بعون مقبل فرمای مبین و توفیق افضل نمای مرسلین نسخه

کتاب کرامت انتساب فتوح بخش ایمان مومنین مفرح قلوب مسلمین مطلوب اولیا و اتقیا و اصفیا

عجائب القصص

مشهور به

قصص الانبیا

باسعد اوقات خجسته زمان مبارک ایام فرخنده اوان بمقام کانپور

در مطبع منشی نولکشور بطبع رونق آگین مقبول ناظرین شد

July 187

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابعث النبیین مبشرین و منذرین وارسل الرسل الی الاسلام والدین هادین الی دار السلام والحمد
منادین لیس لبدائعه وعجائبه غایة والصنائعه وغرائبه نهایة والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد سید الانام وعلی
آله العظام واصحابه الکرام الی یوم القیام جمیع اجناس حمد و سپاس بلند اساس بیحد و بیقیاس نثار درگاه مبدعی
که بدایع وصنایع او را غایتی نه مخترعی که عجایب او را نهایتی نه خدائیکه هر دو جهان آفرید ه بقدرت
نگهداشت عرش مجید ه برنگ نقش آب از سحاب آورد ه ز شور آب شیرین چو چون آتش آورد ه شب از روز
و روز از شب آورد پدید ه درخت کش از حب آورد پدید ه منیر کرد آفتاب جهانتاب را ز پرتو نور او
ز عرش برین تا فرش زمین بلکه جمله عالم موجود که نتیجه جود اوست از بحر علم او چو قطره
او بود آنکه مکین و مکان او منزه ه بعالم خبر هرچه پیدا بوده ه همه پیش علمش هویدا بوده ه
همیون از زمان ه همیون آفریننده این وآن ه حکیمی که برقم قلم قدرت کامله و حکمت شامله نقوش
مخلوقات را بر صفحه صحیفه هستی نگاشته ه که احکام معجزات خرق عادات رسل و انبیا
گروه با شکوه اهل اجتهاد و اصطفا را که وسائط تکمیل زمره انسان و وسائل تحصیل اتقیان اند برافراشت
ه زسمت انبیا و رسل وگزیده فرستاده تا دیوان مسجل ه القدرت آورده گوهر زکان ه بحکمت

کون و مکان ٭ و تحیت نامحدود و درود فرخنده و درود نامعدود بر جسم و جان جنی الانس و جان گل گلشن
یقین بلبل بوستان دین خاتم گروه انبیا و مرسلین صدر صفه صفا و بدر رقعه وفا شهسوار میدان نبوت و رسالت
شهریار ایوان فتوت و جلالت که مقصود وجود اهل عالم ٭ محبوب قلوب نسل آدم ٭ سر دفتر جمله کائنات
است ٭ سرخیل جمیع ممکنات است ٭ موصوف صفات عالیات است ٭ منعوت نعوت وافیات است ٭ رسول
الثقلین مقبول کونین در دریای پیغمبری سرو بوستان سروری ماه تابان آسمان سیادت خورشید سمای
سماحت و سعادت که آنکه رفعت ازو گرفت افلاک ٭ شد مخاطب بخطبهٔ لولاک ٭ شرف انبیا و دوده
آدم ٭ روشنی بخش دیدهٔ عالم ٭ سید الانبیا و الرسل ست ٭ دیگران همچو جزو او چو کل ست ٭ فخر الانام و خنده
محمد مصطفی علیه الصلاة و السلام و بر آل اهل کمال و اصحاب و احباب اولی الالباب او که متصف اند بصفات
حمیده و متسم اند بسمات متعالیه که سالکان ره یقین همه شان ٭ هادیان طریق دین همه شان ٭ او ست
بدر بدی و شان انجم ٭ رضی الله تعالی عنهم ٭ بر روان پیروان اقوال و افعال او باد الی یوم المعاد و المیعاد و معروض
میدارد اضعف العباد الله القوی عبد الواحد بن محمد المفتی که چون این فقیر حقیر کثیر التقصیر خود را لایق تالیف
و سزاوار تصنیف نمیدانست جرأت برین نمینموده است اما بالتماس بعضی اخوان الصفا و خلان الوفا شروع میکرد
در بیان قصه‌های بعضی انبیا علیهم السلام و ذکر نسب و مدت العمر هر کدام که منتخب است از بعضی تفاسیر مثل
تیسیر و کشاف و کبیر و درر و زاد المسیر و تبیان و جامع البیان و جلالین و قشیری و مدارک التنزیل و نیشاپوری و
انوار التنزیل المعروف به بیضاوی و معالم التنزیل امام بغوی و وسیط و کواشی و عرائس و مغنی و لباب و حسین المعانی و تبیان
و بحر المواج و زاهدی و کشف الاسرار و تفسیر مولانا یعقوب چرخی و مواهب علیه مشهور بحسینی و از بعضی کتب معتبره
دیگر از سیر و غیره مثل بستان فقیه ابی اللیث و معارج النبوة و شفاء قاضی عیاض و شواهد النبوة و غیرها مع
ایراد ابیات مناسب حال در بعضی محال است بطریقی که هر صغیر و کبیر ٭ باشد ازوی همیشه فائده گیر ٭
نذر ان قصه‌های بی پایان ٭ که سراسر معانی قرآن ٭ بعد جهد و مشقت بسیار ٭ آمد این نسخه که
قصص شمار ٭ روزگاری بروی بسر بردم ٭ تا چنین تحفه حاصل آوردم ٭ هست این نسخه پیش
اهل تمیز ٭ هم قصص هم حدیث هم تفسیر ٭ ماخذ آن همه حدیث و نص است ٭ نام او زان عجائب
القصص است ٭ گرچه نثر است نظم آمیز ست ٭ همه شوق و نشاط انگیز است ٭ نیست محتاج چو قصه‌های
دگر ٭ باد مقبول پیش اهل نظر ٭ جز قبول نظر نمی خواهد ٭ هیچ زینت دگر نمی خواهد ٭

بنام خداوند دینا و دین ٭ برآرنده آسمان برین ٭ همون آفرینندهٔ نور
و نار ٭ رساننده روزی مور و مار ٭ چسان می توان بود وصاف او ٭ که از حد برون ست اوصاف او

برارباب خایر و اصحاب بصایر پوشیده نمانده که در مدارج النبوت آورده که چهار حدیث درمیان محدثان شهرتی یافته هر یکی ناظر بآن است که اول مخلوقات یکی ازان چهار چیز باشد مثلا یک جا پیغمبر باید اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ و جای دیگر می فرماید اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِیْ و جای دیگر پیغمبر باید اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ و جای دیگر پیغمبر باید اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمُ و هر یکی ازین احادیث دلالت می کند که اول اشیا یکی ازینها بوده است و صورت تناقض پیدا شد زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود و توفیق میان احادیث بر تقدیر صحت اسناد آن بچند تاویل است تاویلیکه اکثر بران رفته اند آن است که اول حقیقی نور حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و اولیت روح و قلم و عقل اضافی است یعنی اول مخلوقات از ارواح روح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اول از مجردات عقل و اول از اجسام قلم والله اعلم و نیز آورده که ابوموسی مدنی روایت کرده که نور حضرت سید کائنات پیش از جمیع موجودات بنه صد هزار سال موجود گشته بود و مدتی پدید میگردید تا آنکه بسجود حضرت معبود مامور شد مدت صد سال از سالهای آن جهان که هر روز آن برابر هزار سال این جهان باشد در سجود توقف فرمود و به تسبیح زبان را می کشود بعده حق تعالی ازان نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید پس آن جوهر از هیبت آن نظر آب شده مدت هزار سال جاری میبود چنانچه یک لحظه در هیچ محلی قرار نمیگرفت پس آنرا دو قسم ساخته از قسم اول عرش مجید آفریده او را چهار صد هزار رکن از رکنی تا رکنی چهار هزار سال راه در تفسیر کشاف و کبیر آورده که حق تعالی عرش را از جوهر سبز آفریده و میان دو قائمه از قوائم او هشتاد هزار ساله راه است ؎ بود ز رخ شمع نبوت فروز ✿ آب ندیده و گل آدم هنوز ✿ قائمه تا نظر بر قدسش انداختند ✿ قائمه عرش سپر انداختند ✿ در معالم التنزیل در سوره غافر از شهر بن حوشب نقل کرده که حاملان عرش هشت فرشته اند چهار ازان میگویند سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ عَلٰى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ و چهار دیگر میگویند سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ عَلٰى عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ و گویا ایشان نسبت کرم الهی با ذنوب بنی آدم این کلمات میگویند و ایضا در معالم التنزیل در سوره الحاقه آورده که امروز حاملان عرش چهار اند و در روز قیامت هشت باشند بر صورت بزکوهی از سمهای ایشان تا زانوهای آن مقدار بود که از آسمانی تا آسمانی یعنی پانصد ساله راه و هر یکی را از ایشان چهار روی است روی انسان و روی اسد و روی گاو و روی کرگس و در سوره غافر گفته همچنین است حال فرشتگانی که گرداگرد عرش اند چنانچه در حدیث آمده و بعضی گفته که بردارندگان

عرش هشت صف اند از ملائکه و در مدارک التنزیل گوید که بعضی هشت صف نیز گفته اند و ایشان بر سر دارند عرش را بر کفتهای خود و پایهای ایشان در زمین هفتم است و در کشاف و در تفسیر حم اول در تحت آیه اَلَّذِیْنَ یَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ آورده و در حدیث نبوی نیز آمده که حق تعالی جمیع ملائکه را امر کرده تا هر صباح و رواح یعنی صبح و شام از روی اجلال و اکرام بسلام حملة العرش قیام می نمایند و ایشان هفتاد هزار صف اند که عرش را در میان گرفته اند و گفته اند که بر گرد عرش هفتاد هزار صف از ملائکه طواف می کنند و تهلیل و تکبیر میگویند و در پس ایشان هفتاد هزار دیگر استاده تهلیل و تکبیر میگویند و در پس ایشان صد هزار صف دیگر دست راست خود را بر دست چپ نهاده تسبیح میگویند و هر یک از ایشان تسبیح دیگر می گویند و در تفسیر قرطبی در سوره غافر آورده که کعب الاحبار گفته که چون خدای تعالی عرش را بیافرید و او خود را بدین عظمت دید گفت نیافرید خدای تعالی هیچ مخلوقی بزرگتر از من پس مطوق کرد خدای تعالی او را بماری که هفتاد هزار بال دارد و در هر بالی هفتاد هزار پر دارد و در هر پری هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهنی هفتاد هزار زبان که بیرون می آید از دهنها تسبیح های بعدد قطرهای باران و عدد ریگهای بیابان و شمار برگهای درختان و عدد ذره های خاک و شمار ایام دنیا و عدد ملائکه و آن مار بعرش پیچیده و عرش تا بنصف آن رسیده و در بستان فقیه ابو اللیث رح آورده که حدیث آمده بدرستی که خدای تعالی در زیر عرش خروسی آفریده که مر او را دو بال است هرگاه آنها را می گشاید از آن مشرق و مغرب تجاوز می کند چون آخر شب گردد هر بار وی خود را پراگنده سازد و بگفتن تسبیح سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوْسِ پرواز دهد چون چنین کند خروسان تمام روی زمین بالهای خود را گشایند و این تسبیح آغاز نمایند و نیز مرویست از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرموده خروس سپید را دشنام مکنید که مردم را میخواند بسوی نماز و از قسم دوم قلم را بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض چهل ساله راه و از قسم سوم لوح محفوظ را آفرید و آن از یکدانه در سپید است و کرانهای وی مرصع بجواهر است و خلاف آن از یاقوت سرخ است و در تفسیر تیسیر میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفریده کرانهای وی از یاقوت سرخ سر او بعرش پیوسته و پایان او در کنار فرشته ایست و پهنائی آن از زمین تا آسمان و در تفسیر مدارک التنزیل آورده که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده است که خلقت لوح از در سپید است طول آن از زمین تا آسمان و عرض او از مشرق تا مغرب قلم او از نور و همه چیز در وی مسطور است پس قلم در لوح نوشت هر چه تا قیامت شدنیست و از قسم چهارم ماه را خلقت گردانید

وازقسم پنجم آفتاب آفرید و در ریاض المذکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار و چهار صد هزار فرسنگ است و هر روزی آن را از انوار عرش می پوشانند و حرارت آن نور بوی میدهند و روز دیگر آن حرارت ها از وی می کشند و بجهنم می اندازند روز قیامت تمامی نورهای او بعرش باز دهند و آن همه حرارت ها در جرم آفتاب نهند تا آنکه تاریکی او بغایت و گرمی او بنهایت رسد و بقول حکمای عرصه ماه سه یک تمام روی زمین است و عرصه آفتاب صد و شصت و شش هزار برابر زمین است و در احیاء العلوم چنین است وازقسم ششم هشت بهشت آفرید محل آنها بر آسمان چهارم یا هفتم گردانید وازقسم هفتم روز را آفرید وازقسم هشتم ملایکه را مخلوق گردانید و ایشان را مختلف ساخته صورتهای گوناگون بخشید چنانچه بعضی از ایشان بر صورت گاو اند و بعضی مانند گرگان و بعضی مانند کرگساران و بعضی ماران و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که در حدیث آمده که بعضی را نیمه بالا از برف است و نیمه زیرین از آتش تسبیح ایشان اینست سُبْحَانَ مَنْ أَلَّفَ بَيْنَ الثَّلْجِ وَالنَّارِ پاکی مر آن خدای راست که الفت نهاد و سازواری داد میان برف و آتش و در قصص الانبیاء عربی آورده که آسمان اول از زمرد اخضر است و سکان آن ملائکه اند که صورت ایشان صورت بقر است و آسمان دوم از یاقوت احمر است و ساکنان آن فرشتگان اند بصورت عقابها و آسمان سوم از یاقوت اصفر است و سکان آن ملائکه اند بصورت کرگساران و آسمان چهارم از نقره است و ساکنان آن ملائکه اند بصورت اسپان و آسمان پنجم از زر است و سکان آن ملائکه اند بصورت حور عین و آسمان ششم از در سفید است و ساکنان آن ملائکه اند بصورت ولدان و آسمان هفتم از نور است تابان و سکان آن ملائکه اند بصورت آدمیان و بعضی ملائکه در قیام اند و گروهی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در قعود تا روز قیامت باشند و بعضی در کارهای دیگر مشغول و در تفسیر بحر المواج آورده در تفسیر مغنی از ابوهریره رضی الله عنه نقل کرده که حق تعالی ملائکه و شیاطین و جن و انس را آفرید و این مجموع را ده جزو گردانیده اند نه جزو فرشتگان و یکجزو را صنف شیاطین و جن و انس ـ مذکور این یک جزو را ده جزو ساخته نه جزو شیاطین و یکجزو دو صنف مسطور باز این یکجزو را ده جزو گردانیده نه جزو را جن و یک جزو را انس پیدا آورد و باز انس را صد و بست و پنج جزو گردانید از انجمله یک جزو مسلمانان و صد و بست و چهار

عرصه آفتاب

جزو کافران از جمله صد و بیست و چهار جزو کفار و صد جزو در اقلیم هند گفته اند و دوازده جزو در بلاد روم و شش جزو در مشرق و شش جزو در مغرب و آن یکجزو اهل اسلام هفتاد و سه فرقه شده هفتاد و دو ضال و مبتدع و یکفرقه ناجیه اهل سنت و جماعت و از قسم ششم کرسی را آفرید و آن از یک دانه لولو سفید بود و آن را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه ساخت در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی بنهاد و بر یسار او همیز ده هزار کرسی و بر هر کرسی فرشته نشسته آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن در نامه اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسند از امتان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و از قسم دهم روح حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آفرید و آنرا بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود چندین هزار سال مشغول ساخت و در سیر شیخ سعید کارزونی رحمه الله علیه آورده که ظهور نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بصورت مرغی سفید بود و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و تسبیح میگفت و یرا صد هزار و بیست و چهار هزار بال بود چون از آن بحر بیرون آمد از هر بال وی قطره فرو چکید و از هر قطره خدا تعالی روح پیغمبری آفرید بر دابتی چون از آن بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد ارواح انبیاء علیهم السلام از آن نفسها موجود شدند بعد از آن آن ارواح نفسها زدند ارواح صدیقان از نفسهای ایشان پیدا آمدند و همچنین از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان مخلوق گشت و ازین سبب است که مطیعان و عاصیان همه بحضرت رسالت پناه محبت دارند هر دو عالم بسته فتراک او عرش و کرسی گرد قبله خاک او و هم در معارج النبوة مذکور است که در تفسیر بحر العلوم نجم الدین نسفی مسطور است که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرمود که هرگاه آن نور بعالم ظهور آمده حق تعالی بنظر رحمت و محبت بر آن نگریست حیا بروی غالب آمد قطرهای آب از وی چکید پس ارواح انبیا علیه السلام از آن مخلوق گشت و از آنها ارواح اولیای کرام و از آنها ارواح مطیعان و از آنها ارواح عاصیان و از آنها ارواح منافقان و کافران و از اصناف ارواح انسانی ارواح ملکی و از آنها ارواح جن و از آنها ارواح شیاطین پیدا آمدند و از دُرد ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید انگاه انواع ملکوتیات و نباتات و عناصر اربعه پدید آورد پس مجموع مکونات علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از آن نور مخلوق گشت حاصل آنکه جمیع انس و جن را اجسام و ارواح و ملائکه و طیور

ف ... احمد ...

ف ثواب آیة الکرسی ۱۲ مره

وانواع وحوش وسباع ودر اقطار عالم بلکه جمیع مخلوقات از مور ومار ونور ونار ولیل ونهار وزمین وزمان ومکین ومکان وکوه وکاه وماهی وماه بطفیل وجود باجود انحضرت صلی الله علیه وسلم بوجود آمدند تا بجو شبنم آمدند از بحر جود + خلق عالم از طفیلش در وجود + نور او مقصود موجودات بود + اصل موجودات معدومات بود فصل دوم در آفرینش هفت آسمان وزمین وغیره آورده اند که حق تعالی از ان نور یکدانه مروارید بیافرید وبنظر هیبت در روی دید آن دانه آب گردید پس چهار باد را خلق کرد یکی باد صبا دوم دبور سوم جنوب چهارم شمال پس در هر چهار باد فرمان داد که از چهار گوشه آب آمدند وموجها از ان آب برخواست پس آتش بیافرید تا بر روی این آب برفت دود وی برآمد ودر هوا معلق بایستاد پس بفرمان خدا تعالی آن دود هفت پاره شد یکپاره آب گشت ویکپاره مس ویکپاره آهن ویکپاره سیم ویکپاره زر ویکپاره مروارید سفید ویکپاره یاقوت سرخ از آب آسمان اول خلق کرد واز مس آسمان دوم واز آهن آسمان سوم واز سیم آسمان چهارم واز زر آسمان پنجم واز مروارید آسمان ششم واز یاقوت سرخ آسمان هفتم ودر معالم التنزیل آورده در سوره ملک وحضرت مولانا یعقوب چرخی نیز در تفسیر خود از کعب الاحبار روایت کرده که آسمان اول از موج آب ست ودوم از در سفید وسوم از آهن وچهارم از مس وپنجم از سیم وششم از زر وهفتم از یاقوت سرخ آورده اند که در زیر آسمان دریائیست که عمق آن سه فرسنگ ودر هوا معلق ست ورسول صلعم فرموده که اگر آن دریا بروی آفتاب حجاب نگشتی هرچه بزمین ست سوختی واگر بروی ماه نقاب نکشیدی هر که او را دیدی مفتون او گردیدی ودر کشف الاسرار آورده که سحاب جسمی است خالی از آب پس هرگاه که اراده الله باشد که باران بباره از آن دریا آب می آرد ومیبارد وایضا در معارج النبوة ذکر کرده که در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین نسفی رح آورده در روایت مرصاد نیز آن متفق ست که نور حضرت سید السادات صلعم پیش از تمامی مخلوقات بهزار هزار وششصد وهفتاد هزار سال بوجود شده بود واز برای آن نور حجابها ترتیب کردند چندین مدت در حجاب نگاه داشتند چنانچه در هر حجابی از حجابهای قدرت وعظمت ومنت ورحمت وسعادت وکرامت ومنزلت وهدایت ونبوت ورفعت وهیبت وشفاعت چند هزار سال بداشتند ودر هر حجابی تسبیح میگفت بعد از ان در هر دریای از دریاها نصیحت وشکر وصبر وسخاوت وامانت ویقین وحلم وقناعت ومحبت چند هزار سال او را غوطه دادند بعده چند هزار سال در مقام توحید ومعرفت وایمان واسلام وخوف ورجا وخضوع وخشوع وامانت وخشیت باند بعد از ان سی قرنها اندر سجود افتاده بود + عمرها اندر رکوع استاده بود + سالها هم بود مشغول قیام + در تشهد بود عمری والسلام + از نماز نور آن دریای راز

فرض شد بر جملهٔ امت نماز، چون فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمتی پسندیده آوردی
اکنون از خلعت خواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای امتی خواهی گردانید و درادای طاعت
الله وی ببشریت تقصیرها از ایشان واقع خواهد شد پس من این نماز با نیاز خود را در کار ایشان می کنم و
خلعت مغفرت برای ایشان از تو میخواهم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین
پسندم چون نور مذکور این نوازش در حق خود مشاهده کرد بتازید و چند قطرهٔ نور از وی چکید حق تعالی یک قطره
از آنها در نظر قدرت خود آورد و یکصد و بست و چهار هزار قسم او را منقسم ساخت و از هر قسمی روح پیغمبرے
خلق کرد باز قطره دیگر در نظر آورد و او را چند قسم گردانید از یکی جبرائیل را بیافرید و از یکے میکائیل از یکی
اسرافیل و از یکی عزرائیل و از یکی رضوان که خازن بهشت است و قطرهٔ دیگر را در نظر کرد و آنرا ده قسم گردانید
از یکی عرش آفرید و از یکی کرسی و از یکی لوح و از یکے قلم و از یکے ماه و از یکے آفتاب و از یکے ستاره و از یکے
هشت بهشت و از یکی هشت خلیفه رضوان علیه السلام با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته واز قسم دهم جوهرے
آفرید طول او چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار ساله راه پس آن جوهر را نظر فرمود او را اضطرابے روی داد
نیمی آن آب شد و نیمی آن آتش از ان آب دریا ها روان گشت و از ان دریا ها موج پیدا گشت و از حرکات آن
امواج باد ها وزیدن گرفت و آن آتش را بر آب غالب گردانید تا آنکه آب بجوشید کفے بروی آب پیدا گردید
و بخاری از ان کف بسوی بالا رفت آسمانها از و خلق کرد و از کف آن زمین موجود شد ✿ جمله آن شاه
رسالت مآب ✿ چرخ ترز خیمهٔ زرین طناب ✿ خبری آن شاه هدایت پناه ✿ ماه نشد قبهٔ این بارگاه ✿
تا ز فروغ از رخش اندوختند ✿ مشعلهٔ مهر بر افروختند ✿ و از ان امواج کوهها پیدا آمد و کانها در ان پدید آمد
و از آهن و سنگ آتشی افروخت ماده دوزخ از ان وجود گرفت و از شعلهاے آن آتش جان که جن باشد
ابو الجن است آفرید چنانچه مبین گردد انشاء الله تعالی و در تفسیر مدارک در سوره سجده آورده که در حدیث آمده
بدرستی که خدا تعالی در روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و امام ابو اللیث رح آورده که در روز یکشنبه بیافرید
و در روز دوشنبه بگسترانید و هم صاحب مدارک در سوره مذکور میگوید و در روز سه شنبه کوهها پیدا شد و در
روز چهارشنبه درختان و آب را و معموره و خراب را و در روز پنجشنبه آسمان را و در روز جمعه کواکب و شمس و قمر
ملائکه را آفرید و آدم علیه السلام را در ساعت اخیره از روز جمعه گویند که در همین ساعت قائم میشود قیامت
و از بعضی کتب احادیث معلوم میشود که ظهور قیامت مابین الصبح و طلوع الشمس میشود چنانچه در مشکوة

و مصابیح و مفاتیح می آرد که هیچ دانه نیست غیر از جن و انس مگر منتظر ست و گوش می دارد و در روز جمعه از
وقت صبح تا طلوع آفتاب از جهت خوف قیام قیامت زیرا که قائم میشود قیامت در همین ساعت یعنی در
روز جمعه میان صبح و طلوع شمس و در تفسیر مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی وَاَلْقٰی فِی الْاَرْضِ رَوَاسِیَ
اَنْ تَمِیْدَ بِکُمْ مذکور شده که در خبر آمده که چون حق تعالی زمین را بیافرید بر روی آب متحرک و بیقرار بود
ملائکه گفتند این بساط مقر هیچکس نمی تواند بود حق تعالی بر روی کوهها را بیافرید تا قرار گرفت
زمین از تب و لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + و در تفسیر تیسیر آورده که چون زمین را آفرید بغایت
متحرک و مضطرب بود حق تعالی فرشته را بیافرید و بفرمود تا پای بر زمین نهد و زمین بگرانی پای او بر جای
قرار گرفت پس آن کوهها را میخ زمین گردانید تا بایستاد و هم در تفسیر مواهب علیه در سوره لقمان گفته که در
موضح از ضحاک نقل میکنند که حق تعالی نوزده کوه را میخ زمین کرد تا بر جای ایستاد از انجمله کوه قاف ست و
ابو قبیس و جودی و لبنان و سنین و نیز طور سینا و غیر آن و عارف صمدانی سید میر علی همدانی رحمه الله
در کتاب ذخیرة الملوک آورده که حقتعالی ملکی از ملائکه بر زمین موکل گردانید و رگهای اقالیم زمین در قبضه او نهاد و
چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار سازد آن ملک را فرمان شود تا رگ آن اقالیم را بجنباند و آشوب
و زلزله در آن قوم اندازد کذا فی بعض التفاسیر و در مدارک التنزیل در تفسیر قوله تعالی اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ
سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ آورده که از زمین تا آسمان دنیا پانصد ساله راه است
و همچنان از هر آسمان نیز پانصد ساله راه است و زمینها نیز هفت است همچو آسمانها هم در پر سے و هم در
مسافت و بعضے زمین را یکے پندارند لیکن باعتبار اقالیم سبعه هفت شمارند و در تفسیر زاهدی آورده که
زمینها مثل آسمانها است در حد و نه در صورت چه در هر آسمان و زمین خلقیست از مخلوقات و امریست از
امرهای رب العالمین و از زمین تا زمین دیگر مسافتی ست چنانچه از آسمان تا آسمان دیگر ربیع بن انس
میگوید که خلق سه حصه ست سه یکی از آن مارها ست و سه یک مورچها ست و سه یکی سائر خلق و هم در دے
گفته که ثلث دنیا دریاها ست و آب ثلث آن تراب ثلث آن معموره آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که قرار زمین از کوه قافست و در تفسیر کواشی مسطور است که قاف کوهے ست محیط زمین و آن از زمرد
ست و یا از زبرجد و سبزی آسمان از پرتو او ست و طنبری او پانصد ساله راه ست و گرد وے او هزار ساله
راه و در زیر زمین گاویست که زمین در میان دو سرو ن ویست و آن چهل هزار سرون دارد و از

ف سبب لرزیدن زمین

ف سبب قرار زمین

ف از زمین تا آسمان دنیا پانصد ساله راه است

ف

هر سر و فتے تا سر و فتے پانصد ساله راه است و پای آن گاو بر پشت ماهی ست و ماهی بر آبست که قعر او چهل هزار ساله راه ست و آن آب بر باد ست و آن باد بر تاریکیست و آن تاریکی بر دوزخ ست و دوزخ بر سنگے ست و آن سنگ بر فرشته ایست که پاے او بر هواست و بعضے چنین روایت کرده اند که زمین بر آبست و آب بر ماهی ست و آن ماهی بر سنگیست و آن سنگ بر شاخ گاویست و آن گاو بر ثریست و ثرے بر سر فرشته ایست و پاے فرشته بر بال پشه ایست و آن پشه بر دریائیست و دریا بر باد ست و آن باد بر تاریکیست و اقوال دیگر نیز هست والله تعالی اعلم ؎ نظر کن در صنعت آن بادشاه ٭ کین همه بر هیچ میدارد نگاه ٭ حکمت آدمی منهد بار همه ٭ وین عجب خود از نگهدار همه ٭ در منتخب حیوة الحیوان آورده که وهب بن منبه روایت کرده که زمین در زمانیکه آفریده شد مثل کشتی قرار نداشت الله تعالی ملکے عظیم را آفرید او را فرمود که در تحت ارض رود و آنرا بر دوش خود نگهدارد ملک در زیر زمین رفت یکدست از طرف مشرق و یکدست از جانب مغرب بیرون کرد و اطراف و اکناف زمین را نگهداشت اما هر دو پاے ملک را قرار نبود بعد ازان خداے تعالی سنگے عظیم را خلق فرمود که بزرگی آن سنگ بغیر الله تعالی کسی نمیداند از یاقوت سرخ که در وسط آن هفت هزار سوراخ ست و از هر سوراخے دریائے بیرون می آید که عظمت آن بجز الله تعالی هیچکس نمیداند و امر فرمود حق تعالی آن سنگ را که در تحت قدم آن ملک رود چون زیر پاے ملک رفت آن سنگ را قرار نبود پس الله تعالی ثورے عظیم را خلق فرمود که او را چهار هزار چشم ست و مثل چشم و گوش و بینی و دهان و زبان و دست و پاست یعنی پاے هر یک چهار هزار ست و میان هر دو ازان دوری پانصد ساله راه ست و امر فرمود الله تعالی بآن که در تحت آن سنگ رفته آنرا بر پشت و شاخهای خود برداشت و اسم آن ثور کیوثاست بعد ازان پایهای ثور را قرار نبود پس خدای تعالی بیافرید ماهی که هیچکس قادر نیست که باو نظر کند از عظمت و درخشانی او چشم او بزرگی او بمرتبه ایست که گفته اند اگر تمام دریاها در یک سوراخ بینی او ریزند مانند خردلے در بیابانے باشد و امر فرمود الله تعالی آن ماهی را که قوائم پایهای آن ثور باشد یعنی او را بردارد و نگهدارد و نام آن حوت بهموت است پس خداوند تعالی قرارگاه آن ماهی را آب گردانید و در تحت آب هوا و تحت هوا دیگر آب ظلمات و بغیر از حق تعالی کسی نمیداند که در زیر آن چیست و در تفسیر زاهدی در الحمد لله رب العالمین آورده که در تفسیر عالمین بسیار سخن گفته اند و ابی بن کعب رضی الله عنه گوید همین روایت است از

مصطفی صلی الله علیه وسلم که خدایتعالی را هیژده هزار عالم ست فرشتگان باشند. گان زمین و آسمان و حملة العرش
و کروبیان و روحانیان با کثرت اختلاف اجناس یک عالم اند و آدمیان با اختلاف اجناس از ترک و هند
و روم و حبش و زنگیان و یونانیان و عرب و عجم یک عالم اند و پریان جمله یک عالم اند و دیوان همه یک عالم
اند و ابو سعید خدری رضی الله تعالی گوید که خداوند عزوجل را چهار هزار عالم است بست هزار در بر و بست هزار
در بحر و دنیا سر بسر از انجمله عالمها یکعالم است و مقاتل بن حبان رضی الله تعالی عنه گوید که خدایتعالی را عز و
جل هشتاد هزار عالم ست چهل هزار در بر و چهل هزار در بحر و دنیا سر بسر از مشرق زمین تا مغرب زمین یکے از ان
عالمها است **باب دوم** در بیان خلقت بنی الجان یعنے جنیان و ذکر عزازیل یعنی شیطان و دران
دو فصل است **فصل اول** در آفرینش بنی الجان و سکونت ایشان بزمین ۵ حمد ایزد نخست
باید گفت + در مدح و ثناش باید سفت + آن خدا که هست بی همتا + خالق جن و انس ارض و سما +
آنکه اند ذات خویش احد + الذی لم یلد ولم یولد + در معارج النبوة آورده که بیان این واقعه که حق تعالی
فرموده وَالْجَانَّ خَلَقْنٰهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُوْمِ چنین که آن نار سموم آتشے عظیم بود که حق تعالی
در وجود آورده و در آن آتش نوری بود و ظلمتے از ان نور ملائکه را بیافرید و از ان ظلمت
دیوان را موجود گردانید و از عین آتش جان که کنیت او ابو الجن بود مخلوق گشت و چون ملائکه از نور
بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون وجود شیاطین از دود بود ناچار باختیار
بمعاصے و کفر و ناسپاسی در افتادند و از نور ایمان و طاعت ایزد منان هیچگونه بهره نیافتند
و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضے از ایشان بنور
ایمان و طاعت و عرفان مشرف گشتند و بعضے بقضاے الٰهی بکفر و گمراهی مبتلا ماندند چنانچه روایت
کرده اند که چون اولاد ابو الجن بر زمین از توالد و تناسل بسیار شدند حق تعالی ایشانرا [illegible] یعنے
تکلیف نمود بطاعت و عبادت خود امر فرمود ایشان قبول نمودند و خوش حال در جهان
فانی زندگانی میکردند تا آنکه یک دوره ثوابت که نزد بعضے حکما عبارت از سی و شش هزار سال ست و
نزد بعضی بست و پنج هزار و دو بیست سال و پیش بعضی بست و چهار هزار سال بانتها رسید اما چون خلقت
از نار بود و نار مظهر تجلی قهر است بعد از مدتے در تمرد و عصیان افتادند و راه عناد و تکبر و فساد
پیش نهادند حق تعالی بعد از الزام حجت همه متکبران ایشان را با نواع عذاب و عقاب هلاک گردانید

وبعضے از ایشان برجادهٔ شریعت مقیم بودند سالم ماندند بعد ازان خدا تعالے هم ازان بنی الجان شخصے
را بر ایشان والی گردانید وشریعت جدیده ایشان را عطا فرمود چون دور دیگر عبارت ست ازان
مقدار زمان که باختلاف حکما هفت هزار یا مبین گشت بگذشت بعضے از ایشان نیز بحکم کل شیٔ یرجع الی اصله طریق
نافرمانی پیش گرفتند ؎ زبد گوهران چشم نیکی مدار ✤ که نابد ز تخم بد هم کار بار + لاجرم حکم الٰهی بافنا و اعدام ایشان
صادر گشت واز نسل بقیه آن طبقه که بواسطهٔ استقامت برجادهٔ طاعت سلامت مانده بودند شخصی حاکم ایشان گردانیده
وچون دوره سوم نیز منتهی شد باز آغاز فساد از نهاد این طائفه سر زد بغضب حضرت جبار تعالیٰ شانه گرفتار شدند واز
صلحاے ایشان که محض قلیل باز پس مانده بودند بمرور ایام خلق کثیر پیدا آمدند یکی از ایشان که بزیور فضل ودانش آراسته
وبلباس صلاح پیراسته بود والی گشته مدتی بامر معروف ونهی منکر وبیان احکام شرع قیام مینمود تا آنکه ازین جهان
رحلت کرد وبعد ازان چون بدترین بنی الجان کفران نعمت وعصیان ورزیدند باریتعالیٰ شانه رسولان فرستاد واز
نصایح ومواعظهٔ ایشان اصلاً آگاه نشدند ودوره چهارم نیز تمام گشت باقتضای قضای خدا تعالیٰ جماعه از ملائکه
بحرب این طائفه نامزد گشت واز آسمان نزول کرده با بنی الجان جنگ نمودند اکثر ایشان را بقتل رسانیدند بقیة السیف در
جزیرها وخرابها متفرق گشتند وبعضی را که بسر حد تمیز نرسیده بودند اسیر کردند **فصل دوم در احوال شیطان** العقبه
چون از جمله اسیران یکی عزازیل بود که با فرشتگان بر آسمان برآمده ودر میان ایشان تربیت یافته وروز بروز بهم
او در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت وبروایتی سبب برآمدن وے بآسمان این بود که وی از جهت فساد
بنی الجان از ایشان جدا گشته بکوهی منزوی شده بود مصطفاے ؎ از بدان بگریز با نیکان نشین ✤ یار بد زهرے بود تی انگبین +
بطاعت حضرت معبود حقیقی اشتغال مینمود وچندانکه عبادت میکرد که از غایت رعایت طاعت وآداب ملائکه از حضرت
رب الارباب درخواست نمودند که این چنین مطیعی در زمرهٔ ملائکه اولی است دعای ایشان قبول افتاد حقتعالیٰ او را
بآسمان اول ترقی داد وهمیشه در آسمان اول بعبادت میگذرانید تا آنکه مقربان ملائکه آسمان دوم درخواست
نمودند ورا بآسمان دوم بردند وهمچنین تا بآسمان هفتم رسید بعد ازان رضوان علیه السلام بنالید وگفت الٰهی مقربان
سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت جاے باید ما نیز ازین فوائد او بهره مند گردیم حقتعالے
او را بدعای رضوان علیه السلام بجنان فرستاد آنجا نیز بطاعت الٰهی وتعلیم ومواعظت ملائکه کماهی مشغول میبود ودر
عبادت می افزود ومجلس وعظ در پای عرش مجید برپای میکرد وبر منبر از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او نصب
میکردند ؎ بالای سرش ز هوشمندی ✤ میتافت ستاره بلندی + وچندان ملائکه در مجلس او حاضر میشدند که تعداد ایشان

جز علام الغیوب هیچ کسی نداند و بعضی گویند که عزازیل در اصل از جنس ملائکه بود بجهت نافرمانی ربانی لباس شیطانی او را
پوشانیدند و از زمره ملائکه اش دور و مطرود گردانیدند القصه بنی الجان چون بسبب طول زمان بسیار شدند و از خرابها
و خرابها بیرون آمده در ربع مسکون متصرف گشتند و از اطاعت الهی و از طریق خداشناسی دور افتادند عزازیل التماس نمود
که بر زمین رفته ایشان را از معاصی باز دارد و براه راست آرد و مطلوب او باجابت مقرون گشت با جمعی از ملائکه
بر زمین آمده ایشان را دعوت کرد جمعی قلیل بخدمت عزازیل سر فرو نمودند یکی را از صلحای ایشان برسالت بر کلانان بنی الجان
فرستاد تا ایشان را دعوت فرماید براه خداشناسی نماید آن قوم از غایت بیباکی و ناپاکی رسول را شربت شهادت چشانیدند
و عزازیل ازین قضیه غافل بود چون از غیبت رسول مدتی مدید برآمد عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همین معامله نمودند
عزازیل متعاقب یکدیگر از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد آن بدبختان ایشان را شهید میکردند آخر الامر دیگری را
فرستاد گروه بنی الجان قاصد جان او گشتند عاقبت بلطائف الحیل از چنگ این سگان امان یافته مراجعت نموده صورت
واقعه بعزازیل بتفصیل عرض کرد بعد از آن چون از حضرت احدیت رخصت یافت با فوجی از ملائکه مقابل ایشان شتافت
و اکثر ایشان را بقتل آورد و بقیه در اطراف عالم متفرق گشتند حق تعالی ملک تمام روی زمین و خطه آسمان و فتح باب جنت
جنت با بلیس لعین مسلم داشت و او گاهی بعبادت بر زمین پرداختی و گاهی سجاده بندگی بر بام هفت آسمان انداختی
و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بستانسرای جنت بر افراختی و چون روز و راست دام حکومت و ریاست
استقلال تمام داشت لوای دولت و رایت سلطنت بر افراشت و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر بار دیگر حقتعالی
این اوج سلطنت بشخص دیگر تفویض کند من در مقام ابا آیم و امتناع نمایم چه خود را در کمالات علمی و عملی بی نظیر میدید و هیچکس را
در امر خلافت از خود شایسته نمی فهمید در میانه این احوال روزی جمعی از ملائکه را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در انجا اطلاع
یافتند که عنقریب یکی از مقربان بارگاه صمدی بلعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن غم در جبین ایشان عزازیل
بدید از موجب آن پرسید ایشان صورت واقعه تقریر کردند و از وی التماس دعا نمودند تا حقتعالی هیچ یکی را از ایشان
باین بلا مبتلا نگرداند ابلیس گفت این قصه بما و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که باین اطلاع یافته ام و با کس
نگفته ام ایشان در دعا مبالغه نمودند دست بر آورد و گفت اللهم آمنهم خداوندا ایشان را ایمن گردان و آن
بیچاره خود را فراموش کرد و از نهایت تکبر که داشت خود را ازین گرفتاری خارج پنداشت و جملا
بخشوع و خضوع میل نمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا گشت نقل است که روزی
به در بهشت رسید و بر حلقه در بهشت نوشته دید که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم گرم

گردانیم و از زمین بر آسمان برداریم و از آنجا بجنان رسانیم بعد از آن او را بار دیگر از امرهای خود تکلیف کنیم و او مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع ورزد پس او را مردود و مطرود گردانیم عزازیل چون این کلمه را مطالعه کرد هزار سال پیوسته برین بنده بیفرمان لعنت میکرد و نمیدانست که این لعنت کرا میکند و بروایتی در لوح محفوظ نظر کرد و نوشته دید أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گفت ای کریم این شیطان رجیم کیست حقتعالی فرمود که بنده ایست از بندگان من که او را بانواع نعم مکرم گردانم بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار کنم گفت الهی او را ایمن نمائی تا هلاکش کنم فرمود زود باشد که تو او را ببینی و بروایتی هزار سال هر جای سجده کردی گفتی لَعَنَ اللهُ عَلَی اِبْلِیسَ چنانچه گفته اند ۵ شنیدم که شیطان بروز نخست ÷ ز اسرار غیبی یکی نکته جست + نظر کرد در لوح و دید از قضا + که حکمت چنان میکند اقتضا ÷ که یک برگزیده ز فوج ملک ÷ در افتد ز اوج سما تا سمک ÷ ز جمع ملایک برونش کنند ÷ بیک ترک فرمان زبونش کنند + در افتد ز بسیاری رنگ و ریو ÷ ز صدر ملایک بپایگاه دیو ÷ چو بر سر غیب اطلاعش فتاد ÷ بنفرین و لعنت زبان برگشاد + چنین دیده ام کان سیه روزگار + بخود کرد لعنت بسالی هزار نوای هوشمند از سر عقل و هوش + دعای نکو کن بنفرین مکوش ÷ هر آنکس که نفرین بد میکند ÷ یقین دان که نفرین خود میکند

باب سوم در بیان احوال حضرت ابو البشر آدم و اولاد او درین باب نه فصل ست

فصل اوّل

در خلقت قالب حضرت آدم بدانکه در معارج النبوة مذکور ست که علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین فرموده اند که چون ارادت الهی بایجاد آدم صفی الله تعلق گرفت بخاک نمناک از ایزد پاک وحی آمد که ای زمین باز تو خلقی موجود میسازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعان را در بهشت در آرم و عاصیان را باتش دوزخ سپارم زمین مسکین زبان تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری بگشاد و گفت ای پروردگار آن رحیم که فرمودی بعضی از تو در بهشت بناز و نعمت بسازند اما خوف و بیم از آن دارم که بعضی از من در آتش بگدازند این بگفت و گریستن گرفت و آبها که از چشم با چشمها جاریست گویند آن نتیجه گریه و زاریست بعد از آن خطاب مستطاب از حضرت مسبب الاسباب بجبرئیل در رسید که ای ناموس اکبر و ای طاوس ناموس فرمان ما را بپذیر و از جمیع اجزای روی زمین قبضه خاک برگیر که باغبانان قدرت در بوستان خلقت نهال اجلال می نشانند جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از طارم افلاک روی بخطه خاک نهاد تا فرمان بجا آرد و از تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و زرد و طیب و خبیث و سهل و جبل قبضه خاک بردارد زمین در من گشته گفت پناه می برم بعزت خدا اینکه ترا فرستاده از زمین که بگیری امین چیزی را که فردا در آتش باشد گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بیان حال و مسایل آورد و جبرئیل اول بر جلال

وی بدرگاه آمده بمقام خویش مراجعت نموده خطاب آمد که ای جبرئیل تهیدست باز آمدی گفت الهی نه امر تو رجوع کردم بلکه تکیه بر عفو کرم تو
نموده تا برا او رحم آوردم بعد از رب جلیل بمیکائیل فرمان آمد که تو برو و پارهٔ از آن بگیر او آمد و گفت که ای خاک هیچ آرزوی آن
داری که از گل تو کوزه سازند و بر جام زر گلابی پاشند و آنرا پر از آبحیات گردانند زمین گفت منت میدارم ولیکن
می ترسم که از آن بوته ساده مجهوران آتش اندازند میکائیل را نیز دل براو بدرد آمد عذرش قبول کرده بازگشت خطاب
آمد میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت مرا گرسنه فرستادی که چندین سال است که در راه مسکنت نشسته
واز گرسنگی سنگ بر شکم بسته واز خجالت آب از روی میچکد من از چنین بمایه نمیدانم که چه چیز ستانم حیرانم بعد از آن روز
اسرافیل بدین مامور شد زمین بعذر خواهی آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که قابلیت اینکار ندارم زیرا که در آن
که آواز صور بگوش هر نزدیک و دور برسد لرزه در تمام اندام افتند بجرم بانگی که بر من زند هرچه در میان دارم بر صحرا
برآرم و کسیکه طاقت این چیزها نیارد چگونه شرط خلافت بجا آرد و چه طور اسرار محبت پوشیده دارد اسرافیل نیز روی
قبول نموده بازگشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل علیه السلام نیاورده بلکه ذکر جبرئیل و میکائیل کرده
بعد از آن فرمان بعزرائیل رسید که برو از زمین قبضه بگیر و عذر وی مپذیر و هیچ حال بر ضعف حال خاک مبخشا و
تا این مهم سرانجام نکنی گره از ابروی تنگشائی او بیاید و گفت ای زمین نامهٔ پیر بی ثان را پیش من قدر نیست تو چه تنها زار
تر زمین اعتبار فی بندگان نزاد در برابر حکم پادشاهی چه اختیار دارد آفریدگار در مقابله قضای الهی چه اعتذار آفرید چه
کند گو نکند باری قضا و کافرینش همه بند قضا محبوس اند + زمین گفت اگر ستالم جای آنست اگر خون گریم سزای
آنکه مشتی عاصی گنهگار بدکردار در وجود آرند و داغ خجالت بر جبین ایشان دارند عزرائیل گفت ای زمین عصیان
فرزندان بغومی ما درست این عصیان از تو خواست که سه نوبت ترا خواندند و اجابت ننمودی اگر در مرتبهٔ اول بفرمان
او عمل میکردند همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار میبودند و دیگر گفت زبان درازی مکن که من بکام خود گام ننهاده ام
بامر حق آمده ام تا حکم او بجا نیارم از یجای قدم بر ندارم القصه زمین هرچند عذر گفت مسموع نیفتاد و قبضهٔ خاک
گرفت و در روایتیست که وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد از برای تسکین خاطر زمین خطاب آمد که ای زمین غم
مخور آنچه از تو برآریم بهتر از آن بتو سپاریم و بروایتی چون عزرائیل قبضهٔ خاک گرفت بازگشت خطاب مستطاب آمد که ای عزرائیل
زمین بمن پناه برد و قبضه از وی قبضه میگرفتی گفت بلی خداوندا بتو پناه برد فرمود پس چرا بر وی رحم نکردی گفت
خداوندا مراعات اطاعت فرمان تو مقدم داشتم بر رحم کردن بروی فرمود که ترا قابض ارواح گردانم تا بوقت اجل
رجوع هر یکی بسا تو قبض کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا و اولیا خواهند بود

واز مخلوقات هیچ چیزی مکروه تر از مرگ نیافریده و چون این جماعه که برگزیدگانند مرا قابض ارواح دانند هر آینه مرا
دشمن خوانند حق تعالی فرمود از برای مرگ علتها و سببها خلق بکنم تا مرگ را از ان دانند و ترا در میان نه بینند بعد از ان
ایزد پاک بر بالای آن خاک قطعه از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز بروایتی تا چهل سال بر آن ببارد سی و نه روز و یا سی
و نه سال از بحر غم آب بردار و وان دریائیست در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان گویند و یکی روز از جوی شادی آرد
پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت عیش و خرمی بواسطه آنست ~ آدمی بجز بیغمی را نیست ؛ پاے در گل حسبز
آدمی را نیست ؛ شادی از اهل عصر بیگانه ست ؛ آدمی را خود اندوه از خانه است + انگاه خدای کریم بلطف
عمیم خود در مدت چهل صباح که عبارت از چهل سال باشد بدستیاری قدرت تخمیر گل آدم فرمود که خَمَّرتُ طِینَةَ
آدَمَ بِیَدَیَّ اَربَعِینَ صَبَاحًا و بروایتی هفتاد هزار ملک مقرب از چشمه رحیق و سلسبیل آب می آوردند
و بر آن خاک میریختند تا انگاه که گل شد بعد از ان ابرے را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر می کشید و تا مدت
چهل سال بران میبارید تا گل سیاه گردید پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در تفسیر بحر المواج آورده
که آن خاک را چهل سال گلابه کرده داشتند و چهلسال خلیش ناک و چهلسال صلصال یعنی خلیش خشک گشته چون
سفال کوزه گران بعضی آورده اند که در حین طین ترتیب اعضا او نمودند بعد از ان خشک گردانیدند و بعضے که گل
را خشک گردانیدند و از ان گل خشک صورت آدم علیه السلام نگاشتند و اظهار کمال قدرت درین صورت
بیشتر ست و در بعضے روایات آمده که هر عضوی را از اعضاے آدم علیه السلام از بقعه از بقاع زمین آفریدند
چنانچه سر مبارک او را از خاک کعبه آفریدند و گردنش از خاک بیت المقدس و سینه بیکینه او از زمین دهنا و پشت
و شکمش از زمین و دستهایش از زمین مشرق و پایهاے از زمین مغرب انگاه گوشت و پوست و رگ و پی
و خون وے و غیر آن را از مجموعه روی زمین آفریدند در خبر آمده که طول قامت وی شصت گز بود و عرض آن هفت
نقل است که قالب آدم علیه السلام مدت چهل سال میان مکه و طائف بزمین بماند و درین مدت ملائکه فوج فوج
بروی میگذشتند و از عجیب صورت و غریب هیئت او تعجب می نمودند که پیش از ان درین صورت خلقی ندیده
بودند در تفسیر بحر المواج آورده که خوبی در جنس انس آمده بر صد جزو مقسوم شده و نود و نه جزو آدم علیه السلام را
بود و یکجزو تمام عالم را بود و از ان یکجزو صد جزو گشت نود و نه جزو بیوسف علیه السلام بپیوست و یکجزو نصیب
باقی بنی آدم آمد و هم در بحر المواج ذکر کرده که درین فرصت ابلیس علیه اللعنة می آمد و عیب جوئی میکرد و میگفت جسدے
مجوف ست که بی بر گردن تابد و بستی بزمین افتد و بعد از ید کردن کاسلے نماید این جسد برین صفت کاری نیاید

اما در سینه او جانب چپ حجره ایست سیاه در میان آنم که در وی چه چیز است پندارم که مقام لطیفه ربانی باو است القصه بعد از ان حق تعالی خطاب فرمود یا روح چون روح لذت خطاب دریافت بسرعت تمام شتافت و باجابت سرعت نمود بعد از ان حقتعالی فرمود درآی درین قالب که بقدرت خود آفریده ام روح چون نظر کرد منفذ باریک و محل تاریک بنظرش افتاد زبان معذرت بگشاد و از درآمدن امتناع نمود بار دویم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب این مرتبه چهارم خطاب آمد که درآی و درون آی بکراهت و برای بکراهت چون درآمد بکراهت و برآمد بکراهت آورده اند که چون دیده پسندیده او بنور روح روشن گشت اول نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید لا اله الا الله محمد رسول الله نبی امة مذنبة و انا رب غفور امت او امتی است گنهکار بدکردار و من پروردگار آمرزگار ف کار شان چیست گنه ورزیدن + عادت ما ست گنه آمرزیدن + از اینجا دو چیز مفهوم گردد یکی رفعت شان محمد مصطفی ع دویگر عصیان و نسیان امت او درین دو اندیشه متفکر شد و پرسید که خداوندا این کیست که این نام او با نام تو مقرونست فرمود که پیغمبریست از پیغامبران من و فرزندیست از فرزندان تو که هرگاه از تو زلتی واقع شود بشفاعت او از تو درگذریم و راه عقوبت را بتو بندیم بر خاطر عاطر آدم ع گذشت که مناسب آن مینماید که پدر شفیع پسر باشد و اینجا بعکس است حق تعالی جبرئیل ع را فرمود که دریاب بنده مرا و از دل او این اندیشه بیرون آر و الا این خطر سبب هلاکت او خواهد شد جبرئیل ع او را دریافت و سینه او بشگافت نقطه از ان بیرون آورد و بزمین بهشت مدفون کرد و آن درخت که سبب زلت وی شد از ان تخم اندیشه رسته بود آن نصف دیگر که در وی ماند و نفس اماره با سور از ان رست که تا قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آمد القصه چون روح در جسد آدم آرام گرفت بر وقت از ذوق قرب و انس حضرت یاد می کرد و ازین قفس قالب بتنگ می آمد و میخواست که این قفس را در هم شکند و باشیان اصلی خود مراجعت کند پس چنانچه اطفال را چیزهای رنگین و میوهای شیرین مشغول گردانند آدم علیه السلام را گاهی بمعلی ملائکه و سجود ایشان و بیرون آسمانها و گشت بوستانها مشغول میکردند و هر زمان بسلامی و پیغامی و بنوازشهای دوستانه و عطاهای بادشاهانه او را مخصوص میگردانیدند تا روح بواسطه آن در کاشانه ویرانه تن روزی چند تواند بود

فصل دوم در تعلیم اسماء و سجود ملائکه آدم را و دخول در جنت المأوی و آفرینش حوا رضی الله تعالی عنها بیشتر مفسران بر آنند که ملائکه در وقت خطاب اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً اندیشه کرده بودند که هیچ مخلوقی از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه عالم عالمتر و کاملتریم بحبت سبقت خود که ادراک لازم است و دانش علمها و حکمتها و تجربها حق تعالی این خود بینی را از ایشان نه پسندیده در معارج النبوت آورده

علمای فن تواریخ چنین فرموده اند که بعد ازان که ابلیس لعین با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکدان بی وفا نهادند فرمان در رسید که اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً پس مراد برین تقدیر ازین ملائکه ابلیس و اعوان او باشد که با ایشان این خطاب فرموده ایشان گفتند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاۗءَ خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری و می گماری که فساد کنند و خون ناحق بریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نشوند یا بجهت ترکیب ایشان از اصل عناصر یا بجهت الهام و اعلام حق تعالی یا بنظر در لوح محفوظ یا در عقول ایشان مرکوز بود که عصمت خاصه ایشانست کذا فی بعض التفاسیر حاصل آنکه گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت است واگر مراد طاعتست وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ یعنی چنین کس را خلیفه میسازی و حالانکه ما بجای یاد می کنیم آنرا بامر تو یا بتوفیق تو که موجب حمد ست و ذکر میکنیم ترا بپاکی از ناشایسته و ناپایسته جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را خالی گردانید که ذهن پراگنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت نمیرسد اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملائکه در جواب خطاب حق تعالی زلت بود یانه جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحاق و بسیاری از علمای رضوان علیهم اجمعین برانند که آن زلت نبود و در سبب سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این خلیفه چیست و بعضی گویند آن استفهامی بود تا معلوم کنند که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوفست و بعضی گویند این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا در باره ایشان اینهمه نعمت اجرا فرمائی و ایشان در فساد کوشند بعضی علما گویند چون بخطاب مستطاب مشرف گشتند انبساط نمودند و زبان گفتار اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا بکشودند چنانچه موسی چون انس یافته با نبساط شتافت و گفت اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ جواب آمد لَنْ تَرَانِیْ پس زود بتوبه باز گشت نمود که تُبْتُ اِلَیْکَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ و بعضی علما برانند که ملائکه از ان سوال پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن آمدند و در زین القصص آورده که چون حق تعالی فرمود اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ایشان آن سوال خود را گناه شمردند که سخن کردند در چیزی که بآن مامور نبودند پس هفت سال در گرد عرش طواف میکردند و میگفتند لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ اِعْتِذَارًا اِلَیْکَ لَبَّیْکَ نَسْتَغْفِرُکَ وَنَتُوْبُ اِلَیْکَ و در مناقب روضة العلماء نیز آورده و در روایت از امام زین العابدین رض

گروه که از روز که حق تعالی خطاب اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً بسمع جمیع ملائکه رسانید ایشان سوال کردند
و جواب شنیدند از آن سوال پشیمان گشتند و از غضب حق تعالی اندیشیدند از برای تدارک آن هر روز یکساعت بطواف
عرش مجید مصروف ساختند و بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری می پرداختند مدتی چنین بود تا آنکه حق تعالی بر ایشان
ببخشود و رحم فرمود پس خدا تعالی آدم را تعلیم اسما کرامت فرمود که وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا و بزرگان را
در تعیین آن اسما اقوال است بعضی گویند که مراد اسما ملائکه است و بعضی بر آنند که اسما ذریت آدم است و
بعضی گویند که مراد اسما همه اشیاء است بعد از آن مسمیات را بر ملائکه حاضر کرد و گفت اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ
اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِیْنَ خبر کنید مرا بنامهای اینها اگر راست گو بودید در آن دعوی پس ملائکه بعجز خویش مقر آمده
گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا پس خدا تعالی از آدم اسما اینها پرسید آدم علیه السلام همه را بر زبان جاری گردانید
و بهمه لغات که آدمیان تا قیام قیامت بآن تکلم نمایند اسامی یک یک را یکایک بر فرشتگان خواند تا بفضل
وی اعتراف نمودند و زبان بعذر خواهی کشودند ع تاج تکریم نهاد از کرمش + داد از علم به آدم علمش + چون
بر سر تعلیم نشست + طاعنان زاده من از طعن ببست + بعد از آن فرمود تا تختی از برای آدم ترتیب کردند و آن
تخت هشتصد پایه بود از پایه تا پایه دیگر چندین سال راه و آدم را بر آن تخت بنشاندند گوشواره از جواهر جنت در گوش
دوستا نهاد و در دست انگشتری های بهشتی در انگشت و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم نمودی
همچون نور آفتاب از دندان وی تافته و از غایت فضل و کمال حسن و جمال با شوق وصال او ملائکه انگشت تحیر
در دندان تحسر گرفته بودند و چون فرمان حضرت رب العزت در رسید ملائکه تخت وی را بر گردنهای خود نهاده بر آسمانها
جلوه دادند بعد از آن در برابر عرش مجید نهادند فرمان در رسید که اُسْجُدُوْا لِاٰدَمَ سجده کنید برای آدم
ملائکه بفرمان واجب الاذعان اطاعت نمودند اول جبرئیل امین روی خود بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل بعد
بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل بعد از آن سائر ملائکه علیهم السلام ابیات ساخت محراب ملائک رویش +
سجده بردند یکایک سویش + بجز آن اشقی دیو نژاد + که بمسجودی او سر ننهاد + هر کی خلعتی یافتند جبرئیل را وحی
امین ساختند و کلید ارزاق بدست میکائیل انداختند و اسرافیل را برای نفخ صور نامیدند و عزرائیل را بسبب
وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان را بعصمت ابدی رسانیدند و آنکه از سجده ابا نمود مردود گشت
و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و سجده تحیت پیش شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم جائز بود چنانچه حضرت یوسف
علیه السلام را برادرانش سجده کردند و سجده عبادت مر غیر حق تعالی را در هیچ شریعت جائز نبود چون ملائکه بسجده آدم

علیه السلام قیام نمودند در سجده خود مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برداشتند ابلیس
را دیدند ایستاده و روی از آنجانب گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیو گردیده بجهت شکر گزاری سجده
دیگر کردند و سبب تکرار سجده در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس مردود از سجود ابا نمود حق تعالی
فرمود ای لعین از سجدهٔ خلیفه من چرا ابا کردی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم
بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش نورانیست و جوهر خاک ظلمانیست در تفسیر بحر المواج
در سوره اعراف و غیرها آورده باین حجت سقیم و قیاس عقیم کرده و باعتبار اصل خود را بهتر پنداشت
و ندانست **نظم** زحل خل چه کم آید اگرچه فرع می است + بشان می چه فزاید که اصلش انگورست
نه خبث بول لشت اینکه اصل آن آبست + نه ذوق شهد ربود اینکه فرع زنبورست + بطیب مشک نگه
کن که اصل او خونست + نگر که رایحه او چگونه مشهورست + و آن لعین از فضیلت خاک غافل بود و از حقیقت
او جاهل صفات کماهی او را ندانست و ادراک فضائل او ننموده است که خاک بردبارست بار عالم بکشد و از بارکشی
تنگ نشد و جبانرا منافع برساند هر چند کسی بروی بکافتن و شکافتن جفا کند او مزید وفا کند و هرچه از تخم کسی دهند
بدل آن بسیار بار دهد تواضع و فروتنی او بر همه کس روشنست و مقررست نار سبکسار و تند آور و هرزه کارست هر چند
که نافع ست که از منافع او مضار بسیارست او بطبع علو جوید و جانب بالا پوید و هر چند او را دهند باز نه دهد هیچ چیز از
خشک و تر از ایذای او نرهد اگرچه روشنائی افروزد و ظاهر و باطن را بسوزد و اثر فروتنی جوهر خاک را بود که
آدم علیه السلام را بگفتن رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا راه نمود و خاصیت ترفع نار در ابلیس لعین اثر کرد که او را در
خودبینی و تکبر و بالاروی آورد **نظم** صورت خاک ارچه دارد تیرگی + نیک بنگر گر دهی صفات اندر صفات +
این همان خاکست کاندر وصف او صاحبدلی + نکته گفت است کزوی دیده جانرا جلاست + جستن
گوگرد احمر عمر ضائع کردن است + روی بر خاک سیه آور که اکسیر کیمیاست + القصه چون ابلیس لعین از سجده آدم ننگ
نمود لباس کرامت و پیشوائی از وی برکشیدند و لباس لعنت و رسوائی در وی پوشانیدند و از تمتعات اکتسابی
و عنایات ربانی محروم ساختند و از مقام قرب برآمدند و از بهشت برین تزیین انداختند و بجور از زمین بجبر اکبور
فرستادند و از صورت ملکی برون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه ملائکه زیاده بود و بالهای
او بیشتر چنانچه لباس از زمرد و یاقوت بوده و بازو و بالش از نور و در هر آسمانی ملقب بلقب خاص بوده اول کسیکه او را بلعن
وطن سنگسار کرد جبرئیل علیه السلام بود و بعد از آن میکائیل علیه السلام و بعد از آن اسرافیل علیه السلام و بعد از آن

عزرائیل ع آنگاه اهل آسمان هفتم آنگاه ششم تا بآسمان اول روایت است که از آسمان او را در ریلے انداختند چنانچه
گفته اند مدت صد سال دران دریا عرق بماند چون سر برآورد روے وی سیاه بود و چشمهاے کبود در غایت
قباحت بمرتبه شد که اگر بآن شکل ظاهر شود از ترس و قبح صورت او همه خلائق بمیرند هر کرا خواهی بخوان و هر کرا
خواهی بران حکم حکم تست کس را چاره جز تسلیم نیست + القصه چون از سعادت دینیه بی نصیب آمد بمهمات دنیویه
اشتغال نمود و از حق تعالی عمر دراز خواست و گفت رَبِّ اَنْظِرْنِی اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ خداوندا مهلت ده مرا
و منتظرانم دار روزی که مبعوث شوند خلائق دران حق تعالی تا صور نفخه اول مهلتش داد و آنگاه آن رانده درگاه فریاد
برآورد که فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ همه را در بیابان غوائل گمراه نمایم و از اطراف و جوانب ایشان
درآیم فرمان شد که ای لعین مردم کالانعام توانی اما خاصگان مرا نتوانی که از راه گردانی و هم در معارج النبوة
و در تفسیر کبیر نیز ایراد نموده که آنگاه آدم علیه السلام را با عزاز و اکرام و تعظیم تمام بطرف بهشت عنبر سرشت بردند
آنچنان بود که هفتاد حله بهشتی او را پوشانیده بودند و تاج مکلل بر سر وی نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان
او بستند کمر بند او را اعزاز کلمه طیب بود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ آنگاه او را بر تخت بهشتی بنشاندند و هفتصد
هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار بر دست چپ هفتصد هزار دیگر صلوات و تحیات بر فرق او نثار می کردند
و ندای میکردند که ای رضوان درهاے بهشت بگشا و کوشکهای جنت را بفرشهاے و آوازهاے بیاراے و
ای آبها در جویبار روان شوید و ای بلبلان برای فغان بر درخت روید آب زنید راه را که نگار می رسد
مژده دهید باغ را بوے بهار می رسد + رضوان درهاے بهشت کشاده بخدمت استاده و تخت با بخت او را
ملائکه بر دوش نهاده تا بدر بهشت رسانیدند خطاب از جناب جل جلاله در رسید که اے آدم علیه السلام نزا بقدرت
آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم اکنون در بهشت می درآئی میباید که عهد مرا رعایت نمائی گفت ای
پروردگار آن عهد کدام است که تا اهتمام تمام در استحکام آن نمایم فرمود که فرمان شیطان نبری و از آن شجره
منهیه نخوری و علما را در آن شجره اختلاف است بعضی گفته اند که انجیر بود و بعضے گفته اند که انگور بود اما آنچه مشهور و مقبول
از جمهور است اینست که آن شجره گندم است آدم ع این عهد را قبول نموده و ملائکه برین گواه شدند و به بهشتش درآوردند
القصه چون آدم صفی الله علیه السلام در بهشت درآمد اول چیزیکه تناول فرمود بقول جمهور انگور و انجیر بود
بعد از آن بطعامهای و میوه های بهشتی رغبت می نمود و تفرج بساتین و نظاره ریاحین و قصور و منازل
و سرور اشتغال می نمود و آب دلکش و شراب بیغش و غذا بغایت خوش مهیا یافت اما بمقتضاے آنکه

؎ هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم + چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار + اورا انیسی میبایست که بادی
انس گیرد و جلیسی که بادی الفت پذیرد و درین فکر بود که خواب بروی غلبه نمود و از استخوان پهلوی چپ او حوارا خلق
کردند چنانچه آدم را اصلا خبر نشد و در تفسیر کشاف و انوار التنزیل در سورهٔ زمر آورده که حوارا از قصیرای آدم یعنی از
استخوان فروتنین کوتاه ترین پهلوی چپ شکم آفریدند و در تفسیر لباب آورده که بعضی گویند حوارا از بقیه طین
آدم خلق گردانیدند و هم در معارج مذکورست که بقولی خلق حوا خارج از بهشت بود و هر دو را بایکدیگر بر تخت نشانده
در بهشت درآوردند اما بروایت امام اسدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری صحابه رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین خلق حوا در بهشت بود و این قول را بزرگان ترجیح دادند و در روایتست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی
حوارا بصورت آدم علیه السلام خلق کرد چنانچه برنگ و قامت و قد و حسن و جمال به آدم علیه السلام مشابه بود و در
چندین چیز فائق بود یکی آنکه پوست او نازکتر بود از پوست آدم علیه السلام و رنگ او صاف تر بود و چشم او سیاه تر
و بینی او از وی خوردتر و دندانهای او لطیفتر و کف او نرم تر و اورا هفتصد گیسوی عنبر بوی بود مرصع بیاقوتها
و در مطیب بزعفران و مشک اذفر القصه بعد از خلق حوا علیها السلام ؎ چو آدم برخ او دیده بگشاد + بیکدیدارش
افتاد آنچه افتاد + نقل است که از حوا علیها السلام پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمدهٔ حوا گفت که من هم
جزوی ام از اجزای تو که باری تعالی مرا از برای تو آفریده و نامزد تو گردانیده و بروایتی از حق تعالی پرسید
که خداوندا این کیست که مرا باو انس تمام و از روی آرام داده حق تعالی فرمود که وی کنیزک من است و بندهٔ
منی ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدیم و اورا حوا نامیدم که از حیوانش خلق گردانیدم و اورا برای تو آفریدم
تا ترا باوی سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن آدم بفرمان حضرت باری تعالی خواستگاری او کرد
گفت الهی از من چه میخواهی فرمود تقوی و عمل صالح و آنکه تعلیم کنی اورا احکام دین شرائع آدم علیه السلام
قبول نمود حق تعالی فرمود تا برای آدم کرسی بنهادند از جواهر و اورا بر وی بنشاندند و جمیع ملایک جمع گشتند۔
حق تعالی اورا با آدم تزویج نمود و عقد ایشان بحمد و ثنای خود قرین کرد و نام حبیب خود محمد مصطفی صلعم
درمیان آمد ؎ سلک هستی چو در آید بشمار + وی بود اول فکر آخر کار + صورتش گرچه ز آدم زاده معنیش
اصل وجود افتاده + بعد از ان آدم و حوا در روضهٔ رضوان قرار گرفتند و از نعیم جنت بهره مند میگشتند
و از ان شجرهٔ منهیه پرهیز میکردند و عجب آنست که در هر قطعه از زمین بهشت که منزل میساختند شاخهای آن شجره در نظر
ایشان می افتاد در روایتیست که پانصد سال دنیویه که نیمه روز آنجهان باشد توقف نمودند چون نصف اول

ازان روز بگذشت آفتاب دولت واقبال آدم وحوا علیهما السلام را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند

فصل سوم در انتقال آدم وحوا علیهما السلام از جنت بدنیا در معارج النبوة مسطور است که چون روضه رضوان
وباغ جنان آدم وحوا را جنت تفویض فرمودند ایشان در انجا بعیش وکامرانی زندگانی می نمودند ابلیس پر تلبیس
از دخول جنت معزول بود عداوت ابوالبشر علیه السلام در باطن آن مایل بشر استحکام تمام گرفته بود پشت
در کینه وری محکم کرد + روی در وسوسه آدم کرد + وخواست بهر نوع که تواند در کارخانه ایشان مدخل سازد و
سنگ تفرقه درمیان ایشان اندازد و چون اورا معلوم بود که آدم را همه میوه ها مباح آمده لیکن ازان یکدرخت
ممنوع گشته خوشدل شد پس آن لعین از زمین پرواز آغاز کرد و بدر بهشت نشست تا کسی از انجا بیرون آید ولی
انجا نشست که هیچ یکی از در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خازنان بهشت بود بیرون آمد چون ابلیس را
تقریر اعتماد اورا خوشدلی رو داد و گفت ای طائر تو کیستی گفت من طاوس ام انگاه طاوس گفت ای خائف تو
کیستی گفت من ملکی ام از کروبیان که یکساعت از طاعت حق تعالی غافل نیستم همیخواهم تا در بهشت درآیم ونعمتی که
از برای دوستان ترتیب فرموده اند مشاهده نمایم تا موجب زیادتی طاعات وعبادات وسبب ترقی درجات خود
درجات گردد بوکه از غیر نومیدی برسد + زین چمن بوی امیدی برسد + هست در ساحت این پژمرده کاخ + غنچه
روضه امید فراخ + هیچ دانی و توانی که مرا از راه یاری ومددگاری در بهشت درآری تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم
کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی واز بهشت بیرون نیائی بو ظاهر این صفات بیشتر در بهشت بیبود طاوس گفت
ای ملک راست میگوئی گفت بلی و قسم یاد کرد گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا در آرم ولیکن برادرے
دارم چه نام شاید که او ترا درآرد ابلیس لعین گفت نیکو باشد طاوس رفت وچه را گفت بشارت باد مر ترا ای چه که
مقربی بر در آمده و با ما به برادری درآمده کلمه چند تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت او در دخول بهشت مار بی اهمال
باستقبال او بیرون آمده ملاقات نمود و ابلیس بوسوسه مار مشغول شد و چندان بگفت که افسون وے در مار اثر کرد مار گفت
ای ملک چگونه درآرم که رضوان وخازنان بهشت حاضر اند گفت من بکشا مار دهن بگشاد دوی درآمد و مار او را در بهشت درآورد خازنان
بهشت از درآمدنش اطلاع یافتند شناختند وخواستند که اورا بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی باز دارید واورا بگذارید که
در ضمن این کار بسی اسرار دارم هر چه آوردی و بروے پیش وپس + حکمت آن اندانم هیچکس + بعد ازان ابلیس جمع خاطر
کرد و آدم وحوا علیهما السلام برآمد واز راه محبت در نوحه وگریه درآمد ایشان اورا شناخته بودند پرسیدند که سبب گریه تو چیست
گفت بیشتر گریه من از آن است که شما اکنون درین بوستان بکام دوستان بنشاط وانبساط می گذرانید عاقبت شمارا

اخراج خواهند کرد و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند گردانید ازین نوع سخنان گفت و از پیش ایشان در گذشت
آدم علیه السلام از گفتن ان بغایت اندوهناک گشت پس باز گشت و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی ترا بر
درختی راهبری کنم که گمانم کی از ثمره آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بدولت و اقبال تو راه نیابد
پس لا جرم ع درو هم اثر کرد و میل بشر + پس ابلیس لعین با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بآن شجره
خلد راه نمائی طاوس او را بپای آن درخت آورد و ابلیس آنجا نشست و نغمه نوحه آمیز بنغمات دلاویز آغاز نهاد
و در اثنای این اظهار کرد که نهی نکرده خدا تعالی شما را ازین شجره مگر آنکه مبادا فرشته گردید یعنی در حق تعالی زیرا
چه ملائکه را انقطاع است تا روز قیامت چنانچه در بحر الجواهر گفته یا همیشه در بهشت بمانید و حوا نیز نزدیک این درخت
بود چون نغمه نوحه آمیز او بشنود خاطرش بآن میل نمود و با و نزدیک شد شیطان رجیم سوگند خوردن آغاز نهاد که
من از جمله نصیحت کنندگانم و مبالغه میکرد تا گویند که هفتاد و نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را بفریفت و در روایتست که
اول وسوسه فسون در حوا رضی الله تعالی عنها اثر کرد و آن بواسطه آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر
تصرف کند بر دیگری فائق و مسلط باشد حوا پیش آن درخت رفته هفت خوشه از ان گرفته یکی را ذخیره کرد و یکی
را بخورد و پنج خوشه را نزد آدم برد و آدم از خوردن آن ابا نمود حوا گفت من از ان خوردم و تعریف لذت
آن بسیار کرد و گفته اند که آن زمان گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر آدم مر حوا را ملامت کرد
و گفت ترا چه باعث شده که عهد پروردگار را فراموش کردی و از ان شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت او نمی ترسی
که از اطاعت و فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوانست و دریای مغفرتش بی پایان بود و بروایتی
آدم علیه السلام هنوز معذور نگشته که قدحی از شراب بهشتی نزد آدم آورد و از ان بنوشید و چون از شراب غفلت مست
گشته بود مستی خمر بهشت بر ان بیفزود و از غایت بیهوشی فراموشی وارد و داد حوا لقمه را راست کرد و در دهانش نهاد و
در مذاقش بسی لذیذ آمده هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند که آن
حلها بر شکل این ناخنها بود که اکنون بر سر انگشتانست آنرا از برای یادگار آن حلها باقی گذاشته اند و آدمی چون نگریستی
بیاد آن حلها میگریست کذا فی مدارک التنزیل و ازینجاست که چون کسی بواسطه خوشدلی خندان باشد چون نظر بناخنها اندازد
خنده او تسکین یابد و تاج از سر مبارک او بر مثال مرغی پرواز کرد و جبرئیل آمده کمربند از میانش باز کرد چون آدم و
حوا علیهما السلام خود را برهنه دیدند از خجالت دویدند و بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجستند و در آن حال
عتاب بوی رسید آدم بگریخت آدم علیه السلام گفت ای درخت بگذار که بگریزم گفت مرا حکم و امرست که ترا نگاه دارم اگر

اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم فریاد از نهاد آدم برآمد که الامان الامان یا رب خطاب آمد این انت یا آدم کجائی آدم گفت الهی اینک اینجا ام برهنه و بشاخ این گرفتار مانده ؎ نمی پرسی که ای تو چونم ای دوست جگر پر درد و دل پر خونم ای دوست + شنیدم بیدلان را می نوازی + چرا من از میان بیرونم ای دوست خطاب آمد که ای آدم اینحال پریشان نتیجه عصیان تست آدم آهی سرد از سر درد برآورد و بعد از آن جبرئیل او را گرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسیدند ندای شنیدند که ای جبرئیل آدم را نگهدار تا دشمنان او را نبینند باد بیرون برد آدم روی بدرختان بهشتی آورد و از آنها برگ میطلبید تا ستر عورت کند همه درختان ابا می کردند چون روی بدرخت انجیر آورد وی ابا نکرد و آدم را برگ داد و بعضی گویند که چهار برگ بود خطاب بانجیر آمد که درختان دیگر آدم عاصی را برگ ندادند تو چرا دادی انجیر گفت الهی هر چند از روی عصیان آمد اما من همان چشم روز اول بروی می نگرم و آن همه کرامت درباره وی میدانم که ضائع نخواهی کردن خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه انگاه معنی نمایند میوه اول از تو معنی ظاهر سازیم بی واسطه دعوی لیکن چون بی امر من دادی تا اول گوشمالی ندهندت صوفیان در دهان ننهندت و باقی کرامت در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات آمده که درخت عود بود که بآدم برگ داد خطاب آمد که ای عود ما بنفس نفیس تو عالم را معطر گردانیم و لیکن چون بی فرمان من دادی تا ترا باتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را بواسطه ترک فرمان بده عقوبت مبتلا کرد ؎ مهتری در قبول فرمانست + ترک فرمان دلیل حرمانست اول بعتاب که آیا من نهی نکرده بودم ترا از شجره دوم نزع لباس و کشف عورت و علما را اتفاق ست در آنکه کشف عورت در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه علیهم السلام همچنان مستور بودند سوم پوست آدم سست و تاریک گردانیدند بعد از آنکه روشن و سپید و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانچه گذشت چهارم آنکه حق تعالی از جوار قرب خویش بیرون فرستاد پنجم آنکه فرقت نهاد میان آدم و حوا مدت صد سال و بعضی گویند دویست سال ششم آنکه میان او و فرزندان او و میان شیطان عداوت تا قیامت قایم کرد هفتم آنکه اسم عاصی برو جاری گردانید هشتم آنکه شیطان را برو و بر اولاد او مسلط کرد نهم آنکه دنیا را زندان او و اولاد او ساخت دهم آنکه ایشانرا در محنتها در دیار مختلف انداخت بعد از آن خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی او باواز حزین جواب داد که الهی اینجا ام برهنه و بی ستر خطاب آمد که این بواسطه آن گناهی است که از تو در وجود آمده ترا چه چیز باعث بود که آدم را باین خطبه دلالت کردی سبب

برهنگی او گشتی گفت خداوندا من هرگز گمان نبردم که ترا خلق باشد و بدروغ سوگند یاد کند فرمان رسید که تو هم از بهشت
بیرون آئی و ترا و دختران ترا نیز بشومی این امر بپانزده بلا مبتلا گردانم تا روز قیامت یکی آنکه نجاست در شکم و فرج
زنان نهادم و آن خون حیض و نفاس هست دوم بار حمل تا مدت نه ماه یا یازده سوم شدت و ولادت و هر نوبت طعمهٔ
مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم در حکم شوهران بودن ششم مهار اختیار امر طلاق بدست
شوهران دادن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم محرومی از تحیت سلام
یازدهم محرومی از جمعه و جماعت دوازدهم محرومی از نبوت سیزدهم نقصان دین چهاردهم محرومی از قضا و حکومت
و سلطنت پانزدهم حرمان از سفر بغیر محرم و همچنین ابلیس رجیم را نیز بده بلا مبتلا کردند یکی آنکه از ولایت مملکتش معزول
ساختند که تمامی روی زمین تا آسمان و دنیا و خزینه بهشت مر او را مسلم بود دوم آنکه از جوار خودش دور کرد سوم آنکه
مسخ و تغییر صورتش کرد چهارم آنکه نام او عزازیل بود تغیر داد ابلیس نام نهاد یعنی نامید از رحمت حق تعالی پنجم
آنکه او را پیشوا و مقتدا همه اشقیا گردانید ششم آنکه تا ابد ملعون ساختش هفتم آنکه دولت معرفت از و کشید و گرفت
هشتم آنکه در توبه بر روی وی بست نهم آنکه او را از خیر خالی گردانید چنانچه ممکن نیست که از وی نیکوئی در وجود
آید دهم آنکه او را خطیب اهل دوزخ ساخت تا در آتش ایشان را از رحمت الهی نا امید گرداند بعد از آن جبرئیل موی طاوس
را بگرفت و بدر بهشت کشید و آن زمان طاوس ششصد بال بود برنگهای مختلف ملائکه بر وی مسلط بودند آن بالها
را از وی ربودند و این وبال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بشومی آن پا مردی که برای در آمدن شیطان کرده بود
مسخ کردند و او را از بهشت بیرون آوردند آنگاه حیه را پیش آوردند او از ماق او را چهار پایه بود بمثال شتر از زبرجد
ملون بالوان سرخ زرد و سبز و هر یک ازین رنگها تابان بود مانند آفتاب و دندانهای او چون خوشه مروارید بود
و زبان او چون مشک پشت او چون نقره سفید و شکم او چون زر سرخ و گردن او را از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل
آنکه تمام اندام او را مسخ بگردانیدند و از شومی در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در بیخ دندان او نهادند و او را
از بهشت بیرون فرستادند حق سبحانه فرمود که منشای این گناه تو بودی پس خوار و نگونسار بیا باش زمین را بسینه
بخراش و غذای از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری می گذران آنگاه خطاب از جناب حق تعالی آمد
که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ درخت خلاص کنید و از بهشت بیرون افگنید آدم علیه السلام گفت
الهی مرا بید قدرت خود آفریدی و از روح خود در من دمیدی ملائکه را امر بسجده من کردی و مرا ساکن بهشت گردانیدی
اینهمه نیکوئیها که کرامت فرمودی بیک زلت که از من واقع شد همه را باز مدار ۵ بروی خود در طعامع باز نتوان کرد

چه بار شد بدرستی من از تو آن کرده + فرمان رسید از هو العبدی بر بیندهٔ مرا پس چون آدم را در کشاکش
آوردند باز بدرخت دیگر دست زد و گفت الهی مرا از بهشت بیرون می کنی و من طاقت فراقت ندارم باز خطاب آمد
از هو العبدی بیرون بیش باز بدرخت دیگر دست انداخت و گفت الهی تو وعده کردی که از فرزندان تو انبیا
علیهم السلام آفرینیم و رسولان برگزینیم از انجمله ادریس را بمقام عالی بر آرم و نوح را از طوفان و رکشتی در آرم بحق
ایشان بر من رحم فرمائی و بر حال من ببخشای خطاب آمد از هو العبدی بیرون بیش باز او را کشیدند باز بدرخت دیگر او
دار و دیده عندیده اشک حسرت ریخت و گفت خداوندا وعده فرموده بودی که پیغامبری از نسل تو بیرون آرم و او را
بخلیلی برگزینیم و باز از فرزندان او پیغامبری دیگر بر آرم موسی نام و با او کلام کنم بحرمت ایشان بر من رحم کن فرمان آمد که
از هو العبدی بیرون بیش باز کشاکش کردند و باز بدرخت دیگر دست زد و گفت الهی وعده کرده بودی که از اولاد او
تو پیغامبری بیرون آرم نام او محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم و او را حبیب خود گردانم و از جمیع انبیا علیهم السلام
او را مرتبه عالی رسانم بحق او بر من رحمت کن خطاب از رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بندهٔ من نیکوئی کنید و با او
رفق و نرمی بجا آرید که شفیعی بدرگاه من آورده که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد از ان با آدم علیه السلام بر سبیل
ملاطفت فرمود که ای آدم برو بزمین که بواسطه خلافت و عمارت زمین خلق کرده ام آدم علیه السلام گفت یارب بیرون روم
و لیکن اگر توبه کنم قبول میکنی و به بهشت و نعیم جاودانی باز میرسانی گفت بلی + هنوز از سر صلح داری چه بیم +
و عذر خواهان نه ایند و کریم + بنامد کسی بر ورش عذر خواه + که سیل ندامت نشستش گناه + آدم علیه السلام
از بهشت عنبر سرشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام که همراه وی بزمین می آمد پرسید که در زمین با من که خواهد بود
گفت آنکه ترا بان شجره دلالت نمود آدم علیه السلام اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن
بر آن مقرر شد بعد از ان گفت یا جبرئیل مرا بگذار تا بملائکه پروردگار وداعی کنم که می ترسم دیگر ملاقات میسر
نگردد پس روی باز پس آورده ندا کرد که السلام علیکم یا ملائکة الله استودعکم الله و اقرء علیکم
السلام اکنون من بسوی زمین روی می آرم و شما را بخدا می سپارم لیکن از شما در خواست
دارم که مرا بما خطی خاطر نخوانید بلکه عاصی نامی گوئید که از روی نسیان عصیان از من واقع شده
پس آدم و حوا علیهم السلام و شیطان لعین و طاؤس و مار را از یکدیگر جدا بزمین فرستادند آدم
علیه السلام در هند بسراندیب فرود آمد و حوا علیه السلام بجده افتاده و آن کوهیست که سر وی با آسمان
هم زمین که ... و در تفسیر زاهدی آورده که حوا علیها السلام بجده افتاد و بکرانه دریا و از هر اندمت تا بجده هفتصد فرسنگ

را است و در مکان شیطان اختلاف ست بعضی گویند که بابله بصره فرود آمد در نفحات الانس آورده که ابله شهریست
در چهار فرسنگی بصره قدیمی از بصره بود و قیل اَیْنَما مِنْ جِنَانِ الدُّنْیَا و بعضے گویند بابسیاع رود آمد و اغلب آنست
که مهبط معین ندانشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست طاوس را بارض حبشه و قیل زمین کابل و مار را باصفهان
و تا قیام قیامت عداوت میان شیطان و مار و انسان قائم بماند بعد از ان جبرئیل عم عزیمت آسمان
نمود آدم تنگدل شد و گریه آغاز نهاد و گفت اکنون از من جدائی مینمائی نمیدانم که کے باز آئی جبرئیل گفت
تو بنده گنهگاری و من فرشته خطا بردار و از پیش او غائب شد آدم را الم بر الم و غم بر غم شد بمرتبه که
خاک بر سینه انباشت و بر سر خود انباشت وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که آدم علیه السلام روی بر زمین نهاده
مدت سه صد سال میگریست تا از آب دیدهٔ وی رودها در سر اندیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بر آن
رفتی و در روایت است که چندان اضطراب در وی اثر کرده بود که پوست و گوشت از سر دست و زانوی رفته بود
استخوان ظاهر گشته بعد از ان خطاب بوحوش و طیور و ساکنان زمین از مار و مور در رسید که بعزاپرسی آدم بروید
و هر نوع از ایشان سوی آدم شدند و اعزاپرسی میکردند آدم علیه السلام از بسیاری گریه و زاری سر بر نمیکرد عاقبت
وحوش و طیور را از وی نفور گشتند و گفتند مبادا شومی عصیان آدم علیه السلام بما رسد چون این شنید گریه و اندوه وی
زیاده گردید گفت پروردگار من سرزنش اهل آسمان بس نبود که سرزنش اهل زمین هم بآن جمع شد نظم
خدایا بعزت که خوارم مکن ❊ بذل گنه شرمسارم مکن ❊ مسلط مکن چون منی بر سرم ❊ ز دست تو به گر عقوبت برم
مرا شرمساری ز روی تو بس ❊ دگر شرمسارم مکن پیش کس ❊ گویند که باین سخن حق تعالی بر وی رحم فرمود و توبهٔ وی
قبول نمود و حذیفه بن الیمان رض از رسول صلی الله علیه و سلم روایت میکند که چون آدم علیه السلام بر زمین هند آمد
بروی برگهای جنت بود که بوی ستر عورت مینمود و بواسطه تغیر هوای دنیا آن برگ خشک شدند و بتعریف باد
در اطراف زمین متفرق گشتند نفحات آن در مملکت پراگنده شد و اثر آن تا قیامت بماند بوی عود و صندل
و مشک و عنبر از انست گفتند یا رسول الله مشک سیکے از دابه حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از ان گیاه
چریده و حق تعالی از آن در ناف او مشک آفریده و این خاصیت در نسل او باقی ماند و چون در فصل بهار دابه صحرا
چرا کنند همان خاصیت برگ بهشتی که در اصل ایشان بود در ایشان نیز ظاهر گردد و فرمود که آن از سه موضع بیش
نتوان یافت یکے در زمین چین و دیگر در سعد و دیگر در تبت گفتند یا رسول الله شنیده ام که عنبر نیز از یکی دابه بحری
حاصل میشود فرمود بلے چنین هست اما پیش از ین آن جانور در بر سے بود و در هند چرا مے نمود داد ان برگهاے

خورد و بعد ازان جبرئیل ع اورا بجانب بحر برده و آن بزرگترین جانوران بحر لیست چنانچه پری وی هزار گز است و هر بار که عنبر اندازد هزار یا پنصد رطل وزن آن باشد **فصل چهارم در پیش آمدن محنتهای مر آدم** و حوا را علیهما السلام در دنیا در کشف الاسرار در تحت آیه حافظوا علی الصلوات آورده که گفته اند اول کسیکه نماز بامداد کرد آدم ست چون از آسمان بزمین آمد آخر روز بود و تا روشنائی روز می دید لختی آرام داشت چون آفتاب پنهان شد دل آدم معدن غمها گردید آدم علیه السلام هرگز شب ندیده بود و مقاسات تاریکی وانداوه نکشیده ناگاه آن ظلمت را دید که همه برسید و خود غریب در بحر رو از جفت خود دور و مهجور دران تاریکی گه آه کردی قصد مناجات درگاه کردی ع ذکر نام تو مرا مونس جانست امشب + هرگز از نام تو ام هیچ نیاساید لب + اصل همه غربا و پیشین همه غمخواران نخستین همه برگزیدگان آدم بود و بنیاد دوستی در عالم آدم نهاد و این شب بیداری آدم نهاد و نوحه کردن اندر هجران و زاریدن نیمشبان سنتی ست که او نهاد و اندر آن شب که نوحه کردی بزاری که بنالیدی از خواریکه فریاد کردی و بزاری دوست را یاد کردی ع همه شب مردمان در خواب و من بیدار چون باشم + غنوده هر کسی با یار و من بی یار چون باشم + آخر چون نسیم سحر عاشق وار نفس بسی زد و لشکر صبح کمین برگشاد و بانگ بر ظلمت شب زد و جبرئیل به بشارت آمد که یا آدم صبح آمد صلح آمد نور آمد سرور آمد روشنائی آمد آشنائی آمد به خیز یا آدم و اندرین حال دو رکعت نماز کن یکی شکر گذشتن شب هجرت و فرقت را و یکی شکر رسیدن صبح دولت وصلت را آدم بزبان حال میگفت ع وصل آمد از بیم جدائی رستم + با دلبر خود بکام دل بنشستم + و اول کسیکه نماز پیشین گزارد حضرت ابراهیم خلیل الله بود آنگاه که او را ذبح فرزند فرمودند در خواب آنرا بوحی نمودند ابراهیم خود را قربان دار کرد و جان عزیز فرزند بحکم فرمان خدا وند نثار کرد و ملک اعز بفضل خود او را فدا داد و بر اهی حضرت اسمعیل فدا فرستاد و ساعت آفتاب از زوال در گذشته بود خلیل الله درنگریست چهار حال دید حال خلعتی و نعمتی یافت شکر را میان بربست و بخدمت حضرت ربوبیت پیوست و ازین چهار رکعت نماز گزارد شکر آن چهار نعمت را یکی شکر توفیق دوم شکر تصدیق سوم شکر فدا چهارم شکر فلاح ع شکر نعمتهای حق می کن مدام + تا کند حق بر تو نعمتها تمام + و اول کسیکه نماز عصر گزارد چهار رکعت یونس ع آن نور دو دیده و بنده نیک پسندیده در شکم ماهی و آن ماهی در قعر دریای عمیق بقعر یاد آمد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بفرمان آله دران تاریکی و سیاهی جگر آن ماهی آئینه گشته تا بصفای آن حیوانات دریا و عجائب صور ایشان میدید چون از فضل حق تعالی او را ازین میدان و زندان دریا بصحرا اخراج سید آن ساعت وقت نماز عصر بود یونس علیه السلام خود را دید از چهار

تاریکی رستهٔ یکی تاریکی زلت تاریکی شب تاریکی آب تاریکی شکم شکر گذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نماز کرد اول کسیکه
گزارد نماز مغرب را عیسی ع بود چون آن پاک سرشت پاک طینت پاک فطرت بی پدر در وجود آمد و در شکم مادر توریت
و انجیل برخواند و در گهواره سخن راند عجب آمد قومی را از اهل ضلالت و بطالت و گفتند فرزند بی پدر متصور نیست
و حدوث وجود نسب بی دو آب متفرق بی معنی ست پس گفتند آنچه گفتند و تهمت نهادند و در راه ضلالت
چنانکه رفتند و در تهمت ثالث ثلثه کشیدند و از عیسی غفلت ورزیدند ❁ بی پدر فرزند پیدا او کنند ❁ طفل را در مهد
گویا او کنند ❁ جبرئیل ع آمد که یا عیسی قوم چنین گفتند زمین میلرزد از گفتار ایشان و خالق زمین و آسمان بالاست
از گفتهٔ این جمعی پریشان آن ساعت وقت نماز مغرب بود عیسی ع برخاست و بسجده شتافته از خدای تعالی
عفو و رحمت خواست و سه رکعت نماز کرد بیک رکعت دعوی ربوبیت از خود دفع کرد که توئی خداوند بزرگوار و منم بنده
با جرم بسیار و بدیگر رکعت نفی الوهیت از مادر خود کرد که توئی خدای جبار و مادر مرا پرستار و بسوم رکعت اقرار
بوحدانیت کردگار یگانه و یکتا تمام وار اول کسیکه نماز عشا چهار رکعت گزارد موسی ع بود نواختهٔ خالق بی عیب
مخصوص تحفهٔ غیب اجیر شعیب ع چون اجل او با شعیب ع بسر آمد و از زمین مدین بدر آمد قصد مسکن و اندیشهٔ
وطن کرد چون منزلی رفت شبی آمد وی را در پیش گردامن ظلمت کشیده و باد سخت برخاسته و باران
و رعد و برق در هم پیوسته گرگ در رمه افتاده و عیالش را درد زه رویداده همه عالم از بهر وی بخروش
آمده و دریای جهان بجوش در آنشب همه آتشها در سنگ نمانده و در همه عالم یک چراغ نیفروخته موسی ع
در آنحال فرو مانده گاهی نشست و گاهی برخاست گاهی آه میکشید گاهی میگذشت گاه سر بزانو نهاده گاه روی
بر خاک بزاری همی گوید ❁ بهر کوی مرا تا کی دوانی ❁ زبهر بهر مرا تا کی چشانی ❁ ناگاه نظر کرد بجانب
طور و بدید آن شعاع نور شنید ندا از خدای غفور انی انا الله موسی ع را چهار غم بود غم عیال و فرزند و برادر و دشمن
فرمان آمد که یا موسی ع غم مخور و اندوه مبر که رهانندهٔ از غم و برندهٔ اندوه منم موسی برخاست و اندر آن ساعت چهار
رکعت نماز کرد شکر آن چهار نعمت را در معارج النبوة مذکور است که ابن عباس رضی الله تعالی گوید که آدم و حوا بر فوات
نعیم جنت دویست سال گریه نمودند و صد سال با همدگر نزدیکی نکردند و چهل شبانروز آب و طعام نخوردند و بر آن
چهل سال باکل و شرب اشتغال نکردند بعد از فوات دولت وصال سیصد سال آدم سر برنیاورد و بعد از مدت
مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطهٔ اختلاف هوا بدن او تشویش بسیار یافت آن نمی فهمید که به بهشت
خو کرده بود تا روزی جبرئیل ع بفرمان رب العالمین بر زمین آمد و از احوال او پرسید تمه بطریق حکایت نه بطریق شکایت

آدم علیه السلام اعلام نمود گفت این بسبب برهنگی من تو ست پس رفت و حال او را بحق تعالی عرض نمود
خدا تعالی از برای وی از بهشت چهار جفت فرستاد دو از میش و دو از بز و دو از شتر و دو از گاو تا از ان نتاج
فرزندان حاصل شد بعد از ان بذبح زوجی مامور شد پس یکی را از انها کشت و پشم او را حوا علیهما السلام رشت
و آدم ع ببافت و از برای خود جبه ساخت و از برای حوا رضی الله تعالی عنها پیراهنی و معجری یعنی دامنی راست
کرد و بر فوات خلعتهای بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت میکند بر کوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا رض بود و ست
ممکن ست که رشتن حوا رض در ایام مفارقت آدم ع بوده شد و جبرئیل پشم از وستانده بحوا رض رسانیده باشد چنانچه
در ذکر طعام بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و گویند بعد از ان که آدم علیه السلام از محنت گرما و آفت سرما
خلاص شد بجبرئیل گفت که در ذات خود اضطرابی می بینم بواسطه آن سبب بعبادت نمیتوان پرداخت
هیچکاری نمیتوانم ساخت ۞ چاره درد خود نمیدانم ۞ لاجرم بیقرار و حیرانم ۞ جبرئیل ع از کیفیت آن اذیت پرسید
گفت چنان گمان میبرم که در گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل ع گفت این را گرسنگی میگویند
گفت دفع این چسان آسان باشد گفت زود باشد که طریق آن بر تو روشن گردانم این بگفت و از نظرش
غائب گشت بعد از ان بیاورد دو گاو سرخ و برو اسپی یکی سرخ و یکی سیاه و آهن و سندان و چوب آن و خاک سنگ
و زنبور بیاورد و با آدم سپرد و یک شرری از جهنم گرفت و چون بدست او داد آن شراره پرید و در دریا افتاد باز جبرئیل
آنرا از دریا برآورده باو داد و همچنین تا هفت نوبت چنانچه خواجه عالم فرمود این آتش دنیا جزویست از نود و نه
جزو آتش دوزخ بعد از انکه شسته شده است بآب هفت بار چون هفتم بار بدست آدم داد آتش با آدم ع در سخن آمد و
گفت من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عاصیان اولاد تو خواهم گرفت جبرئیل گفت همچنین است که میگوید ولیکن من او را
جدا بند کنم تا ترا و فرزندان ترا از وی نفع باشد پس آتش را بعد رنگ در آهن و سنگ محبوس کرد و تا قیامت
آدمیان را از وی فائده ست بعد از ان آدم ع بدلالت جبرئیل ع آلات زراعت از آهن بساخت و اول کسیکه
از آهن پیرایه و آلت راست نمود آدم ع بود بعد از ان برای آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم بود گفت دو از ان
تو تعلق دارد و یکی بحوا چنانچه نص در باب میراث واقع شده که لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ دو حصه برای مذکر و
یکی برای مونث باشد و وزن هر دانه گندم صد هزار و هشتصد و هشتاد و هشت درم بود آدم گفت چگونه از این
بخورم گفت نی نگهدار که باین دفع جوع تو خواهد بود بعد از ان گاو را در زیر چوب و آهن راند تا زمین بشگافد گاو که
چندین مدت در جنت بر راحت چریده بود محنت انیکار ندیده در رنج بار کشیده و کشاورزی ورزید و از دیده اشک میبارید آدم ع یکی چوب

بر روی زمین گاو زبان بفرمان بگشاد و گفت مرا چرا میزنی آدم گفت نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که درین عبارت اشارت بمن است چندین بگریست که بیهوش شد جبرئیل در رسید و گفت حق تعالی میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و جلال ملائکه ترا سجده میکردند و در آخر کار بجائی رسید که گاو ترا ملزم سازد و آن بجهت موافقت بود و این بجهت مخالفت چون آدم ازین اشارت خبردار گشت گاو از گفتار خویش باز ماند و رفتار پیش گرفت و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از ان تخم انداخت از حصهٔ آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو ازینجاست که صاحب شریعت گندم را دو برابر جو اعتبار فرموده چنانچه در صدقهٔ فطر از گندم نصف پیمانه است و از جو یک پیمانه روایت است که آدم پیش حق تعالی بنالید و گفت الهی تخم و زمین یکی و آب و هوا یکی از کشتهٔ من گندم حاصل شد و از کشتهٔ حوا جو فرمان شد که مخالفت امر ما اول از جانب حوا رض بود که اطاعت فرمان شیطان گندم نما جو فروش نمود لاجرم جزای اعمال بر حسب افعال است ۝ در زمین دل بجز تخم نکوکاری مکار ✣ کین مثل مشهور باشد هرچه کاری بدروی ✣ القصه چون آتش جوع در آدم شعله زد گفت یا جبرئیل علیه السلام ازین گندم سیر تناول کنم گفت با وجود آنکه از جهت این درخت اینهمه محنت و الم کشیدی هنوز شتابی میکنی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که این شقت موجب نافرمانیست پای در دامن صبر پیچید تا آنکه گندم خوشه کشید پس خواست که بخورد جبرئیل علیه السلام بصبر دلالت نمود تا گندم خشک شود بعد از ان بتعلیم جبرئیل داس راست نمود و گندم درو کرد و خرمن نمود و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرده خمیر نمود آدم در هر بار که صورت نو روی می نمود میخواست که بخورد جبرئیل منعش میکرد و بعد از ان فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز آدم همه را کرد و بعد از ان کماجی خشک ساخت و در آتش انداخت تا نان پخته شد گویند که طول و عرض آن نان یکصد گز بود و در بعضی روایاتست که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل گفت یکزمان صبر کن تا آسوده شود بعد از ان تناول کن گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه میباید چشید ۝ کسی از من در جهان غمدیده تر نیست ✣ ز داغ هجر ماتم دیده تر نیست ✣ روایتست که جبرئیل گفت ای آدم سه ساعت از روز باقیمانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه کشادن شود آدم از ثواب آن سوال کرد و گفت خدا تعالی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید یکی آنکه بیامرزد و عذاب نورزد دوم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز بر تو غضب نکند سوم آنکه ترا در بهشت در آرد و اصلا بیرون نیارد آدم علیه السلام

پرسید که آیا این کرامت خاصهٔ منست گفت هر که از فرزندان تو باین عمل نماید او نیز کرامت یابد چون وقت رسید
خواست تا بخورد جبرئیل گفت نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصهٔ او تعیین کرده فرستاد و بار دیگر سال
و نفقهٔ ایشان از آن روز بر گردن مردان افتاد و بعد از آنکه آدم علیه السلام طعام خورده غذا غمه در باطن خود یافت جبرئیل را
وجه آن پرسید گفت این سبب تشنگی ست گفت تسکین این بچه میسر گردد جبرئیل رفت و طشتی آورد و گفت پاین زمین را
بکن تا بزانو بکند آب خوشگوار و شیرین بیرون آمد چون از آن پاره بیاشامید در دل وی قرار انجامید بعد
در باطن خود چیزی یافت باز گفت یا جبرئیل این چیست که باز اندرون من در حرکت ست گفت نمیدانم حق تعالی
فرشته را فرستاد تا میان هر دو پای او سوراخ کرد این کیفیت آن اذیت از و دفع شد بوی بد بمشام آدم از آن رسید
گویند که از غم این مدت هفتاد سال گریست فصل پنجم در ذکر قبول توبه آدم و حوا در معارج النبوة آورده
نقل است که چون آدم سیصد سال بگریه و ابتهال گذرانید می گفت الهی تا کی این عصیان نسیان از من سر زد
پس او را ملک العلام بطریق الهام این کلمات طیبات اعلام فرمود که سبب قبول توبه وی بود و علما را در
تعیین آن کلمات اقوال است اما آنچه قدوهٔ اصحاب حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه از حضرت رسالت مآب
صلی الله تعالی علیه وسلم نقل کرده اینست که آدم گفت خداوندا بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گناه
مرا بخش حق تعالی فرمود تو محمد را از کجا دانستی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من دمیدی چشم
بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین مخلوقاتست
پیش تو که نام او را با نام بزرگ خود پیوسته حق تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که او آخر پیغامبرانست از اولاد
تو اگر نبودی ترا نمی آفریدم بسبب این وسیله ترا آمرزیدم و گناه ترا بخشیدم و حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی
فرمود که کلمات اینست لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفرلی
فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فتب علی انک
انت التواب الرحیم امام حسن بصری و سعد ابن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم برآنند که آن کلمات این بود
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین چنانچه قرآن مجید نیز بآن ناطق ست
یعنی ای پروردگار ما ستم کردیم بر نفسهای خود بدین نافرمانی و اگر بیامرزی گناهان ما را و اگر نه بخشائی بر ما باشیم از زیانکاران
چون این کلمات را بر زبان راندند و این الفاظ را خواندند حق تعالی یاقوتی سرخ از جنت فرستاد تا آنرا در موضع خانهٔ کعبه
نهادند و آن یاقوت بمقدار خانهٔ کعبه بود و مراد او را دو در بود یکی شرقی و یکی غربی و دو قندیل از نور آویخته بود و آنخانه را

بیت المعمور و صراح نیز میگفتند و چنان بود که از اندرون وی بیرون ظاهر بود و از بیرونش اندرون می نمود و بالای آن خیمه برپا کرده بودند از زبرجد سبز و طنابهای او از زر بود و هم در معارج النبوة از عرائس نقل کرده و در تفسیر بحر المواج نیز آورده که در روضتی که آدم بر زمین آمد قامت او تا آسمان بود و چون استاده میشد سر مبارک او با آسمان می سود و تسبیح ملائکه می شنید و عجائبات آسمان میدید از طول قامت او دواب زمین ترسیدند و از هیبت هیئت او رمیدند بعد از آن قامت حضرت آدم به نقصان پیوست و مقدار شصت گز گشت چون شنیدن تسبیح ملائکه از و فوت شد دست دعا بر آورد و شکایت از وحشت خود کرد حق تعالے خانه از یاقوت بهشت که دو دروازه از زمرد بود فرود آورد الی آخره القصه بعده وحی آمد که اے آدم مرا خانه ایست آنجا مے باید رفت و آن را طواف مے باید نمود چنانکه ملائکه من طواف آنجا میکنند تا دعاے تو قبول کرده و زلت تو عفو شود و حج تو مبرور گردد پس آدم از زمین هندوستان قصد آن کرد خدای تعالی فرشته را فرستاد تا راه نمای او باشد آدم روان شد و هر جا که آرمیدی یا قدم مبارک او بدانجا رسیدی همه سبز گشتی گویند که از گام تا گام آدم سه شبانه روز راه بودی و بروایتی پنجاه فرسنگ آورده اند که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل اعمال حج و زیارت خانه کعبه بجا آورده باشارت او بر کوه عرفات برآمده اتفاقاً حوا نیز از طرف جده متوجه شده بطلب آدم می آمد بعد از آنکه سالها محنت فراق دیده و درد کشیده بودند و بواسطه تصرف هوا و تاب آفتاب بشره مبارک ایشان تغیر یافته بود بعد از صد سال باعتبار صحیح ترین اقوال در عرفات ملاقات نمودند یکدیگر را شناختند از آن سبب آن مقام عرفات و نام آن روز عرفه گشت بعد از آن هر دو باز گشتند ملائکه از آدم سوال کردند که اکنون چه آرزو داری گفت مغفرت و رحمت باریتعالے آن موضع باین جهت مسمی بمنی شد پس بقبول توبه و مغفرت و رحمت مشرف گشت بعده مراجعت مراند پیش از خداوند تعالی اجازت خواست چون رخصت یافت بسوی آن شتافت و بروایت مجاهد چهل نوبت آدم از هندوستان بزیارت کعبه پیاده تشریف آورده و چهل حج گزارد از مجاهد پرسیدند که سبب پیاده رفتن از چه بود گفت کدام مرکب را تحمل بار وی بود و سوگند یاد کرد که گام از سه شبانه روز بود که زمین را بآن می پیمود غیر از ایشان تمام روی زمین عمارتی نبود و ورای بیت المعمور که مذکور گشت خانه نبود و در تفسیر زاهدی آورده که علی بن حسین بن علی زین العابدین گوید که آدم علیه السلام از هند بسوی مکه معظمه چهار صد بار رفته و از آن جمله چهل بار برای حج و باقی برای عمره و بعد از و بیست سال نخواسته رسیده و هم در زاهدی و تفسیر مدارک التنزیل و غیره گفته که بیت المعمور زمان طوفان نوح بر آسمان سوم یا چهارم یا هفتم بردند و آنرا در مقابله خانه کعبه که بر زمین بنا شده نهادند و هر روز هفتاد هزار ملائک دیگر آنرا طواف میکنند و اینها که یکبار طواف می نمایند بار دیگر

قامت آدم علیه السلام

وجه تسمیه عرفات

کرده بسوی خانه بود داد شان و بدرو رهبر کس نفرستادشان و عبد الله بن عمر و مجاهد گفته اند پیش از خلق زمین بدو هزار سال بر روی آب سفیده کف بود یعنی از میانه کاواک بر شکل خانه موجود بود بعده زمین را از زیر گسترانیدند و قتاده رضی الله عنه گفته که پیش از خلق آدم علیه السلام بدو هزار سال ملائکه خانه کعبه را بنا کرده بودند و طواف می کردند و در انوار التنزیل در تفسیر قوله تعالی اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَكَّةَ آورده که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که اول خانه که بنا کرده شد برای عبادت مردمان کدام است فرمودند که مسجد حرام است بعد از ان بیت المعمور باز از مقدار مدتی که در میان هر دو بود سوال کردند فرمودند که چهل سال و نیز آورده اند که بعضی روایت کرده اند که اول کسیکه آنرا بنا کرده ابراهیم علیه السلام بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آن اول خانه ایست که آدم علیه السلام آنرا بمددگاری ملائکه بنا ساخت بعد از ان چون بمرور ایام بانهدام پیوست ابراهیم ساخت که باز چون خراب شده ویران گشت قومی از قبیله جرهم که زن حضرت ابراهیم از ایشان بود بنا نمودند باز چون ویران شد عمالقه راست کردند باز قریش باز حجاج بن یوسف و در تفسیر مواهب علیه میگوید که مفسران آورده اند که علامت شرف خانه کعبه روشن و مبرهن است چنانچه هر که بوی نظر میکند چشم او اشکبار میگردد و چو ابر بهار میگردد و دیگر میکل ونهایی مردم بآن خصوصا حاجیان که البته دل ایشان بسوی آن میکشد و دیگر اختصاص آن بقبله مومنان و دیگر آن که هر خانه خرابیکه قصد خرابی آن نموده هرگز نتوانسته چنانچه در قصه اصحاب فیل بتفصیل معلوم میگردد و دیگر آنکه هیچ پرنده بر بام آن نمیتواند نشست و دیگر آنکه هرگز یکساعت هم از روز و شب بطواف کننده خالی نمیباشد و دیگر آنکه اولیای الله هر شب جمعه در حوالی آن حاضر شوند و دیگر آنکه جنیان نیز بطواف آن مایل میباشند و در انوار التنزیل آورده که هیچ پرنده بر بالای آن نمی پرد بلکه چون آنجا میرسد منحرف میگردد و دیگر آنکه درندهای وحوش زمین حرم به حیوانات اختلاط میکنند و متعرض آنها نمیشوند

فصل ششم در توالد و تناسل آدم و حوا علیهما السلام

و ذکر کشتن قابیل هابیل را در معارج النبوة آورده که آدم و حوا علیهما السلام بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت میگذرانیدند و در قبول احکام الهی تعالی شانه میکوشیدند تا بفرمان ربانی نوع انسانی چنانچه وافی افزودند و بزراعت و عمارت زمین استقبال نمودند روایت است که حوا رضی الله عنها بست نوبت حامله گشت و در معالم التنزیل نیز در تفسیر قوله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَاَ ابْنَیْ اٰدَمَ بِالْحَقِّ آورده اند که حوا رضی الله عنها چهل فرزند در بیست بطن آورده و در هر بطنی یک پسر و یک دختر توامان زادی و اول ایشان قابیل بود و توام او اقلیما و آخر ایشان عبد المغیث و توام او امة المغیث بعد از ان خدای تعالی

در نسل آدم برکت اندخت ابن عباس رضی الله عنه فرموده که آدم علیه السلام را نمیرانید تا آنکه فرزندان او چهل هزار رسیده بودند
در مولد قابیل و هابیل اختلافست بعضی گفته اند که نزدیکی نمود آدم بحوا بعد نزول ایشان بر زمین به صد سال پس
متولد شده قابیل و توام او اقلیمیا از یک بطن بعده هابیل با توام خود لبوذا از بطن دیگر محمد بن اسحاق از
بعضی روایت کرده که آدم در جنت پیش از وقوع لغزش بحوا رضی الله تعالی عنها صحبت داشت و حوا در همانجا
حامله گشت بقابیل و توام او در وقت ولادت ایشان رنجی و دردی باو نرسید و خونی ندید چون بزمین فرود آمدند
و بار دیگر نزدیکی کردند حوا رضی الله تعالی عنها به هابیل و توام او حامله شد و در هنگام تولد ایشان رنج و درد زه
دید و خون هم ظاهر گردید و میان ولادت ایشان مدت دو سال بود بقول امام کلبی و در تفسیر زاهدی و بحر الامواج
آورده که حوا پانصد بار حامله شد و در هر بار که بار نهادی یک پسر و یک دختر توامان بزادی مگر شیث که تنها آمد و بطن
اول که از ایشان موجود آمد قابیل بود و توام او اقلیمیا و دوم هابیل با خواهر خویش لبوذا نام و در شریعت آدم عقد
نکاح میان برادر و خواهر جائز بود اما باین طریق که بعد از بلوغ دختر یک بطن را به پسر بطن دیگر میدادند و هر پسر را اختیار
بودی که هر کدام دختر را که خواستی نکاح کردی مگر آن دختر که توام و همزاد وی بودی چون قابیل و هابیل و خواهران
ایشان بزرگ شدند آدم علیه السلام اقلیمیا خواهر قابیل را بهابیل نامزد کرد و لبوذا خواهر هابیل را بقابیل و خواهر قابیل
در غایت حسن و جمال بود و خواهر هابیل چندان جمال و حسن نداشت قابیل این قضیه را ناخوش پنداشت
و گفت خواهر من جمیله است و با من در رحم بوده است و یا گفت ما از اولاد جنت ایم و ایشان از اولاد زمین پس
من سزاوارم که او را در نکاح درآرم آدم علیه السلام گفت که حکم خدای تعالی برین وجه صادر شده مرا درین کار
اختیار نیست سعد گفته هر که آنکه از پیم او کشاید زبان جز به تسلیم از وی گفت تو او را پیش از من دوست میداری
لاجرم آنکه خوبترست با وی میسپاری آدم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نمیکنی هر یکی از شما قربانی بکنید با نچه تو هید
از آن هر که قبول شود اقلیمیا از آن او باشد ایشان قبول قربانی آن بود که آنرا در جای مے نهادند و پیغامبر آن زمان دعا
میکرد و آتش از آسمان فرود می آمد و آنرا می سوخت پس هابیل گوسفندان داشت از آنجمله یک بره فربه که او را دوست میداشت
و پاره شیر و مسکه آورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من قبول نگردد ترک اقلیمیا کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته
گندم ضعیف و کم دانه بیاورد و در همان موضع نهاد و با خود قرار داد که اگر این قربانی من قبول شود خواه نشود من دست
از خواهر خود باز ندارم و او را نگذارم پس آتش سفید بیدود از آسمان فرود آمد قربانی هابیل را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت
و نخورد چون قربانی قابیل قبول نشد عداوت او با هابیل بیفزود و آتش کینه در سینه اش شعله زد گفته اند که بعد از آن هابیل بجائی بیابان

گوسپندان خود مشغول گشته بود که قابیل نزد او آمد قال لَاَقْتُلَنَّكَ گفت که ترا خواهم کشت هابیل
گفت مرا چرا می‌کشی باین سبب که قربانی تو قبول افتاد و از من نه پس خواهر جمیله مرا تو خواهی برد و مرا خواهر قبیحه
تو خواهند سپرد و فرزندان تو بر فرزندان من فخر خواهند کرد او گفت درین امر مرا گناه نبود زیرا که خدا تعالی
جز از متقیان قربانی قبول نمیکند در معالم التنزیل و بحر المواج آورده که قابیل قتل هابیل را میخواست لیکن
صورت قتل نمیدانست بدان سبب نمیتوانست ابلیس لعین بشکل آدمی شده مرغی را در دست گرفت و سر آن مرغ را بر سنگی
نهاد و سنگی دیگر بر سر آن زد تا کوفته شد و بمرد قابیل چون هابیل را در خواب یافت سر او را بر سنگی نهاد و سنگی دیگر بر سر او زد مغز سر
پریشان شد و بمرد هابیل در آن وقت بست ساله بود پس قابیل حیران بماند و ندانست که چه باید کرد و او را چون
اول مرده بود از آدمیان پس او را در انبانی پیچید تا یکسال بر پشت گرفته بهر طرف میگردید و ابن عباس رض فرموده تا یکسال
میکشید تا آنکه آن مقتول بوی گرفت و سباع و طیور بر قابیل غلبه کردند و هر وقت که نهادی بخوردندی بسیار تنگ آمد و از جور
فلک شکایت کرد فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا يَّبْحَثُ فِي الْاَرْضِ الآية پس برانگیخت خدا تعالی دو زاغ را که با یکدیگر
جنگ کردند و یکی مر دیگری را بکشت و در زمین بمنقار خود حفره ساخت و او را در آن انداخت و خاک را بر آن پاشید
و این از برای این بود که بنماید قابیل را چگونه بپوشد جسد برادر خود را و از ابن عباس رض روایتست و در تفسیر زاهدی نیز آورده
که آدم چون بحج رفت انکار از قابیل بغیبت او ردی نمود و از شومی این عمل بعضی نباتات میوه دار انقصان پذیرفت
و از بعضی درختان اصلا بار رفت و خار که پیش از آن نبود پدید شد ٭ شنیدیم که هر مرغ و مور و ددوان ٭
شود تنگ روزی ز فعل بدان ٭ وحوش و طیور که با آدمیان الفت داشتند گریزان گشتند از بیوفائی ایشان
و بادی بر آمد تمام عالم را تاریک ساخت و هول و ترس در دلها بر آمد آدم ع موجب تغیر عالم از جبرئیل ع پرسید گفت
از شومی گناه قابیل پسر ناقابل تست که هابیل را کشت آدم چون آنرا شنید بسیار غمگین گردید و چون بازگشت از
قابیل هابیل را پرسید گفت مرا نگهبان او نکرده بودی آدم ع ازین قضیهٔ نامرضیه رنج بسیار کشید بعد از آن قریب بصد سال
سخن نگفته اند که لقمه از آن شجرهٔ منهیه خورده بود نطفهٔ که از آن لقمه حاصل شده مادهٔ قابیل بود و شومی آنکه
لقمه حرام بود قابیل بی‌فرمانی خدا تعالی و پدر و برادر نمود و کار او تا بجائی رسید که کفر ورزید و دین آتش پرستی گزید
و تمام اندام او سیاه گردید هر که او را میدید بجهنم رسید که مبادا او را هلاک کند آورده اند که هر که او را میدید بسنگی بر وی میزد که زخم آن
او را میرسید ٭ بقهر خدا گر کسی اوفتد ٭ همه عالمش پای بر سر نهند ٭ تا آنکه روزی از فرزندان یکی بر وی سنگی انداخت و او را
بیجان ساخت و بعضی گویند که حق تعالی او را بروی برگماشت که او را در تابستان گرم‌ترین مواضع زمین انداز و

ابیات آدم در مرثیهٔ هابیل

و هر زمستان بسر برد برین جاها از زمین مبتلا سازد و تا قیامت بدین بلا معذب باشد ه کسی که ز حرص ظلمش داد آدم
چراغ عیش مظلومان بمیرد + مترسید ازان کایزد تعالی + اگرچه دیر گیرد سخت گیرد + امام ثعلبی
در تفسیر خود گفته که نصف عذاب دوزخ تمام مراد را خواهد بود و در حدیث شریف آمده که هیچ کس در جهان کشته
نمی‌شود مگر آنکه قابیل در گناه قتل او شریک میگردد بجهت آنکه اول کسیکه این کار ازو واقع شده وی بود که من
سن سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها و نیز گویند بعضی قوم یاجوج و ماجوج از نسل
اوست و هم در معارج النبوة است که آدم علیه السلام با حوا در موضعی پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوی از آب
صاف روان گشت و آن جوی از بهشت پدید آمده بود جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از پی آن رسید طبقی
از میوه های بهشتی برکف و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این نامیست که در بهشت آدم علیه السلام را بدین
نام خواهند خواند جبرئیل گفت این میوه را می‌شناسی گفت بلی این میوهٔ بهشتی است که از حق تعالی خواستم
که قبل از مرگ بمن انعام فرماید ملائکه گفتند خدا تعالی مطلوب تو میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول
کن و درین آب شتاب غسل کن و خود را پاک ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال نور خواجه
عالم صلی الله علیه و سلم در پشت رسیده ه محمد که آفرینش سایهٔ اوست + ز رتبت نه فلک یک
پایهٔ اوست + طفیلش هرچه بود و هرچه باشد + کرامت بیش ازین دیگر چه باشد + آدم و حوا
علیهما السلام بموجب این فرمان اطاعت نمودند و حوا حامله گردید و در مدت حمل آن نور از میان دو پستان
او چون آفتاب سحر میدرخشید و بروایتی از وقت انتقال آن نور را بسر در تا روز ولادت شیث ابلیس
لعین را حجابی که چهل ساله راه از کشته شدن هابیل بود و بقول جمهور در معالم التنزیل ایراد نموده
که درین وقت آدم علیه السلام صد و سی ساله بود و لفظ شیث سریانیست بمعنی بخشیدهٔ خدا تعالی
و اورا اوریا نیز می گفتند و آن نیز سریانیست بمعنی معلم زیرا که اول کسیکه بتدریس و تعلیم مسائل شریعت
و حکمت اشتغال نموده وی بود و این فرزند ارجمند بحسن و جمال و فضل و کمال از جمیع فرزندان آدم
فائق بود و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از جبین مبارک او تابان بعد از آن که فرزند رشید بحد بلوغ
رسید جبرئیل علیه السلام پیش آدم علیه السلام آمد و گفت فردا شیث
علیه السلام را در فلان موضع حاضر گردان که من با جمعی از ملائکه در آنجا خواهم
آمد تا عهد و میثاق بجهت این نور از وی بستانم روز دیگر ابو البشر

تابوت سکینه از بهشت آوردند

بموجب این امر که سر رشته در گردنم افگنده و دست می برد هر جا که خاطر خواه اوست شیث را در انجا برد
جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته آمد و عهد نامه تاکید او شیث علیه السلام گرفت و آن عهد نامه بر پارچه از حریر
بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه محکم کردند و آنرا پیچیدند و جبرئیل علیه السلام بر او مهر کرد
و مضمونش این بود که در نگهداشت نور محمدی بسیار کوشید و برساند آنرا مگر بپاکیزه ترین زنان و تابوت
سکینه از بهشت آوردند و با آدم علیه السلام سپردند و آن صندوقی بود از چوب شمشاد ملمع بطلا طول آن سه گز
عرضش دو گز بود و صور جمیع انبیا علیهم السلام دران منقوش بود و در تفسیر کشف الاسرار مذکور است که بعدد هر پیغمبر
خانه بود و دران خانه آخرترین همه خانهٔ رسول آخر الزمان بود خاتم النبیین رسول رب العالمین خانه از یاقوت سرخ
و پیغامبر ما محمد صلی الله علیه وسلم آنجا بصورت نماز گذار ایستاده و بر دست راست وی مردی کهل استاده و بر پیشانی
نورانی وی نوشته هذا اول من یتبعه من امته ابوبکر رضی الله عنه و بر جانب چپ وی عمر بن الخطاب رضی الله عنه
استاده بر پیشانی وی نوشته لا تاخذه فی الله لومة لائم و از پس وی ذی النورین بر پیشانی وی نوشته
بار من البررة و در پیش وی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بر پیشانی وی نوشته هذا اخوه و ابن عمه و پیرامن وی
اعمام آن علیهم السلام و خلفا و فقها و لشکر بسیار از مهاجرین و انصار القصه آن تابوت سکینه را با آدم تسلیم
نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه دران تابوت نگهدارد و وصیت کند با فرزندان که هر یک عهدنامه با نبیرهٔ خود تسلیم
نمایند و او آن تابوت نگهدارد و آنچه در دست بجا آرد مهمل نگذارد و باید دانست که این عهدنامه در هر زمانه بهر شخصی از آبا و اجداد
آن حضرت از زمانه شیث تا زمان عبد الله بن عبد المطلب کرسی بکرسی میرسید و آن تابوت پیش آدم بود و از و بشیث
میرسید و از و بسایر اولاد امجاد آدم تا آنکه تا ابراهیم و از و باسمعیل علیه السلام و از و به یعقوب علیه السلام بعده در بنی اسرائیل
بود تا آنکه بموسی پیوست حال تورات را دران نگاه میداشت بعد از ان انبیای بنی اسرائیل تا باشمویل رسید چنانکه در بیان آن جا بیاید
انشاء الله تعالی القصه دران تابوت سکینه جانوری بود مانند گربه و او را ذنب بود و دو بال از یاقوت یا زبرجد و روی او بمثابه
روی انسان بود و دو چشم داشت چون دو مشعل افروخته و آواز او همچو آواز شیر در وقت کارزار با کفار آن تابوت را پیش لشکر
میکردند و آن سکینه از تابوت بیرون می آمد و از شعاع او چشم دشمنان خیره گشتی و از بانگ او اسپان دشمن برمیدی و لرزه
دلهای شان میرسیدی و بعضی گفته اند که سکینه بادی سخت بود که در وقت جنگ بیرون آمدی و بر روی دشمنان وزیدی
و ایشان را متفرق گردانیدی و بعضی گفته اند که روحی بود از خدای تعالی که اگر میان ایشان اختلاف میشد در سخن
می آمد و حکم میکرد و بعضی بر آنند که طشت زر بود که از بهشت آورده بودند و سان قلوب انبیاء علیهم السلام

شکسته میشد **فصل هشتم** در اخراج ذریت از پشت آدم علیه السلام و عهد و پیمان گرفتن خدا تعالی از ایشان

قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم در معارج النبوة مذکورست که از ابن عباس رض که چون حق تعالی آدم را آفرید با وخطاب فرمود که ای آدم ترا که آفرید گفت تو یا رب فرمود رب تو کیست گفت تو ربی منی فرمود پس سجده و کن مر آدم علیه السلام فی الحال سجده کرد و باز خطاب در رسید که ای آدم از تو و از ذریة تو عهدی و پیمانی گیرم که موجب استحکام قواعد خدمت باشد گفت منت دارم حقتعالی فرمود که تا حجر اسود را از بهشت آوردند و آن از یاقوت از جنت بود و سفیدی او چون سفیدی برف و روشنائی او چون شعاع آفتاب الکنون بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته روایت کرده اند که اگر شامت مساس مشرکان نبودی هر مبتلا و دردمند که او را ببوسیدی حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی القصه حقتعالی ذریت آدم را از صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهدنامه بحجر الاسود سپرده و در تفسیر مدارک میگوید که جمهور مفسران بر آنند که اخذ میثاق بعد از خلق آدم پیش از دخول او در جنت بوده در عرصه که بر در بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راه است در تفسیر معالم و مواهب علیه آورده که حاکم ابو عبد الله در صحیح خود آورده از ابن عباس رض که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه فرمود که خدا تعالی گرفت میثاق از ذریت آدم بنعمان و آن وادیست نزدیک بعرفات و آنرا نعمان سحاب گویند و بقول لطن نعمان خوانند و در لباب آورده که اخذ میثاق در وادی نعمان بوده و آن زمینیست در ولایت هند بعد از خروج آدم از بهشت و هم در معالم مذکورست که بقول امام کلبی میان مکه و طائف بوده و در معارج النبوة نیز گفته که بعد از خروج او از بهشت بوده و تفصیل این آنست که آدم هر سال بجهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و اعمال حج بجا می آورد تا آنکه یکبار و پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان میگویند بخواب رفته بود که حق تعالی ید قدرت خود را به پشت آدم بسود فی الحال ذریت او بر مثال مور چها هر کسی که در دنیا پیدا میشوند تا قیامت یعنی پسر از پدر و پدر را از جد تا آدم در طرفة العین از عدم بوجود آمدند و همه کس مدت ایام طفلی با نتها رسانیدند و بحد بلوغ و کمال عقل رسیدند و زبان تکلیف شرعی گذرانیدند و علامات صنع حق تعالی دیدند بعد از آن از ایشان گواهی خواست که الست بربکم آیا نیستم پروردگار شما قالوا بلی گفتند آری تو پروردگار مائی و چون بر دنیا آمدند بعضی بواسطه تعلقات این عالم پنبه غفلات در گوش هوش آوردند و آن عهد فراموش کردند اما عارفان معرفت که ما سوای الله مهجور گشته اند صدای ندای آن روز هنوز در گوش جان ایشان است سه ابیات از ازل بهجیان شان بگوش + ضمیر باید قالوا بلی در خروش و نفحات الانس مذکورست که علی سهل اصفهانی قدس سره را گفتند روز بلی یاد داری گفت بلی چون یاد ندارم

ف: حجر الاسود

ف: اخذ میثاق از ذریت آدم علیه السلام بعد از دخول الجنت بوده

ف: عهد میثاق در وادی نعمان

وی بود و روایتیست که اول طائفه که از ذریت آدم بظهور پیوست انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان اول کسیکه
بیرون آمد رسول ما بود صلی الله علیه وسلم بعده خطاب رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت تو خداوند فرمود کیست
پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود سجده کن خداوند خود را پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بسجده در آمد حقتعالی
فرمود ای محمد از تو عهد و میثاق بگیرم گفت بلی خداوند فرمود برین حجر الاسود دست نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دست مبارک خود بران نهاد و ابتدای این عهد و پیمان از حضرت محمد رسول الله صلعم بود بعده از نوح بود
بعد ازان از سائر پیغامبران علیهم السلام ذلک قوله تعالی وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِیِّیْنَ مِیْثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ
نُوْحٍ الآیه و از ایشان نیز همین منوال سوال بود و سجده ایشان و گرفتن عهد و پیمان و مسح حجر الاسود نیز بان
طریق بتحقیق پیوست بعده باگروه انبیاء خطاب فرمود که این محمد بن عبد الله رسول منست و در آخر زمان او را
بیرون آرم و شما ذکر شریف او در کتب خویش مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و ذلک قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ
اللّٰهُ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ لَمَا اٰتَیْتُكُمْ مِّنْ كِتٰبٍ وَّحِكْمَةٍ ثُمَّ جَآءَكُمْ رَسُوْلٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ بعد ازان تمامی ذریت
آدم را بیرون آورد و بر مثال مورچهای و از ایشان خالقیت و ربوبیت خود سوال کرد همه اقرار نمودند فرمود
که سجده کنید مرا اگر درین اقرار صادق هستید همه در سجده در آمدند مگر کافران و منافقان پشتهای ایشان
راست بماند و سجده نتوانستند کرد و محمد بن عقبه قدس سره گوید که چون مومنان سجده کردند و کافران و منافقان
نکردند ایشان دو گروه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق رفیق ایشان گشته و این معنی در دل هر یک از ایشان گذشته
که این کرامت که روی از خدمت پسندیده و بتوفیق سجود سربلندی داد دیگر باره سجده شکرانه بدرگاه آن یگانه بجا آوردند
و بعضی گفته اند که موجب فرضیت دو سجده در نماز اینست و بعضی از ساجدان چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند
ایشان از سجده اول پشیمان شدند و بسجده شکرانه هم و افتادند باز ازینها کاصحاب سجده شکر بودند چون بعضی را در سجده
ثانیه دیدند ایشان نیز دو گروه شدند بعضی از ناکردن سجده اول پشیمان گشتند و در سجده ثانیه با ساجدان موافقت
کردند و بعضی بر مخالفت قدیمه بماندند و هرگز سجده نکردند حاصل آنکه همه ذریت آدم بر چهار قسم شدند طائفه هر دو سجده بجا آوردند
و ایشان مومن زیستند و مومن مردند و طائفه باز مخالفت ورزیدند و سجده نکردند ایشان کافر زیستند و کافر مردند و فرقه
در سجده اول موافقت کردند و در دوم مخالفت پس ایشان مومن زیستند و کافر مردند و فرقه بعکس ایشان کافر زیستند و مومن مردند
سبحان الله هدایت هر کرا داد از بدایت ــ بدید و همراه باشد تا بنهایت ــ آورده اند که آدم علیه السلام در میان ذریت خود بعضی را
بر مثال چراغها نورانی دید بعضی را چون ستاره درخشنده و بعضی را سپید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید پرسید

خداوند را اینها که یا مانند خرسو و آنها که چون چراغ اند پیغمبر انند و آنها که چون کواکب اند علما اند که وارثان انبیا اند آنها که سپید و نورانی اند اصحاب یمین اند و نیکبختان اولاد تو اند و آنها که سیاه و ظلمانی اند اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تو اند و بعضی گفته اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ و بعضی سپید رویان و بعضی چون سیاه رویان آنکه چون آفتاب بود حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بود آنها که چون ماه و ستاره بودند سائر انبیا بودند و آنانکه مانند شمع بودند علما بودند آنانکه چون چراغ بودند زاهدان و عابدان بودند و آنانکه سفید روی بودند سائر مومنان بودند و آنانکه سیاه رو بودند کافران بودند بعد از ان حقتعالی در حق اهل سعادت فرمود هولاء فی الجنة ولا ابالی و در باب اهل شقاوت فرمود هولاء فی النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت الهی همه شان یکسان چرا آفریدی حقتعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان نافذ گشته که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و شکرگزاری ما پردازند ما نیز بزیادی نعم وافر و فی فضل و کرم ایشان پردازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسیاریم ای آدم آسمانها پیدا فریدیم و از برای آن سکان مقرر گردانیدیم و زمین را خلق کردیم و از برای آن باشندگان تعیین نمودیم بهشت را بانواع لطائف و عواطف آراستیم و از برای طائفه نامزد کردیم و دوزخ را باقسام عذاب و عقوبات مخوف ساختیم و از برای آن جماعتی معین گردانیم منقولست که در وقت عرض اولاد نظر آدم در میان اصحاب الیمین بر یک فرزند سعادتمند افتاد که میان هر دم نورانی بود و بصورت و سیرت بی نظیر و دلپذیر مینمود با وجود اینهمه ناز و اعزاز میگریست دل آدم بر دیده گریان آن فرزند چون سپند بسوخت و کیفیت احوال او از جبرئیل سوال نمود او گفت یکی از پیغامبران اولاد تست که نام او داود خواهد بود گفت موجب گریه او چیست گفت بجهت زلتی که مدت چهل سالش بگریاند گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت عمر من چه باشد گفت هزار سال گفت از جمله هزار سال چهل سال باو بخشیدم بعد از ان رو بدعا آورد و گفت یارب از عمر من چهل سال برداشته برادر داود افزانی و ادعای او بمحل اجابت رسید حکم گردید که عمر داود صد سال باشد و برین مضمون نوشتند و شهادت ملائکه محکم کردند بعد از گذشتن مدت نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح آدم آمد وی گفت مرا وعده اجل بعد از هزار سال مقرر شده و هنوز چهل سال باقیست ملک الموت واقعه داود و درمیان آورد آدم از دوستی جان انکار کرد و رجوع از هبه جائز ندانست ملک الموت تفصیل این عهد بعرض حقتعالی رسانید بکرم خود عمر آدم هزار سال تمام عطا فرمود و عمر داود صد سال رسانید لیکن چنان فرمان شد که بعد ازین آدمیان عمر خود را به کسی نبخشند

قوله داود علیه السلام ۱۲

قوله عمر آدم علیه السلام هزار سال بوده ۱۲

قوله تا بعد بخشیدن ۱۲

نقل است که در بهار روز خطاب در رسید که ای بندگان من هرچه آرزو دارید از مال و منال و حرفتها و صنعتها
قبول کنید پس هر کدام از ایشان آنچه سزاوار دیدند پسندیدند قبول کردند و طائفه از میان این قوم روی گردانیدند
و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشتند و از ایشان جدا شدند خطاب آمد که ای بندگان من از اینها چرا
روی گردانیدید و هیچ نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل آن چکار روی به پیشها و اندیشها چه بازار سد ٥ هر سر و
کاری و گروهی خرده باری دگر + هر دل و یاری دگر طالب سودای دوست + آنگاه خطاب رسید که سوگند بجلال من
هیچ بنده فارغ نگردد از همه چیزها برای بندگی من مگر که اهل آسمانها و زمینها را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام
و چاشت بی نقصان بوی رسانم مردم بیافرید فرزند و مردم بپیوستند نقل است که عهد میثاق ذریت آدمؑ
بستند و سلسلهٔ عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند و عهدنامه بهمین مضمون نوشتند و حجر الاسود را در آن زمان
دو چشم و زبان و دهان بود بحکم الٰهی دهان بگشاد و آن محبت را در دهان نهاد و فرمان در رسید که هر که با آن عهد و پیمان
در دنیا وفا کند و بموجب الحجر الاسود یمین الله او را ببوسد و احترام نماید او در قیامت بوفاداری او گواهی دهد آورده
اند که چون نظر ملائکه بر ذریت آدمؑ افتاد از کثرت ایشان تعجب نموده گفتند همه خلق را منزل و ماوای و دوکان و
سرای و باغ و راغ باید و زمین را آن عرصه نیست که گنجایش ایشان در آن باشد حق تعالی فرمود که اینها را در
دنیا دائم الاوقات ثبات نخواهد بود یکی می آید و دیگری میرود یکی میکارد و دیگری میدرود ٥ کار عالم نزد دو است
و هر دو نیست + گه پدید آوردن و گه بردن است + لاجرم این کار به پایان نفتاد + تا ابد این در و بیدران نفتاد + ملائکه
چون این مضمون شنیدند گفتند خداوندا چون مادر و پدر و یار و برادر را بینند که بدار فنا رحلت کنند و میمیرند عیش
ایشان منغص گردد حقتعالی فرمود که تخم غفلت و درازی امید بر دلهای ایشان بر گمارم تا دوستان جانی خود را
در خاک تیره سپارند و از آن ذره اعتبار بر ندارند ٥ زن و فرزند و اخوان و زر و زور همه هستند همراه تو تا گور +
روند این همرهان غمناک با تو + نیاید هیچکس در خاک با تو + فصل هشتم در بعثت آدمؑ و درین فصلست ذکر وفات و
مدت عمر او در معارج النبوة مذکور است که روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون پانصد سال از عمر آدمؑ بگذشت و اولاد
بسیار شدند حقتعالی او را رسالت داد و بفرزندان فرستاد و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فریضه کرد و روزه
و غسل جنابت را امر نمود و از خوردن گوشت مردار و خوک و خون و خمر منع فرمود و در قصص آورده که روزه ایام بیض یعنی روزهای
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد بر ایشان فرض شد و بعد از وی نیز بر همه پیغمبران علیهم السلام فرض بود تا زمان
موسیٰؑ و در کشف الاسرار آورده که بر امم سابقه روزهٔ عاشوره و ایام البیض واجب بود و اول کسیکه روزه داشت آدمؑ بود

و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که چون آدم ع از جنت بسوی زمین فرود آمد بتاب آفتاب تن او سیاه گشت پس جبرئیل ع آمد و گفت یا آدم میخواهی که بامر الهی تن تو سفید گردد گفت آری گفت پس در هر ماهی سه روز که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد روزه گیر چون آدم روزهٔ اول گرفت ثلث جسد وی سفیدی پذیرفت و در روز دوم دو حصه و سوم روز تمام اندام او سفید گشت ازینجهت این سه روزه را ایام البیض می نامند و بعضی وجه تسمیه آن دیگر گفته‌اند و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چون در مدینه شد همچنین روزه ایام البیض و روزهٔ عاشوره میداشت تا هفده ماه بر آمد آنگاه روزهٔ ماه رمضان بآیت کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ واجب گردید و بیست و هشت حروف تهجی بر آدم فرستاد و بعضی گویند کتابی مشتمل بر چهل صحیفه بروی انزال فرمود و در کشاف گفته که ده صحیفه بروی نازل کرد و مضمون آنها اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و نقل است که قابیل هابیل را کشت مردود گشت بزمین رفت و بآتش پرستی مع فرزندان مشغول شد خدا تعالی در آن هنگام بآدم وحی فرستاد که رو قابیل و فرزندان او را هدایت کن و ایشان را مهمل مگذار ؎ ره اینست رو از طریقت متاب * منه گام و کامیکه خواهی بیاب * در تمهید ابو الشکور سلمی ایراد فرموده که شرک در زمان آدم و شیث علیهما السلام نبوده بلکه در زمان اخنوخ النبی یعنی ادریس ع رو نموده اما کفر در زمان آدم ع هم بوده چنانچه از قابیل و اولاد او رو نمود زیرا که ایشان امر خدا تعالی را رد کردند اما شرک نیاوردند و میان کفر و شرک فرق است چه کفر ستر حق است و شرک شریک و انباز گردانیدن است القصه بعد از تبلیغ دعوت آدم فرزندان از و معجزه خواستند از سنگ خارا بر ایشان بفرمان حضرت باریتعالی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را بسوی خود خواند اجابت نمود و سنگریزه در دست وی بصدق نبوت او بقدرت الهی گواهی داد و دیگر معجزات کثیره از و بوجود آمد چنانچه در کتب تواریخ بیان کرده‌اند و عارف صمدانی سید میر علی همدانی در کتاب ذخیرة الملوک در باب پنجم آورده که در خبر است که در ایام حیوة آدم ع اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیدند و او فرمان حقتعالی بر ایشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و در تسویت میان ایشان نگهداشتی و طعام سیر نخوردی و جامهٔ دوخته نپوشیدی و نخندیدی و سخن جز بضرورت نگفتی و از نهایت ضعف اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد او از مرد و زن می آمدند و پای بر پهلوهای او می نهادند و بر دوش او می جستند و بر سر او می نشستند و از طرف دیگر فرو می آمدند و او هیچ نمیگفت بعضی او را در آنحالت ملامت کردند گفت ای فرزندان آنچه من دیده‌ام شما ندیده‌اید بارها که من کشیده‌ام شما نکشیده‌اید مرا بیک حرکت از مناصب نعیم جنان ابعاد و از جوار انس انداختند متحیرم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل السافلین بنشانند القصه میان اولاد خود بیان شرائع میکرد و ایشان را توحید

وخداشناسی ودلالت میفرمود ودر وقائع که میان ایشان اختلاف میشد حکم مینمود وایشان را هزار زبان آموخته بود که اهل یکزبان سخن اهل زبان دیگر فهم نمیکردند مگر که از یکدیگر تعلیم گرفتند ودر میان ایشان ماند تا آنکه وقت وفات وی نزدیک رسید گویند که اولاد بچهل هزار رسیده بود چون هزار سال عمر او تمام شد منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت همه اولاد خود را جمع کرده ایشان را بطاعت الهی وصیت نمود واز متابعت شیطان و زنان منع نمود وشیث را بوصایای بسیار مخصوص گردانید واز جمله آنها پنج وصیت است که گفت ای شیث بانها عمل کنی وباولاد خود رسانی اول آنکه بدنیا آرام نگیری وبوی دل ندهی که من بهشت دل نهادم مرا بحسرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفته زنان عمل نکنی که من بگفته حوا ببلا گرفتار شدم سوم آنکه زنان از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده سوم آنکه هر کاری که خواهی بکنی اول در عاقبت آن نظر کنی که بکجا میرساند اگر من بعاقبت حال خود نظر کردمی نرسیدی بمن آنچه رسید چهارم آنکه هر کاریکه دل تو مترددباشد البته دست از آن کاربدار که در وقت خوردن آن شجره دل من مضطرب بود پنجم آنکه در هر کاریکه ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت میکردم باین بلا مبتلا نمی گشتم وبعد از آن در محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغه بسیار نمود وشیث گفت ای پدر ذکر محمد وفضائل او از تو بسیار می شنوم میخواهم که بدانم که مرتبه او از مرتبه تو زیاده است یا بالعکس است آدم جواب نگفت بار دوم سوال کردم هم جواب نداد سوم بار گفت آدم علیه السلام فرمود ای فرزند شان محمدی صلی الله علیه وسلم بس بلند است که سید انبیا و ستد اصفیا است صلی الله علیه وسلم وگفت حق تعالی با امت او شش کار کرده که بمن نکرده اول آنکه بیک زلت مرا از جنت برآورد وایشانرا با گناهان بسیار به بهشت خواهد در آورد دوم آنکه بیک زلت آوازهٔ عصی آدم در عالم انداخت وگناه مرا آشکارا ساخت وامت او صد هزار گناه کنند وپردهٔ ایشان ندرد سوم آنکه بیک زلت مرا از حوا جدا کرد وایشانرا با صد هزار گناه صغیره وکبیره از دوستان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت سیصد سال بگریستم وعذرها خواستم بعد از آن توبه من قبول افتاد وایشانرا حاجت باین تمام بجز وپشیمانی که در دل گذارند گناهان ایشان را عفو کرده الله جم توبه پنجم آنکه مرا بیک زلت برهنه کرد وهمچنان بدنیا فرستاد وامت او را بهیچ گناه برهنه نکند ششم آنکه من بعرفات رفتم وگریستم واز چشم خون ریختم آنگاه توبه من قبول کرد وست آرزوی مومن منا بدانمعنی بدنیا ب دیده خون جگر تواند بود وامت او را احتیاج باین نباشد که یک قدم از خانه بیرون نهند همین گویند خداوندا بد کردیم وگناه ورزیده ایم که بیامرز بعد از آن شیث علیه السلام را وصایا ونصائح بسیار کرد واول آنها توحید بود وشهادت

فصل در بیان وفات آدم علیه السلام

فصل وصایای آدم علیه السلام بشیث

آن لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که پیغامبران ذریت او خواهد آمد و خواست که جملهٔ پیغمبرانرا که از نسل وی خواهند بود
بیان کند صندوقی برآورد و قفل آن بگشاد و از و صحیفهٔ شریفهٔ سپید برآورد و او را بگشاد و دروی اسامی و صفات
و علامات و معجزات ایشان نوشته بود و بیان زمان ایشان و عطاها و بلاها که بر ایشان نازل خواهد شد همه را
بیان کرد اول در پیغمبری ذکر آدمؑ کرده بعد ازان شیثؑ را بعد ازان یکیک را بترتیب آورده تا آنکه ختم بحضرت
محمد مصطفیؐ کرده بعد ازان ذکر اول خلفای راشدین انوش بن شیثؑ کرده آخر خلفای ابوبکر صدیقؓ و بعد ازان
عمر فاروقؓ و بعد ازان عثمانؓ و بعد ازان علیؓ و حسنؓ و حسینؓ را هر یک علیحده آورده بعد ازان صحیفهٔ شریفه را پیچیده در ان
صندوق نهاده و بشیث آورده و گفت ای فرزند برگزیدهٔ من بدانکه اجل من در رسیده و من از دار فنا بدار البقا رحلت
میکنم خلیفهٔ من خواهی بود باید که قصر خلافت را بتقوی عمارت کنی و بشنیدی که حقتعالی بر من ظاهر کرده عمل نمائی و چون
یاد حقتعالی کنی محمد رسول الله را نیز یاد کنی و آن صندوق را بوی سپرد و انگشتری که سرمایهٔ دولت و سروری بود باو داد بروایتی
چون مرض غلبه کرد و خاطرش بذریت فرزندان جنت میل نمود شیث را گفت بطور سینا برو و از حقتعالی سوال کن شیثؑ بر فت
و گفت یا رب بندهٔ تو آدمؑ مریض است کامید میدارد که از ذریت فرزندان بهشت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که
بات قصعهٔ بیار کاسهٔ چوبین خود را شیث قدح چوبین خود را برداشت آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قدح ریختند
شیث مراجعت نموده آنرا بآدمؑ رسانید چون پاره آنرا تناول کرد حالی بچشید بعنایت الهی آن مرض زائل گشت لیکن باز
از مدتی باز عود نموده هوس میوه ها بر طبع او غالب آمد بفرزندان ایرای آن فرستاد که بیارند مدتی را در نوبت بود که جبرئیلؑ
را دیدند با جمعی از ملائکه کفن و حنوط گرفته می آید از فرزندان آدمؑ سوال کرد که کجا میروید ایشان صورت واقعه بیان کردند
گفت بازگردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمطلوب رسانیم ایشان برگشتند و دیدند که جبرئیل با ملائکه پیش آدمؑ نشسته
از حال او میپرسید آدمؑ گفت که شدت و محنت بمرتبه رسیده که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت
با ادب و احترام با تحفهای و هدایا صلوات و سلام از نزد ملک العلام در آمد و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله
علیه و برکاته آن الله یقرا لک السلام و یقرا لک فی ولدک اجمعین آدمؑ شتاب بجواب تبقدیم رسانید و تعظیم و اکرام جبرئیل
و احترام بوی بجا آورد بهیچ کیفیت ملک الموت ست خویش پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت ازینجا بیرون رو
جز برسولان پروردگار مگذار تا که معصیتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود کذا فی المدارک التنزیل بعد ازان رو بجبرئیل کرد و گفت از
تو فی الحال یکسوال کنم اکنون من تشنه مرگم و بجدائیهای هیرسم و شرم دارم از انچه از من عاشقی میخواهم که بدانم که در ابر آسمانها
عاصی میخوانند یا تائب ملک الموت و همه ملائکه دیگر به آمدند جبرئیل مضطرب شد بس خطاب شنید که ای آدم جبرئیل را بگو حرم سرخود را بر دار آنست

وبهشت را آراسته و آنچه حق تعالی برای او آماده کرده نهاده بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت
کرده و گفت ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست وای سپه سالار میدان خشیت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان
مشتاق وصال جانان و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار پس ملک الموت روی بقبض روح پر فتوح
آدم آورد آدم بتسبیح و تهلیل و تقدیس اشتغال نمود جبرئیل بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح ابطال
رفق و مدارا روح مطهر ابو البشر قبض فرما که اهتمام احترام او را از اهم مهمات است چه معلومست که وی مخلوق بید قدرت
خداوندیست جل و علا و روح نازنین وی بشرف اضافت نفخت فیه من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان
اطباق فلکی بسجود او مامور و منزل ماواش در حظائر قدس مقرر ضرورت ملاحظه این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر
ما امکن کوشیدن و چون ملک الموت از امر خود فارغ شد شیث بتعلیم جبرئیل آدم علیه السلام را غسل داد و کفن پوشانید
و امامت کرد و نماز جنازه گزارد و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشهور است گفت و بعد از آن او را بمکه در کنیز که کم
غاییست در جبل ابو قبیس دفن ساخت و در تفسیر بحر المواج مذکور است که چون آدم رخت هستی از جهان در بست جان
بحق تسلیم نمود ملائکه او را با برگ کنار شستند و بحنوط مطیب کردند و کفن پیچیدند و طرف مدفن کشیدند و برای او
در زمین گوری و لحدی کافتند و او را بر داشتند و در لحد بسنت موتی داشتند و عمر او هزار سال بود چنانچه گذشت و
در بستان فقیه ابو اللیث نیز بروایت ابن منبه رضی الله عنهم همچنین آورده و از کعب الاحبار نقل کرده که عمر او نهصد و سی سال بود
و در هانجا مدفون شد تا آنکه در زمان طوفان نوح علیه السلام تابوتی راست کرده و جسد مطهر آدم را در آن تابوت
در آورده و در کشتی نهاده با خود برد چون طوفان تسکین یافت نوح او را در سراندیب فرود آورده و آنجا دفن کرد
و در معارج النبوة میگوید که نقل است که در سراندیب بر سر روضه آدم درختیست که دو بار در هر سال میوه آرد و
هر گل او هفت بار برگ دارد و بر هر برگ او نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله پادشاه آنجا چند گماشته داشته
که آن گلها را گرفته می آرند و بخزینه دار میسپارند و داروی بیماران بآن میکنند تا گویند که چون برگی از آن گل بآب
و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی و برکت اسم مبارک حضرت رسالت پناهی آن نابینا بینا گردد ٭ چه نام است
اینکه در دیوان هستی ٭ برو نگرفته نام پیش دستی ٭ چه نام است نام آور چه باشد ٭ که عرش و فرش از هر چه باشد ٭
و اگر برگی از آن درخت فرود افتد زمین آنرا فرو میبرد یا فرشته می آید و آنرا میبرد و هیچ ستور را زهره آن نباشد
که آن برگ را غذای خود سازد و آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد فصل نهم در ذکر بعثت شیث هم در معارج النبوة
گوید که چون شیث بعقل آراسته و بحکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و به پیغامبری مبعوث گردید

وشریعت او موافق شریعت آدم و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و در آن همه علوم حکمی و ریاضی که علم هیئت و هندسه
و حساب و موسیقی باشد و علوم الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و کیمیا گری وغیره بود اکثر اوقات شیث ع بزمین شام
اقامت مینمود و گویند که تولد وی نیز در آن زمین بود و در محافظت و رعایت آن نور مدام اهتمام تمام می فرمود
تا آنکه اوراد ادعیه خواستگاری با در حضرت باری و اشارت جبرئیل ع یا امر مود ه آدم بمشورت برادران و خواهران
پیدا آمد و زنیکه بس صاحب جمال و صاحب رای بود و بحوا رضی الله تعالی عنها مشابهت تمام داشت نکاح کرده
و قبه از یاقوت و زمرد در پا می کرد و زفاف او دران واقع شد و بعضے گویند که آن زن از جن بوده و در عرائس
آورده که از برای شیث ع حوا حق تعالی خلق کرده بی مادر و پدر تا جفت وی باشد القصه چون آن نور ازان منتقل
شد از هر طرف آوازی می شنید که اورا می گفتند این نور محمد صلے الله علیه وسلم که در شکم تو امانت نهاده اند
مبارکباد تا آنکه از وے فرزندی انوش نام بوجود آمد و او بمعنی صادق ست و آن نور مایه سرور از پیشانی نورانی
وی می تافت و اول کسیکه درخت خرما نشاند وی بود و چون بحد بلوغ رسید شیث ع اورا طلبیده گفت ا ست
پسر من از برای محافظت این نور عهد و پیمان از من گرفته و من نیز از تو عهد می گیرم انوش قبول کرد
بعد ازان شیث ع از دنیا رحلت کرد و در بستان فقیه ابو اللیث آورده از وهب نقل کرده که عمر او هفت صد
سال بود و بعضے مورخان آورده که قبر او در شهر هندست القصه چون انوش بحد نود سالگی رسید قینان
از و بوجود آمد و معنے آن مستولی ست یعنی غالب و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنهصد و پنجسال
رسید و چون قینان هفتاد و سال شد مهلائیل از و بوجود آمد و معنے این ممدوح ست و عمر وی هشت صد
سال و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلائق بسیار شد تا آنکه
اولاد آدم ع در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد آدم علیه السلام و شیث ع با قلیم بابل آمد و شهر
سبوس بنا فرمود و پیش ازان مردم در مغارها و بیشه ها بودند و چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد
بیارد بیای موحده و بروایتی بیاد منقوطه تحتها بنقطتین بی الف و بروایتی بالف یعنی بیارد ازو متولد شد و
معنے هم بمعنے ضابطه است و چون عمر او بصد و شصت و دو سال رسید مراد را ازو فی نبوره نام فرزندے
رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اخنوخ و بروایتے اخنوخ نام که ادریس پیغامبر ست ع و مدت
نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد
و ادریس علیه السلام از برای ارشاد ایشان مبعوث شد باب چهاردهم در ذکر احوال حضرت ادریس ع

و دران سه فصلست **فصل اول** در ذکر نسب و رسالت او در معارج النبوة آورده که ارباب تواریخ چنین
فرموده اند که تولد ادریس ع در دیار مصر بوده و او بچهار پشت بشیث ع رامیرسید و در اصل نام او اخنوخ یا اخنوخ
بود چون همواره بتدریس صحف و شرائع آبا و اجداد و زبان میگشاده و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیا علیهم السلام
و متقدمین مینموده بادریس ملقب شده و او پیغامبر سریانی بود گفته اند خدا تعالی او را بده چیز مخصوص ساخت
اول آنکه پیغامبر مرسل بوده دوم آنکه سی صحیفه بر و نازل شد سوم آنکه اظهار علم نجوم او کرد چهارم آنکه اول کسیکه
بقلم خط نوشت وی بود پنجم آنکه صنعت درزیگری از وی بوجود آمد ششم آنکه اسلحه برای جنگ او ترتیب کرد
هفتم آنکه سنت جهاد او نهاد هشتم اسیر و بندگردان اولاد کفار راز وشد نهم آنکه پوشیدن لباس از کرپاس او
پدید آورده چه اول پوست حیوانات و پشم میپوشیدند دهم آنکه رفتن بهشت او را میسر آمد و سبب آمدن وحی
بر وی این بود که چون از فوت شیث ع مدتی مدید گذشت و شرائع دین توحید ناپدید گشت و اولاد قابیل نهرب
عزازیل گمراه شدند حقتعالی او را برسالت و پیغمبری فرستاد تا ایشانرا از عذاب خدا تعالی ترساند. و بدین او
خواند و بر وایتی شرائع آبا و اجداد بر و مخفی بود آنرا نمیدانست اما چون در آسمان و زمین نظر کردی او را
یقین بوجود صانع عالم پدید آمدی اما طریق عبادت را نمیدانست و همیشه منتظر آن بود که کیفیت آنرا معلوم کند تا
روزی طائفه را از قوم خود برگزید و ایشانرا از عذاب حقتعالی ترسانید و بعبادت وی دلالت فرمود تا آنکه هفت تن
را خدا تعالی با خود موافق نمود و بعد از ان بهفتاد رسید تا رفته رفته بهزار قریب یافت ادریس ع گفت صد کس از هزار که
بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد نفر را اختیار کردند بعده ادریس ع از صد کس هفتاد تن گزید
بعد از ان از هفتاد و ده کس اختیار نمود و بعد از ین ده کس هفت کس را عبارت ساخت و گفت من دعا میکنم شما آمین
گفتید تا حقتعالی برای ما بیان شریعت فرماید بصحرا رفتند همه کس دستها بر زمین نهادند و از خدا تعالی شریعت خواستند
چند انکه دعا کردند اجابت نشد بعد از ان دستها بجانب آسمان بر آوردند حقتعالی دعای ایشانرا اجابت فرمود و از
برای وی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود نازل فرمود و بخلعت نبوت او را مشرف گردانید و گویند که هفتاد و
دو لغت و عبارت میکرد و صد شهر بنا کرده و در هر اقلیمی مناسب آن مردم مقرر ساخت و ارکان زمین و فقیهان جزائر را
باطاعت دین و عدل و کارها و عبادت حقتعالی مقرون با خلاص ترک هر حرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات
آخرویه و نماز یکه مقتضای شریعت او بود و دلالت میفرمود و در هر ماهی چند روزه معین و در بخصه جهت سه شنبه و با دا زکوة مال
غسل جنابت و حیض متقاعس و کارها یا لفار امر فرموده و از خوردن گوشت خنزیر و حمار و کلب و فعال و غیره که انچه حلالست بعقل و شرع

ف عمر ادریس سیصد و شصت و پنج سال بوده و در وصیا الیه بوده

ف ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث ابن آدم ع

ف اول کسیکه خط نوشت بقلم ادریس بوده

ف پوشیدن لباس کرپاس اول ادریس پدید آورد و اول پوست حیوانات میپوشیدند

و دعا کردن ادریس

نهی پیغمبر بود و در حل انتقال آفتاب از برجی ببرجی دیگر و در رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف
خود بودی امر بذبح قربانی میکرد و در روی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و گویند که صائم الدهر بود
و ملائکه می آمدند و در صحبت آدمی بودند و سه کاملان در راه حق خون خورده اند + بندگی و حق پرستی کرده اند + چون تو هر دو
کار باشی بروز و شب + زود بگشاید ترا راه طلب + گویند که امت خود را فرمود که سی بار بر آسمانها بر آمدم و بر اسرار
عالم علوی واقف گشتم و ایشانرا از شمار رسولان که بعد از وی مبعوث خواهند شد خبر داد و از واقع طوفان نوح
اخبار کرد و گویند از برای ضیافت و محافظت جمهور احبا و دوستان از تاراج امواج طوفان یکی از علمای ارکان
دولت امر نمود تا گنبدها بر بالا در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت نمود و تمامی ربع مسکون طواف کرد و بمصر باز آمد بعد از آن
رفیع الدرجات جل جلاله بموجب ورفعناه مکاناً علیاً رفعت منزلت کرامت فرمود و بحیات محبت ابد و جنت خلد
مخصوص گردانید چنانچه در فصل ثالث مبین گردد انشاء الله تعالی فصل دوم در قصهٔ هاروت ماروت در تفسیر
کبیر و نیشابوری و معالم و مدارک و زاهدی آورده که در زمان ادریس ملائکه چون فسق و فجور آدمیان مشاهده کردند گفتند
الهی آدمیانرا آفریدی و بانواع عطایا ایشانرا مخصوص گردانیدی و در خلافت زمین ایشانرا از ما برگزیدی با وجود
این همه معصیت میکنند و گناهان میورزند اگر بجای ایشان ما باشیم بغیر ثنائی تو نکنیم حقتعالی فرمود که اگر در شما نیز شهوت و
هوای نفس می نهادم چنانچه در ایشان نهاده ام هر آینه از شما نیز عصیان امکان داشت گفتند معاذ الله که با وجود آن
از ما گناه سر زند پس فرمان حقتعالی در رسید که دو فرشته که بهترین جنس قوم شما باشند اختیار کنید تا در زمین رفته
با قضا و حکومت مشغول شوند ملائکه اول جبرئیل و میکائیل را اختیار کردند ایشان بدرگاه حضرت باری بتضرع و زاری
نموده خود را عفو کنانیدند حکم آمد که دو فرشته دیگر بیارید ایشان هاروت و ماروت را برآوردند و هر دو ایشان بهترین
جنس خود بودند حقتعالی از صفات آدمیان مثل شهوت و هوای نفس در وجود ایشان نهاد و برای حکومت
بزمین فرستاد و از شرک و قتل ناحق و زنا و شرب خمر منع فرمود و هم در معالم التنزیل ایراد فرموده که امام
کلبی گفته است که خدای تعالی ایشانرا فرمود که سه کس از میان خود گزینند ایشان هاروت و ماروت و عزرائیل را
اختیار کردند عزرائیل هرگاه در سر خود شهوت یافت باستغفار شتافت و سوال نمود حقتعالی او را باز بآسمان برد
پس چهل سال در سجده ماند بعد از آنکه سر از سجده برداشت هرگز از حیا سر بالا نکرد القصه هاروت و ماروت در زمین حکومت
میکردند چون شب میشد اسم اعظم میخواندند و بر آسمان می برآمدند و شب تا روز بعبادت مشغول میبودند تا آنکه زمانی
ازینحال نگذشته بود که روزی زنی زهره نام بحسن تمام که با شوهر خود نزاعی داشت پیش ایشان آمد بمجرد دیدن محبت او مبتلا گشتند خرد و دل

بزیبائی بر دشتند و نمودر الطلب زنا کما شتند آن زن ابا و امتناع نمود و رفت باز روز دوم آمد ایشان باز تکلیف این کار کردند وی گفت قبول نمیکنم مگر بشرطیکه در چند چیز فرمان من برید میباید که شراب خورید و پیش بت سجده کنید و قتل نفس کنید گفتند حق تعالی ما را ازین امور منع فرموده پس باز رفت بار سوم روز دیگر یک قدح شراب بر دست گرفته آمد ایشان باز طلب انکار کردند وی باز همان شرط پیش آورد ایشان گفتند که سجده بت و قتل نفس هر کدام امری عظیم است بر آن اقدام محالست اما شراب نوشیدن فی الجمله ازینها آسان تر است می باید اختیار نمود پس شراب خوردند چون مست گشتند با آن زن زنا کردند چون فارغ شدند دیدند که شخصی از حال ایشان مطلع و واقف گشت او را کشتند و پیش بت سجده هم کردند و بعضی گفته اند که چون او را تکلیف این امر نمودند او گفت اگر درین قضیه رعایت من کنید و بر شوهر من حکم کنید راضی شوم پس چنین کردند باز گفت اگر شوهر مرا بقتل رسانید چنان کنم یکی از ایشان مرد دیگر را گفت از عذاب خدای باید ترسید او گفت عفو و رحمت پروردگار بیشمار است پس او را کشتند و از و طلب این معنی کردند گفت بجا دارم که اگر با من پیش آن بت سجده کنید قبول کنم ایشان آن فعل هم کردند گفت بشما جمع نمی شوم تا آنکه اسم اعظم که بدان شما بر آسمان میروید مرا تعلیم کنید ایشان تعلیم کردند زهره چون اسم اعظم را خواند حقتعالی او را بر آسمان رسانید و مسخ شده بصورت ستاره گشت بعضی بر آنند که ستاره زهره که در سوم آسمان بعد ازین گناه هر گاه هاروت و ماروت قصد بسوی آسمان کردند نتوانستند و دانستند که این از شومی گناه است پیش ادریس رفتند و حال خود گفتند و از و التماس کردند که در درگاه حضرت اله شفاعت کند او چنین کرد پس خدا تعالی فرمود که عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت ایشان بمشورت جبرئیل عذاب دنیا اختیار نمودند زیرا که این منقطع است ع دنیا گذران است بهر بیش و کمی * خواهیش بشادی گذران خواه بغمی * زین منزل البته همی باید رفت * خواهی بهزار سال خواهی بدمی * بخلاف عذاب آخرت که او دائمی است پس ایشان را که در چاه بابل که از عراق یا بابل که از کوفه است یا غیره باختلاف روایات عذاب میکنند و در کیفیت آن اختلافست بعضی گفته اند که ایشان را بمویهای سر آویخته اند و بعضی بر آنند که در چاهی اند که پر از آتش است و بعضی گویند که ایشان سرنگون آویخته اند و بتازیانهای آهنی میزنند و اقوال دیگر نیز هست روایت کردند که مردی بر آن چاه گذشت و دید که ایشان را سرنگون آویخته و روی سیاه دارند و چشمهای کبود و میان دهان ایشان و میان آب مقدار چهار انگشت است و به تشنگی بعذاب کرده میشوند آن مرد چون حالت ایشان دید بترسید گفت لا اله الا الله ایشان چون کلام او شنیدند پرسیدند که تو کیستی گفت از آدمیانم گفتند از امت کیستی گفت از امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند محمد پیدا شده گفت آری

گفتند الحمد لله و اظهار خوشی نمودند آنمرد گفت بچه سبب خوشحال گشتید گفتند محمد پیغامبر آخر الزمان است صلی الله
علیه و سلم پس معلوم شد که مدت عذاب ما باخر رسید پس رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند و چنان نماند چنین نیز هم
نخواهد ماند ۞ فصل سوم در برآمدن ادریس ع بآسمان در معالم التنزیل در سوره مریم از کعب وغیره نقل کرده و
در معارج النبوة نیز مسطور است که در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل مذکور است که از ابن عباس رض روایت کرده اند که روزی
ادریس ع سیر میکرد و حرارت آفتاب در وی اثر کرد و باخود گفت که آفتاب از چندین هزار سال راه میتابد و او پیش او
ذات من چندان اثر مے یابد تا حال آن فرشته که حامل آفتاب است چه باشد دعا فرمود که ای بار خدایا تخفیف
کن او را از گرانی و گرمی و او را در سایه عنایت محفوظ دار پس او را به برکت دعای وی خفتی حاصل گشت
پس او بحضرت قاضی الحاجات مناجات کرد که یارب سبب این تخفیف چه باشد خطاب در رسید که این
نتیجه شفقت ادریس است که بجهت تخفیف تو از ما سوال کرده دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته
را محبت او غالب آمد حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس ع درخواست نمود حق تعالی میان ایشان
عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش باجازت فرمود روزی ادریس باو گفت
ای برادر ترا با ملک الموت محبت است و در اعزاز و اکرام تو اهتمام مینماید میخواهم که از وی التماس کنی
که اجل مرا تاخیر کند تا بانچه توانم بقیه عمر در خدمت و طاعت بگذرانم که خلقت جن و انس برای عبادت و کسب
سعادت میدانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیه اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ از
جمله یقین تو نیست گفت بلی هست لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر و مضایقه بگذار فرشته
از حق تعالی اذن خواست فرمان آمد که ای ملک ادریس را برداشته پیش ملک الموت ببر تا حال خود باو خود
بگوید آن فرشته ادریس را برداشت و بآسمان چهارم نزد آفتاب گذاشت و خود پیش ملک الموت رفت و
گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که از روی برادری و یاری حاجت مرا بر آری گفت توانم ترا بمقصود رسانم
گفت یاری دارم از جنس آدمیان ادریس ع نام التماس مینمایم که مر اجل وی را تاخیر کنی گفت این بدست من نیست
اما این مقدار توانم که در وقت اجل وی ترا خبردار گردانم تا آنکه تواند ساختگی بکند گفت همچنین باشد پس
ملک الموت دیوان دفتر فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت در این دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص
نزدیک آفتاب شود گفت من این را نزدیک آفتاب گذاشته آمده ام گفت برو که غالبا وی مرده زیرا که از حیات وی
باقی نمانده آن فرشته باز آمد و دید که ادریس ع رحلت نموده و مرغ روحش از آشیانه قالب پرواز کرده ملائکه صفت

آسمان بروی نماز کرده در بیت المعمور قبور ساخته و تا این زمان در همانجا مدفون ست ورفعناه مکانا علیا
عبارت ازان ست دوفن وی چهارم آسمان هست ٭ گر کاخ تو بر سپهر اعظم سازند + در کار تو چون سلسله بر هم
سازند + هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا + ترکان اجل سرای ماتم سازند + و بعضی گویند که بعد از وفات باز
حیات یافته تا اکنون زنده است و سبب برآمدن او بر آسمان این بود که وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که ادریس ع
مدام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار نفخ صور و ماشنیده از زبان بعث و نشور منقبض می بود و از عذاب
جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه میکرده فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات و عبادات روز بروز می افزود
تا آنکه آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آنمقدار که طاعت و عبادت ملک می بردند از ادریس علیه السلام تنها آنمقدار
می بردند تا آنکه عزرائیل علیه السلام را باین واسطه اشتیاق ملاقات وی شد از حق تعالی اذن گرفته بر زمین آمد
بصورت بشری با وی مصاحب شد و مدت سه شبانه روز با وی بود و چون در خوردن و نوشیدن با وی موافقت نمیکرد
ادریس ع دانست که وی از جنس جن است و انس نیست تفحص احوال وی کرد وی گفت من ملک الموت ام پرسید که
بقبض روح آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت از تو التماس دارم که جان مرا بستانی و شربت مرگم چشانی او
بعد از امر الهی روح مبارکش قبض کرد باز خدا تعالی روح او را بقالب در آورد عزرائیل ع پرسید که یا ادریس ع مقصود
ازین چه بود گفت تا تلخی مرگ چشیده باشیم و محنت مفارقت کشیده تا استعداد آن چنان باید و شاید بپردازم اکنون
حاجت دیگر دارم میخواهم که دوزخ و بهشت را به بینم تا در مقام خوف و رجا نشینم ملک الموت بفرمان الهی او را نزدیک
دوزخ برد گفت مالک را درخواست بکن تا درهای او را بکشاید و همه طبقهایش بمن نماید مالک بدرخواست ملک الموت
درها بکشاد چون ادریس ع را نظر بر وی افتاد بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا آنکه
بهوش باز آمد گفت ای ادریس ع من درین امر کاره بوده ام اما چون تو درخواست نمودی بدین بلا مبتلا گشتی
باز گفت ای ملک الموت یک آرزوی دیگر دارم میخواهم که بهشت را بمن نمائی تا جبر این نقصان حاصل آید
ملک الموت او را بامر خدا تعالی تا بدر بهشت رسانید و از رضوان درهایش را گشانید ندا ادریس ع در آمد
و تفرج از انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان و سائر لطائف و عواطف ساعتی برآسود ملک الموت باز
تکلیف مراجعت نمود و گفت بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس ع باین کلام التفات نه نمود هر چند او
مبالغه میکرد ادریس امتناع میکرد و میگفت ای ملک الموت بیرون نمی آیم ازین مکان بفرمان الهی مرا درین
کار بطور خود باز گذار و مضایقه پیش میار حق تعالی فرشته را فرستاد تا میان ادریس ع و ملک الموت حکم کند ادریس ع

پرسید که تو چه میگوئی گفت خدا تعالی فرموده کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفس چشنده مرگ ست من شربت موت چشیده
ام و جای دیگر فرموده وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا و نیست از شما ای آدمیان هیچ کس مگر رسنده و گذرنده است بر
دوزخ تقریب آورده اند که چون مومنان بر گذرند آتش مرده افسرده گردد بر دوزخ نیز گذشتم و دیگر فرموده
وَمَا هُمْ عَنْهَا بِمُخْرَجِيْنَ نیستند ایشان یعنی آدمیان از بهشت بیرون کرده شدگان یعنی بعد از دخول در بهشت جاوید
بمانند اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر بامر حق تعالی فی الحال از حضرت متعال خطاب در رسید که است
ملک الموت دست از وی بدار و او را میازار که برضای من و امر من درین داخل شده و بحجت و دلیل کلام میکند
و حق بجانب اوست اکنون در بهشت قرار دارد وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا عبارت از درجات جنت هست و گویند باسمان
چهارم و قیل باسمان ششم می آید و با ملائکه بعبادت موافقت میکند و هم در معارج النبوة آورده که روایت
هست که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و در بعضی روایت آورده که سه صد شصت ساله بود و بعثت
وی بعد از آدم بدویست سال روی نمود صد و پنجسال در نبوت گذرانید پس در وقت عروج وی باسمان چهار صد و پنجساله
یا ششصد و شصت و پنجساله باشد علی اختلاف الاقوال و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که درینحالت سه صد و شصت
و پنجساله بود و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال القصه گویند که ادریس شصت و پنجساله بود که زنی را بروخام نام در نکاح
خود آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی او در عربی منشرح ست و نور محمد با او انتقال فرموده چون
متوشلخ صد و هفتاد ساله بود زنی را عربا نام نجواست و از وی ملک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگ ست
چون متوشلخ به نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم باقی رحلت کرد و چون ملک صد و هشتاد ساله شد زنی نکاح کرد
و از وی نوح متولد شد **باب پنجم در بیان قصه حضرت نوح و فرزندانش** و درین چهار فصل ست **فصل اول** در
نسب و رسالت او بدانکه در انوار التنزیل و در تفسیر و لقد ارسلنا نوحا الی قومه گفته که نوح بدو پشت با دریس علیه السلام
میرسد و در معارج گفته که نام وی بزبان سریانی یشکر بود و عرب نوح میگفتند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور
ست و در وجه تسمیه او بنوح چند قول ست و از انجمله سه قول مرقوم میگردد قول اول آنکه روزی بر سگ گرگین گذشت که
اعضای او مجروح بود چون آن سگ مجروح بنوح علیه السلام نزدیک شد گفت دور شو ای سگ قبیح سگ باوی
در سخن آمد و گفت اگر طاقت داری بهتر از من بیافرین و بروایتی گفت که نقش مرا عیب میکنی یا نقاش را الغ ازان گفتار
نوح زبان خود را نگهدار که نام آدمیت را تو بر خود جاری نساخته و لقد نبوت را در کعبه خود خیدانته اگر تو تمیز سگی از من بهتر کنند
میتوانند و اگر داغ محرومی بر جبین آدمیان نهند هم توانند نوح را ازین کلام خجالت سخت پیدا شد و نوحه آغاز نهاد چندین سال بگریست از سبب نوحه

ادریس علیه السلام [illegible]
وفات حضرت آدم
[illegible]

مشهور شد قول دوم آنکه چون نوح بعد از تسکین طوفان از کشتی بر آمد شیطان پیش او آمد و گفت ای نوح در ذمه من منتی
عظیم اثبات نمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد و گفت ای لعین کاریکه مرضی تو در آن باشد هرگز نخواسته ام خود
آن کدام عمل ست که مرضی و پسندیده تو افتاده گفت من و عوان من بسیار رنج میکشیدیم تا امت ترا مستوجب دوزخ
گردانیم و بران ایشان را تا بوقت نگاه میداشتیم تو یک دعا کردی و همه را یکبار هلاک گردانیدے نوح علیه السلام از آن
دعای پشیمان شد گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و بر ایذای قول صبر کردمے بعد از آن از غایت تاسف
چهل سال نوحه کردی و می گریست تا مسمی بنوح گشت قول سوم آنست که چون در حق پسر خود کنعان بحق تعالی
گفت اِنَّ ابْنِیْ مِنْ اَهْلِیْ و از حق تعالے جواب شنید اِنَّهٗ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْئَلْنِ مَا لَیْسَ لَكَ بِهٖ
عِلْمٌ بسبب نوحه و زاری وی گشت و این همه سبب مبنی بر قول کسی ست که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق در
لفظ عجمی مناسب نیست والله تعالے اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس ع از ین عالم رفت
و مدتی بر آن بگذشت آثار دین اسلام و شرائع مندرس و محو گشت و بر روی زمین همه کفار گشتند خدا تعالے
نوح علیه السلام را بر انگیخت تا ایشان را دعوت فرماید و از افعال شنیعه منع نماید و در عرائس از ابن عباس رضی الله
عنهما نقل کرده که فرزندان آدم علیه السلام دو قسم بودند یکی قسم در عمارات می بودند و آنها بنی قابیل
بودند قسم دیگر در کوهها و ایشان بنی شیث بودند و پسران بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان
قبیح صورت و بنی قابیل بر عکس آن ابلیس لعین نزدیک مردی آمد از اهل عمارت یعنی بنی قابیل در صورت
بشری و نفس خود را باجاره بوی داد تا خدمت او کند بعد زمانی مزماری پیدا ساخت و آن را مے نواخت
و از آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند بسماع آن مزمار مردم بسیار ازدحام مینمودند
ابلیس لعین روزی اختیار کرد که بنواخت آن مزمار مشغول شود و بعضے گویند در سالی یکبار بود و مردم بشهر و حوالے
در آن روز جمع می آمدند و آن روز عید ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث ع
بدان مجمع رسید و زنان و مردان را مجتمع گشته دید و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده نمود
که در قوم مثل ایشان نبودند از انجا بکوه مراجعت کرده و خبر بقوم خود برد و بدر رفته گشته ایشان را عیدے
دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطهٔ اجتماع مردان و زنان فواحش بسیار روی داد و چون آن
اجتماع بعد از آن بفسق و فجور و کفر و انکار کشید حق تعالی نوح ع را برای انذار ایشان فرستاد و هم
از ابن عباس ع مرویست که آدم ع وصیت کرده بود مر اولاد شیث ع را که باولاد قابیل مناکحت و اختلاط

سبب بعثت نوح علیه السلام

نکنید و همه اولاد شیث علیه السلام در کوهها و مغارهائی بودند تا روزی صد نفر از بنی شیث از کوه فرود آمدند تا احوال
بنی عم خود یعنی اولاد قابیل معلوم کنند و مردان بنی شیث که بس صاحب جمال بودند چون بنی قابیل ایشان را دیدند
بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس گردانیدند و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن نفر دیگر از کوه فرود
آمدند تا احوال برادران معلوم کنند انها را نیز به پیشینیان مربوط و مضبوط کردند بعده همه بنی شیث فرود آمدند و
درمیان یکدیگر در آمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که هر
چهار طرف زمین را فرا گرفتند و درمیان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان
آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان مرگ او را از زیارت او منع میکردند ابلیس ایشان را گفت که
من از برای شما تمثال بر مثال او ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف او کنید و شما نیز بر مسلمانان تفاخر کنید چنانچه
ایشان بر شما تفاخر می کنند ایشان قول ابلیس لعین را مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد وُد
سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی انها در قرآن مجید مذکور است و ایشان بعبادت این اصنام مشغول
گشتند حق تعالی نوح را بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع کند ایشان از آن ممتنع نشدند و بر آن
عمل ناپسندیده مصر بودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند و در مواهب علیه در سوره نوح آورده که وُد مبنی بوده
بر صورت مردی ساخته و سواع بصورت زنی و یغوث بصورت گاوی و یعوق بصورت اسپی و نسر بصورت کرگس
و اشهر آنست که اینها اسامی پنج مرد صالح است که میان آدم علیه السلام و نوح علیه السلام بوده اند مردم بر ایشان
اعتقاد تمام داشتند بعد از مرگ ایشان بصورت ایشان از چوب و سنگ پیکرها ساختند و تعظیم آنها مینمودند
و بمرور ایام بپرستش این اصنام مشغول گشته القصه بعد از طوفان ابلیس لعین آن بتان را بر آورد و عرب را
بپرستش ایشان امر کرد و پس مشرکان عرب پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت وُد مشغول گشتند و هذیل
سواع را گزیدند و اعلی و انعم یغوث را بپرستش مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و
حمیر نسر را اختیار نمودند و بپرستش این بتان اهتمام تمام می نمودند تا حق تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشاد
عمار رشاد و نور وجود محمدی صلی الله علیه وسلم برافروخت و علم نبوتش برافروخت تا این بتان را بشکست و از جزیره
عرب بیرون انداخت آورده اند که حق تعالی نوح را بده چیز مخصوص ساخت یکی آنکه وی اولوالعزم بود یعنی
شریعت وی ناسخ شریعت سابقه بود و ادریس و شیث علیهما السلام بر شریعت آدم میفرمودند دوم آنکه سلسله
انساب آدمیان بدو منتهی می شود و ازین معنی آدمیان او را آدم ثانی گویند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی

سوم آنکه بر جمیع اهل زمین مبعوث شد چهارم آنکه اول پیغامبران او بود که خلق را بر کفر بیم نمود پنجم آنکه اول
پیغامبران وی بود کرامت بدعای وی هلاک گشتند ششم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت رسالت پناه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سر از خاک بر آورد وی باشد هفتم آنکه هیچ کس از انبیای علیهم السلام
برابر وی زندگانی و جهان فانی نیافت هشتم آنکه با وجود کلان سالی که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود که
هنوز یک دندانی از دندانهای او و هیچ استخوانی از استخوانهای او سست نشده و هیچ موی او سفید نگشته و یک ذره از
قوتش کم نشده نهم آنکه اینمقدار بعبادت الهی محبت داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت در هر شبانروز
هفصد رکعت نماز ادا کردی دهم آنکه با وجودیکه چندین ایذاها و آزارها از قوم خود دیدی و جفا کشیدی احسانهای
خود را از ایشان باز نداشتی و دریغ نکردی و پیوسته خاطر به تفقد احوال ایشان بر گماشتی و هر روز چند بار بر در خانهٔ
یکیک میرفت و بدین توحید شان را میخواند و در شبهای تاریک رفته در بامهای سراهای ایشان گریسته میگفتی گویید لا اله الا
الله و ایشان او را بمجنون و دیوانگی نسبت میکردند تا آنکه مدت نهصد و پنجاه سال باینجا گذرانید جماعتی اندک با وایمان
آوردند و از کفار رنجها و آزار بسیار بآنحضرت می رسید و بصبر و تحمل می کوشید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
تا گویند که او را چندان میزدند که اعضاهای او شکسته میشد و هوش او میرفت و او را در نمدی می پیچیدند و در
خانه اش میرسانیدند چنانکه گمان می بردند که مرده است چون شب میشد از شفاخانهٔ آن یگانه تعالی شانه
دوای صحت او کرامت می شد و چندان نوبت چنان می بود که در مجامع ایشان می آمد و ایشان را بدین اسلام
میخواند و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب وی میرسید که اعضای او مجروح و شکسته میشد و در زیر سنگهای
پنهان میشد و بیهوش میگشت چنانکه می گفتند که مرده است و چون شب می در آمد جبرئیل علیه السلام بفرمان
ملک علام آن سنگها را از بالای وی بر داشتی و او بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح پیش قوم رفته باز آغاز دعوت
اسلام مینمود منقول است که پیری از رئیسان قوم او پسری داشت او را وصیت میکرد که در ایذای نوح کوشد
و اذای اهانت او آنچه تواند بتقدیم رساند تا آنکه او را روزی پیش نوح علیه السلام آورد و گفت ای فرزند آن
ساحر کذاب که ترا با مخالفت او مبالغه مینمایم این است البته البته که به گفته او مغرور نگردی و از دین آباء و
اجداد خود منحرف نشوی و آنچه ممکن است در ایذاء و اهانت او سعی کنی آن پسر بدبخت عصا را از دست
پدر بداختر خود گرفت و چنان بر تارک مبارک آن پیغامبر نیکو میزد که خون روان گردید نوح بدرگاه
الهی نالید و گفت ای بار خدایا تو دانای پنهان و آشکارائی که بندگان تو با من چه معامله می نمایند

من ایشانرا براه راست نخواهیم و ایشان بمن امانت نرسانند الٰهی اگر باین بندگان نظر عنایت داری ایشانرا راه نجات نمای و الا مرا درین بلا صبر کرامت فرما کاش مرا علمی می بود که از اینها هیچ کدام بدعوت اسلام مشرف خواهند شد یا نی خطاب الٰهی در رسید که هرکه از امت تو ایمان آوردنی بود آورد و گفت خداوندا از نسل اینها کسی باشد که بعد از ایشان ایمان آورد تا بامید آن مشقت بسیار کشم و از جهد و سعی دست نکشم خطاب رسید نی امی ایمان نیارند پس نوح علیه السلام از قوم خود بکلی نومید شد به هلاک اینها دعای بد کرد و دعای او باجابت مقرون گشت و فرمان در رسید که ایشانرا بطوفان فنا غرق میسازیم و ترا و اهل ترا بسبب ایمان امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و خود را با اهل خود دران اندازی

فصل دوم

در رسیدن فرمان الٰهی حضرت نوح علیه السلام را بساختن کشتی و معامله قوم با وی بروجه درشتی و زشتی و در رسیدن طوفان و درین فصلست ذکر جسامت و طول قامت عوج بن عنق آورده اند که چون امر آمد شد که ای نوح کشتی را راست کن گفت الٰهی کشتی چیست گفت خانه از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوندا چوب نداریم از کجا آرم فی الحال حقتعالی چند نهال از درخت سال بدست جبرئیل فرستاد تا آنها را بنشاند تا آنکه مدت بیست سال چنانچه در مواهب علیه است تا چهلسال بکمال رسید چنانچه در معالم و معارج النبوة گفته و درین مدت اثر دعای آنحضرت بر ایشان بسیار راه یافت چنانچه درین مدت زنان ایشان فرزند نیاوردند و باران نبارید ع خشم مردان خشک گرداند سحاب + چشم دلها کرد عالم را خراب + و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذا و آزار او باز ماندند بعد ازان بامر الٰهی درختها را برید و انداخت و تختها ساخت و در رکن دوم از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در واقعهٔ هشتم آورده که چون نوح بساختن کشتی مامور گشت فرمان رسید که یکصد و بست و چهار هزار تخته ترتیب فرمای و برینها اسامی انبیا علیهم السلام ثبت نمود روز دیگر بر سر کار آمد دید که اسامی مکتوبه از الواح محو گشته پریشان خاطر شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطرب گشت وحی آمد که این اسامی شریفه را مصدر بنام ما کن و ختم آن بنام حبیب من گردان یعنی محمد نبی آخر الزمان صلی الله علیه و سلم تا در کنف عصمت و حفظ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان آید حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسامی انبیا علیهم السلام مرقوم نمود و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین استوار کرد و باقی تختها را باسامی سائر انبیا علیهم السلام چون مسمار که موشح بنام سید عالم صلی الله علیه و سلم بود

بر آن الواح فرو کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام شد
و رونق کار بانجام رسید نقل است که چون تختها که بنام انبیاء علیهم السلام مرقوم بود در کشتی بکار برد و تخته مانده بود که چهار
تخته دیگر نمی‌رسد عیش با جبرئیل علیه السلام گفت که تخته آخرین بنام خاتم النبیین مختوم است نمیدانم که باین چهار
تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بمالک علام عرض کرد فرمان رسید یا شیخ الانبیاء محمد را چهار یار است که قصر
اسلام بآن چهار رکن منعقد خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار یار کبار رضی الله عنهم معلم و منقش سازد و در کشتی
خود بردار تا فلک مشحون از برکت این اسامی میمون بساحل نجات برسد پس بتعلیم جبرئیل علیه السلام کشتی را راست
کرد و در وقت ساختن آن کشتی قوم بروی میگذشتند و باستهزا می گفتند ای نوح بعد از منصب رسالت
بحرفت درودگری مشغول شدی ظاهرا بدماغ تو خللی رسیده است و دیوانه گشته که در هیچ جا یک قطره آب پیدا
نیست و تو کشتی میسازی بعد از آن فرمان الهی رسید که ای نوح این قوم مستحق عذاب شدند وقت آن نزدیک
رسیده میباید که در ساختن کشتی تعجیل نمائی و فرصت نکنی نوح با سه پسر و دو درودگر دیگر باهتمام تمام کشتی را
ساخت و هم در معارج النبوة آورده اند بدانکه در مقدار طول و عرض و بلندی آن کشتی روایات بسیار است اما صحیح
و مختار آنست که طول آن ششصد و شصت گز بود و عرض او سیصد و سه گز بود و سه طبقه داشت طبقه پایان مقام سباع
و دواب و طبقه میانه مقام وحوش و طیور و طبقه بالا محل نوح و تابعان او و بروایتی طبقه میانگی برای ذخیره و
طعام و شراب بود و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گفته اند سیصد گز طول و پنجاه گز عرض و سی گز ارتفاع داشت
و بعضی گویند که طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد گز و نیز آورده که حواریان از عیسیٰ خواستند
که کسی را زنده گرداند که ایشانرا خبر از کشتی نوح ع برساند ایشانرا نزد یک پشته آورد و کفی از خاک آن پشته بر گرفت
گفت می دانید که این چیست و این کیست گفتند خدا و رسول خدا داند گفت این خاک کعب بن سام بن نوح است
عصا بر پشته زد و گفت قم باذن الله ناگاه کعب استاده شد و دست می جنبانید و خاک از سر خود می افشاند چون
او را دیدند از وصفت کشتی نوح ع پرسیدند او گفت طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن سیصد گز و در آن سه طبقه
بنمود بعده عیسیٰ ع گفت باز گرد چنانکه بودی و چنان شو که مینمودی و بعضی گفته اند طول آن کشتی هزار و دویست گز بود
عرض آن پنجاه گز و ارتفاع آن سی گز و بعضی گفته اند که طول آن سیصد گز و عرض آن صد و پنجاه گز بود در تفسیر حاوی
و معالم التنزیل گفته که نوح علیه السلام کشتی را در دو سال از چوب ساج راست نمود و طول آن سیصد گز بود یا
دو هزار و دویست گز بود و عرض آن پنجاه گز و ارتفاع آن سی گز و بعضی گفته اند که طول او سیصد گز بود و عرض

صد و پنجاه گز و گفته اند سه بطن داشت در بطن اسفل مکان وحوش و سباع و هوام و در اوسط مکان دواب و انعام
و در اعلی جای نوح و توابع آن علیه السلام و بعضی گفته که بروایتی هفت طبقه بود و در طبقه اولی جای نوح و آدمیان
دیگر بود و در دوم تابوت آدم و در سوم مرغان و در چهارم سباع و در پنجم ستوران و در ششم دواب و در هفتم
گیاه و طعام و تخم میوها القصه این کشتی بصورت مرغی بود و سرش چون سر طاوس و سینه او چون سینه بط و بروایتی چون
سینه کبوتر و دنب او چون دنب خروس و پیوندهای و درزهای او را بقیر و غیره محکم کرده بود بعد از آن وحی آمد که ای
نوح برای قالب آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و توالی امواج طوفان وجود مسجود او را آسیب نرسد نوح از
چوب شمشاد تابوتی راست کرد و آن را در طبقه اعلی جای کرد و منتظر فرمان می بود تا آنکه حکم رسید که از هر جنس حیوانات جفت
را در کشتی انداز گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی بچهار باد که شمال و جنوب و صبا و دبور
است حکم فرمود تا در زمین کوفه همه را پیش نوح علیه السلام آوردند و در تفسیر معالم التنزیل آورده که بعضی گویند هر چه
متولد از گل چون پشه و مگس آن را گذاشت و در کشتی بر نداشت باز گفت خداوندا شیر را با گاو و گرگ را با گوسفند چسان
جمع کنم فرمان رسید عداوت میان آنها من نهاده ام الفت هم من خواهم نهاد که کسی را نیازارد و در روایت است که
حق تعالی تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نتواند که ضرر رساند و فرمان رسید که هیچ جفت حیوانی و انسانی مجامعت
نه کنند که توالد و تناسل موجب کثرت است و هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و آب نیاشامد مبادا بمجامعت انجامد
دیگر آنکه موش گیاه همراه خود در کشتی ببرد آنگاه نوح از حیوانات جفت جفت را اختیار نمود چون کار بگزدم و مار رسید
مناجات کرد و گفت خداوندا این مار است و این گزدم نباید که مردم ضرر رسانند درین باب چه حکم است
حق تعالی جبرئیل را فرستاد که نیش از گزدم و مار بردارد تا هیچ کدام ایشان کسی را نیازارد و بعد از آن با حضرت
نوح عهد بستند که هر فردی از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند و گوید سلام علی نوح فی العالمین
انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین از مار و گزدم هیچ کدام ضرر نرساند باز گفته اند که پیش از
همه جانوران مور در آمد و با خود شش بره و در طبقه اعلی او را جای داد که مبادا بسبب ضعف پامال
حیوانات گردد و بعد از همه دراز گوش که خر بود در آمد نقل است که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاده در
آید شیطان حیله بر انگیخت و با دم او خود را آویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ میزد و خر هم جهد بسیار نمود
تا در آید نمیتوانست نوح گفت ادخل وان کان معک شیطان در آی اگر چه با تو شیطان باشد فی الحال دراز
گوش فرا آمد بعد از آنکه نوح تفحص احوال اهل کشتی نمود ابلیس را دید در زاویه از زوایای کشتی نشسته نوح علیه السلام فرمود

ای لعین باجازت که در آمدی گفت باجازت تو گفت از در آمدن تو آگاه نیم گفت نه آخر خر را گفتی که در آی اگرچه با تو
شیطان است دست در دم خر زده بودم و او را می گذاشتم چون تو اجازت دادی من و او باهم در آمدیم نوح
علیه السلام چون خواست تا وی را از کشتی بیرون سازد وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن انیکار حکمت
هاست بسیار بعد از آن نوح به نصیحت او پرداخت و گفت ای ابلیس چه بود که خود را مردود ساختی و ایمان
و معرفت برانداختی گفت اکنون چه فرمائی اگر علاج آن ممکن باشد بجان و دل بکوشم نوح فرمود بخدا تعالی
رجوع کن و توبه کن گفت ندانم توبه من قبول افتد یا نه نوح بجناب الهی عرض کرد خطاب آمد که تابوت آدم
حاضر است اگر او را سجده کند پذیرفته شود و نوح این پیغام رسانید گفت آن زمان که زنده بود و بر تخت حیات
نشسته بود او را سجده نبردم اکنون که مرده و جان بملک الموت سپرده و از این عالم در گذشته و خاک گشته چگونه او را
سجده کنم نوح علیه السلام از وی اعراض فرمود و نقل است که جبرئیل علیه السلام آمد و بنوح گفت که علامات
طوفان آن بود که آب از تنور گرم بر آتش بر آید اتفاقاً روزی زن نوح علیه السلام در تنور نان می پخت ناگاه
آب از میان آتش بر آمدن گرفت او چون او را دید و دید و بنوح اعلام نمود و در تفسیر جامع البیان و معالم التنزیل
آورده که آن تنوری بود از سنگ که حوا رضی الله عنها در آن نان می پخت و بمیراث نوح علیه السلام
رسیده بود و هم در معارج النبوة فرموده روایتیست که نوح علیه السلام اولاد و اهل خانه و تابعان خود را در
کشتی در آورد و کنعان پسر وی بود با مادر خود واعله نام کناره گرفته ایشان را از دور می دیدند و بر ایشان
می خندیدند و ایشان هر دو با کفار یار بودند و با ایشان موافقت مینمودند هر چند نوح بطریق شفقت می فرمود
که ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کفار کج رفتار همراه مشو و جواب میداد که قله های کوهها و غارها بسیار
است آنجا روم تا باران و طوفان بما نرسد نوح علیه السلام گفت هیچ نگهدارنده نیست از طوفان که نتیجه فرمان
الهی است غیر از او و درین گفتگو بود موجی او را در ربود و غرق نمود چون بمقتضای قول سید انام علیه السلام که
اولادنا اکبادنا فرزندان جگر گوشه های پدر اند خاطر عاطر او متألم گشت و آرزوی خلاص فرزندان گریبانش
گرفته بقبلهٔ مناجات بر آورد و گفت آن فرزند منست و از اهل من و وعده تو نجات من و اهل من وارد است
و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که وی در اهل دین تو نیست کافر را نا موس چه نسبت پس سوال مکن
از من آنچه نیست ترا بآن چیز علم و دانش از این خطاب عتاب آمیز شعله های دود انگیز در کانون سینه نوح مشتعل
گشت تا القیامت از این ندامت بشفاعت گنهگاران نتوانسته پرداخت و در مدارک آورده که آن پسر کنعان

نام داشت یا نام کنعان پسر صلبی نوح بود بقول جمهور یا پسر زن او بقول غیر مشهور و بقول شیخ ابی منصور آن پسر مذکور با کفار
موافقت و با پدر منافقت داشت و پدر او را بر دین خود می پنداشت ازین سبب بگفتن رب ان ابنی من اهلی زبان
بر گشود و الاجرات برین امر می نمود و هم در معارج النبوة مذکور است که در بعضی روایات آمده که کنعان چون دید
که آب غلبه می کند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و شکافها و پیوندهای او را بقیر مطلی ساخت تا آب داخل نشود
و در آن در آمد آن صندوق بر روی آب بر آمد حق تعالی علت او را ازبول را بر وی گماشت تا در حال با آب بول
غرق شده هلاک گشت ست بمکر و حیله عذاب خدای رد نشود + نیاز باید و اخلاص ناله سحری + توان نغرید بهیا
آه ملک سپهر و جهان + ازین معامله غافل مشو که حیف خوری + و یوسف بن مهران از ابن عباس روایت میکند که چون
آب بر آمدن عوج بن عنق که نبیره آدم بود و عنق نام مادر ویست که دختر آدم بود وی شهرت بمادر خود یافته بود و
و در تفسیر زاهدی گوید بروایت ابن مسعود نام او عوج بود و بعضی گویند عاج بن عوج و در بحر المواج گوید که نام
مادر او عنوق ست و بعضی گویند عناق القصه عوج نزد نوح آمد و گفت مرا در کشتی ره ده نوح ابا نمود و گفت معاذ الله
که اهل کفر در کشتی سر راه یابد و او در کشتی نگذاشت حاصل آنکه هیچ متنفس بر روی زمین نجات نیافته مگر عوج بن عنق و آن
بسبب جسامت و طول قامت او بود و در معالم التنزیل آورده که درازی قد او بمرتبه بود که آب طوفان از بلند ترین
کوهها چهل گز زائد بود و هنوز آب بزانوی نرسیده بود قد بالای سه هزار و سیصد و سی و سه گز بود و ثلث آن و در
تفسیر زاهدی و بحر المواج آورده و در معارج النبوة نیز گفته که در عرائس گفته که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی
و سه گز و سوم حصه گز بود و آن گز از گزهای عامه خلائق بیک قبضه زیاده است و ابر در کمرگاه او می گذشت و از قعر
دریا ماهی بدست بیرون آوردی و بآفتاب بریان کردی و خوردی و او در هیچ خانه نمی گنجید و مادر وی عنق
یا عناق نیز بزرگ قد و جسیم بود چنانچه بهر جا که نشستی قریب یکجریب زمین گرفتی و طول هر انگشت وی سه گز
بود و عرض سی و دو گز و بهر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو داس تیز با وجود که دختر آدم بود اول کسیکه بنیاد فجور
و فساد در عالم نهاد او بود و هم در بحر المواج گوید که باین گرانی مقدار سیصد و شصت کرده زمین پیاده رفتی و اول کسی که
خون در جهان بناحق ریخت قابیل پسر آدم بود و اول کسیکه زنا کرده از عنق مذکوره دختر آدم روی نمود و بشامت
اینمعامله حق تعالی وی باران فرستاد و مانند پیلان و گرگان بهیئت شتران و کرگسان برابر خران تا او را
کشته خوردند و گویند که حکمت الهی باقی گذاشتن و خلاص ساختن عوج از طوفان یا آنکه در زمان آدم متولد شده
بود و در زمان چندین پیغامبر بود تا زمان موسی علیه السلام ماند و گویند که وی بعمر سه هزار و ششصد سال رسیده بود

و نوح را در ساختن کشتی فی الجمله مددی نمود لهذا عمر دراز یافته و همچنان هست که بعد از آن نوح علیه السلام تختها
را که تراشید و هر یک بنام پیغامبران گردانید و کشتی ساخت چهار تخته می بایست گفت یا جبرئیل تو نگفتی که محمد خاتم
انبیاست و کشتی تخته او تمام است اکنون چهار تخته دیگر میباید تا تمام آید جبرئیل گفت محمد را چهار یار خواهند بود
که تا چهار تخته مزین بنام ایشان نباشد و پیدا نگردد کشتی راست نشود پس گفت در میان رود نیل درختی است
کسی را بفرست تا آنرا بیارد و از آن چهار تخته بتراشد نوح عوج را طلب نمود و فرمود که اگر فلان درخت را بیاری
من ترا سیر کنم گویند که او پیش از این در تمام عمر خود سیر نخورده بود قبول نمود و آن درخت را از بیخ کنده و
آورده پیش نوح علیه السلام انگند نوح سه قرص جوین پیش وی بنهاد او بخندید و گفت یا نوح من هر روز چندین
نان میخورم و سیر نمیشوم باین سه نان چگونه سیر میشوم نوح فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم در حال بگفت
و دست بنان دراز کرد و یک و نیم قرص نخورده چنان سیر شد که دیگر نتوانست خوردن پس نوح از آن درخت
چهار تخته تراشید تخته اول بنام حضرت ابوبکر رضی الله عنه محلی گردانید و تخته دوم بنام عمر بن الخطاب و تخته
سوم بنام عثمان و تخته چهارم بنام علی کرم الله وجهه و کشتی تمام شد و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن عوج
آن بود که تا اشتها که بعد از این پیدا آیند از قصه طوفان ایشان را آگاه گردانند و بعضی حواله بعلم الله کردند و گفته
که سر آن بجز علام الغیوب کسی نداند ٭ کس به پس پرده قضا راه نشد ٭ و از سر قدر هیچ کس آگاه نشد ٭
هر کس بدلیل عقل راهی گفتند ٭ معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد ٭ در مواهب علیه آورده که نوح هر که
بوی ایمان آورده بود حاضر ساخت بجز از کوفه یا از هند یا از زمین آورده که موضعیست بجزیره در کشتی نشستند
و در معارج النبوة آورده و در مدارک نیز ایراد ساخته که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که ایشان هشت
نفر بوده اند نوح و زوجه مومنه او و سه پسر او حام و سام و یافث و سه زن ایشان و بعضی بر آنند که مردان ده کس
بودند این چهار و شش کس دیگر یا دو کس دیگر با زنان خود که مجموع بیست کس باشند و بعضی بر آنند که هفتاد
و هشت نفر بوده اند و بعضی گفته اند که هشتاد بودند القصه چون در کشتی در آمدند و طبقه [illegible] بالای
آن نهادند و پیوندهای و درزهای او بقیر و غیره استوار نمودند بعد از آن کوه ابر سیاه که از وی همه دم قهر و عذاب [illegible]
[illegible] و فضای عالم از مشرق تا مغرب بر دریا فتن گرفت و نور ماه و ضیای آفتاب از روی حجاب سحاب
مستور و مخفی گشت روز و شب از غایت تاریکی برابر شد و هفت ستاره بزبان آگهی در سیر آن که بر برج آبی است [illegible]
بلکه در مدتی قلیل همه گشت تا بحکم حکیم علی الاطلاق بر جمیع آفاق عالم باران عظیم باریدن گرفت هر قطره برابر مشکی از

دریا باران آسمان سرنگون میشد و چشمهای از زمین جوشیدن گرفت تا آنکه مدت چهل شبانه روز برین منوال بهمین
حال آب از آسمان میریخت و زمین آب چشمهای را بر انگیخت تا همه عالم دریا شد و آن کشتی از کوفه بر روی آب
روان شد و تمامی روی زمین را سیر کرد و چون بحرم کعبه رسید هفت بار طواف گرد آن کرد و بروایتی هفته طواف آن
میکرد و گفته اند که بر آنجا که الحال کعبهٔ معظم است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از عذاب آن نگهدارد و منقول است
که چون بسبب تیرگی هوا و ابر و پوشیدن سر کشتی چندان تاریک شد که روز از شب ممتاز نمی شد حضرت نوح
علیه السلام مناجات بجناب قاضی الحاجات نمود و حق تعالی دو گوهر نورانی از بهشت فرستاد تا آنها را در دیوار
کشتی نهاد یک گوهر که نورانی تر بود قائم مقام آفتاب بود و چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی معلوم کردندی
که روز شد و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نبودی درخشیدی می دانستند که شب در رسید و چون در کشتی
نجاسات بسیار جمع شد و از بوی آن اهل کشتی ایذای می کشیدند نوح بحق تعالی عرض کرد و می آمد که دست
بر دم فیل وی بمالد و بعضی گویند فرمان آمد که بر پیشانی فیل بمالد فی الحال وی دست را بمالید پس دو خوک
یک نر و یک ماده بیفتادند و همه نجاسات کشتی را بخوردند و چون نوح علیه السلام فرموده بود که هیچ حیوانی بجفت
خود جمع نشود موش اطاعت نکرد و مجامعت نمود پس موش بسیار شد و بسوراخ نمودن کشتی حرص میکردند باز نوح
علیه السلام دعای کرد فرمان رسید که میان دو ابروی شیر بمالد پس چنان کرد شیر عطسه زد و بحکم الهی
جفت گربه از بینی وی بیفتاد و موشان را بخوردند ۞ چون ذره لطف عنایت کند + جمله مهمات کفایت کند +

فصل سوم در بیان دفع طوفان و ذکر وفات و مدت عمر نوح ایضاً و در معارج النبوة آورده که مدت شش ماه
کشتی بر روی آب می گشت و بروایتی پنجاه ماه و چون واقعه طوفان بنهایت انجامید و کفار غرق شدند امر الهی
در رسید که ای زمین آب خود را فرو خور و ای آسمان آب خود را باز گیر بعده فرمان رسید تا کشتی بر کوه جودی قرار گرفت
و در تواریخ التنزیل میگوید که آن کوهیست در موصل یا در آمل یا شام آنگاه نوح سر پوش از کشتی بر داشت و بیرون آمد
و در روایتی هست که تا یکماه بر سر آن کوه بماند بعد از آن غراب را فرستاد تا کیفیت آب بشتاب خبر آورد غراب بجیفهٔ مردم
بد نفس مردار خواری مشغول شد و از خبر دادن تغافل نمود نوح بر وی لعنت کرد و گفت الهی همیشه ترسناک و
روزی او از مردار ناپاک باشد و خواطر مردم از وی متنفر و از الفت او و میان مجتنب و دعای او باجابت رسید بعد از آن
کبوتر فرستاد کبوتر بشتاب که خدمت بر بست و چندانکه سرخی هر دو پای اوست در آب نشست و نشانی گل و چون پای او
بگل آلوده بود و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد و نوح علیه السلام را خبر کرد نوح در حق وی دعای نیکو کرد لهذا پیوسته

محجوب تا ایشان مرحوم ست و همیشه در مقام امن و امان و شاد و خرم القصه روز عاشورا بود که از کشتی بیرون آمدند و آنروز را مبارک و میمون دانسته روزه داشتند و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی با آفتاب خیرگی میکرد وسرمه در چشم کشیده و این دو سنت از وی یادگار بماند بعد از آن فرمود که قریه پایان کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین یا سوق الثمانین نام نهادند یعنی شهر یا بازار هشتاد کس چه ساکنان کشتی یا هشتصد بروایت هشتاد کس بودند بعد از آن بعلت وبا همی تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند و ازواج ایشان بماندند پس نسبت تمامی بنی آدم بنوح علیه السلام نسبت آدم است ازین جهت او را آدم ثانی خوانند ع رتبه نوح را چه میدانی در جهان اوست آدم ثانی ٭ بعده ربع مسکون را میان فرزندان خود قسمت کرد چنانچه جزیره عراق و فارس و خراسان و شهر شام بسام داد و دیار مغرب زنگبار و حبشه و هندوستان را بحام ارزانی داشت و زمین چین ماچین و ترکستان بیافث داد و در مدارک التنزیل مذکور است که عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند از اولاد سام اند و اهل هندوستان و زنگیان و حبشیان از نسل حام اند و مجموع ترکان و یاجوج و ماجوج فرزندان یافث اند و گفته اند که جن و انس ده حصه اند از انجمله نه حصه یاجوج و ماجوج اند در مواهب علیه آورده که اشکال و احوال ایشان اختلاف ست از مرتضی علی منقول است که قامت بعضی از ایشان بمقدار شبر ست وقد بعضی بغایت دراز و در حدیث نبوی آمده که بعضی از ایشان بر مثال شجره ارزه اند و آن درختی ست در ولایت شام که طول او صد و بست گز ست و بعضی را طول و عرض مساوی ست و بعضی از یک گوش فرش و از دیگر گوش لحاف می سازند و در صفت ایشان چنین گفته اند ع بکوتاه جسمی سگ جثه جوی بگوش دراز از خران برده گوی ٭ نه شرمی نه بینش نه لنواز ٭ دران چشم کوتاه گوش دراز ٭ بهنگام خفتن بخسپند سیر ٭ یکی گوش بالا و دیگر بزیر ٭ شکن بر شکن جبین ابروی شان ٭ کشان ریش در زیر زانوی شان ٭ همه آبی رخ اشک شان چون گراز ٭ شکم پهن و پا خورد و گردن دراز ٭ چو بوزینگان آمده در وجوه ٭ بعشره زرد و فرخ دیده کبود ٭ ندارند جز خواب و خور هیچکار ٭ نمیرد یکی تا نزاید هزار ٭ در معارج النبوة آورده که در سبب سیاهی رنگ اولاد حام اختلاف کرده اند از انجمله یکی آنست که حام خلاف فرموده نوح کرده در کشتی با اهل خود نزدیکی کرده بود لهذا نوح در حق او دعای بد کرده که خدایا نطفه اش را متغیر گردان بسبب آن فرزندان او تا قیامت سیاه فام گشتند و در روایات دیگر هم است وهب بن منبه میگوید چون طعام کم شد و اشجار بر کنار جبل از خرم و سیر گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس لعین نزد نوح آمد و گفت یا نبی الله درباره مرا احسان بکن چرا فرمودی اکنون بشکر گذاری آن ما قرآمدم تا

هرچه از من پرسی براستی جواب گویم و براه دروغ نپویم نوح ازوی اعراض کرد وحی در رسید که هرچه میدانستی
ازو بپرس که بجز راستی بر زبان او جاری نگردانم نوح ازوی پرسید که کدام مردم از بنی آدم ترا مددگاری کنند گفت آنانکه
حرص و بخل و تکبر دارند و شتابی در کارها می کنند نوح علیه السلام گفت احسان من در حق تو کدام است گفت آنکه دعای
بد کردی و همه را بیکبار بدوزخ رسانیدی و مرا از مشغولی بایشان باز رهانیدی نوح ازان پشیمان شد و تا چهل سال
گریه کرد و بروایتی تا صد سال گریه و زاری بدرگاه باری تعالی می نمود گویند بعد ازان بساختن کوزه و کاسه و خم و
امثال اینها مامور شد مدتی برین صرف کرد بعد ازان بشکستن آنها مامور شده یکبار همه را بشکست و غمناک گشته و در
گوشه بنشست و گفت الهی مدتی زحمت کشیدم که اینها را درست گردانیدم اکنون همه را ضایع شده می بینم فرمان آمد که
روزی چند از گل آوند چند ساختی و باوجود که نه حسی داشت و نه حرکتی و نه قدری دارد و نه قامتی و نه بدنی دارد و نه جانی و
نه عیالی و نه خانمانی و نه فرزندی دارد و نه پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی مارا از کجا هلاک قومی پسند آید که هر یک
در گلزار امانی بر کنار جوی بازرگانی بچو سرو بوستانی قامتی بر کشیده و چندین سال بانواع نعم خود پرورانیده همه را بدعای
تو هلاک کردم الحال بعزت و جلال من خود سوگند یاد می کنم که بعد ازین هیچ قومی را بعذاب طوفان هلاک نکنم ازین سبب
پشیمانی نوح زیاده گردید و غم بر خاطرش غالب آمد و دران غم می بود تا آنکه وفات یافت گویند که چون وفات
نزدیک رسید از فرزندان خود سام را طلبیده و او را ولیعهد خود گردانیده وصایا کرد و درین وقت سام چهارصد و چهل
و هشت ساله بود از کعب الاحبار نقل کرده بکوهی بطریق سیر رفته بود ملک الموت نزد وی آمد و او را از رسیدن اجل موعود
نوید ان اهل آگاه ساخت نوح از شنیدن این خیال نعره زد چنانچه از آواز او همه حیوانات صحرا فراهم آمدند بعد ازان گفت
یا ملک الموت مرا چندین مهلت میدهی که در وطن و فرزندان خود را وداعی کنم ملک الموت گفت یا نبی الله دستوری نیست
پس گفت درین صحرا بر من نماز که کند گفت ملائکه مقرب که با من همراه اند برای نماز آمده اند نوح بمرگ خود قرار داد
و دل بران نهاد و در تفسیر معالم التنزیل در سورهٔ اعراف آورده که بقول بعضی نوح چهل ساله مبعوث شد و بقول بعضی
پنجاه ساله و بقول بعضی صد ساله و بقول بعضی دویست و پنجاه ساله و هم در مواهب علیه و معالم التنزیل در سورهٔ عنکبوت
آورده که بقول ابن عباس رض چهل سالگی مبعوث شده بود و نهصد و پنجاه سال خلق را بخدای تعالی دعوت نمود قوله تعالی
فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا و بعد از طوفان شصت سال زیست و عمر او هزار و پنجاه سال بود و بقول
مقاتل رح در دویست پنجاه سالگی مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و بعد ازان طوفان
دویست پنجاه سال زندگانی نمود و عمر او هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و در تفسیر مواهب آورده در سورهٔ عنکبوت که آدم

بر همینه نقل میکنند که عمر او هزار و چهارصد سال بود و صاحب عین المعانی فرموده که سیصد و هفتاد ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر زیست عمر او هزار و ششصد و هفتاد سال بود و در معارج النبوة آورده که در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد ساله بود و هزار و پانصد نیز گفته اند القصه جبرئیل با عزرائیل درینحال از وی سوال کرد که ای دراز ترین پیغامبران از روی عمر دنیا را چگونه یافتی گفت چون سرای دو در از یکی در آمدم و از در دیگر برآمدم آنگاه جان مبارکش قبض کرد و ملائکه او را غسل دادند و بر وی نماز جنازه گذاردند و اهل هفت آسمان و زمین بر مرگ هیچ کس چندان نگریست که بر مرگ نوح گریه کردند فصل چهارم در ذکر رسالت سام بن نوح علیهما السلام در معارج النبوة مذکور است که روایت کرده اند که سام از کبار انبیاء مرسل بود و بواسطه کمال عقل و رای صواب و تمام دانش و فراست و کیاست قائم مقام نوح گشت و نوح سایر اولاد خود را متابعت او وصیت فرمود و معموره عالم و میانه اقالیم که بهترین ربع مسکونست نامزد او نمود و دعا کرد که اکثر انبیاء و اولیاء و حکمای و سلاطین و امرا و صلحا از نسل او باشند و محرمیت اسرار نبوت و رسالت او را میسر شد بعد از آن از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و عمر سام پانصد سال بود باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب سه فصل است فصل اول در نسب و رسالت او و هلاک شدن قوم او بدانکه در معالم التنزیل و انوار التنزیل و مواهب علیه آورده که هود بن سام بن نوح بود و با لبش پشت بهم میرسد و در معارج النبوة است که بیک پشت و او را حقتعالی بقوم عاد فرستاد تا ایشانرا راه شریعت نماید و از افعال شنیعه منع نماید هر چه در عقل و شرع بد باشد نکنند هر که با خرد باشد و آن قومی بودند از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام که بنام جد کلان خود مشهور بودند و ایشان بغایت طول قامت داشتند و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند طول ایشان شصت گز بود و اقصر ایشان شانزده گز و بعضی گویند اطول ایشان صد گز بودند و اقصر ایشان شصت گز و بعضی گویند اطول ایشان صد و بیست گز بودند و اقصر ایشان هشتاد گز بود القصه در معارج النبوة آورده که در تمام روی زمین قبیله عظیم تر از ایشان نبود و مردم بسیار بودند و مال وافر داشتند و دیار ایشان از حضرموت تا عمان بود و قوت ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی تا بزانو فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ میساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند چون عبادت اصنام و سایر اقسام فسق و فجور روی داد حقتعالی هود را که از خویشان ایشان بود فرستاد و مدت پنجاه سال آن گروه با شکوه را بایمان و توحید میخواند و از عذاب ظلم و فساد و فسق و عناد

می‌ترسانید و می‌فرمود که از دائرهٔ شریعت پای بیرون منهید و در معصیت سعی مکنید ایشان قبول او و اقتدای او نکردند
مگر چند کس ایمان آورده بودند اما ایشان نیز بسبب ترس از کفار ایمان خود را اظهار نمیکردند چون هود علیه السلام در
ایمان ایشان مبالغه میفرمود آن قوم ملول و قصد ایذای و قتل او کردند تا بجان هود علیه السلام این قصد نمودند ناچار
بعرض او رسانیدند او سلامت اهل ایمان و هلاک کافران از حق تعالی درخواست نمود حق تعالی قبول فرمود باران
از آسمان باز ماند و آب از چشمهای و چاهای ایشان کم شده باغها و کشتها خشک گشت تا مدت سه سال چنانچه
در تفسیر معالم التنزیل آورده و بروایتی تا هفت سال آن گروه ناهموار بقحط و تشنگی گرفتار ماندند و هر چند هود ایشان را
نصیحت میفرمود که بخدا ایمان آرید تا ازین بلا خلاص یابید می‌گفتند که بگفتهٔ تو ترک عبادت اصنام خود نمی‌کنیم
آخر الامر این بدکرداران برای طلب باران جماعتی را بمکهٔ معظمه فرستادند و ایشان هفتاد تن بودند و دران زمان
هر کسی را از مومن و موحد و کافر و ملحد چون مشکلی پیش آمدی توجه بمکهٔ معظمه کردی و آن زمان بجای کعبه تلی سرخ بود
آنجا میرفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی ؎ مراد خویش ز درگاه پادشاهی خواه + که هیچکس نشود
ناامید زان درگاه + و هم در معالم التنزیل و بحر المواج مسطور است که در آن زمان در زمین مکهٔ معظمه عمالقه ساکن
بودند معاویه بن بکر که سر قوم عمالقه بود ایشان را مهمان ساخت و بانواع ضیافت پرداخت و مدت یکماه بتمام طعام
و شراب مشغول شدند و از دعا غافل گشتند بعد ازان عزم در آمدن حرم و استغفار کردند و روی بسوی کعبهٔ معظمه
آوردند القصه چون در استسقا رفتند مرثد نام که از مسلمانان بود ایمان خود را پنهان نموده همراه ایشان بود گفت ای
قوم شما ایمان نیارید باران نبارد ازین کلام معلوم کردند که وی مسلمانست از وی جدائی نمودند و تنها را بخارج
کردند و قیل که از مهتران ایشان بود پیش آمد و گفت یارب ما بطلب باران آمدیم اگر هود راست گوست پس باران
بفرست و هم در معالم و بحر المواج است که میان ایشان شخصی بود لقمان وی در راه طلب مرادی عمر هفت
کرکس که هر کس هشتاد سال زنده یافت و مرثد که مسلمان بود از ایشان بر کران بود و این دعا میکرد الهی طاقت
گرسنگی ندارم مرا در دنیا بنان و نعمت بدار آوازی شنید که بدادم و فی الحال بقدرت الهی سه قطعه ابر در هوا پدید
آمد یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه و آوازی شنیدند که ای قیل که ازین سه ابر برای خود و قوم خود یکی
را اختیار کن گفت سیاه را اختیار کردم که دران باران بسیار می‌باشد آنگاه ابر سیاه بسوی منزل گاه عاد
روی نهاد و چون قیل و تابعان او این حال را دیدند یکدیگر را بشارت می‌دادند که این ابریست که بوستان
امانی و چمن زندگانی ما بدین سبز و خرم خواهد شد و ندانستند که این نه ابر آبدار است بلکه آتش بار است

و بهم در معارج النبوة آورده از وهب بن منبه که باد نیست در زمین چهارم یا هفتم که آن را بهفتاد هزار مهار آهنی نگاه میدارند و بهر مهاری فرشته ایست و بروایتی بر هر مهاری هفتاد فرشته چون روز قیامت قائم شود آن باد را رها کنند تا این کوههای سنگین چون پشم رنگین در هوا پرند و آسمان را از یکدیگر هم باز کشاید پس فرمان الهی در رسید که بقدر ازان باد بر قوم عاد فرستند بقربان مقدار حلقه انگشتری چنانچه در معالم نیز گفته و بروایتی مقدار سوراخ سوزن بر کشادند چون آن ابر سیاه سر از کوه بر آورده قوم عاد شاد و شادان شدند و گفتند که این ابریست که ما را باران خواهد داد هود فرمود این عذابیست که بشتابی می طلبیدید آنرا گویند اول کسیکه از ایشان این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود چون این حالت بدید ترسید نعره بزد و بیهوش افتاد و بعد از انکه بهوش آمد از وی پرسیدند چه دیدی که ترسیدی گفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش دوزخ و پس و پیش آن باد گروهی بر صورت مردان قوی تنها دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بسوی ما می آوردند چون هود این ابر تاریک را دیده دانست که علامت عذاب است فرمان آمد که تا بعجلت خود را از میان قوم بیرون آر و با چهار کس گوشه گیر و بر گرد خود و گرد مسلمانان خطی بر شکل آن دایره بر کشید و گویند که هیچ کس ازین دایره قدم بیرون ننهند لاجرم ببرکت دست هود مانند قلعه محکم گشته موجب امن و امان اهل ایمان شد

گشت همان دایره حصن امان ٭ از خطر خرج و خلاف کربان ٭

و در روایت است از ابن عباس که هود علیه السلام با سائر مسلمانان در حظیره رفت و آن باد بر ایشان بر مثال نسیم و مانند رایحه عنبر شمیم می وزید و موجب راحت ایشان می گردید و بر کافران واقع و جراحت بود قوم زنان و فرزندان و الهای خود را جمع کردند و قصد گریختن نمودند حق تعالی باران و کثر و مان را فرستاد تا سر راههای ایشان را گرفتند پس ایشان چون رفتن نتوانستند در درهای کوه در آمدند و زنان و کودکان و چهارپایان را در میان گرفتند و مردان گرداگرد ایشان دست یکدیگر را گرفته دامن همان یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که او با ما چه تواند کرد اول آن باد زنان و کودکان و چهارپایان ایشان را از میان ایشان برد و در هوا پران میساخت و پاره پاره میکرد و بر زمین می انداخت و کوشکهای ایشان را از روی زمین بر میکند و در هوا پران نمود و غبار ساخته بر سرهای ایشان می افگند

بیت قهر ایزد داد فرمان باد را ٭ تا سزای کرد قوم عاد را ٭

عادیان چون این واقعه هولناک مشاهده کردند پناه بخانها بردند بعضی دیوارها بر بالای ایشان انداخت و هلاک میساخت و بعضی را از خانها بیرون میکرد و در هوا می برد و بوستههای ایشان از تن جدا میکرد و در گلهای هم می گسیخت و سر نگون بر زمین میزد

بعضی که خود را در مغاکها تا کمر بخاک انباشته بودند از میان خاک شان را می کشید و بر هوا می برد و بر زمین
می زد و هلاک می گردانید یکی از رؤسای ایشان با قوم خود بپای دیواری برده بود تا پنج روز هنوز با ایشان آن آسیب
نرسیده بود که هود نزد او آمده گفت دیدی که خدا تعالی بعاد چه کرد اگر ایمان آری ازین بلا نجات یابی او به سخن هود
التفات ننمود و صباح روز ششم باد در آن غار درآمد و یکدیگر را بر می کندند و می افگند و هلاک می گردانید تا آنکه آن رئیس
تنها بماند روز هفتم باز هود نزد او رفت و گفت توبه کن و ایمان آر تا بسلامت بمانی گفت اگر ایمان آرم خدا تعالی
بمن چه دهد گفت بهشت را بتو ارزانی دهد گفت چه فائده که همه عادیان مردند هود فرمود اینها که مانده اند اگر
بهود را ایمان موافقت کنند باندک فرصتی از هر کدام صد فرزند پیدا شود تا باز قوم بیفزاید گفت ای هود در میان
ابر کسان می بینم بر مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملائکه اند که برین امر موکل اند گفت اگر ایمان آرم
خدای تو اینها را القصاص قوم من بخشد هود فرمود ای بر تو هرگز ندیدی که گاهی پادشاهی سپاهی را برای بلا
باغیان فرستاده باشد و از ایشان قصاص ستاند چون هود از ایمان او نومید شد بادی در آن غار یکبار درآمد
و هلاک ساخت آورده اند که تسخیر باد بر قوم عاد در آخر ماه شوال بود هفت شب و هشت روز پیاپی از وقت صبح
چهارشنبه تا وقت غروب چهارشنبه دیگر باند روز چهارشنبه در حق کافران نحس بود و در حق مومنان سعد القصه از
قوم عاد هیچ کس زنده نماند مگر آنکه بطرف مکه معظمه برای دعا رفته بودند و ایشان در همانجا بودند که ناگاه
مردی بر شتر سوار در شب ماهتاب پیدا شد و سه شب از واقعه عاد گذشته بود و ایشان او را دیدند پرسیدند
که چه کسی و از کجا میرسی و بکجا میخواهی رفت گفت من از یکی امت هود ام که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر
میروم ایشان خبر قوم بدکیش خود از وی پرسیدند گفت خبر من زندگانی ایشان بباد خزانی موت پریشان
گردید سوال از حال هود و امت او کردند گفت ایشان بر کنار دریا بسلامت ماندند قیل و یاران او چون
هلاک دوستان و سلامتی دشمنان شنیدند گفتند ای پروردگار ازان شربت هلاکت که دوستان ما را چشانیده
ما را هم ازان نصیب فرمای که ما را زندگانی بی دوستان جانی چه بکار آید و در بعضی روایات چون قصص القرآن و
مطلع و غیر آن آورده که ایشان شنیدند این اجمع واقعه از خدا تعالی بقای ابدی خواستند ندائی از هاتف غیبی شنیدند
که خلود درین عالم از محالات است ایشان گفتند پس ما را هلاک کن با قوم ما و اصل گردان حق تعالی باد را فرستاد
تا با ایشان نیز آن کرد که بیاران ایشان کرده بود ٥ از اینجا میگه همراهان هود شنیدند و رفیقان نیز ملحق گردیدند
فصل در ذکر شداد و ذکر بهشت او و صالح ملک العزیز و معنی و سبب در قصص الانبیا و تفسیر تیسیر باختلاف

اقوال الطریق اجمال آورده که عاد نه کور و دو پسر داشت شدید و شداد و گفته اند که هر دو پادشاه گشتند و اهل شرق
و مغرب را بقهر و غلبه مطیع کردند شدید بعد از هفت سال بمرد و شداد تنها پادشاه گشت و گویند کیمیاگر بود و
همه عالم مسخر وی گشت حق تعالی هود علیه السلام را بدعوت شداد فرستاد پیش وی آمد و گفت خدای تعالی ترا
هزار سال عمر داد و چندین گنج نهاد و هزار دختر خوبروی نکاح کردی و هزار لشکر شکستی این نعمت خدای تعالی است
اکنون بشکر آن ایمان آر تا ترا وعده ان نعمت دهد و می فرماید که با وجود این نعمت در قیامت ترا حساب نکنم
و به بهشت رسانم می باید که پیش از نزول موت برین عمل اقدام کنی تا موجب نجات جاودانی باشد و گفت من
صفت بهشت شنیده ام من نیز در دنیا بهشتی سازم که مرا به بهشت خدای تعالی حاجت نباشد پس صد کس را از
ملوک که هر یک چندین هزار در فرمان هر یک بودند تعیین کرد مدتی در عالم می گشتند بطلب زمینی که لائق بهشت باشد عاقبت در
صحرای عدن که از دیار عرب است زمین پاکیزه یافتند و دویست و شانزده پادشاه در فرمان شداد بودند
بهمه ایشان نوشت که هر کس نقره و طلا و زمرد و یاقوت و جواهر از خزانها و کانها آنچه توانند در آنجا رسانند و سه هزار
استاد صاحب هنر و صد مهندس پیش هر استاد بکار گماشتند اول تا چهل گز زمین فرو رفتند و بسنگ مرمر برآوردند
و چشمها و جویبار روان کردند و گرد آن دیوار کشیدند خشتی از زر و خشتی از نقره و بلندی آنها سی صد گز بود
و کنگرها از جواهر بود آورده اند که بر بالای دیوار آن حصار هزار قصر ساختند و بر سر هر قصری هزار علم افراخته شد
و فرش او نیز بهمین طریق بود هزار کوشک در میان آن بنا کردند از زر و سیم و زبرجد و بجای گل مشک
و عنبر و زعفران ریختند و ستونها از زبرجد سبز و یاقوت ساختند و مکلل بزر و یاقوت با مکلل بجواهر و بر بالای
قصرها غرفها و فرود آنها جویها و ریاض و باغهای آراسته کردند چنانچه تنه های درختان از سیم و زر و شاخهای
از یاقوت سرخ و برگها از زمرد یا زبرجد سبز و شگوفها از سیم بود و در میان هر درختی درخت میوه دار نشاندند
که از میان زر و سیم برآمد و میوه های گوناگون برآوردند و سنگریزه آن لولو مرجان در جویبار روان ساختند
و جویهای آب و شیر و می و انگبین روان کردند و بر در آن بهشت چهار میدان ساختند و درختهای
میوه دار نشاندند و در هر میدانی صد هزار کرسی زرین و سیمین نهادند و بر هر کرسی هزار خوان و بر هر خوانی
هزار گونه طعام نهادند و مدت سی صد سال پیوسته در اتمام آن اهتمام تمام می کردند بعد از آن دختران
و غلامان خوبروی از اطراف عالم جمع کردند که بجای حور و غلمان در آنجا باشند اما اعلام میدان
او را خواست و لشکر بیقیاس همراه است و برای تماشای آن بجای دلکشای روان گشت چون

یکشبانروز در راه ماند حق تعالی فرشته را فرستاد تا آواز کرد و همه ایشان بمردند و بروایتی دویست غلام خاص برای تفرج آن روان کرد چون نزدیک رسید همه غلامان را با چهار سیدان فرستاد و خود با یک غلام در بهشت می رفت چون بآستانه اش رسید شخصی را استاده دید ازو پرسید که تو کیستی گفت ملک الموت گفت بچکار آمده گفت قبض روح تو کنم گفت مرا مهلت ده تا یکبار بهشت خود را ببینم گفت فرمان نیست بلکه ترا جان باید رفت گفت چندان فرصت ده که از اسپ فرود آیم گفت حکم نیست پس یک پای بر رکاب داشت و یک پای بر آستان که روح وی قبض کرد بعده جبرئیل بانگ زد تا غلامان او که با آن چهار سیدان بودند همه هلاک شدند و بمردند و یک لقمهٔ طعام نخوردند و بهشت او را بزمین فرو بردند چنانچه اثر او پیدا نیست و در تفسیر مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی آورده که شداد بن عاد نهصد سال عمر داشت و آن ملعون دعوی خدائی کرد و همه روی زمین را بگرفت و بهشتی ساخت در مدت سیصد سال چون تمام شد خواست تا بلشکرهای خود و رعیت آنرا تفرج نماید چون نزدیک رسید حق تعالی همه ایشانرا بیک آوازی که از آسمان رسید هلاک گردانید و هم در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه آورده که شخصی که او را عبد الله بن قلابه می گفتند در طلب شتری که از وی گم شده بود در صحرای عدن می گردید در بیابانی باین شهر رسید که صفت او کرده شد و چون هیچ کس آنجا نبود حیران ماند و دهشت او زیاده گشت و تیغ بر دست گرفت و در آمد و با خود گفت که آیا این بهشتی است که خدای تعالی وعده کرده مومنان را پس چیزی از آن جواهر برداشت و بدیار یمن آمد مردم چون آن گوهرها در دست او دیدند گمان یافتن گنجی کردند و قصه در زبانهای مردم افتاد تا آنکه معاویه رضی الله عنه که در آن ایام حاکم شام بود خبر رسید او را طلبید و تمام حکایت را ازو شنید از کعب احبار پرسید که در دنیا شهریست چنین و چنین باشد و همه اوصاف او را بیان کرد و گفت آری شهریست که آنرا شداد بن عاد بنا کرده و حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی نشده مانند آن در شهرها و از نظر مردم پوشیده شد و خوانده ایم که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالا سرخ رنگ کبود چشم که بر روی خال و بگردنش علامتی باشد که بطلب شتری بدانجا رسد و آنرا ببیند پس باز نگریست و عبد الله بن قلابه را دید گفت والله که آن اینست فصل سوم در بیان مدت عمر و وفات حضرت هود علیه السلام هم در معارج النبوه مذکورست که بعد از هلاک آن قوم مرد و حضرت هود با مومنان در یکطرف حضرموت عمارتها و منزلها ساختند و با هم در آن مکان بودند آخر بقضای الهی هود از دنیا عالم

رحلت فرمود و بعضی روایات از علی ابن ابیطالب رضی الله عنه مرویست که در کوههای حضرموت عمارتی است
و بر آن گنبدیست عالی و در پیش آن تختیست از سنگ خام که هود علیه السلام بر آن آسوده است و لوحی از
طلا بر آن تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطری چند کتابت نموده ابتدا از بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی
رسول رب الارض والسما الی الملا من عاد دعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی
فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم تمامًا بروایت سفیان ثوری و عطای بن سائب و عبد الرحمان
بن ثابت آنکه بعد خرابی شهرهای عاد هود به مکه معظمه آمد و در آنجا میبود تا زمان وفات و قبر مبارک او با نود
و هشت رسول دیگر هست که صالح و شعیب از جمله ایشانند و در معالم التنزیل گوید با نود و نه پیغامبر دیگر است
از آنجمله صالح علیه السلام و شعیب و اسمعیل علیه السلام ست و در میان رکن و مقام زمزم والله اعلم
در روایت وهب ابن منبه آنست که چون هود را گاه آمد اشتغال حج بجا آورد و ملک الموت بصورت مردی نزدیک
او آمد و حلهای بهشتی در دست بود داد و هود گفت چه نیکو حله ایست گفت میخواهی که بپوشی گفت اگر اجازت
باشد بپوشم گفت بپوش پس بپوشید ملک الموت گفت من ملک الموت ام و این حله کفن تست بقبض روح
تو آمده ام گفت یکزمان امان ده تا بخانه روم و از کودکان وداع کنم گفت حکم نیست که تو هم برگیری و در همانجا
روح مبارکش قبض کرد و جبرئیل حنوط بهشتی آورد و ملائکه مقرب رسیدند و بر وی جنازه کردند و او را میان صفا
مروه دفن نمودند و عمرش چهار صد و شصت و چهار سال بود و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که دویست
و شصت و چهار سال بود باب هفتم در قصه صالح و در این باب دو فصل است **فصل اول** در نسب و رسالت
او بدانکه در تفسیر مدارک و معالم و انوار التنزیل و مواهب علیه در سوره اعراف آورده است که صالح علیه السلام
به نه پشت بنوح میرسید و در تفسیر مولانا یعقوب چرخی رح در سوره الحاقه که به پنج پشت برسید و او عمری دراز
و پسیده بود و از بهترین مردم بود و همه پیغامبران چنین بوده اند حق تعالی وی را پیغمبری داد و بقبیله ثمود فرستاد
و ایشان خویشان وی بودند و در میان حجاز و شام مقام داشتند و برای تابستان و زمستان در جبال خانها میکندند
و در تفسیر مدارک التنزیل آورده که اعمار ایشان تا سیصد سال تا هزار سال بود و عبادت اصنام میکردند صالح
ایشانرا با ایمان خواند و گفت عبادت اصنام ترک آرید و بعبادت ملک علام روی آرید ایشان قبول نکردند و از وی
معجزه طلب نمودند گفت اگر معجزه بیارم ایمان بیارید یا بعذاب خدا تعالی هلاک شوید ایشانرا روز عیدی بود
که در آن بیرون می آمدند و در عیدگاه اصنام خود را سجده میکردند صالح را گفتند تو نیز بعیدگاه بیا تو خدای خود را

بخوان و ما نیز ایمان خود را بخوانیم و حاجتی هر که بمحل اجابت رسد دیگر را متابعت او باید کرد بدین صورت اقرار دادند
روز دیگر که عید ایشان بود اصنام را بیاراستند و بیرون رفته هر قسم حاجتی از اصنام خواستند اثر اجابت بظهور نرسید
سوره ۵ بتی چون به آرد مهمات کس * که نتواند از خود براند مگس * پس خجل و رسوا شدند و سر ملال در پیش افگندند
خندع بن عمرو که یکی از اشراف قبیلهٔ ثمود بود اشارت بسنگی که در عیدگاه ایشان بود نمود و گفت اگر ازین سنگ شتر مادهٔ
بیرون آری سیاه پیشانی و سپید موی که بال و موی پیشانی و پشم داشته باشد و آبستن ده ماه بود همین که بیرون
آید و در حال بزاید بخدا تعالی ایمان آریم عبادت اصنام گذاریم و اگر نتوانی انچه دانیم ترا آزار رسانیم در
قصص الانبیا مذکورست که وحی آمد که ای صالح قبل از تو بچهار هزار سال ما این ناقه را در سنگ آفریده ایم تا معجزهٔ تو
باشد اما ازین قوم عهدی بگیر که او را نکشند و مادر او و شیرهٔ شیر بخورند صالح علیه السلام از ایشان عهد گرفت و از ان
دو رکعت نماز گزارده از حضرت عزت اظهار آن معجزه درخواست نمود و مومنان آمین می گفتند پس آن سنگ
جنبیدن و نالیدن گرفت و شتر مادهٔ همچنانکه طلب کرده بودند بیرون آمد بسیار بزرگ که از یک پهلو تا پهلوی دیگر
صد و بست و دو گز بود و روان شد تا در میان مردم رسید و بخسپید و بچه زائید که در بزرگی قریب مادر خود
بود پس هر دو روی بصحرا نهادند و چریدن گرفتند خندع مذکور را توفیق رفیق گشته فی الحال ایمان آورد و سایر
اشراف قوم ثمود با وجود که این همه دیدند انکار ورزیدند و گفتند صالح ساحرست و ایشان هفت قبیله بودند و یک
چاهی داشتند که از تنگی وی آب بیرون آمد و عمق او بیست قامت مرد بود هر روز آن آب پر می شد و این هفت
قبیله ازین چاه آب میخوردند کم نمی شد شتر مادهٔ مذکور که بر انچاه می آمد و سر فرو می آورد و همه آب چاه را می خورد
پس صالح بفرمان ملک علام وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ آب را قسمت کرد و گفت یک روز برای قوم بود و پس
در یک روز شتر صالح آب خوردی و چندانکه آب خوردی شیر دادی و هر هفت قبیله از ان شیر می دوشیدند و مشکها
پر میکردند و دیگر روز ایشان و ستوران ایشان آب میخوردند و از ان شیر روغن و پنیر میکردند و بشهرها برای تجارت
میبردند و پشم و موی وی هر چند میبایستی ایشان می گرفتند تا آنکه توانگر شدند و مدت چهار صد سال بدینحال گذشت
عاقبت کفران این نعمتها پیشهٔ خود ساختند و خود را در ورطهٔ هلاک انداختند **فصل دوم** در هلاک قوم صالح در تفسیر
مولانا یعقوب چرخی آورده که شتر صالح تا در ایشان بود بر جبال میبود و شتران و ستوران ایشان از ترس
او میرمیدند و فرود می آمدند و لاغر و هلاک میشدند و در زمستان بر عکس این بود حال ایشان بواسطه که خراب بود
و این محنت بر ایشان زود و در قبیلهٔ ثمود دو زن بود بغایت خوبروی و گوسفندان و شتران بسیار داشتند و دشمن ناقهٔ صالح

بودند و در کشتن او سعی مینمودند و هر دو بر ایشان عاشق بودند و خوشامدگاری می کردند و ایشان نیز بسیار مال داشتند
روزی هر دو بخانه آن زن مهمان شدند از آن دو زن یکی گفت آب نداریم که مهمانی شما بجا آریم از سبب آنکه
امروز نوبت شتر صالح است و دیگر گفت اگر در میان ما مردی بودی آن شتر را بکشتی آن هر دو عاشق گفتند
اگر ما بکشیم ما را چه میدهید هر دو زن نقاب از رویها برداشتند و گفتند ما و همه مالهای ما از آن شما اند هر دو
شراب بسیار بخوردند و مست شدند و یاران ایشان هفت کس از کافران بودند ایشان را نیز شراب دادند هر نه
کس جمع شده و در آن راه که شتر ماده برای آب خوردن میرفت کمین کردند چون شتر پیدا شد شمشیرها گرفته بجانب
او روان گشتند شتر نیز با ایشان حمله کرد همه گریختند چون شتر آب خوردن سر فرو کرد یکی از آن دو عاشق که نام
پیش شتر کمین کرده بود و بر خاست و پای راست او را پی کرد و دیگری پای چپ او را ببرید که فعقروا الناقة وعتوا عن
امر ربهم یعنی ناقه را پی کردند و از امر پروردگار خود سرکشی نمودند شتر ماده بر روی افتاد و دیگران آمدند او را
بکشتند و گوشت بخش کردند و بخانهای خود بردند بچه او چون این حال دید بگریخت و صالح را این خبر رسید با مومنان
می آمد چون بچه اش صالح علیه السلام را بدید بنالید و سه بار گفت مد ربنا و مرا ندید تا بدان سنگ بشکافت
و آن بچه در آمد و ناپدید گشت در مواهب علیه و در سوره القمر آورده که بچه او بکوه بر آمده سه بانگ کرده از آنجا بآسمان
رفت و گویند او نیز کشته شده آنگاه صالح علیه السلام گفت که حق تعالی وعده فرموده که بعد از سه روز
بشما عذاب نزول خواهد کرد در روز اول رویهای شما زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه بعد از آن همه هلاک
شوید و در وعده او اصلا کذب و خلاف را راه نیست چون این بگفت بعضی کافران قصد کردند که صالح را هلاک
کنند چون روان شدند فرشتگان ایشان را در راه به سنگها هلاک کردند و در مواهب علیه و در سوره نمل آورده که
صالح در غاری مسجدی داشت و شبها در آنجا نماز میگزارد ایشان گفتند وعده عذاب ما بعد از سه روز دیگر است
تا پیش از آن کار صالح را بسازیم پس اول شب بدان غار در آمدند و کمین نشستند تا چون صالح در آید او را بکشند ناگاه بفرمان
الهی سنگی بر ایشان فرود آمده و همه را در زیر گرفت و در غار پوشیده و ایشان را در آنجا هلاک گردانید القصه کافران
دیگر گفتند که صالح ایشان را کشت ما نیز وی را بکشیم لشکر بسیار جمع کردند و این کوردلان اصلا از حقیقت کار خبردار
نگشتند بسبب آنکه از قصه تفسیر چنین خوانده اند نیز نزد آن گمان مجبوس ما نزد + و بعضی که بصالح علیه السلام مومن بودند
ایشان را نگاه داشتند و گفتند که صبر کنید که بعد از سه روز عذاب آید شما را هلاک می نماید و اگر نیاید صالح را بکشید
ایشان باز ماندند صباح پنجشنبه بود که روی آنها زرد شد روز جمعه سرخ گشت و روز شنبه سیاه شد

روز یکشنبه جبرئیل علیه السلام در رسید و دیوارهای ایشان بجنبانید هم از خانهای خود گریختند چنانکه حسرت
از دیده ریختند بعده بانگ بر ایشان زد و آتش از جانب آسمان پیدا شد که همه خاکستر شدند و بروایتی باز صالح
علیه السلام پرسیدند که با بچه هلاک میشویم گفت بیک بانگ جبرئیل پس چاههای عظیم بر کندند و عیال و
اطفال را در انجا کردند و خود نیز در گوش نمودند و چاههای گران در بر کشیدند تا آواز جبرئیل علیه السلام نشنوند
چون این همه بکردند جبرئیل آمده از زیر زمین یک بانگ کرد پس همه هلاک شدند در تفسیر مبارک آورده که عقر ناقه
در روز چهارشنبه بود و هلاک ایشان در روز شنبه روی نمود و در تفسیر زاد المسیر در سوره هود آورده که در آن سه
روز که وعده حیات داشتند در بیوت خود ساکن شدند قبرها کندیدند و منتظر عذاب می بودند چون روز چهارم
آفتاب طالع شد هنوز عذاب نرسیده بود که از خانهای خود بیرون آمده یکدیگر را میخواندند ناگاه جبرئیل بر صورت
اصلی خویش پایهایش بر زمین و سر بر آسمان و پرهای پراگنده و کشاده کرده از مشرق تا مغرب و پاهای وی
از زمرد و بالهای سبز و دندانهای سفید و پیشانی نورانی و رخسارها برافروخته و موی سر سرخ برنگ مرجان
بر ایشان نمودار شد چون اینحال مشاهده کردند از هیبت آن هیبت پناه بخانهای خود بردند و روی بمساکن
و بمقبرها در آمدند جبرئیل علیه السلام نعره بزد که موتوا علیکم لعنت الله یکبارگی جمله بمردند و زلزله در بیوت ایشان
افتاد و سقفهای بر ایشان فرود آمد و در تفسیر وسیط آورده که خدا تعالی بدان صیحه هلاک کرد همه آنها که از
قوم ثمود بودند در مشارق و مغارب و سهول و جبال مگر یکمرد که او را ابو رغال می گفتند و از حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ابو رغال کیست فرمود که پدر قبیله ثقیف در مواهب علیه
در سوره ص آورده که در نکت و عیون آورده که تکذیب قوم صالح مر او را در وقت دعوت ثانی بود چه اول
که صالح علیه السلام قوم خود را دعوت فرمود همه ایمان آوردند چون وی وفات کرد همه مرتد گشتند
حق تعالی باز او را زنده گردانید بر ایشان فرستاد درین نوبت ایشان او را نشناختند و برهان معجزه طلبیدند
و از اخراج ناقه جامع شده بعضی ایمان آوردند و جمعی تکذیب نمودند و بسبب عقر ناقه هلاک شدند القصه
صالح علیه السلام و آنها که ایمان آورده بودند سلامت ماندند در تفسیر جلالین در سوره هود و در معالم در سوره
اعراف گوید که ایشان چهار هزار کس بودند پس صالح گفتند از انجا که قهر خدا نازل شده می باید رفت بروایتی
بشام روی نهادند و بشهرستان عروج رسیدند و در انجا مقام نمود چون مدت عمر صالح تمام شد از معالم رحلت نمود
و برحمت حق پیوست و او را در مسجد جامع دفن کردند و بروایتی بحرم مکه معظمه مقیم گشتند پس صالح در انمکان فوت شده در میان

فرستادن جبرئیل [illegible] صالح علیه السلام

قصه صالح علیه السلام [illegible]

خبر صالح علیه السلام [illegible]

صفا و مروه قبر اوست و هم در معالم در سورهٔ اعراف آورده که بقول بعضی وفات صالح در حضرموت بود و بقول
بعضی در مکهٔ معظمه و عمر او پنجاه و هشت سال بود و در مواهب علیه در سورهٔ حج در ذیل آیه و بئر معطلة و قصر مشید آورده
که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح با چهار هزار کس از مومنان بدیار یمن آمد و در بعضی از منازل حلاوت موت
برو حاضر شد آنرا حضرموت نام نهادند و در بستان گفته که بروایت کعب الاحبار عمر او یکصد و هشتاد سال بود
والله تعالی اعلم

باب هشتم در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی اولاد و امجاد علیهم السلام

و درین باب سه فصل است و در معارج النبوة آورده که ابراهیم به پنج پشت بهود علیه السلام میرسید و
ولادت او در زمان نمرود مردود بود و نسبش به پشت سام بن نوح میرسید و وی از جملهٔ آن چهار کس بود که بادشاه
تمام دنیا بوده اند دو مسلمان یکی سلطان سکندر ذوالقرنین و دیگر سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود
و دیگر بخت نصر و بعضی شداد بن عاد را گفته اند و در تفسیر بحر المواج در ذیل آیه الم تر الی الذی حاج ابراهیم
فی ربه آورده که اول ظالمی جباری که در جهان پیدا شده و همه عالم در تحت ضبط آورده و تاج خسروی بر سر
نهشته و خود را اله پنداشته نمرود بن کنعان بود در مملکت او را استدراجهای عجیبه و عجائب غریبه روی
نمود چنانچه گویند در شهری که تخت گاه او بودی از جنس هوام و جمیع موذیات چون پشه و جز آن داخل نمودی
دیگر بر در شهری از شهرهای خود حوضی ساخته بود و در روز معین اگرچه از سال برای اهل آن مملکت ضیافت
مینمود و برای ایشان طعام می ساخت و باتمام سرود مغنیان میپرداخت و خلق را می گفت که هر کس
آنچه از شربت دارد با خویش همراه بیارد و میگفت که هر که شربت آورده درین حوض بریزد تا همه با یکدیگر
آمیزد و بعد فراغ از طعام و سرود ساقیان را میگفت تا ازان حوض هر که چیزی آورده است هم ازان جنس او را بدهند
چون ساقیان دست انداختن میشتافتند شربی که آورده او می بود همان را مییافتند دیگر آنکه بر دروازه
شهری از شهرهای ملک او حوضی بود که صورت تمام شهرهای روی زمین مینمود و بر خلق هر شهر یکه قصد کردی
چشمه ازان حوض روان شدی و آن شهر غرق گشتی دیگر بر در شهری از شهرهای مملکت او طلسمی بر صورت بط ساخته بودند
و از حال آیندگان آن شهر استکشاف مینمود و هر غریبی که دران در رسیدی آن بط آواز کردی که همه شهر شنیدی همه
داران دروازه ازان غریب پرسش میکردند از کجا رسیده و آشنای تو کیست و مطلوب تو چه دیگر آنکه بر دروازهٔ شهری
از شهرهای مملکتش طلسمی بصورت طبل ساخته بودند کیفیت دزد و کالای دزدیده مردمان ازان استفسار مینمودند هرگاه
کالای گم شدی یا متاعی دزد بردی صاحبش آن طبل نمودی از درون طبل آواز آمدی که کالای تو بران مقام ست و دزد

را چنین خواست آتش سوی آن شتافتی و در محلی که شنیده بود دیافتی دیگر آنکه بر در شهری از شهرهای مملکت او
طلسمی بر صورت زنی تعبیه کرده بودند که تفحص حال غائب از آن مینمودند هر کرا غایبی بودی که مکان او ندانستندی
و نشان او معلوم نمیشد در روز معین از سال و ماه رو بدان زن می آوردند و از حال غائب استفسار میکردند عاقبت
در شهر بکجا بودی مکان او و حال او معاینه شدی آورده اند که نمرود مردود که چهار صد سال پادشاهی کرد چون بر
می آمد چهار پایه تخت آن بدبخت را بر چهار تپه می نهادند و بر آن قبه از دیبای رومی گوهر آراسته و بطنابهای زرین بکشیدندی
و در آن می نشست القصه آن ناپاک بی ادراک بیباک دعوی خدائی آغاز نمود و گفت تا بتان را بر صورت او در اطراف
عالم فرستادند و اهل عالم را بعبادت آن بتان امر کرد و مردم پرستش میکردند همه ازین معنی جاهل و غافل بودند و کفر و شرک
ورزیدن بحضرت پروردگار امریست نالائق و ناسزاوار نعوذ بالله منه قال الله تعالی وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض الایه در تفسیر معالم و مواهب آورده است که چون نمرود بن کنعان که پادشاهی روی
زمین می کرد در بابل شبی در واقعه دید که کوکبی از افق آن بلد طلوع نموده که در شعاع جمال آن نور آفتاب
و ماه نابود گشت از غایت فروغ بیدار شد و کاهنان و منجمان را جمع کرده از تعبیر این خواب پرسید ایشان
گفتند که در ولایت بابل مولودی خجسته طالع از خلوتکدهٔ خانه عدم قدم بفضای صحرای وجود میخواهد که هلاک تو
و اهل مملکت تو بر دست او باشد و هنوز این مولود مستقر صلب است و در رحم نه پیوسته و میباید که در سال حال بوجود آید
و مردم را دعوت فرماید پس جماعتی را در مملکت خود موکل کرد که مردان را از مصاحبت و مجامعت زنان باز دارند و در وقت
ولادت دختران را گذارند و پسران را بقتل آرند گویند که بحکم آن ملعون در آن سال هفتاد هزار اطفال مقتول گشت اما هیچ فائده
نشد ؎ تدبیر کند بنده تقدیر نداند * تقدیر خداوند بتدبیر نماند * و چون نزدیک رسید که آن نطفه در رحم مادر قرار
گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس به نمرود مردود گفتند که آن نطفه که از وی چنین فرزندی بوجود آید فلان
شب از صلب پدر بشکم مادر قرار میگیرد نمرود حکم نمود تا در آن روز که پیش از آن شب بود مردان را از زنان جدا کردند
و از شهر بیرون کردند و کسان را بر دروازه نشاندند تا هیچ مردی بشهر در نیاید و هیچ زن بیرون نرود و یک دروازه
کلید آن به آزر پدر ابراهیم بود و از مقربان و محرمان نمرود مردود بود و سپرده خود با جمعی از خواص بیرون رفت و در آن شب زنان کنعان
از غایت تنها بر آمده بهر طرف میگشتند اتفاقاً گذر مادر ابراهیم بر دروازه افتاد و آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بر آن
خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت تا آن جمیلهٔ جلیله خلوت ساخت خداوند تعالی قطرهٔ نطفه
را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر شهزاده بود قرار داد حضرت ابن عباس گوید که در دیگر کاهنان

منجمان فریاد بر آوردند ای ملک نطفهٔ که اصل هلاک تو است آن فرزند که ازو دی اندیشه مند میبودی و در دفع آن سعی مینمودی برحم مادر
قرار گرفت از شنیدن خاطر او برآشفت و بازنان تاکید تمام گفت که هر پسری که بوجود آید او را بکشند القصه مادرش حمل خود را از آزر پنهان
میداشت و چون از همه پنهان داشتن در گذشت بنابر ضرورت او را ازان اطلاع داد و گفت اگر این پسر باشد او را در خدمت
ملک باید کرد و در مواهب علیه در سورهٔ انعام گوید که چون زمان ولادت او نزدیک رسید مادرش خود را بهانهٔ از شهر بیرون کشید
و در غاری که در میان دو کوه بود ابراهیم را زنده در خرقه پیچیده و او را در همان مکان گذاشت و در غار سنگ محکم و استوار ساخت
و آزر را گفت از ترس گماشتگان نمرود مرده بودم و بصحرا نهادم و آنجا پسری زادم فی الحال بمرد در خاکش دفن کردم آزر باور نمود
و قصهٔ تفتیش نکرد و در معارج النبوة آورده پیش از وقت ولادت مادر ابراهیم آزر را گفت زنان را در وقت ولادت خوف هلاکت
پیدا شود میباید که در بتکده رفته پیش صنم اعظم معتکف شده التماس کنی تا ازین ورطهٔ هولناک بسلامت بگذرم آزر بحیل شبانروز
نزد او بماند و در غیبت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته و هرچه درکار بود مهیا ساخته وضع حمل نمود آزر چون
از بتخانه رسید و از حال فرزند پرسید زنش گفت بقای تو باد فرزند متولد گشت و لیکن همان ساعت درگذشت آزر راست
پنداشت و به خلاصی وی شکر کرد و بهر تقدیر چون آزر بدر رفتی مادر از فرزند خبر گرفتی و اگر دیرتر بر سر پسر رسیدی میدید که انگشت بر
بامی مکید و از وی شیر میچکید و در تفسیر تیسیر گفته که روزی مادرش تفحص نمود و دید که از یک انگشت وی آب و از دیگری شیر و از
یکی عسل و از دیگری روغن بظهور می آید و از ابن عباس رض روایت است که هر روزی برابر هفته و هر هفته برابر ماهی میشد
و در مواهب علیه آورده روزی برابر ماهی و هر ماهی برابر سالی نشو و نما یافتی و در روایت هست که چون نه ماهه شد مادرش
از شهر بیرون کرده او را در غاری در آورده در هر هفته از وی خبر میگرفت و چون مادرش از غار بر رفتی سنگی از هوا آمدی و
بر در غاری قرار گرفتی و چون باز آمدی آن سنگ دور شدی و هم در مواهب علیه آورده در سورهٔ انعام که چون پانزده
ماهه شد با جوانان پانزده ساله برابر شد و از غار بر آمد و گفته اند که هفت سال یا سیزده سال یا بیست سال علی اختلاف الاقوال
در غار بود و بهر تقدیر چون ابراهیم بزرگ شد مادرش با آزر گفت پسر تو که آنروز خبر مرگ او بدروغ بتو دادم بجوانی رسیده
است در غایت خوبروئی و نیکوخوئی پس آزر را یکبار بغار آورد و ابراهیم را یاد نمود آزر بجمال پسر خوش برآمد با مادرش گفت
این بتخانه آمد که بملازمت نمرود برهم آزر برفت و در فش ابراهیم را از غار بدر آورد و وقت نماز شام بود و در پایان غار گله‌های
اسب و شتر و رمه‌های گوسفند جمع بودند ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که اینها چه چیزاند مادر وی را خبر داد ابراهیم
گفت اینهارا پروردگاری باشد که آفریده است و حالا رزق میدهد پس مادر را گفت هیچ مخلوقی را از خالقی
چاره نیست که آفریدگار او باشد و تربیت او کند پروردگار من کیست گفت من که مادرم گفت پروردگار تو کیست

گفت که آزر گفت پروردگار او کیست گفت نمرود گفت پروردگار او کیست مادرش بانگ بر روی زد که مثل این سخنان مگوی که
خطر تمام دارد و در معارج النبوة گفته که مادرش گفت خاموش که او رب عظیم است و در روایتی مادرش گفت پروردگار ملک کواکب
است گفت پروردگار آنها کیست مادرش خجل گشت او هیچ گفتن نتوانست در روایت است که از مادر پرسید روی من
نیکوست یا روی تو گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدر گفت حسن من گفت پدر با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
ابراهیم علیه السلام گفت اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آفریدگار تست چرا ترا نیکوتر از خود
آفریده و اگر آفریدگار من باشی چرا مرا از خود بهتر آفریدی مادرش از جواب عاجز گشت و پریشان حال شده
پیش آزر آمد و گفت آن کودک موعود که تغییر دین نمرود خواهد پسر تست آزر حیران گشت که کدام پسر است مادر ابراهیم
علیه السلام مخفی داشتن و پرورش یافتن او در ته خانه و غار بحث و جدال و حجت گوئی او بیان کرد آزر بغایت
خشمناک گشت و نیت هلاک او کرد حضرت مقلب القلوب محبت در دل او پدید آورد که ضرری به پسر نرساند و با وی
بسخن درآمد آنچه میان او و مادرش سوال و جواب گذشته بود میان ایشان نیز گذشت آخر چون گفت خدای
نمرود کیست پدر طپانچه بر روی او زد و گفت ای کودک خرد سال بزرگ مقال خاموش باش و هم در تفسیر مواهب علیه
در سورهٔ انعام آورده است که در تفسیر میسر مذکور است که چون ابراهیم علیه السلام بشهر آمد او را بدیدن نمرود بردند و نمرود
مردود مردی کریه منظر بود و ابراهیم او را بدید بر تخت نشسته و غلامان ماه منظر و کنیزکان پری پیکر گرد تخت آن
بدبخت صف زده از مادر پرسید که این چه کس است که مرا بدیدن او آورده اید گفت خدای همه است گفت
اینهمه ملازمان بر حوالی تخت او کیانند گفت آفریدگان اویند ابراهیم تبسم نمود و فرمود ای مادر چگونه است
که این خدای شما دیگران را از خود خوبتر آفریده است بایستی که او از ایشان خوبتر بودی القصه حضرت ابراهیم علیه السلام
پیوسته مذمت اصنام کردی و پرستندگان اصنام را دشنام دادی و قوم او مجادله میکردند در تفسیر مواهب علیه
در ذیل قوله تعالی اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی یاد کن ای محمد
چون گفت ابراهیم علیه السلام مر پدر خود را و قوم خود را چیست این تمثالها و صورتها که پیوسته شما بعبادت
آن مجاور ماندید و آن هفتاد و دو صورت بودند و در معالم التنزیل گفته که بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از
آهن و از روی و شبه که برنج باشد و چوب و سنگ و در تیسیر آورده که نود بت بود و بزرگتر همه را از زر ساخته
بود و مکلل بجواهر و دو گوهر شاهوار بجای چشمهای او ترکیب کرده بود و در تبیان آورده که صورتها بودند
بر هیئات سباع و طیور و بهایم و انسان و بر قول بعضی تماثیل بر صورت هیاکل کواکب بوده و بر هر تقدیر در جوانب

ابراهیم علیه السلام گفتند یافتیم پدران خود را پرستندگان این بتها را پس بتقلید ایشان کردیم ابراهیم گفت بخدا که
بوده اید شما و پدران شما در گمراهی روشن و خطا آشکارا تا آنکه آورده اند که نمرودیان روز عید داشتند که در آن روز بصحرا
بیرون میرفتند و تا آخر روز تماشا میکردند و در وقت مراجعت به بتخانه می آمدند و اصنام را بیاراسته بزمهای نوا اختند
آنگاه سر بر زمین نهاده در رسم عبادت بجا آورده بخانهای خود باز گشتند چون ابراهیمؑ خلیل در باب تماثیل با جمعی
از ایشان مناظره نمود گفتند فردا روز عید است بیرون آی تا به بینی که دین و آئین ما چه زیباست ابراهیمؑ باز جواب
ایشان نگفت روز دیگر که بیرون رفتن خواستند که او را با خود ببرند بهانه بیماری پیش آورد ایشان از وی دست باز داشتند و برفتند
ابراهیم پنهان از ایشان فرمود سوگند بخدا که هر آئینه تدبیر کنم و حیله کنم تا بشکنم اصنام شما را بعد از آنکه اصنام را
بگذارید و بتماشاگاه خود روید یکی ازان جمع آن سخن را شنیده با کسی نگفت اما چون قوم برفتند حضرت ابراهیمؑ
تبری برداشته همه اصنام را بشکست و بزرگتر آنها را بگذاشت و تبر را برگردن آنها نهاده بیرون آمد تا نشانه
نمرودیان باین بت بزرگتر رجوع کرده از وی پرسند که شکنندهٔ آن اصنام کدام است چه از ایشان معبودان است
که در حل مشکلات رجوع بوی کنند غرض ابراهیم ازین عمل الزام قوم بود القصه چون نمرودیان به بتخانه در آمدند
از وقوع آن صورت متحیر مانده گفتند که کرده است این عمل را با خدایان ما هر آئینه وی ظالم است پس در تفحص افتاد
خواستند که بت شکن را پیدا سازند آنکس که سخن اصنام از ابراهیم شنیده بود با دیگری بگفت و زبان بزبان
فی الحال بامر الهی بنمرود رسید و در معارج النبوة آورده که پس نمرود باحضار ابراهیمؑ فرمان داد و رسم ایشان
چنان بود که هر که بر ملک آمدی اول سجده کردی بعد ازان گفت و شنید در میان آوردی چون ابراهیمؑ در آمد
و در سجود رعایت رسم ایشان نفرمود و سجده ننمود نمرود از سبب اعراض او از سجود تفحص نمود ابراهیمؑ
فرمود من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیمؑ گفت که پروردگار من آنکسی است که زنده
میگرداند و میمیراند رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ آن مرد گفت أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ من آنکسم که زنده میگردانم و می میرانم
آنگاه فرمود که دو مرد را از زندان بیرون آورد و یکی را بکشت و دیگر را بگذاشت پس یکی را احیا و دیگری را امات
پنداشت آن نادان آنقدر ندانست که احیاء عبارت از ایجاد حیات است نه از ابقای آن و امات عبارت
از ازهاق روح بعمل الهی است نه قتل و صلب مانند آن ابراهیمؑ اگرچه بر تفهیم مقدمه مستعصم بود اما به تصور آنکه اذهان قاصر
آن گمراهان بدان نمیرسد تمسک بحجت دیگر ازان واضح تر نمود و گفت إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ
بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب هر روز که از مشرق این فلک نیز طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر

فبهت الذی کفر پس نمرود که کافر بود متحیر و مبهوت ماند حقتعالی با براهیم فرمود که بعزت و جلال من که قیامت قائم
نشود تا خورشید را از مغرب بر نیارم تا چنانچه عجز این مردود ظاهر گشت قدرت من بر کمال نیز ظاهر گردد و در روایت است
که حقتعالی جبرئیل را فرستاده بود با و گفت که اگر این لعین با ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از طرف مغرب بر آری جبرئیل فی الحال
آفتاب را از طرف مغرب طالع گردان و اینچه عجب که از برای سلیمان آفتاب را باز آورد و ابراهیم که مرتبه او بلند تر بود
از برای او نیز می توانست که بر آرد و چون نمرود تعریض با این نمود لاجرم تا رسیدن قیامت موقوف شد بعد از ان نمرود
و حاضران سوال کردند که ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ای ابراهیم آیا تو بتان ما را شکسته گفت از ینها بپرسید
گفتند اصنام سخن نگویند و نشنوند گفت کسیکه نگوید و نشنود خدا را نشاید و نه بود معلوم کز سنگی چه خیزد که معبود پیش
جز ننگی چه خیزد + بدست خود بت سنگین چو تراشند که ز مهر او دل غمگین چه خیزد پس همه مردم از جواب او عاجز آمدند
و سر در پیش افگندند چون ایشان را حجتی نماند بهلاکت وی مشغول شدند و گفتند که او را بسوزیم **فصل دوم** در بیان
انداختن ابراهیم را در آتش نمرودی و خواستن وی بی بی ساره خاتون را و هلاک شدن نمرود مردود با لشکر مطرود و در
قصص آورده که در سرکار نمرود تنور آهنی بود که اگر بر کسی غضب سخت نمودی میگفت تا آن تنور را بر آتش میافتند و آنکس را
در ان می انداختند تا آنکه میسوخت چون بر ابراهیم غضب نمود گفت تا او را نیز در تنور انداختند پس باذن خدا تعالی هیچ ضرر
و آزار باو نرسید نمرود مطرود گفت که او را بر آرید چون او را بیرون آوردند دیدند که آتش افروخته و یکسر موی وی هم نسوخته پس
اهل مملکت را جمع کرد و گفت چه میگوئید در شان ابراهیم گفتند مصلحت آنست که او را بس تنهائی و نوائی نا در صحرائی یکجا هیزم
بسیار آتش سازند و آتش کرده او را در ان اندازند پس ناچار در نیم قدار بسیار آتش نمیسوزد و نمیتوانند که سحر خود آنرا محو سازد و
در معارج النبوة آورده که ابراهیم مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا هفت سال در زندان محبوس بماند پس نمرود مطرود امر نمود
تا قریب قریه که از قرای کوفه بود و آنرا کوثی می نامیدند چهار دیوار گرد زمین چهار فرسنگ در چهار فرسنگ راست کردند و ارتفاع
دیوار ها سه گز بود و در مواهب علیه آورده که ارتفاع آن شصت گز بود و در روایت مدارک طول آن سی گز بود و عرض آن بیست
گز و در معالم در سوره انبیا آورده که بعضی از بیماران میگفتند که اگر ازین مرض شفا یابیم جمع هیزم برای ابراهیم بسوزانیم و بعضی
وصیت میکردند که در حالت بیماری بخریدن هیزم و انداختن در آن چهار دیواری و بعضی از زنان نذر میکردند که اگر فلان
حاجت من بر آید هیزم برای آن جمع کنم و بعضی از جهت حساب و چند بهشت ثواب میرستند و ریسمان میفروختند و ازان هیزم
میخریدند و در ان می انداختند القصه همچنین تا یکماه هیزم جمع میکردند تا بالای دیوار هیزم پر کردند و روغن فراوان بآن ریختند
آتش در ان زدند ابلیس لعین ایشان را تعلیم کرد که منجنیق سازند او را در ان اندازند فرزند نمرود گفت که برا این خود و وی بپوشان

اگر نسوزد و مردم گویند که ببرکت پیراهن تو نسوخت پس نمرود پیراهن خود با و پوشانید و غل بر گردن و بند بر دست و
پا آتش نهاده در منجنیق نشاندند و در آتش انداختند فی الحال جبرئیل با هفتاد هزار فرشته در هوا بوی رسید و گفت اگر خواهی
تا یک پر بر آن آتش زنم و او را در دریای محیط اندازم گفت خدا تعالی ترا چنین فرموده است گفت نه گفت آنکن که خدا تعالی
فرماید جبرئیل گفت هل لک من حاجة هیچ حاجت داری گفت اما الیک فلا حاجت دارم ولی بتو نی جبرئیل گفت بهر که
حاجت داری بخواه گفت حسبی عن سؤالی علمه بحالی او حاجت من می داند حاجت بخواستن نیست چون توکل خلیل
علیه السلام بر خدای تعالی و انقطاع او از ماسوی الله درست بود حق تعالی فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم ای آتش باش خدا بر دوت و سلامت بر ابراهیم ابن عباس رض گفته اگر نگفتی بردا با سلامت ممکن بودی که
ابراهیم از سردی بفسردی در معالم التنزیل آورده که هر چیزی در میرانیدن آتش سعی میکرد مگر وزغه که آن در پی نفخ و
افروختن آتش بود و از همین سبب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بکشتن آن فرمود القصه چون ابراهیم بآتش رسید
بند و غل او و جامه نمرود بسوخت و هیچ آسیب بوی نرسید و بفرمان حق تعالی آتش سرد شد و چشمه آب شیرین
پدید آمد جبرئیل فی الفور تختی از بلور و حلهای بهشتی آورد و بوی پوشانید و گفت از قدرت خدا تعالی تعجب نمیکنم
اما از صبر تو مرا عجب می آید که از ورای حق تعالی از کسی حاجت نخواستی و چوبهای آن درختان که پاره سوخته بودند
همه بیخ بر زمین فرو بردند و شاخهای سبز پیدا آوردند و میوه دار گشتند و از چهار گوشه تخت نرگس و بنفشه دمید و گل
گوناگون آورده که روایت کرده اند که ابراهیم گفت نبوده ام هرگز خوش عیش تر و با نعمت تر از آن روزهای
که در آتش بودم و نمرود مطرود بر سر مناره رفته نگاه میکرد چون او را باین حالت دید گفت دریغا رنج من ضایع
شد پس سنگها در منجنیق نهاده می انداختند و آن سنگها در هوا معلق می استاد و در یک جا جمع شده چو ابر باران
می بایدتا آنکه همه آتش را میرانید وزیر با نمرود بر آن مناره بود و گفت ای ابراهیم نیکو خداییست که تو داری که ترا
در میان چندین آتش نگهداشت و در تفسیر معالم و مواهب علیه آورده که چون ابراهیم میان آتش نمرود
فرود آمد فی الحال غل و بند او بسوخت و بر حوالی او گل و نرگس و نسرین بدمید و چشمه آب شیرین پدید آمد و هفت روز
در خطره آتش بماند و نمرود مطرود از بالای قصر دید که ابراهیم در باغ خوش و دلکش نشسته است و با ملک الظل سخن میگوید
که ملک الظل بصورت ابراهیم بود و دید که بر گرد اگرد ایشان آتش شعله میزند نمرود آواز داد که یا ابراهیم خدای تو که قدرت
بر چنین تو است می بینم که نیک خدا است و گفت آنچه تا برای او قربان کنم ابراهیم فرمود که خدا تعالی آن قربان از تو قبول
نکنید با دامیکه بر کیش خویش باشی و در خبر آمده که نمرود چهار هزار گاو قربان نمود و ترک آزار ابراهیم علیه السلام گرفت

وی آزر که تا چند روز هیچکس سر بار نهد او و تدبیری کرد که مسلمان شود لیکن ترسید که ایمان پادشاهی را زیان دارد
و چون مردم کرامت ابراهیم دیدند جز کرا حق تعالی خجسته بود پیش او آمده ایمان آوردند از انجمله یکی دختر نمرود
مرد و بود و درین وقت ابراهیم علیه السلام شانزده ساله بود و در معارج النبوة آورده که چون حق تعالی
آتش نمرود برابراهیم علیه السلام سرد نمود بسلامت آتش از ان مهلکه بیرون آورد و بسیاری از بندگان که مؤید بود
من عند الله با نحضرت ایمان آوردند یکی حضرت علیه السلام برادر زادهٔ ابراهیم یعنی لوط بن هاران بن تارخ
که آزر باشد حق تعالی او را نیز بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم
وی ساره بنت هاران الاکبر اخ آزر عم ابراهیم علیه السلام و هاران که پدر لوط علیه السلام بود برادر ابراهیم
علیه السلام با هارانی که پدر ساره بود عم ابراهیم علیه السلام هر دو هم موافق بودند و دیگر رعضه خاتون بنت نمرود
که با عقل و رزانت بود و دران وقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند او مبالغه بسیار از پدر ساجازت
گرفت تا بر بلندی جائیکه برای اشراف او ساخته بودند بر آید و از حال او وقوف نماید چون او را دید که در میان
آتش از برای او گلستانی ترتیب کرده اند و بناز و اعزاز او را بربالای تختی از بهشت بر آورده گفت یا ابراهیم
ترا چه حالست که آتش ترا اصلا نسوخت بلکه فروغ کار تو رونق بازار تو بآن بر فروخت ابراهیم علیه السلام
از مقام خود گفت مَنْ کَانَ شَیْءٌ قَلْبُهُ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ لَمْ یَحْرِقْهُ النَّارُ پس رعضه گفت اگر اجازت فرمائی درین
آتش نزدیک تو آیم گفت بگو لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِبْرَاهِیْمُ خَلِیْلُ اللّٰهِ بعد ازان قدم در آتش نه هیچ باک
مدار پس او از قصر فرود آمد و آواز بر آورد و کلمه توحید گویان خود را در آتش انداخت یکبار آتش حدت برودت
او افسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و با نحضرت ایمان تازه آورد و از انجا
بسلامت بطرف پدر مراجعت کرد چون پدر اثر ایمان از بشرهٔ او مشاهده کرد و دید تعجب او بر
تعجب افزود لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل خود استمرار نمود و دختر را براه نداد
دلالت کرد و از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نشد دیگر بار تخویف نمود متاثر نگشت تا رای
ناصواب آن بد اختر شوم منظر بران قرار گرفت که آن پاکیزه سیر را باشد عذاب معذب گرداند
و بفرمود تا او را در سیاست گاه دزدان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنی دست و پای او بر دوختند
و آتش محنت و بلا بر جان آن فرزند ارجمند و دومند برافروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی
نمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از دست دشمنان او را بر آور و نزدیک خلیل الله علیه السلام فرود آر جبرئیل علیه السلام

ازان مهلکه رهانید و نزد خلیل الله علیه السلام رسانید و با ابراهیمؑ در محنتها و سفرها همراه بود و بعد ازان ابراهیم
علیه السلام او را به پسر خود مدین بنکاح آورد حق تعالی آن دختر نیک اختر را از مدین بست فرزند بطنا بعد بطن داد
که همه بر مسند نبوة نشستند والله الموفق القصه چون ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون آمد جمعی
بدو ایمان آوردند این قصه در افواه عالم افتاد و بتدریج در دلها می قرار می گرفت و اعلای اعلام دین اسلام
روز بروز ترقی پذیرفت نمرود را ازین معنی تغیری کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم را در خلوتی طلبیده باو
گفت که بواسطه دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده اکنون برخیز و با اصحاب و تابعان
خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو و کفالت تو معین و ناصر تو خواهد بود ابراهیمؑ این معنی
قبول نمود و از اقلیم بابل بشام هجرت فرموده و روایت است که چون ابراهیم علیه السلام مردم را دعوت میفرمود
بر نمرود و قوم و دیان او دشوار آمده قصد قتل او کردند و بعضی گفتند قتل او میسر نخواهد شد چنانچه سوختن او نشد
صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از توجه خود دریافت لوط و
ساره خاتون بهجرت شتافت چون منزلی بیرون رفتند امر حق تعالی آمد که ای ابراهیم علیه السلام ساره
خاتون را بنکاح خود درآر گویند اول وحی که با ابراهیمؑ آمد این بود والله اعلم و ساره را حسن و کمال جمال
بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور عین
بود اما تفاوت همین بود که برادر حلّهای بهشتی نبوده و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که همه عالم بحسن او دیگری
نبوده بعد ازان ابراهیم علیه السلام دراز گوشی به بست درم خرید و ساره خاتون را بران سوار نمود و ابراهیمؑ
درینوقت سی و هشت ساله بود سیر رفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا بمصر
رحلت کردند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بود و دران وقت که ابراهیم علیه السلام بجانب حران
رحلت فرمودند او را بنکاح خود درآورده والله اعلم و صاحب کشاف در سورهٔ عنکبوت آورده که ابراهیمؑ
درینوقت هفتاد و پنجساله بود و در همین سال ایزد متعال اسمعیلؑ بوی ارزانی فرمود از بی بی هاجره که کنیزک
ساره خاتون بود و در قصص الانبیا آورده که ساره دختر پادشاهی بود که ابراهیم علیه السلام در راه خواستگاری
او نمود آنچنانست که چون خدای تعالی او را از آتش نمرود مطرود نجات ارزانی فرمود روی بشام نهاد در راه
بشهری رسید و دید که مردان جامهای نیکو پوشیده روی بمیدان می نهند از ایشان سبب پرسید گفتند پادشاه
ما دختری دارد که بخوبی بی نظیر عالم است هر چند پادشاهزادگان اطراف و جوانب او را می خواهند

قبول نمی کنند و میگوید که همه را به بینم هر کرا پسند کنم بگزینم او شوهر من باشد هفت روز است که مردم بهوا امیر شوند
همه را می بیند اما هیچکس را اختیار نکرده حضرت ابراهیم نیز همراه ایشان رفت و در میدان بگوشه نشست آن
دختر بفت او کنیزک نقاب بر روی کشیده و ترنج زر بجواهر آراسته بدست گرفته آمد و گرد میدان میگشت چون نزدیک
حضرت ابراهیم علیه السلام رسید نور محمد صلی الله علیه وسلم در جبین او مبین بر جمال وی عاشق گشت و آن ترنج
در کنار وی انداخت و رفته بر تخت بنشست پس ابراهیم علیه السلام را پیش پدر آوردند روی بدختر کرد و گفت
نیکو شوهر یافتی ولیکن چه سود که مردی مسافر است بعده بزرگان شهر جمع شدند و عروسی او کردند و آن دختر ساره
خاتون نام داشت بعد از مدتی ابراهیم علیه السلام قصد شام کرد و ساره خاتون از پدر رخصت گرفته همراه وی
شد شنیدند که در مصر پادشاهی ست ظالم که مردم را می آزارد و با زنان میلی تمام دارد تا بحدیکه هر زنی که عروسی
میکنند اول پیش او میبرند و در راههای مردم نشانده تا از هر متاعی باج ستانند هر زنیکه در کاروان باشد پیش او برند که
اگر اهل او باشد بدو خوش آید نگاه دارد و الا گذارد و ابراهیم را از آن چاره نبود خواست که صندوقی سازد و را در آن
اندازد و درش را بقفل محکم کند پس چنان کرد چون باجداران شاهی آمدند و خواستند که صندوق بگشایند تا
دانند که چه متاعی است گفت این را نگشائید و هر چه خواهید بشما بدهم چون این شنیدند بر کشادن آن بسیار
حریص شدند آخر او را کشادند زنی را دیدند که بحسن و جمال عدیم المثال بود او را پیش پادشاه بردند فرمود تا وی را
بحمام بردند و جامهای نیکو پوشانیدند و معطر و مطیب گردانیدند و در خانه آن پادشاه آوردند حق تعالی بفضل و
کرم خود حجاب از پیش چشم ابراهیم برداشت تا هر چه میان پادشاه و ساره خاتون گذرد معاینه کند چون دست بطرف
او دراز کرد دست وی خشک گشت و هر پای تا نجاست تا نزدیک وی رود تا بزانو در زمین فرو رفت توبه کرد و به شد
دستش از زمین برآمد باز چون روی وی قصد وی کرد چشمش کور شد باز توبه کرد و به شد باز چون چشم بروی باز کرد طاقت
نیاورد و هفت اندام وی خشک شد و نابینا گشت گفت ای زن دعا کن توبه کردم گفت این از من نیست از شوهر من است
که او دوست خداست پس ابراهیم را طلبید و گفت مرا بحل کن که توبه کردم گفت فی الحال جبرئیل علیه السلام رسید و گفت از و
راضی نباید بود تا آنکه از جمله املاک خود برآید ابراهیم گفت خدا تعالی چنین میفرماید پادشاه هر چه داشت تسلیم
ابراهیم نمود همه را دو نیم کرد و نیمه را برای خود نگاه داشت و نیمه را برای پادشاه گذاشت و دعا کرد در ساعت به شد آن
پادشاه یک کنیزک آورده خوبروی و نیکو خوی و او را به ساره خاتون کرد و گفت ای زن این کنیزک غالباً از خویشان
شماست هر بار که قصد وی میکردم اندام من خشک میگشت و توبه میکردم و به میشدم اکنون این را بتو بخشیدم که در حق تو ظلم کرده ام مرا بحل کن

گذا فی التفسیر الزاهدی و در بحر المواج آورده که ساره خاتون را کنیزکی داد و بخشیدن هاجرک یعنی این اجر تست بان
گشاد و چون آن کنیزک را در خانه آوردند هاجر نام کرد آنگاه ابراهیم را بشام نهادند و ساره خاتون احوال خویش پیش
ابراهیم می گفت او گفت غمناک مباش که حق تعالی حجابها از پیش چشم من برداشت تا هرچه کردی دیدم و
هرچه تو گفتی شنیدم پس ساره خاتون خوشحال گردید و آن کنیزک را که هاجره نام بود با براهیم بخشید چون
به بیت المقدس رسید جبرئیل علیه السلام در رسید گفت چشم بر زمین افگن تا بجاییکه نظر مبارک تو افتد
نعمتها پدید آید ابراهیم علیه السلام نظر کرد خدای تعالی آبها روان پدید آورد و درختان پر میوه گشت
و آنجا بنا کرد و سبلها بهر چار سو نیکو سرشتی + اگر دوزخ بود گردد بهشتی + مر آنجاهی را شریعت آموخت
و جبرئیل سنگی از بهشت آورد و آنجا که بیت المقدس است نهاد و گفت این قبله تست و قبله انبیائی که بعد
تو پیدا شوند قوله تعالی وقد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم آنچه در معالم التنزیل از علی کرم الله وجهه و رضی
الله عنه نقل فرموده این آیت در قصه نمرود جبارست که چون سلامتی ابراهیم علیه السلام از آتش مشاهده
کرد و گفت بزرگ خدایست دار و ابراهیم که او را از آتش برهانید من میخواهم که بر آسمان برآیم و او را
مشاهده کنم اشراف قوم او گفتند که آسمان بغایت ارتفاع دارد و رفتن برو محالست نشنید و گفت
تا صرحی یعنی مناره ساختند بمدت سه سال بغایت بلند چون بر آنجا رفت آسمان را همچنان بلند دید
که او از زمین میدید و در دیگر آن بنا بفتاد و در مواهب علیه در تفسیر آیه قد مکر الذین من قبلهم فاتی الله بنیانهم
الآیه آورده که بعضی بر آنند که مراد ازین بنا قصریست که آنرا نمرود مردود ببابل ساخته بود و ارتفاع آن
پنجهزار گز و گویند دو فرسخ و در معالم نیز آورده دو فرسخ و غرضش آن بود که بر آن برآید و مشاهده امور
آسمانی کند و بر خدای ابراهیم مطلع شود و با وی مقابله و مقاتله کند بعد از اتمام آن قصر بادی از مهب
هیبت الهی وزید و آن بنا را از بیخ بر کنده خراب گردانید و در تفسیر ثعلبی و معالم التنزیل آورده که سر آنرا در
دریا افگند و باقی را بر خانهای نمرودیان افتاد و آوازی مهیب از آن پدید آید زبان قوم متبلبل شد یعنی بهم برآمد
و سخن ایشان مختلف گشت و وجه تسمیه آن شهر که نام داشت ببابل اینست و محمد جریر طبری رحمه الله تعالی
آورده که زبان همه مردم در زمان نمرود و بطروس پارسی بود چون سقوط صرح واقع شد در زبانهای مردم
اختلاف پدید آمد و هر قومی بزبانی سخن گفتن آغاز کردند و هیچکس از قومی زبان قوم دیگر ندانست و فهم آن
نتوانست و هفتاد و دو زبان در جهان پدید آمد القصه در معالم التنزیل آورده که چون الصرح از پای در آید و خلق بسیار

بانگ شد نمرود مردود خشم گرفت و گفت با آسمان روم و با خدای ابراهیم که منارهٔ مرا بیفگند جنگ کنم پس چهار
کرگس را پرورش داد و تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساختند و دری فوقانی و دیگر تحتانی در وی آراسته
کردند بر چهار طرف او چهار نیزه که زیر و بالای توانستی شد تعبیه نمودند پس کرگسان را چند روز گرسنه داشتند
و چهار مردار بر سر نیزه ها کرده اطراف صندوق بر تن کرگسان بربستند ایشان از غایت جوع میل بجیفه
ببالا کرده جانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که نمرود با یک تن دیگر در آنجا نشسته بود بهوا بردند بعد از شبانروزی
فوقانی گشوده نگاه کرد آسمان را همان حال دید که بر زمین میدید رفیق خود را گفت تا در تحتانی بگشود و گفت بنگر تا چه
می بینی آنگاه آنکس نگاه کرد و جواب داد که غیر از آب چیزی نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر باب فوقانی بگشود
و همان حال بود که روز سابق مشاهده نموده بود رفیق وی که باب تحتانی بگشود بجز تاریکی و دود چیزی مشهود
نبود مطرود مردود بترسید و نیزه ها را با مردار سرنگون کرد کرگسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن
آوازی مهیب از آنجه کرگسان ظاهر شد نزدیک بود که کوهها از اماکن خود زائل گردند و در تفسیر حیوة الحیوان
گفته که کرگس جانوریست که از همه مرغان عظیم الجثه و سریع الطیران است بمرتبه که بیک روز از مشرق بمغرب
میرسد و هم در قصص الانبیا آورده که چون داعیه در دلش پیدا آمد و ابلیس لعین تعلیم نمود تا چهار
کرگس آوردند و پرورده و یک صندوقی راست کردند و یک شبانه روز اینها را گرسنه کردند بعد از آن
به چهار کرگس را در زیر چهار رکن آن صندوق بستند و از بالای سر کرگسان گوشت آویختند تا اینها قصد
گوشت کنند و بسوی بالا روند و خود با یکی از خواص در میان نشست و کرگسان صندوق را گرفته پرواز
آغاز کردند بعد از سه روز در دیگر زیرین صندوق بگشاد همه روی زمین چون آب دیده پس در دیگر که
بطرف بالا بود گشود تیر از کمان نهاد خاصگی گفت تیر بکدام کس خواهی زد گفت بخدای گفت این بعید است
که همه کس را مقهور سازد و نمرود مطرود بروی خشم نمود و او را از هوا بینداخت حق تعالی او را بهشت
برد پس نمرود مطرود نیز بطرف آسمان انداخت حق تعالی او را بخون ماهی آلوده نموده پیش نمرود مطرود
آورد نمرود شاد شد و گوشت که بسوی بالا بود بزیر آورد تا کرگسان قصد پایان کردند چون بر زمین آمد
با ابراهیم پیش وی رفت و گفت ایمان آر گفت من خدای ترا کشتم اینک تیر خون آلوده ابراهیم
فرمود خدای ما را کس نتوانست کشت گفت لشکر خدای تو چند است گفت شمار لشکر او کسی نداند غیر او
که و ما یعلم جنود ربک الا هو گفت من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز لشکر خدا را جمع کن تا جنگ کنیم نمرود مردود تمام سپاه

خود را لجا کرد و بر زمین فرود آورد ابراهیم علیه السلام مناجات کرد که ای احد بیچون این ملعون بجنگ تو آمده اورا هلاک
کن پس ملائکه را فرمان الهی رسید که یکسوراخ از کوه قاف بگشایند و بعدد هر سواری یک پشه فرستند پشه با جمع شده
چون ابری در هوا می آمدند ابراهیم گفت اینک لشکر خدای تعالی رسید پس نمرود مردود گفت تا علمها بر پا کنند و کوسها
را فرو کوفتند و آدمیان جوش و خروش برآوردند و بر قبها در دمیدند تا لشکر پشهها متفرق گردد و فایده نکرد و بر سر هر سواری پشه بنشست
و بجز استخوان مغز و گوشت و رگ او را میخوردند و یکذره در اندام اینها زیاده نمی شد و در میان پشگان مهتری بود پای لنگ
و از هر عضوی یکی داشت و یکی نداشت از خدای تعالی درخواست نمود یا رب مرا بهلاک نمرود مطرود بفرست تا آن لعین را
هلاک کنم آن لعین برگشته بکوشک خود آمده تفکر می کرد که آن پشه لنگ بدین رنگ بزانوی وی نشست وی بزبان
خود گفت ازین قسم جانوران بودند که لشکر مارا هلاک کردند و ما از ایشان یکی را نتوانستم کشت آن پشه فی الحال از راه بینی
در سر وی در آمد و مغز او را میخورد و او بخود می پیچید و علاج او نمی دید سوی او خصمی که تیر انداخته پشه کارش کفایت
ساخته + اگر کسی چیزی بر سر وی زدی آن پشه دمی استادی و او را آسودگی رو دادی و بعد از چهل روز بامر الهی باز ابراهیم پیش
نمرود مطرود رسید و گفت بگو لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت کیست که گواهی دهد که خدای تعالی یکیست و تو رسول او
هرچه در خانه بود از فرشها و سلاحها وغیره همه بزبان فصیح و بیان صریح گفتند لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت
همه این هارا بسوزید و در دریا افگنید باز گفت اکنون که گواهی دهد دیوارها و ستونها و درها نیز بیگانگی خدا گواهی
دادند گفت تا اینهارا نیز کنده بردند و سوختند گفت این زمان که گواهی دهد گفت جامه که بر تن است وی نیز
چنین گفت باز برآشفت و او را نیز بینداخت گفت این زمان که گواهی دهد جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا
ابراهیم کافران بوقت مرگ از خدا تبرا کنند و ایمان نمی آرند اما وی کافر میشود فی الحال پشه از راه بینی وی بیرون آمد و
نمرود مردود جان او در رفتی است که او را خادمی بود چوبی بر سر زدی تا او را قرار و آرام شدی تا آنکه چهل شبانروز گذشت و
عاجز گشت یک نوبت بزور بر سر وی زد سرش دو نیم شد و در ساعتی بمرد و آن پشه چون مرغی شده بود برآمد و پریده
برفت و در لباب آورده که حقتعالی نمرود را ابتلا گردانید به پشه که در بینی او رفت و در ام الدماغ جای گرفت و بزرگ
شد و چهارصد سال در آنجا بماند و در مدت پیوسته مطرقه بر وی زدند تا فی الحال آرامی یافت چنانچه شیخ بزرگوار
فریدالدین عطار رحمة الله تعالی فرموده نیم پشه بر سر دشمن گذاشت * سر او چارصد سالش گذاشت * چون
دهد هیچ ضعیفی را اندر سیاست خصم قوی را بر کند * بعد از آنچه مردم از قوم نمرود مانده بودند ایمان آوردند و با ابراهیم علیه السلام
سوی ایشان همه نهاوند و در سال اکثر مردم شهر های بوی ایمان آوردند

فصل دوم در ولادت اسمعیل علیه السلام

و در خواب نمودن ابراهیم علیه السلام را که فرزند خود را قربان کند قوله تعالی وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَداً
الآیة در تفسیر مواهب علیه و غیره آورده و در تفسیر زاهدی نیز قریب بهمین مضمونست که چون ابراهیم به بیت المقدس
آمد و ساره خاتون نیز در آنجا بود و بعد مدتی از هاجره رضی الله عنها اسمعیل علیه السلام متولد شد و در ینوقت عمر حضرت
ابراهیم نود و نه سال گذشته بود ساره خاتون را غیرت افزود و گفت نمیتوانم دید که هاجره را فرزند باشد و مرا نی بیا ببر که
ایشانرا بجائی رسانی که میوه و آبادانی آنجا نباشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت همچنان کن که ساره خاتون میگوید پس
هاجره و اسمعیل ع را گرفته روان گشت و در زمینی که اکنون مکه معظمه است ایشانرا گذاشت و در آنجا نه آبادانی بود و نه آب گفت
من باز می آیم و با دل بریان و دیده گریان روی بسوی شام آورد روزگار در محنت و فراق بسر می برد چون هاجره تشنه
گشت هفت بار بر سر کوه صفا آمد و رفت و آب نیافت بعضی گویند که از اینجا سنت گشته که حاجیان هفت بار
طواف صفا و مروه میکنند چون گونه روی متغیر شد اسمعیل ع باشنه خود بر زمینی مالید حق تعالی بفضل خود چشمهٔ آب پیدا
نمود که آنرا زمزم گویند پس از آن آب خورده و ریگ و سنگ بیاورده پیش او را به بست پس ناگاه از راه قافله پیدا شد
که طالب آب بودند و ایشان اصلاً آنجا آب ندیده بودند پیش هاجره آمدند و گفتند تو کیستی او جمله احوال خود را بایشان
گفت و گفتند اگر ما را هم آب خود شریک کنی ما ترا در شیر شریک سازیم و بروایتی گفتند اگر بگوئی ما اینجا چندگاه باشیم
و در هر سالی ترا ده یک بدهیم وی قبول نمود پس ایشان مدتی آنجا ماندند بعد از روزگاری ابراهیم را آرزوی دیدار
اسمعیل ع شد از ساره خاتون اجازت خواست که میخواهم سفر چندین روزه اختیار کنم و اسمعیل ع را ببینم ساره
خاتون گفت بشرطیکه چون آنجا رسی از شتر فرود نیائی وی قبول کرد چون نزدیک رسید هاجره او را از دور دید
فی الحال باستقبال آن فرخ فال آمد و او را بخانه آورد و گفت از شتر فرود آی تا سرت بشویم گفت با ساره
خاتون عهد کرده ام که فرود نیایم و بر سر سواری به شما ملاقات نمایم پس هاجره سنگی آورد تا ابراهیم یکپای نهاد و
سر نگون شد نیمه از موی وی بشست بعده آن سنگ بطرف دیگر نهاد تا او پای دیگر بر آن نهاد و نیمه باقی نیز شست
و اسمعیل را دید بزرگ شده خوشحال گشت و هر دو قدم ابراهیم در آن سنگ فرو شد اکنون مصلی صاحبان همانجاست
که آنرا مقام ابراهیم میگویند و ایشانرا وداع کرده پیش ساره خاتون ع باز آمد و بعبادت مشغول گشت گویند چون بعبادت
استادی آواز جوش دل او تا یک گروه میرفت و مهمانخانه ساخت و خلق الله را دعوت میکرد و طعام میداد و
شرف مروت بوجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود و در تفسیر معالم و بحر المواج و زاهدی در ذیل قوله
تعالی وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا آورده و از ابن عباس رض نقل کرده که چون ابراهیم هاجره و اسمعیل را در مکه گذاشت

و مراجعت نمود و مدتی بر آن گذشت و قوم جرهم چون آنجا نزول کردند اسمعیل علیه السلام بزرگ شد
و از میان ایشان زنی نکاح کرد و هاجره علیها السلام ازین عالم رخت بربست و برحمت حق پیوست باز
ابراهیم از ساره خاتون اذن گرفته بسوی مکه معظمه رفت اسمعیل ع در خانه نبود زن او چون ابراهیم را نشناخت
بعادت ضیافت و اکرام و اعزاز او نپرداخت و حکایت شکایت از عسرت معیشت پیش آورد چون زمانی
گذشت ابراهیم باز گشت و گفت اسمعیل را از من سلام رسانی و بگوئی که استانهٔ درخود را بگردانے
چون اسمعیل علیه السلام آمد بفراست بوی پدر شمود استفسار کرد زن او واقعه گذشته پیش او گفت
و از هیچ نه نهفت اسمعیل علیه السلام گفت که او پدر من ابراهیم بود که مرا به تبدیل زن امر فرموده
پس آن زن را گذاشت و زنی دیگر از انجمله جماعت خواست که خانه او را بیار است سال دیگر ابراهیم
باجازت ساره خاتون بمکهٔ معظمه باز آمد اسمعیل علیه السلام را در خانه نیافت زن جدید اسمعیل ع تبجیل
ابراهیم علیه السلام و ضیافت او شتافت ابراهیم علیه السلام از احوال ایشان پرسید اظهار
وسعت معیشت و شکر گذاری حضرت باری بزبان جاری ساخت و گفت لطف نمائید و فرود آئید
چون ابراهیم علیه السلام با ساره خاتون عهد کرده بود که از شتر فرود نیاید و زیاده از پرسش احوال توقف
نکند فرود نیامد پس زن بتعظیم تمام طعام پیش او آورد و گفت باشید تا اسمعیل بیاید و حق خدمت شما ادا کند
ابراهیم زبان بدعا بکشاد و دل بر باز گشت نهاد و گفت اسمعیل را بعد از سلام از من بگوئی که استانه
که داری محافظت آن لازم پنداری زن او گفت ای سر بشوئید و غبار سفر از روی و سر دور کنید پس
سنگی را بیرون آورد و در زیر پای راست او بداشت و نیمه سر او شست بعد از ان زیر پای چپ او نهاد و نیم باقی را
شست و اثر هر دو پای او دران سنگ ظاهر گشت گویند همین که دران سنگ مستقیم است مسمی بمقام ابراهیم
است القصه چون اسمعیل بخانه رسید بوی پدر خود شمید از زن احوال پرسید او گفت بلی رسیده بود اینجا چنین
پیری روشن نیکترین مردمان در حق تو وی چنین و چنین گفت و باز رفت اسمعیل گفت آن ابراهیم بود
که مرا بنگاهداشت تو امر نموده هم در معالم در سورهٔ والصافات آورده و از محمد بن اسحاق نقل کرده که چون ابراهیم
علیه السلام میخواست بر براق می نشست و اول روز از شام می برآمد و نیمروز در مکه معظمه میگذرانید باز آخر روز
از مکه معظمه برآمده شب در شام پیش اهل خود می بود و دیگر مفسران اختلاف کرده اند که آن فرزندی
که بفرمان وی ابراهیم علیه السلام را امر شد اسمعیل بود یا اسحاق ع اصح تر انست که اسمعیل بود و اسحق نا فست

که ابراهیم علیه السلام شبی بخواب دید که او را گفتند برخیز و قربان کن بامداد او دویست شتر قربان کرد تا سه
شب هم همچنین خواب می دید و هر روز دویست شتر قربان میکرد شب چهارم بخواب دید که گفتند برخیز و فرزند را
قربان کن و خواب پیغامبران بمرتبه وحی است بامداد از ساره خاتون اذن خواست روی بمکه نهاد و پیش
هاجره و اسمعیل آمد و اسمعیل درین حالت نه ساله بود و در انوار التنزیل و مدارک در سوره والصافات گفته که سیزده
ساله بود و در معالم آورده که بقول بعضی هفت ساله بود و پس ابراهیم گفت یا هاجره اسمعیل را شانه کن و گیسوانش را
بعنبر و مشک بباف و سرمه در چشم او بکش و جامهای نیکو بپوشانش که جای بمهمانی می رویم او چنین کرد و ابراهیم
کاردی در سینه در آستین بنهاد و روان شد و اسمعیل در عقب وی می رفت ابلیس لعین پیش هاجره خاتون آمد و
گفت پسر ترا می برد که بکشد گفت هیچ پدر بیکبار پسر خود را نکشد گفت خدای تعالی او را فرموده است گفت تو
ترک رضای خویش کنم در رضای دوست پس پیش اسمعیل آمد و گفت پدر ترا بکشتن می برد گفت هیچ پدر پسر را
نکشد گفت او را خدای تعالی چنین فرموده است گفت جان من فدای او باد چون بیشتر آمد پدر را گفت ای پدر مرا کجا
می بری گفت بخواب مرا خدای تعالی فرموده که ترا قربان کنم تو چه می گوئی گفت دوست ای پدر از شب خواب نکنند
و تو دعوی دوستی میکنی اگر شب نمی خفتی این خواب نمیدیدی ع خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار چشم او چون
شمع باشد آشکار ٭ چشمهای عاشقان را خواب نیست ٭ یک نفس آن چشمها بی آب نیست ٭ پس بگفت یا ابت
افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین ای پدر آنچه ترا امر شده باید کرد انشاء الله تعالی
از صابران یابی و تاخیر مکن که مرا ابلیس رجیم بوسوسه از راه می خواهد که برد پس هر دو بسنگ انداختن بسوی ابلیس
لعین مشغول گشتند و از ینجاست که حاجیان درین موضع هفت سنگریزه می اندازند چون بمنا رسیدند که اکنون جای
آنجا قربانی میکنند باز ابراهیم علیه السلام گفت ای پسر چه میگوئی گفت هزار جان فدای فرمان خدای
تعالی است و در معالم آورده است که گفت ای پدر ترا سه وصیت می کنم اول آنکه دست و پای مرا محکم ببندی
که مبادا خود را بجنبانم و صبر کردن نتوانم و در گروه عاصیان باشم یا آنکه اضطراب کنم و جامهٔ مبارک تو
بخون آلوده گردد و من به بی ادبی منسوب گردم دوم آنکه روی من بر خاک نهی تا من رویت نبینم و تو روی من
نه بینی مبادا که مهر پدری و فرزندی بحرکت آید و در فرمان الهی تقصیری یا تاخیری رود سوم آنکه چون بخانه روی
سلام من و دعای بسیار بمادر دل افگار من رسانی و جامهٔ خون آلوده مرا بوی سپاری تا او را از من یادگاری
باشد که فرزند دیگر ندارد پس ابراهیم علیه السلام بریسمان دست و پای او بست و محکم کرد و کارد بر حلق اسمعیل

کشید کار هیچ کار نکرد گفت ای پدر کارد می مالی می باید که حالا هیچ دغدغه را بخاطر خاطر راه ندهی که نهایت
شادمانم ؏ ازین بهتر نباشد بجهانم * که قربان خداوند ست جانم * ابراهیم کارد را بقوت تمام کشید هیچ
نبرید اسمعیل گفت ای پدر سر کارد در حلق من فرو بر ابراهیم سر کارد را فرو برد و زور کرد تیغ درو شکست ابراهیم ؑ
در خشم آمد کارد را بر زمین انداخت کارد بسخن آمد که ای ابراهیم ؑ الله ترا یکبار گفت ببر و مرا هفتاد بار گفت که مبر و در کشاف
آورده که حق تعالی از پیش بر شکل حلقه بر حلق اسمعیل پدید آورد تا کارد از بریدن باز داشت و گفته اند
که حلق او می برید و باز درست می شد آنگاه آوازی شنید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر
ولله الحمد یا ابراهیم خواب خود را راست کردی و در مدارک آورده که در وقت ذبح جبرئیل ؑ گفت والله اکبر الله اکبر
پس اسمعیل گفت لا اله الا الله والله اکبر پس خلیل الله فرمود والله اکبر الله اکبر ولله الحمد
و این سنت در وقت ذبح قربانی باقی ماند و در همان ساعت حق تعالی فدای اسمعیل گوسفندی فرستاد
که رنگ او سیاه و سفید بود و بروایتی همه تن سفید بود و سر وی سیاه و در معالم آورده که بقول اکثر علمای
مفسرین آن کبشی بود که چهل سال در بهشت چریده بود و بقول ابن عباس رضی الله عنهما چنانچه در مدارک التنزیل نیز آورده
آن گوسفند قربانی هابیل بود که حق تعالی او را در فردوس اعلی تربیت کرده فدای اسمعیل گردانید وَفَدَیْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ ۝ چو بنده بقربان و او ربود * خدایش نگهبان و یاور بود * و اگر ذبح اسمعیل ؑ تمام
می گشت این سنت باقی می ماند و مردم پسران خود را ذبح میکردند و این سنت را بجا می آوردند پس
ابراهیم ؑ آن را قربان کرد و اسمعیل را به هاجره خاتون سپرد و باز پیش ساره خاتون رفت و بعد از مدتی
جبرئیل ؑ آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که خانه بنا کن که طواف گاه خلائق باشد گفت کجا
بنا کنم گفت روان شو تا ترا معلوم شود پس بر شتری سوار شد و ابری سیاه پیدا آمد که باندازه خانه کعبه بود و بر ابراهیم
می رفت و گفت هر جا که این ابر ساکن شود آنجا بنا کن چون بخانه کعبه رسید ابر ایستاد پس ابراهیم آنجا بنا نهاده
و بروایتی ماری رسید و باندازه کعبه الله بخسپید و بعضی گفته اند که جبرئیل ؑ باز نمود که این مقدار خانه بنا کن و در معالم التنزیل
در سوره انبیا آورده که بقول بعضی حق تعالی بادی را برانگیخت تا آنجا برفت و گرداگرد بیت الله از آنجا
برفت و بقول امام ثعلبی رحمه الله ابری بقدر کوه بر سر کعبه بود تکلم نمود که یا ابراهیم بر قدر من خانه را بنا کن پس اسمعیل ؑ
سنگ میداد و ابراهیم بنا می نهاد تا آنکه تمام شد و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی روایت کرده اند که جبرئیل ؑ سنگ
می آورد و اسمعیل می داد و ابراهیم می نهاد و سنگ از پنج کوه بود طور سینا و طور زیتا و طور لبنان و جودی و حرا چون

بنای کعبه را فارغ کرد جبرئیلؑ ابراهیم را برین آورد که ندای مردمان بحج کند ابراهیم گفت که چه نوع ندا کنم و چگونه آن
ندا در گوش خلق رسانم من در کوهستان و خلق در اطراف جهان فرمان رسید که از تو ندا کردن و شنوانیدن
از ما حاصل شود پس ابراهیمؑ بر کوه ابوقبیس برآمد و بر یک سنگ ایستاده گشت آن سنگ مرتفع شد تا آنکه همه
سنگها بعلو پیوست خدای تعالے زمین را همچو سفره طعام جمع کرده پیش ابراهیمؑ آورد و بعده ابراهیم ندا کرد که ای جماعت
مسلمانان خدای تعالے برای شما خانه را راست کرده بنائی برآورده قصد زیارت آن کنید و حج آن بجا آرید حق تعالے
آواز او را بذرات ذریات آدمؑ رسانید و همه را صدای او شنوانید و هر که در علم اللہ بود که حج او را نصیب خواهد شد
باوجود آنکه در پشت پدران یا در شکم مادران بود اجابت نموده تلبیه یعنی لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ تا آخر بر زبان
او گذشت از جهت لبیک گفتن سنت حاجیان گشت و تا قیامت عمل بران واقع شد پس هر که یکبار لبیک گفت
یکبار حج مے گزارد و هر که ده بار گفت ده بار بجا مے آرد و نقل ست که بعد از اتمام خانه کعبه ابراهیم گفت منت خدای
را که این خانه بدست من تمام نمود جبرئیلؑ آمد و گفت حق تعالے می فرماید که این پیش من چندان قدرے ندارد و اگر دلے
بدست آری یا گرسنه را سیر کنی یا برهنه را بپوشانی نزد من آن بهتر بود ؎ طواف کعبه دل کن اگر دلے داری ٭
دل است کعبه معنی تو دل چه پنداری ٭ طواف کعبه صورت حقت ازان فرمود ٭ که تا بواسطه آن دلی بدست آری ٭
هزار گنج عبادت هزار خوان کرم ٭ هزار طاعت شبها هزار بیداری ٭ هزار روزه نماز و هزار حج و نیاز ٭ قبول نیست
اگر یکدلی بیازاری ٭ بعد ازان ابراهیم نذر کرد که بغیر مهمان طعام نخورد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیْمُ رَبِّ اَرِنِیْ
کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی در تفاسیر آورده که روزی ابراهیم گفت خدایا آفریننده عالم و زنده کننده و میراننده توئی لیکن میخواهم
که مرا بنمائی که مرده را چگونه زنده می فرمائی تا یقین من زیاده شود و در مواهب علیه می گوید که از بهر آن شهود کیفیت احیا
این سوال کردند نه آنکه در اصل احیا او را شبهه بود و در معالم و مواهب علیه آورده که ابلیس لعین بر لب دریا میگذشت
نظرش بر مرداری افتاد که مرغان هوا و جانوران دریا و ددان صحرا هر یکی پاره می بودند ابلیس لعین با خود گفت
خوش خصم حیله یافتم سبب جمعے کوته نظران کج طبع را فریب می توان داد که آخر این اجزاء متفرقه را که حواصل طیور و اجواف
سباع و امعاء نهنگان و ماهیان چگونه جمع تواند کرد حق تعالے وحی فرستاد بخلیل اللہ که بکناره فلان دریا شو که دشمن
من دام مکر گستر دو سر رشته زندقی بدست آورده خلیل اللہ بیامد و ابلیس لعین حیران دار شهر خود انفار کرد ابراهیمؑ
فرمود چه محل تحیر ست همان کس که این اجزا را از کتم عدم بفضای وجود آورده بود قادر است که دیگر بار آنها را بجمعیت
رساند ؎ کوزه گر گر کوزه را بشکند ٭ چون بخواهد باز قائم میکند ٭ آنکه داند کوزه کردن از نخست ٭ چه عجب گر بار دیگر بشکسته درست

پس بحکم الٰہی چهار مرغ که خروس و طاؤس و زاغ و کبوتر یا کرکس باشد کشت و سرهای اینها را در دست نگاه داشت
وباقی همه را جمع کرده در هاون بکوفت و چهار یا هفت غلوله کرده بر چهار یا هفت کوه نهاد و سرها را بدست گرفت و گفت
بیائید باذن الله تعالی ذره ذره گشته بسرها پیوستند و در دست وی باز زنده گشتند سوم آنکه پیش از وجود جان بخشد هم
تواند که بعد ازان بخشد چون مرا آورد از عدم بوجود باز چه عجب باز گرداند موجود را گفته اند اول کسیکه مسواک کرد و استنجا
بآب کرد و ازار دوخته پوشید و شارب را گرفت و پیری را دید و ختنه کرد و رسم مهمانی انداخت ابراهیم ع بود و در مواهب علیه
آورده همچنانکه در حال حیات در مهمان خانه وی بساط دعوت انداخته بود بعد از ممات حالا نیز هست و همیشه خاص و
عام از مائده وی فائده داد بهره مند اند و نیز آورده که بیست صحیفه بروی نازل شد و خبر است که در هشتاد سالگی
خود را به تیشه ختنه کرد و پاره احوال حضرت ابراهیم و قصه حضرت لوط علیه السلام بیان می کرد و ان شاء الله تعالی

باب نهم در قصه حضرت لوط علیه السلام و پاره احوال ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و فرزندان حضرت ابراهیم
علیهم السلام و دران دو فصل است **فصل اول** در قصه حضرت لوط و درین فصل است ذکر ولادت اسحاق
و ذکر وفات ابراهیم علیهما السلام بدانکه در مدارک التنزیل آورده که چون ابراهیم ع بسلامت از آتش بیرون آمد
لوط علیه السلام که برادر زاده او بود و بقولی خواهر زاده و بروایت بحر المواج ابن عم او بود و او نیز با و ایمان آورده
و همراه شد و بولایت شام در آمدند ابراهیم علیه السلام بفلسطین نزول فرمود و لوط علیه السلام بموتفکه اقامت
نمود و میان دو موضع مسافت یک شبانروز بود خدای تعالی او را نیز رسالت داد و به بعضی شهرها فرستاد و در مواهب علیه در
در سوره اعراف آورده که باهل موتفکات مبعوث شد و آن پنج شهر بود یکی سدوم و آن اعظم مدائن ایشان بود
دیگر عامورا و داوما و صابورا و صعود و گویند صعره و در هر شهر چهار هزار در چهار هزار یعنی چهل لک آدمی بود لوط
بسدوم آن خلق را دعوت بخدای کرد و بیست و چند سال در میان ایشان بود و بخیرات امر می نمود و از فواحش
نهی می کرد یکی از فواحش لواطت بود و هم در مواهب علیه در سوره هود آورده که عملها بد می کردند از لواطت و کبوتر بازی
و صفیر و دف در مجالس زدن و برای استهزا بر سر راهها نشستن و در قصص الانبیا آورده آن هفت شهر بودند که
مردان با مردان و بروایتی زنان نیز با زنان جمع می گشتند و زنا می کردند پس لوط علیه السلام مدت بیست سال
در میان ایشان بود و بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل می فرمود و امر معروف و نهی منکر می نمود گفته وی
عمل نمی کردند عاقبت الامر هلاک شدند و آنچنان است که روزی جماعت ملائکه پیش ابراهیم علیه السلام ظاهر
گشتند و در عدد ایشان اختلاف است در تبیان در سوره والذاریات گوید که چهار ملک مقرب بودند جبرئیل

ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل علیهم السلام و در معالم در سورهٔ هود گفته که بقول ابن عباس رض وعطا رض سه فرشته
بودند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وبقول محمد بن کعب هشت فرشته بودند جبرئیل علیه السلام وهفت دیگر بقول
ضحاک رض وبقول سدی یازده وبقول مقاتل رض دوازده همه بصورت امردان نیکوروی خوشبوی آمده برابراهیم سلام
گفتند قالوا سلاماً قال سلامٌ قوم منکرون ابراهیم علیه السلام گفت سلام برشما گروهی هستید ناشناخته شدم یعنی
هرگز چون شما قومی ندیده ایم در صورت واقامت مرا گوئید چه کسان اید ایشان گفتند مهمانانیم پس بازگشت ابراهیم
علیه السلام بجانب اهل خود بروجهی که ایشان معلوم نکردند که کجامی رود پس گوساله فربه بریان کرده پیش
ایشان آورد ایشان دست بطعام دراز نکردند گفت آیا نمی خورید گفتند نمی خوریم چون چنین دید بترسید از آنکه
مبادا دزدان باشند وقصد وی بکنند چه دران روزگار هرکه باکسی دشمنی داشتی طعام وی نخوردی چون ملائکه
از ابراهیم علیه السلام اثر هم مشاهده کردند گفتند مترس که ملائکه ایم فرستادگان رحمان ایم ابراهیم گفت چرا پیشتر
خبر نکردید که من این گوساله ذبح نمیکردم واز مادر جدا نمیکردم و در اکرم مواهب علیه در سورهٔ والذاریات آورده که جبرئیل
علیه السلام پر مبارک خود بر گوساله بریان کرده مالید زنده گردید وبرجست وفریاد کنان روی
بطرف مادر نهاد وبادی پیوست وساره خاتون رضی الله عنها در پس استاده این حال مشاهده نمود وابراهیم
علیه السلام نیز ازان صورت متعجب شد ملائکه دیگربار سخن آغاز کردند وگفتند بشارت می دهیم ترا بفرزندی از
ساره خاتون که نام وی اسحاق باشد وابراهیم علیه السلام درین حالت صد ساله یا صد و دوازده یا صد وبست
ساله بود وساره خاتون نود ونه ساله ویا صد و دوازده ساله بود پس ایشان نه از راه قدرت بلکه از راه عادت تعجب کردند
که در حالت پیری از ایشان فرزندی بوجود آید ملائکه گفتند خدای تعالی قادرست که بی مادر وبی پدر فرزندی
پیدا آرد چه جای آنکه از دو پیر دیگر گفتند برای هلاک قوم لوط علیه السلام آمده ایم هم در مواهب علیه آورده در سورهٔ
هود پس ابراهیم وداع کرده روی بموتفکات نهادند وآن چهار شهرستان بودند در هر یکی صد هزار مرد شمشیر زن
بود چون نزدیک سدوم رسیدند که لوط در وی بود نگاه کردند وی را دیدند که در زمین کار می کرد وپیش وی
رفتند وسلام گفتند وی چون ایشان را دید غمناک وتنگدل شد نه از جهت مهمانداری بلکه بسبب آنکه ایشان را بارویهای
خوش وصورتهای دلکش دید از بدی وبیباکی قوم اندیشید فقال هذا یوم عصیب گفت این روز سخت است بر من
آورده اند که مبادا قوم با ایشان بدفعلی کنند وحضرت لوط علیه السلام معلوم نکرد ملائکه اند بلکه مسافران خیال کرد خصوصاً
با ملائکه گفته بود تا لوط علیه السلام چهار نوبت ببدی قوم گواهی ندهد ایشان را هلاک نکنید لوط که مهمانان را دید گفت بشما

نرسیده خبر این شهر و کار ایشان گفتند چیست کار ایشان لوط علیه السلام را شرم آمد گفت گواهی می دهم که بدترین
اهل عالم این قوم اند جبرئیل میکائیل را اشارت کرد که اینک یک شهادت پس لوط با ایشان سوی شهر نهاد
چون بدروازه رسید همان سخن تکرار فرمود چون بشهر در آمد دیگر بار اعاده کرد چون بخانه رسید دیگر بار ادا نمود و شهادت
اربعه موجود شد بعضی مردم که مهمانان لوط دیدند بدیگران خبر رسانیدند یا زن لوط که کافره بود چون این حالت مهمانان
با این خوبی دید و دید قوم را خبردار گردانید قوم بخانه لوط آمدند و خواستند که با ایشان بدفعلی کنند لوط علیه السلام
دروازه خانه را بست و نگذاشت که در آیند زور آوردند و از دیوارها در آمدند لوط چون این حالت را دید
ترسید مهمانان گفتند که مترس که ما رسولان خدائیم و برای عذاب این قوم آمده ایم جبرئیل پر خود در روی
ایشان دمید و چشمهای قوم کور گردانید و بروایتی اثر چشم و بینی از روی شان محو گردید فریاد برآوردند
که اینها جادو دانند و گفتند یا لوط بگو که چشمها و سائر اعضای ما را اگر دانید که توبه کردیم جبرئیل پر خود بر رویهای
ایشان مالید بهتر شدند و از انجا رفتند و گفتند فردا اگر توانیم مراد خود را از مهمانان لوط بستانیم ۵
در دل هوس گناه و بر لب توبه ۞ زین توبه نادرست یارب توبه ۞ ملائکه گفتند یا لوط تو با اهل و عیال خود در پاره از شب
ازین شهر بیرون رو که علی الصباح باین قوم عذاب نازل می شود و زن خود را که کافره است با کافران
بگذار لوط علیه السلام در آخر شب با عیال فی الحال روان شد بوقت صباح جبرئیل پرهای خود در ابر زمین
فرود برد و شهرهای ایشان را برگرفت و در بحر المواج آورد که ایشان را پنج شهر بود از انجمله یک شهر که در
این کار نبود جبرئیل آن شهر گذاشته چهار شهر دیگر برداشت و در هوا برد چنانچه برگ درختی نجنبید و هیچ حلقه
دری نلرزید و سبوی ایشان از سبودان نغلطید و کودکی در گهواره بیدار نشد و چندان بسوی آسمان برد که
اهل آسمان بانگ سگان و آواز خروسان شنودند و ازان قوم کسی خبردار نبود سرنگون گرده بر زمین انداخت
و سنگها بر ایشان بارید بر سنگی که نام هر کدام ازان سنگدلان بران نوشته بود باو می رسید و بعضی گویند
که برکندن زمین در حق آنها بود که مقیم بودند و بر انکسانکه مسافر بودند سنگها افتاد ۵ چو عالم ز ستمگر نگذارد ۞ بار دارد
عجب نبود که بر وی سنگ بارد ۞ در تفسیر زاهدی آورده که سنگ بزرگ همچو خمی بود و سنگ خورد بر قدر سبو می بود
آورده اند که یکی از ایشان بحرم مکه معظمه در آمد و چهل شبانروز از ان سنگ که نامزد او بود در هوا معلق استاد همین که از حرم
مکه بیرون آمد بروی افتاد و هلاک شد و لوط با اهل و فرزندان بکنعان پیش خویش خود ابراهیم رفت و بعبادت خدا مشغول گشتند
بعده اسحاق و دیگر فرزندان ساره خاتون متولد شدند در تفسیر آورده که اسمعیل از اسحاق سیزده سال کلانتر بود القصه چون

اجل حضرت ابراهیم ع نزدیک رسید فرزندان را طلبید و وصیتها نمود و اسمعیل ع فرمود یا خلیل الله حقتعالی ترا نبوت داد و خلعت بخیه داد گفت بسه خصلت که بکارش بردم اول آنکه اصلا غم روزی نخوردم و نگفتم که فردا چه خورم دوم آنکه بی مهمان طعام نخوردم سوم آنکه چون دو کار پیش آمدی یکی کار دنیا و دیگر کار آخرت کار آخرت را مقدم میداشتم بعد از آن جان مبارک بقابض ارواح سپرد و او را در شام دفن کردند و در بستان بروایت کعب الاحبار آورده که مدت عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارج النبوة نیز آورده که عمر حضرت ابراهیم ع بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بود و در معارف قتیبی دویست سال تعیین کرده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح داده اند و علمای حدیث اتفاق کرده اند بر دویست سال والله اعلم بحقیقة الحال **فصل دوم** در بعثت حضرت اسمعیل و اسحاق فرزندان حضرت ابراهیم ع و ذکر وفات و مدت عمر هر کدام آورده اند که اسمعیل ع در هر سالی از مکه معظمه بزیارت پدر شریف رفتی و برادران را دیدی و باز بمکه معظمه مراجعت نمودی و او را نسلی بود از بزرگان مکه معظمه از و چند پسر آورد حق تعالی او را پیغامبری داد و بزمین مغرب که آنجا بت پرستان بودند فرستاد تا ایشان را بخدای تعالی خواند و نگذارد تا براه آرد پنجاه سال در میان ایشان بود و ایشان را بخدای تعالی خواند تا آنکه همه مومن گشتند و باز بمکه معظمه مراجعت فرمود و او پیغامبر مرسل بود و بعد مدتی فوت شد و او را در مکه بپهلوی والده اش هاجره قبر کردند و عمر او یکصد و سی و هفت سال بود چنانچه در بستان فقیه از کعب الاحبار نیز روایت معارج کرده و اکثر عرب از نسل او اند و چه شرف که خواجه هر دو جهان و نبی آخر الزمان حضرت محمد مصطفی صلعم نیز از اولاد اوست ص خوش وقت آن پدر که چنین باشد ش پسر شاباش آن صدف که چنین پرورد گهر شعر ای آباء ازو مکرم و ابنا ازو عزیز صلوة علیه ما طلع الشمس والقمر خدای تعالی اسحاق را نیز پیغمبری و باهل شام و کنعان فرستاد و دختر مهتر کنعان زن او بود و او را دو پسر توجوا آمد توامان عیص و یعقوب یعقوب از آن نامیدند که از عقب عیص آمد و اسحاق ع در حق یعقوب دعا کرد که خدایا یعقوب و فرزندان او را پیغامبر کن دعایش مقرون باجابت گشت و بعد مدتی اسحاق ع وفات یافت و او را در شام نزدیک مادر خود ساره خاتون دفن کردند عمرش صد و شصت سال یا صد و هشتاد بود چنانچه در بستان فقیه فرموده **باب سیم** در قصه حضرت یعقوب [illegible] و یوسف و سایر فرزندانش و در آن پنج فصل است **فصل اول** در ذکر نسب و بعثت یعقوب ع و حسد بردن برادران بر یوسف ع و عداوت نمودن و او را در چاه انداختن آورده اند که یعقوب پسر اسحاق بود و بزمین شام سکونت مینمود ست و بلطف ایزدیش پیغمبری داد و بسوی اهل کنعانش فرستاد و اقامت را بکنعان محل اتخاذ کرد و فرزندانش

مال و فرزند شد و مردم بسیار با و ایمان آوردند در تفسیر معالم و مواهب علیه آورده که او را دوازده پسر بود شش از یک زن که خالهٔ یوسف علیه السلام بود و آن یهودا و رودبیل و شمعون و لاوی و ریالون و یشجر است در تفسیر بحر المواج آورده که آن دختر خالهٔ یعقوب علیه السلام بود و لیا نام داشت و از یک سریت وآن دان و نفتالی بوده و از سریت دیگر و آن جاد و اشر است و دو از زن دیگر که یوسف و بنیامین باشند و آن زن راحیل نام داشت خواهر لیا بود گویند که مادر یوسف علیه السلام در وقت ولادت بنیامین ازین سرای رخت بر بست و برحمت حق پیوست و یوسف علیه السلام درین وقت دو ساله بود و بروایتی پنج ساله بود و ازین همه برادران و تمام پسران نیکو و خوب تر بود چنانکه گویند دو دانگ حسن او را نهادند و یک دانگ تمام جهان را بیت ع از آن خوبی که با شد دلبران را ٭ بخش او را یکی مر دیگران را ٭ کمال حسنش از اندازه بیرون ٭ ز حد عقل و فکرت گشته بیرون ٭ و یعقوب علیه السلام خواهر داشت بزرگتر از خود روزی برای دیدن فرزندان یعقوب علیه السلام رفت و گفت یوسف علیه السلام را بمن ده که پرورش او کنم پس یوسف را باو سپرد و او بخانه خودش برد و یعقوب علیه السلام را هرگاه آرزوی روی یوسف می شد بخانه خواهر رسیدی و او را دیدی تا آنکه سالی چند برین بر آمد یعقوب علیه السلام روزی بخواهر نیک فرجام گفت که من تاب مفارقت یوسف علیه السلام ندارم او را بمن باز ده چون این سخن را از وی شنید بظاهر از فرمانش سر نه پیچید اما چون محبت او بیوسف علیه السلام غالب بود حیله سازی نمود که تا آن بار یوسف را از پدر بگیرد و پس کمربندی داشت که ابراهیم علیه السلام او را پیوسته بکمر می بست ع کمربندی که هر دستش ببستی ٭ ز دست اندازی آفاق رستی ٭ و از و باسحاق و از وی بخواهر یعقوب رسیده او را در کمر یوسف بزیر جامهٔ او پنهانی بست که اصلاً او را ازان اطلاع حاصل نشد و بطرف پدرش فرستاد و آوازه در انداخت که آن کمربند را کسی دزدیده و از روی حکمت و دفع تهمت اول از هر کسی می جست چون نوبت بیوسف علیه السلام در رسید از میانش جست بگشاد و در شریعت ایشان چنان بود که اگر کسی چیزی می دزدید صاحب کالای آن دزد را غلام خود می ساخت پس باز باین بهانه یوسف را بخانه برد بعد از چند مدت وفات یافت و یعقوب یوسف علیه السلام را بپیش خود آورد و خاطرش خرم گشت و او را از همه فرزندان دوست می داشت قال الله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت الآیه در مواهب علیه و معالم آورده که یوسف در سن دوازده سالگی شب جمعه شب قدر بر کنار پدر خود در خواب بود ناگاه سراسیمه از خواب بیدار شد یعقوب از وی پرسید که ای پسر ترا چه رسید و از بعضی منقول است که در شبی پیش یعقوب بخواب رفته

پرورش یافتن یوسف پیش عمه

بود و خندهٔ شیرین از لب او ظاهر شد از غمی شوری در دل یعقوب ع افتاد چون چشم از خواب بگشاد موجب آن
پرسید گفت که در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب از آسمان فرود آمدند و پیش من سجده کردند یعقوب ع
دانست که یوسف ع بمرتبهٔ عالی رسد که یازده برادر او که ستارگان اشاره بایشانست با یعقوب و زوجهٔ او که خالهٔ
یوسف ع است از شمس و قمر که عبارت از مادر و خاله است تعظیم کنند و تکریم نمایند چون این خواب برادران یوسف
شنیدند بسیار حسد ورزیدند دیگر آنکه در صحن سرای یعقوب ع درختی بود و بس بلند هر فرزند که حق تعالی یعقوب ع را بخشیدی
همان ساعت از آن درخت تازه شاخ بر دمیدی و با قد او برابر کشیدی چون بحد بلوغ رسیدی یعقوب آن شاخ
را ببریدی و عصا کرده بدست او دادی بغیر از یوسف علیه السلام که بوقت ولادت او شاخی از آن درخت بر نرست
که نهال باغ جان بود او نشاید که با او شاخ چوبین همسر آید پس شبی پنهان با پدر گفت که
دعا کن که خدای تعالی مرا عصا از بهشت بفرستد که مرا از عهد جوانی تا بوقت پیری دستگیری نماید یعقوب ع دعا
کرد جبرئیل ع برای وی عصای سبز از زبرجد آورد و ازین سبب حسد برادران زیاده از حد شد پس بمشورت نشستند یکی
گفت او را میباید کشت دیگری گفت قتل گناه عظیم است نمی توانند کرد بلکه او را در بیابانی هولناک رسانیم که از پدر دور
افتد و بمرگ خود بمیرد و دیگری گفت این از قتل بدتر است بهتر آنست که او را در چاهی که بر سر راهی باشد
افگنیم که کسی از قافله او را برآورده و او را گرفته بشهری دیگر روی آرد همه برین اتفاق کردند یوسف را فریفتند که
یکروز با ما بصحرای نمی آئی که تفرج نمائی گفت اگر پدر اجازت دهد بیایم پس همه جمع شده پیش پدر رفتند و گفتند فصل بهار
رسیده و سبزها از زمین دمیده چه باشد که یوسف را با ما بصحرا فرستی تا عیش نماید و دل خوش بکشاید یعقوب فرمود که من
بی بهار رخسار یوسف ع چون بلبل خزان دیده خواهم بود روا نمیدارید که شما در گلزارها باشید و من بخار هجران گرفتار
باشم فرزندان یعقوب ع از پدر نومید شدند و پیش یوسف ع آمدند و از تماشای سبزه و صحرا شمه باو گفتند که موسم
گل دو سه روز است غنیمت شمرید که دیگر نوبت تاراج خزان خواهد بود یوسف ع که نام تماشا شنید خاطر مبارکش
متوجه شده با برادران پیش پدر آمده التماس اجازت نمود و این مقال بدینسان حال بعرض رسانید که سیر سبزه زارها
گلزارها مطلوب منست اگر اجازت میسر شود بهتر درین باب مبالغه بسیار نمود یعقوب فرمود که می ترسم که شما از و غافل
باشید و ویرا گرگی بخورد چه بیابان زمین که شما سیر دیده گرگان درنده بسیار اند مبادا گرگی قصد وی کند و این از بهر آن
گفت که در خواب دیده بود که بر یوسف گرگ حمله کرده ایشان گفتند ما ده کس هرگاه او را نگاه داشتن نتوانیم
پس بس زیانکاریم یعقوب علیه السلام بقضای الهی رضا داده دل بر هجران نهاده بسیار نفر مود تا یوسف

سر و تن بشستند و جامها پوشانیدند و خوشبوی مالیدند و آن پیراهن که جبرئیل علیه السلام با ابراهیم ع در وقت
در آمدن او باتش نمرود آورده بود و بیعقوب بمیراث رسیده بود تعویذ ساخته بر بازوی یوسف ع بر بست و
خود نیز تا دروازهٔ کنعان همراه فرزندان علیه السلام آمد و یوسف علیه السلام را در کنار گرفته گریستن
وداع نمودن روزی وداع گریه و زاری دیده بود طوفان اشک تا بگریبان رسیده بود و گفت از رفتن
تو اندوهی عظیم بمن رسید نمیدانم که سرانجام کار بکجا خواهد کشید و بچه چیز خواهد انجامید بار ای مرا فراموش
نکنی که من نیز ترا فراموش نخواهم کردن و بفرزندان در محافظت یوسف ع مبالغه بسیار فرمود و چون روان شدند
یوسف علیه السلام را گاهی بر دوش و گاهی بر مهر می نشاندند و یعقوب علیه السلام در ایشان می نگریست
و از شوق لقای فرزند از چشم می گریست و چون از نظر مبارک وی غایب شدند وی بکنعان روی نهاد او را بر زمین
انداختند و دست جفا کاری گشادند و گفتند کجا اند آن یازده ستاره که ترا سجده بردند تا اکنون ترا از دست
ما برهانند او می گریست و هیچکس از ایشان و دشنام و ایلام نمیگذاشت و پیش ایشان ناله و زاری وی سودی نداشت
بیت مهر نیاید بدل از گریه جفا کاران را ؛ سبزه بر سنگ ندیده چه کند باران را ؛ تا آنگه بمکانی رسیدند که در سه فرسنگی از
کنعان بود تا حوالی بیت المقدس یا در زمین اردن سر او تنگ بود و پایانش گشاده هفتاد گز عمق داشت یا یاده
بیت چهی چون گور ظالم تنگ و تیره ؛ ز تاریکیش چشم عقل خیره ؛ پس دستش ببستند و رسن در میانش
محکم ببستند و بچاه فرو گذاشتند و دامن پیراهنش بسنگی که بر سر چاه بود در آویخت چون آنرا دیدند پیراهنش از
برش برکشیدند و چون بمقدار نیمه چاه رسید رسن را ببریدند از حضرت ملک الاعلی بطایران آشیان سدرة المنتهی
فرمان در رسید ادرک عبدی دریاب بندهٔ مرا و او را در هوا بدار و نگذار که به بن چاه برسد جبرئیل ع پیش از آنکه
یوسف ع در تک چاه برسد او را بجنحهٔ مقدسهٔ خود گرفته بر بالای صخره که در چاه بود نشاندند و هم در بحر الامواج آورده
گفتند که آب چاه تیره و شور بود چون یوسف ع در وی افتاد شیرین گشت و صافی شد و هوام چاه که رسیدن
یوسف علیه السلام معلوم کردند از سوراخهای خود بیرون آمدن نتوانستند مگر ماری که قصد کرد بر یوسف ع حمله
آورد جبرئیل ع بانگ سخت بروی زد تا مار کر گشت و تا قیامت نسل او بکر و گنگ هست و بعضی آورده اند که اندر آنچاه
مقدار یک نیزه آب بالا بر آمده بود و در آب سنگی بود بفرمان حق تعالی آن سنگ از آب بر آمد یوسف ع بر آن سنگ
بنشست و جبرئیل آن پیراهن که یعقوب تعویذ او کرده بود بگشاد و بر وی پوشانید و از طعام و شراب بهشت بوی
رسانید و گفت حق تعالی میفرماید غمگین مباش که ترا بزودی از قعر چاه بر مسند جاه برسانم و برادران ترا حاجتمند

تو گر دانشم ه بروزے این خیانت پیشگان را ÷ گروہے ناصواب اندیشگان را ÷ ز تو دلریش تر پیشت رسانم ÷ نگنده
پیش پدر پیشت رسانم ÷ و نیز در بحر المواج آورده که وحی بر یوسف ع در حالت کودکے بود همچو عیسی و یحیی علیهم السلام
گویند که درین حالت یوسف علیه السلام دوازده ساله بود یا هفده یا هشت ده ساله و این مدت دران زمان
هنگام صبا بودے و بیش از سی یا چهل سال بلاغت روی نمودے و در تفسیر معالم التنزیل آورده که برادران
یوسف علیه السلام بزغاله کشتند و پیراهن او را بخون آلوده نمودند و نوحه کنان پیش پدر رسیدند
که ما در گله گوسفندان رفته بودیم و یوسف ع تنها مانده گرگ آمد او را خورد و یعقوب چون دید که پیراهنش پر از
خون ست و ندریده گفت ازین خون بوے یوسف علیه السلام نمی آید و آن عجب گرگے بوده که او را خورده
و پیراهنش را ندریده این کاریست که شما کرده اید اگر راست می گوئید آن گرگ را بیارید ایشان در صحرا رفتند
و یک گرگ را گرفتند و دهانش بخون آلوده پیش پدر آوردند که این ست یعقوب ع گفت ای گرگ چرا فرزند مرا خوردے
گرگ بحکم الٰهی در سخن آمد و گفت بدان خدائیکه ترا پیغمبرے عطا فرموده است من یوسف علیه السلام را نخورده ام
از انکه گوشت و پوست پیغمبران بر ددان حرام است بلکه گفته اند که بر خاک نیز حرام ست که گوشت
ایشان را بخورد و گویند که بعد از مردن اجساد انبیاے علیهم السلام بر حال خود مے ماند و اصلاً خاک آنها را
متغیر نمی سازد و در بحر المواج گوید که آن گرگ گفت که ما گرگ و گوسفندان تو نمیدیم نزدیک فرزندان شما
چگونه شویم یعقوب علیه السلام بر آشفت و فرزندان را گفت بشنید که گرگ چه مے گوید پس از ستوه
آمده بدر آمد و ناله کنان در وادے در آمد و می گفت یَا قُرَّةَ عَیْنِی وَیَا ثَمَرَةَ فُؤَادِی فِی اَیِّ بِئْرٍ طَرَحُوكَ وَفِی
اَیِّ بَحْرٍ غَرَّقُوكَ اَوْ بِاَیِّ سَیْفٍ قَتَلُوكَ ای قرهٔ چشم من و ای میوهٔ دل من در کدام چاه ترا انداخته اند یا در کدام
دریا ترا غرق ساخته اند یا بکدام شمشیر ترا کشته اند نمیدانم که حال تو چیست آورده اند که پیراهن یوسف ع
سه اثر داده و سه عقدهٔ مشکل گشاده یکے آنکه پیراهن خون آلودهٔ یوسف علیه السلام که درست بود دید خبر آن
خبر دریدگی یوسف ع نادرست نمود دوم آنکه پیراهن که زلیخا پس از پشت پاره کرد خبر پاکی یوسف ع و
راستی پیدا آورد سوم آنکه پیراهن که بشیر آورده بوی حیات یوسف ع داد و با فگندن آن بر روی چشم یعقوب ع
بکشاد و بعد ازان یعقوب علیه السلام گفت که من این کار را بخدا انداختم و از وی صبر جمیل میخواهم پس
شب و روز می گریست تا آنکه نابینا گشت و از خشم فرزندان پر بود اما ظاهر نمے کرد روزے جبرئیل ع پیش وے
آمد گفت یا جبرئیل ع مرا از یوسف علیه السلام خبر ده گفت تو یوسف علیه السلام را به پسران

سپرده بودی نه بجدای از پسران خود پرسش در تفسیر مدارک التنزیل و بحر المواج آورده سبب جدائی یوسف این
بود که یعقوب علیه السلام مهمانی کرده بود و درویشی طعام از یعقوب علیه السلام طلبید غافل ماندند او وحی آمد حق تعالی
فرموده که چنانکه تو آرزوی درویش دلریش باز داشتی من نیز آرزوی ترا از تو باز دارم اگر با دطعام سے رسید
بآن تو تا چهل روز عبادت می کرد اکنون تا چهل سال ترا در غم و اندوه بدارم و بعضی گویند که یعقوب علیه السلام
جاریه با فرزند خرید و آن فرزند را ازو جدا ساخت و فروخت و دل آن جاریه بحرارت فرقت آن می سوخت
آن کنیزک از فراق فرزند تا زیست می گریست و کور شد ازین سبب یعقوب علیه السلام بفراق یوسف علیه السلام
پیوست و بعضی گفته اند که یعقوب علیه السلام بره گوسفندی ذبح فرموده آن گوسفند از فراق فرزند بسیار نالید
ازان سبب کار یعقوب ع بفراق انجامید ۵ از مکافات عمل غافل مشو ✦ گندم ز گندم بروید جو ز جو ✦ این چنین
گفته است پیر معنوی ✦ کامی برادر هر چه کاری بدروی ✦ یعقوب علیه السلام گفت اسے انچه کردم
بغفلت کردم نه بقصد گفت اگر بقصد بودی احوال تو ازین بدتر بودے فصل دوم در بیرون آمدن یوسف ع
از چاه و ذکر شیفتگی زلیخا بر جمال عدیم المثال او و خریدن او را از مالک وغیره ذالک قوله تعالی وجاءت
سیارة فارسلوا واردهم الآیه مفسران را دران اختلاف ست که یوسف علیه السلام چند گاه در چاه بود
بعضی گویند که یکشبانروز بود و گروهی برآنند که سه شبانروز و بعضی برآنند که هفت شبانروز کاروانی از مدین
بطرف مصر می رفت و راه غلط کرده بودند که ناگاه بر سر آن چاه رسیدند و دران جای منزل کردند مالک کاروان
سالار بود بر سر چاه رفت و دلو می برای آب فرو انگند یوسف علیه السلام از ترس بغیر خدا تاسے می کرد
جبرئیل علیه السلام گفت امر خدا بپذیر و رسن دلو را بگیر ای یوسف آخر بدست این دلو در چاه آمد یوسف علیه السلام
دست دران دلو زد تا در میان نشست و در معالم آورده که دیوارهای چاه بر فراق یوسف گریستند و در انس المریدین
آورده که مالک در کشیدن دلو حیران بماند چه آن را بغایت گران دید در چاه فرو نگریست و آن ماه را
در دلو مشاهده کرد و قال یا بشرٰی گفت ای مژده و شادمانی و گفته اند که بشری نام یار او بود که او را برای
اعانت طلبید و گفت هذا غلام این پسر بیست که دلو را گران ساخته پس بمددگاری او یوسف علیه السلام را
از چاه بر آورد و چون در این روی دلارای دید بپرسید که تو کیستی فرشته یا پری یا آدمی گفت من آدمی ام
گویند که برادران یوسف تفحص می کردند که تا انجام کار او چه شود چون معلوم کردند که کاروانیان او را
بردند پیش ایشان رفتند که این غلام ماست اما گریز پاست از ترس ما خود را در چاه انگنده میخواهیم که او را بقیمتی که

باشند اقرار کنیم و در زیادت او بکوشیم یوسف علیه السلام خواست که حال خود را بگوید برادران پنهانی بزبان
عبرانی باو گفتند آنچه سے گوییم اگر خلاف آن چیزے گوئی ترا از دست اینها سے کشیم و دور برده می کشیم او
خاموش ماند مالک گفت من زر که داشتم متاع خریده ام با من درمی چند ناسره مانده پس هفده یا هیژده یا
نوزده یا بست درم که هر دو درم او بیکدرم کنعان بود فروختند چنانچه در بحر المواج آورده و روایت کرده اند که
چون برادران یوسف علیه السلام آن درمها گرفتند باز گشتند و آنها را بزمین ریختند و گفتند درم مطلوب نداشتیم
مقصود ما همین بود که یوسف را از پیش پدر دور اندازیم و آن حاصل گشت در تفسیر مواهب علیه گفته که هفده درم
بوده یا بست درم هر برادری دو درم بجا داشت در تفسیر وسیط آورده که یهودا علیه السلام چیزی نگرفت و در تفسیر
معالم آورده که بقول ابن عباس و ابن مسعود و قتاده رض بست درم بود هر کدام از برادران دو درم گرفته و بقول مجاهد بست
و دو بوده و بقول عکرمه رض چهل درم والله اعلم بیت حیف باشد لعل وزد او ان زخنگ * پس گرفتن در برابر
خاک و سنگ * و در بحر المواج آورده سبب بندگی یوسف علیه السلام آن بود که روزی در آئینه شکل خود
دید گفت اگر من بنده می بودم که توانستے قیمت من کردن حق تعالی فرمود چون صورت خود دیدے چرا شکر
آن نکردی و در قیمت غره گشتی پس ترا در بندگے افگنم و قیمت تو بتو نمایم و بعضے گویند که خدای تعالی
خواسته بود که بادشاه مصر گردد و بوی حال بندگان نمودن تا چون وی را بندگان باشند قدر ایشان شناسد
لهذا او را در بندگی او افگند القصه در قصص آورده که چون از انجا قافله روان شد بسر راه قبر مادر یوسف بود
انجا که رسیدند زاری آغاز نهاد می گفت یوسف را برادران آواره و اسیر و بیچاره کردند و از خدمت پدر و زیارت قبر
مادر دور انداختند و از وطن و اهل قبیله جدا ساختند و بغربت و ناکامی مبتلا نمودند و گور مادر بزرگوار در کنار گرفته
و کاروان پیش رفته شخصے از کاروان باز پس مانده بود زاری رسید چون او را دید گفت تو همچو سے نمائی
که گریزپائی و انجماعت که ترا فروختند راست گفتند و آن بدبخت طپانچه سخت بر روی مبارک یوسف زد چنانکه
جهان برو تاریک شد گفت خداوندا تو دانای آشکارا و نهانی میدانی که بر یوسف مظلوم چه می رود تا آنکه کاروان
رسیدند که فی الحال بادی سهمناک و ابری سیاه و برق و صاعقه در عقب پیدا شد کاروانیان چون آنرا دیدند
ترسیدند که هلاک شدند گفتند بنگرید که کسی از شما گناهی کرده است که این عقوبت با صعوبت از اوست آنکه که
یوسف را طپانچه زده بود گفت من این غلام را طپانچه زده ام سر بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید در ساعت آن بلا
گذشت اهل کاروان جمع شدند پیش یوسف آمدند و عذرها خواستند پس یوسف از انتقام درگذشت و آن بلا فرو

گشت چون بمصر نزدیک رسیدند در مصر میان مردم اشتهار یافت که مالک بدین صفت غلامی
فرخنده نامی می آرد تا آنکه بپادشاه مصر که ملک ریان نام داشت و کافر بود و او را نیز فرعون میگفتند
این خبر رسید نطیفه نام یا اظفیر که وزیر او بود و او را عزیز نیز میگفتند زمام تمام امور سلطنت بدست
او داده بود گفت تا باستقبال کاروان رفته آن غلام را نظاره کند و بدرگاه پادشاه آرد چون عزیز او را دید
خواست که پیش رویش سجده کند اما یوسف ع سرش از خاک برداشت و نگذاشت که سجده کند بعده بمالک
تحویل داد که او را پیش پادشاه بیارد و پس عزیز آمده شمه از حسن یوسف ع گفت چون پادشاه آنرا شنود شغف غیر بیش
افزود و پس حکم فرمود که روزی که این غلام اینجا حاضر آرند همه خوبان شهر لباسهای نفیس پوشیده جمع آیند و با او مقابله
نمایند باشد که بدین تقریب بازار او سرد شود چون در روز موعود همه حاضر گشتند و مالک یوسف ع را آراسته ببازار آورد
از اهل مصر شور و فریاد برآمد اتفاقاً در آنروز آفتاب در زیر سحاب پوشیده بود چون یوسف ع از رخ مبارک که چون
آفتاب بود نقاب برانداخت مردم پنداشتند که آفتاب برآمد آخر دانستند که از مهر جمال یوسف ع است و همه خوبرویان
منفعل و خجل و شرمنده و سر افگنده شدند ــ بلی هرجا شود مهر آشکارا * ستارها چه پنهان بودن چه پیدا ؛ پس منادی
بانگ میزد که میخواهد غلام گلفام ظریف لطیف نیکو روی خوشبوی خردمند دلبند پس زیبا با حیا پس اندر میان در جود
دسترس هر کس هوس خریداری او کرد، گویند اول کار بهزار دینار شخصی خریدار شد و خریداران دیگر پس از آن بصد هزار
دینار رسانیدند، دیگری بقدر وزن یوسف ع مشک و عنبر بران افزود و دیگری وزن لعل ناب و در مکنون بران افزود بهمین طور
بانواع نفائس ترقی مینمود تا آنکه عزیز یکبار همه چندان داد و در قصص آورده که بهای ده لکه دینار زر سرخ و چهل هزار درم
و صد عقد مروارید و هزار نافه مشک و هزار شمامه عنبر و هزار من کافور و هزار جامه اطلس رومی و هزار قصب مصری و هزار شتر بختی
و هزار اسپ تازی خوش خرام نیکو اندام هر کدام مزین بازین و لگام و هزار کنیزک رومی و هزار غلام ختائی و هزار دسته سلاح
بلکه زیاده عزیز او را خرید نمود و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند که یوسف ع درینوقت برآشفت و مالک را گفت که این
چیزها را قیمت من مستان که من حرم دار قصه بندگی برترم تو میدانی که من کیم یوسف بن یعقوب ع بن اسحاق بن ابراهیم
عبرانی ام مالک گفت وقت خریدن من چرا نگفتی گفت وقت آن نبود پس مالک بعزیز گفت من این را به بست
درم خریده ام از تو چه پوشیده دارم و بهر دست تو زیاده از انچه خریده ام نفروشم و بیوسف ع گفت که من بگفته تو عمل کردم
چندین مال نگرفتم از جهت تعظیم نسب تو که ابراهیم ع بود تو بزرگی و بزرگ زاده از خدا بخواه تا مرا فرزندی بخشد
و مال دهد که پسر ندارم و بمال اندک روزگار میگذرانم یوسف ع دعا کرد از دعا کردن یوسف ع زن او حامله گشت

وبود پسر زاد تا او ورا دو حمل و هر حملے دو پسر بار نهاد و سبب بعضے گویند مالک دوازده جاریه داشت حق تعالی در نسل او
برکت نهاد و هر جاریه دو پسر زاد قوله تعالی وقال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه القصه عزیز یوسف برا بخانه آورد
و بازن خود که زلیخا نام با حسن تمام بود سپرد و نمود در عین المعانی زلیخا را بضم زای و فتح لام تصحیح کرده و در السنه بفتح زا
و کسر لام شهرت دارد و گفت که ما این بنده را بفرزندی گرفته ایم چون فرزندی دیگر ندارم باید که در رنگ فرزندان
او را نگهداری و شفقت بی نهایت در حق او بکار بری چون زلیخا بروے نظر انداخت تیر از قبضه تقدیر بر هدف دل زلیخا
برآمد و بجز حسن یوسف شید او عاشق گشت و بعضی آورده اند که زلیخا غائبانه فریفته پیش ازین بچندین سال شیفته جمال یوسف
گشته بود و انچنانست که در زمین مغرب طیموس نام با حشمت تمام بادشاهی کافر بود و زلیخا نام دختر داشت که
بحسن و لطافت بی نظیر عالم بود در شبی بخواب دید که ناگاه جوانی بلکه جانی بحسن و جمال بیمثال اندر در آمد چون صباح از خواب بیدار شد
هر طرف نظر انداخت از ان فرخ رخ هیچ نشانی نیافت خواست که از غم آن سرو چالاک گریبان را چاک کند اما شرم از
مردم او را مانع آمد مدتی شد این شب و روز با دل پر سوز مے گذراند و از دیده پرنم دیده اشک می افشاند و با کسی ظاهر نمیکرد
کنیزگان او چون این حال از وی دیدند حیران ماندند که سبب این چه باشد یکے گفت که ظاهرا او را چشم زخم رسیده که
شناسش ندیده دیگری گفت از دیو پری گزندی باو رسیده یکی گفت شاید کسی او را سحری کرده است یکی گفت این همه آثار عشق است و در دیگ
بر سر بار عشق است ولی کس را به بیداری ندیده بخوابش گوئی این آفت رسیده از ان جمله دایه داشت شبے پیش او آمد و خدمتهای
خویش را باو یاد داد و گفت این راز خود از من نمی باید نهفت پس از خواب خود او را اطلاعی داد دایه گفت باین طور خواب
نا راست جای انمی باید کجاست بلکه اینها کار دیو است گفت دیو را چه یارا که باین شکل و لا لشود را نماید چون نصیحتش فائده نکرد
خاموش گشت تا که یک سال با نخیال گذشت بار دوم باز شبی او را بخواب دید همان صورت اول دید پیش در خواست و بسر خود را
بر پای زیبای او نهاد و گفت ای کس که دل و جانم بروی راست بگو که تو کیستی فرشته یا آدمی گفت من آدمی ام اگر در دعوے
عاشقی صادقی بے جفت باش که من نیز بداغ تو نشانمندم چون از خواب بیدار شد سودا از حد بگذشت نوعی که بود شد یکی
صد گشت سودا آنکه بود شد پدرش از ین واقعه آگاه گشت از دانایان درگاه علاج آن را خواست ایشان غیر از زنجیر هیچ تدبیر ندیدند
پس زنجیرے آماده کردند که مهره دار بود از لعل و گوهر ساختند و در پای او انداختند بعد از سالی نوبت سوم باز او را بهمان شکل دلارا در خواب
دید دست بدامنش آویخت و اشک میریخت و گفت بپای که ترا آفریده است و از خوبان دو عالم برگزیده که مرا از نام و شهر و مقام
خود آگاهی ده گفت ع عزیز مصرم و مصرم مقام است ✽ و او بایمعنی گفت که آخر الامر عزیز مصر خواهد شد چه اکنون دیگری عزیز مصر
بود لیکن زلیخا فهمید که آنکس که او را در خواب دیده ام همین عزیز است که بالفعل در مصر است زلیخا این مژده را شنید جهان از سر او جدا

دیده کنیزکان را طلبیده و گفت پدرم را بشارت رسانید که عقل و هوشش که از من رفته بود باز آمد پدر چون این خبر شنید او شتافت
و او را شادمان دید بخیر از پای او بر گرفت بعد از چند گاه رسولان پادشاهان پیش پدرش آمدند — زلیخا را ازین
معنی خبر شد و اندیشه دلش زیر و زبر شد ✤ که با اینان ز مصر آیا کسی هست ✤ که عشق مصر بایم پشت بشکست
در همین حال بود که او را پدر خواند و پیغام هر پادشاه باو رسانید زلیخا معلوم نمود که از عزیز مصر کسی پیغام نه آورده
هیچ کس دیگر راضی نشد و از پیش پدر نا امید شده برخاست پدرش از سودای عزیز مصر زار سست او دیده بود و
شوق و بیقراری او فهمیده رسولان را خلعتهای پادشاهی بخشیده عذر خواهی نموده رخصت کرده و گفت عزیز مصر از
شما سبقت کرده و این فرزند نامزد او شد بعد از آن یک دانا از مقربان خود بسوی عزیز مصر روان ساخت و چند
تحفها فرستاد و پیغام داد که هر چند برای خواستگاری این فرزند درین ایام پیغام پادشاه روم و شام و غیره میرسد
اما قبول او نمیرسد — مگر بر خاطر او رام بار روم ✤ شمار و آب و خاک شام را شوم ✤ براه مصر چشم او سبیل
ست ✤ براه مصر اشکش رود نیل ست ✤ عزیز چون این مژده را شنید کلاه فخر او بر آسمان سود و گفت
لازم بود که من تیر برای آوردن آن دختر نیک سیر روان شوم اما با پادشاه مصر چنان در خدمت گرفته که یکساعت
از وی دوری نیارم لیکن برای حق گذاری دو صد زرین عماری و هزار کنیزکان و غلامان خوش خرامان و ارباب
کیاست و ریاست هر که باید و شاید روان سازم تا که بتعظیم تمام و اعزاز و اکرام او را بیارند رسول پدر زلیخا گفت
پادشاه ما را ازین چیزها هیچ کم نیست پس پدر زلیخا هزار کنیزک و هزار امرد غلام با حسن تمام و هزار اسپ
خوش اندام و هزار شتر بختی و از چیزهای نفیس صد شتر و دویست مفرش دیبا زیبا و دویست درج گوهر و دویست
طبله مشک اذفر مهیا کرده با زلیخا روان ساخت مثنوی ✤ روان گشتند گوئی نوبهاری ✤ رخ آورد از دیاری
در دیاری ✤ بهر جا ساربان منزل نشین شد ✤ همه روی زمین صحرای چین شد ✤ چون بمصر نزدیک رسید عزیز مصر
با تمام لشکر باستقبال رفت و آنچه او برسم پیشکش آورده از کنیزان و غلامان و اسپان و مونیه و پشمینه
و ابریشمینه و گوهرهای خزینه و لشکرهای مصر تنگ بر تنگ و حلهای رنگارنگ همه را بهای زلیخا گذرانید زلیخا را
چون شوق غالب بود از شکاف خیمه بطرف وی نگاهی کرد و آهی بر آورد و گفت که این نه آنست که من او را
در خواب دیدم و بجست و جویش مشتاق شدیدم ای فلک چه کردی که بر داغ بی نصیبی در غریبی نیز افزودی مقصود
دل خود عهد بسته بودم که بی جفت با غم چه باشد که بدامانم دست کس نیاید این سخن گفت و می نالید و روی
بر خاک می مالید ناگهان هاتف غیب آواز داد که اگر چه این عزیز مصر مقصود تو نیست اما از راه او ترا مقصود دل

حاصل خواهد شد مباد از صحبت تو هیچ بیت + گر نماند سلامت نقل سمیت + کلیدش را بود دندانه از موم +
بود کاری کلید موم معلوم + عاقبت او را در سرای فرحت افزای عزیز بردند و همه اسباب حشمت او را
دران مکان حاصل بود اما چه سود + گر مثل روضهٔ رضوان بود + بی رخ دلدار چون زندان بود + پس آن بیچاره
همواره در انتظار نگار بود تا آنکه روزی سیرکنان رفته بود چون بازگشت نمود دید که بر در پادشاه مصر غوغاست
پرسید که این چه تقریب ست گفتند مالک یک غلام فرخنده نام از کنعان آورده می فروشد چون زلیخا نظر بروی انداخت
بشناخت و فریاد برآورد و بیهوش گشت همه کنیزان هودجش را براندند و بخانه اش رسانیدند چون بهوش باز
آمد عزیز را برانگیخت که آن غلام را بخر عزیز گفت آنچه من دارم از خزینه و دفینه به نیمه بهای او برنیاید زلیخا درجی داشت
پر از گوهر که بهای هر گوهر خراج کشور بود همه را شمرده بعزیز سپرده که اینها را القیمت اوده عزیز گفت که پادشاه مثل آن
دارد که او را بخرد گفت پیش از پادشاه رفته بگو که فرزندی ندارم اگر فرمان یابم بخریدن این غلام بشتابم چون التماس
عزیز پادشاه شنید اجازت داد تا او را خرید القصه زلیخا را چون وصال آن فرخ فال میسر شد دل خود را بخدمت
او مشغول کرد و هر کدام که لطیف تری آورد از جامهای زیبا از زرکش و دیبا و کمرهای زرین و تاجهای مرصع
از در و گوهر هر روز بغیر تکرار او را می پوشانید تا آنکه هفت سال باین حال درگذشت یوسف علیه السلام جماعهٔ کنیزکان
زلیخا مسلمانی داد و را هیچ خدمتی نفرمود و هر چند زلیخا او را می خواست یوسف علیه السلام از وی گریزان می بود
در مدت هفت سال بجمال زلیخا نظر نکرد و زلیخا پیش دایه از وگله میکرد و می گفت که بمن نمی پردازد و اصلا بطرف
من نظر نمیکند آخر دایه را پیش یوسف علیه السلام می فرستاد و او بدانجا زبان نصیحت می گشاد اما هرگز قبول و
نمی افتاد و می گفت زلیخا را بگو که تو این کار میپسند که از فرمان خداوند سر نه پیچم و حال آنکه من غلام زرخریدم و عزیز
مرا بفرزندی نام برده و امین خانه شمرده در خانه او خیانت چون ورزم از غیبت می لرزم چون طاقت زلیخا طاق
گشت دایه را تدبیره بخاطر رسید و بزلیخا گفت چون ارم یکبنای دلربای که در و در هر جا صورت تو و یوسف نقش
باشد باید راست کرد و یوسف علیه السلام را در انجا حاضر باید آورد چون صورت ترا با صورت خود دریکجای در آغوش
ببیند مهر او بجنبد و بآسانی چنانکه دانی وصال او حاصل شود پس بمصلحت دایه بنای
دلکش آراسته کرد که فرشش او از زمرد بود و درهایش همه موصل از عاج و آبنوس و آن هفت خانه
بود اندر یکدیگر و در هفتم خانه چهل ستون مرصع از در برافراختند و شکل جانوران زیبا ساختند و صحن آن بر آن
طاوسان زرین بدمها و بالهای مرصع از جواهر برافراختند و در پایهٔ تخت در میان آن درختی نشاندند بسبب جمال

که ساق وی از سیم خام و شاخهای او از زر و برگهایش از فیروزه بود و بر هر شاخ او مرغی راست نمودند که بالهای او
از زمرد بود و منقارش از لعل و در هر موضع شکل یوسف و زلیخا هم آغوش کشیده چون با تمام رسید زلیخا آنرا دید
مهر او از نو بجنبید و خود را آراست و یوسف علیه السلام را طلبید و دستش گرفته بصد افسون او را در خانه اول برد
و دریش را بقفل محکم کرد و بسخنها او را فریفت اما اصلا او راضی نشد تا در دوم خانه او را برد تا آنکه رفته رفته بهفتم
خانه اش در آورد و دروازه هر خانه را قفل میکرد و یوسف علیه السلام سر خویش در پیش افگنده بود و گیسوی او نیز در
اتفاقا نظر او بر فرشش افتاد صورت خود با صورت او یکجا جمع شده دید نظر گردانید و بطرف بالا نگریست آنجا نیز همان
مشاهده کرد و چپ و راست چشم افگند آنجا نیز همان را دیده اگر در او گرد دیوار را دید همه جفت آن دو نگار خسار
را دید پس ناچار بی اختیار بطرف زلیخا دید از حسن و جمال وی حیران ماند زلیخا امیدوار گشت و گفت
چه باشد که یکبار بطرف این دل افگار نگری و بر ورخم آوری و کام او دهی یوسف علیه السلام گفت از دو چیز ملاحظه
دارم اول از خدا دوم از عزیز زلیخا گفت هر چه که از خزینه و دفینه است بصدقه دهم تا عذر خواه گناه تو باشد و عزیز را
شربتی دهم که با جانش ستیز تو تا قیامت بر نخیزد و همچنان یوسف را می فریفت و او سخنهای او را رد می کرد تا آنکه زلیخا
خنجری کشید و گفت اگر کام من روا نکنی با این خنجر تیز خونریز خود را بکشم و چون عزیز مرا پیش تو کشته یابد بکشتن تو
شتابد یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا مشتاب که از من رخ مقصود نخواهی دیدن و بآرزوی خواهی رسیدن او را
اصلا تاثیری نشد یوسف علیه السلام را نیز وسوسه بخاطر خاطر رسید اما عصمت او را از آن وسواس باس نگهداشت و انتظار
می برد که چه ظاهر شود و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند ناگاه جبرئیل ع یا اسرافیل ع بر صورت یعقوب ظاهر گشت و انگشت
در دهان گرفت میگفت که پسر یعقوب ع زنا میکند و بعضی میگویند که جبرئیل ع یا اسرافیل علیهم السلام یعنی یعقوب گفت
انک مکتوب فی الانبیاء و تعمل عمل السفهاء یعنی نام تو در دفتر انبیا مرقوم است و عملی که کردن آن میخواهی سفها
ست و بعضی گویند که در آنخانه طفل شش ماهه در گهواره بود و او خاله زاده زلیخا یا برادر زاده عزیز بود آن آواز
کرد از یوسف ع این عمل سزاوار نیست و بعضی بر آنند که در سقف خانه نقش و لا تقربوا الزنا ط یعنی نزدیک زنا مشوید و
گرد آن نگردید نوشته دید و از هیبت این نهی پس نخزید و بعضی گویند بر دیوار یکبار او بود نقش و لا تقربوا الزنا و نظرش نمود
چون روی بطرف دیگر گردانید در دیوار علیکم لحافظین نوشته دید ای بر شما یعنی بر کردارها و گفتارهای شما نگاهبانند
از ملائکه بعد از آن نظرش بر دیوار سوم دیگر گماشت در وی و اتقوا یوما ترجعون الخ مسطور دید بترسید از عذاب روزیکه همه شما
باز گردید و شوید در آن نظرش بر دیوار چهارم افتاد نقش یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور جبر داد یعنی

می داند خدای تعالی خیانت چشمهای شما و آنچه پوشیده ساخته است سینه های شما یعنی ضمایر و سرایر همه را میداند چون سر زده
گذاشت انی معکما اسمع واری نبشته یافت یعنی بدرستیکه من با شما ام یعنی میشنوم و می بینم و چون بر سقف نظر کرد جای دیگر
صورت یعقوب ع بعضی گویند صورت عزیز بر گریختن او اشارت کنان در نظر او در آورد و بعضی میگویند که یوسف علیه السلام در کنج
آن خانه پرده زرین فرو هشته دید پرسید که این پرده برای چیست پردگی آن کیست زلیخا گفت آن طرف بتی است که نقش از زرد
چشمش از گوهر و در دوش بر دست از مشک اذفر تا زنده هستیم او را می پرستیم اکنون این پرده برای این بستم که از من این بیند
که می بینی نه بیند یوسف علیه السلام گفت هرگاه تو از بتی که حس وی ادراک شرمناک گشتی من از تو بشر مبنا دارم که از
خدای تعالی شرم دارم ع تو از روی سنگی سدی شرمناک ٭ مرا شرم باید ز یزدان پاک ٭ و بعضی گویند که کسی را دید که
میگوید اگر این کار بکنی خود را از رتبه نبوت فرو افگنی و بهر تقدیر از انجا روگردانید و بیرون متوجه شده بهر دروازه که میرسید بی در
کشائی قفل در جای دیگر پرده در جای می پرید و زلیخا در پی او می دوید و او می گریخت و با آخرین دروازه با و پیوست
و دست در دامن او در آویخت و از طرف پشت پیراهن او درید و از دست او بیرون جست چون بیرون آمد عزیز
یوسف را دید که آشفته و پریشان است از حال او پرسید جوابی از روی حسن ادب که در آن افشای راز نبود نداد و گفت عزیز از مهر
دست آن پیچ گرفته بسوی خانه اش برد چون زلیخا ایشان را دید بخاطر گذرانید که یوسف ع احوال او با عزیز گفته باشد ع
بحکم آن گمان او آواز برداشت ٭ نقاب از چهره آن راز برداشت ٭ و گفت این بنده که تو او را بفرزندی سرافراز ساخته پرورش نموده بودم
که بر سر بالینم آمد خیالش اینکه من بی خبر و آنگاه نباشم داد و کام خود از من بردارد و چون دست بسوی من دراز کرد بیدار گشتم و بر احسان تو
گریزان شد و من از پی او دویدم که او را بگیرم چون دامنش بدست من افتاد چاک شد عزیز روی خود بجانب یوسف ع کرد و گفت ترا بفرزندی
گرفتم و بناز و نعمت پروردم تو برابر آن در حرم من خیانت ورزیدی یوسف فرمود یا عزیز زلیخا بمن افترای دروغ میگوید او مرا بسوی خود میخواند
و من از وی گریختم و در پی من دوید و دامنم را درید عزیز گفت تا این غلام در خانه من است هرگز از وی خیانتی ندیده ام و دروغی نشنیده حیران
ماند و گفت ای یوسف برین دعوی گواهی داری یوسف ع بگهواره کودکی اشارت کرد عزیز گفت کودک شش ماهه یا چهار ماهه چه داند و چه سخن
گوید یوسف گفت خدای قدرت دارد که او با سخن در آرد و در لطائف سبعین آورده که عزیز از آن کودک پرسید که چه میگوئی بقدرت قادر
بیچون بسخن در آمد و گفت یوسف ع راست میگوید تفسیر معالم و مواهب علیه آورده که آن کودک پسر خاله زلیخا بود و گفته اند که پسر عم او بود
و در بحر المواج گفته که بعضی گویند که پسر خال او بود و بعضی گویند حکیمی بود و در گفتار و کردار معتمد علیه که ملک و عزیز مصر در کارها بنظر او رجوع
داشتند و او را حکم امین و راست گوی میداشتند و بعضی گویند مردی بود با عزیز یکجا نشسته و بعضی گویند صغیر بود که معجزه از سخن وی نمود بطریق خارق
عادت زبان بگشاد و برائت یوسف ع ادا می شهادت نمود و بعضی گویند مخلوق بود نه انسی و نه جنی حق تعالی او را پدید آورد که برائت یوسف ع ادای

بهر حال عزیز از وی پرسید که چه میگوئی او بسخن درآمد و گفت به بین اگر پیراهن یوسف ع از پیش دریده است زلیخا راست گوست
و اگر از پس دریده یوسف علیه السلام راست گوست ؎ عزیز از طفل چون گوش این سخن کرد + روان تفتیش حال
پیراهن کرد + چون دید که پیراهنش از پس دریده روی بزلیخا آورد و گفت این همه بمکر تو بوده پس قصد کرد که
زلیخا را بکشد و یوسف علیه السلام را بزندان فرستد آن کودک گفت ای عزیز اگر این کار کنی خود را رسوا
کنی پس عزیز گفت ای یوسف این کار پوشیده داری و بکسی ظاهر نکنی و ای زلیخا تو ازین فعل استغفار کنی
گویند که این سخن بعد از سه ماه یا هفت ماه در افواه مردم افتاد و زنان مصر عیب زلیخا میکردند که عجب گمراهی
او را پیش آمده که بغلام خود مفتون گشته و دائم با تنگ ریزان است و او از وی گریزانست ؎ نه گاهی میکند سوی ویش
نگاهی + نه گامی می زند با او براهی + زلیخا چون شنید که زنان وی را ملامت می کنند دعوتی کرد و ایشان را خواند و
هر یکی را بجای جداگانه نشاند و پیش هر یکی خوان از الوان نعمتها نهاد بعد از ان بدست هر یکی ترنجی و کاردی
داد و یوسف را بیاراست و پیش ایشان آورد چون او را دیدند بیهوش گشتند بجای ترنجها دستهای
خود بریدند و حیران ماندند و چون یوسف علیه السلام بخانه رفت بهوش آمدند گفتند این بشر نیست
از آب و گل سرشته بلکه فرشته ایست زلیخا گفت اینست که مرا از عشق وی ملامت میکردند گفتند بملامت تو نیست
بلکه ملامت برماست اما چنین نازنین که تو در خانه داری چرا او را نفریبی گفت من جهد بسیار کردم لیکن با من نمی سازد و
هرگز نمی پردازد و اگر بعد ازین کام من ندهد او را بزندان فرستم ؎ نگردد مرغ وحشی جز بدان رام + که گیرد در
قفس یک چند آرام + زنان گفتند باز یوسف علیه السلام را پیش ما بخوان تا او را نصیحت کنیم شاید فرمانبردار
تو کنند و غرض ایشان آن بود که باز نظاره آن سرو ناز کنند زلیخا یوسف علیه السلام را طلبید ایشان
او را پیش خود نشاندند و ملامت کردند و گفتند چرا فرمانبرداری زلیخا نمی کنی ما میترسیم که اگر با وی نسازی بر تو
خشم گیرد ترا بزندان که جای ناپسندان ست فرستد و آنخانه ایست تیره و تنگ که مردم از و بنفرت میگریزند
و اگر ترا از جمال وی ننگ و ملال آید با ما همراز و دمساز باش که ما نیز بخوبی چون ماه بی نظیر هستیم چون یوسف این
سخن را گوش کرد از بهر مناجات دست دراز کرد و گفت خداوندا زندان دوستر ست پیش من از صحبت این مکارگان
؎ عجب درمانده ام در کار ایشان + مرا زندان به از دیدار ایشان + به از صد سال در زندان نشینم + که یکدم
طلعت ایشان به بینم + پس خدای تعالی دعای او را قبول کرد آورده اند زنان بعد از ان که از یوسف ع ناامید
گشتند زلیخا را گفتند که صلاح آنست که او را چند روز در زندان داری شاید که با من بسبب آن دلارام رام گردد

پس زلیخا بعزیز گفت که من ازین غلام بدنام گشته ام و رطبع مرا از خدمت او کراهتی پدید آمده و بهتر آنست که او را در زندان کنی تا مردم گمان برند که گناه از وی بوده است و من از ملامت مردم باز رهم عزیز را این سخن مقبول افتاد و بزندانش فرستاد چون اهل زندان او را دیدند شادیها ورزیدند برایشان زندان گلبرگ خندان خرم و گلستان شد ۵ همه از مقدم او شاد گشتند + ز بند و رنج آزاد گشتند + بشادی شد بدل اندوه ایشان + که کم از کاهی غم چون کوه ایشان زلیخا برای آنشاه خوبان زندانیان خانه جداگانه نامزد کرد و تختی در میان او نهاد و فرشهای زیبا از اطلس و دیبا در وانداخت و دائم او را معطر میساخت یوسف علیه السلام آنجا پیوسته برسم عادت بعبادت مشغول می بود زلیخا برای او هر روز از نعمتهای خیرے بدست محرم کنیزے می فرستاد چون باز آمدی از احوال فرخنده مآل حضرت یوسف علیه السلام پرسیدے و همیشه نالیدی و از کرده خود پشیمان گردیدے و خود نیز بوقت شب پنهان بزندان می رسید و از دور یوسف را می دید و روزانه از بام خانه در دیوار زندان را میدیدے ۵ شبش آن بود روزش این تا بدانه ورد + که زندان بود جای آن دل افروز + نبودی هیچگه خالی ازین کار + گهی دیوار دیدی گاه دلدار + قوله تعالی و دخل معه السجن فتیان و در معالم التنزیل آورده که ملک ریان را دو بنده بود یکی ساقے و دیگر طباخ یا خباز ملک بر ایشان گمان برد که او را زهر میدهند حکم بزندان کرد و اتفاقاً با یوسف علیه السلام بزندان در آمدند و در زندان یوسف ع بعضے را بدولت اسلام مشرف گردانید و در غمخواری احوال زندانیان کوشیدے ایشانرا تعبیر فرمودی و این دو زندانی خوابها دیدند و گویند ساقی او دیده طباخ یا خباز نادیده یوسف را از روی امتحان پرسید گفت من در خواب می بینم که در باغی اصل تاک که بر وسه خوشه انگور رسیده و کاسه خاصه ملک بدست من هست و من می فشارم انگور را برای شراب و طباخ یا خباز گفت من در خواب دیدم که در مطبخ ملک سفره نان بر سر میدارم و مرغان می در آیند و از آن نان میخورند خبر ده ما را ازین تعبیر هر دو خواب هر دو را نیز مقید مسلمان ساخت و گفت شما که ساقی ملک است سه روز دیگر خلاص یابد و میاشامد ملک خود را شراب چنانکه پیشتر بود و آن دیگر که طباخ یا خباز است بر دار کشند چون تا سه گذرد مرغان از سر او بخورند یکی گفت دروغ گفته ام و هیچ خواب ندیده ام یوسف علیه السلام گفت همچنین حکم کرده شد و خلاف آنچه گفتم نخواهد بود و ساقی را گفت هرگاه پیش پادشاه برسے ازین بیگناه یادآوری و تا توانی احوال مرا العرض او برسانی ۵ بگوئی هست در زندان غریبی + ز عدل شاه دوران بی نصیبی + چنینش بے گنه بپسند ز جور + که هست این از طریق معدلت دور + باشد که مرا از بلاے زندان باز رهاند و خلاص گرداند چون سه روز بر آمد ملک کسے را فرستاد تا طباخ یا خباز را که خیانت او ثابت شده بود بر دار کشیدند و در تفسیر بحر المواج آورده که ثبوت خیانت باین طریق بوده که طعامیکه طباخ یا خباز ساخته بود

ملک او را بخوردن آن حکم کرد و می بران اقدام نه نمود چون جانورے دیگر را نخورانیدند بهلاک رسید و ساقی که
امانت او بتحقیق یافته بود همان منصب نخستین بدو دادند و ظهور امانت باین طریق بود که شرابیکه ساقے آورده
بود چون او را آشامانیدند وی آشامید او را هیچ ضرر نه رسید اما چون بمرتبه قرب شاه رسید و سے را از ساغر
جاه بیاشامید از احوال یوسف علیه السلام غافل ماند چند سال بر خاطر او نیامد و در معالم التنزیل از
حسن بصری رحمة الله علیه آورده که جبرئیل علیه السلام بزندان در آمد یوسف علیه السلام او را شناخت
و گفت یا اخا المرسلین چیست که می بینم ترا در منزل گنهگاران جبرئیل علیه السلام گفت یا طاهر الطاهرین حضرت
رب العالمین ترا سلام می رساند و می گوید شرم نمی دارے که آدمی را سبب می دانی و او را شفیع می گردانے
یاری از من جو نه از خیل و سپاه + راز با من گوی نے با میر و شاه + هر که را یاری کنم برتر شود +
هر کرا دریا فگنم ابتر شود + بعزت و جلال من که ترا چند سال دیگر در زندان بدارم گفت درین حال از من
راضی ست گفت آرے گفت اکنون باک ندارم پس یوسف علیه السلام گفت یا جبرئیل چه تقاضاے بعد از انکه
مرا رنج و مذلت و بندگی و انواع محنت زندان چرا بر من نهاد + گفت تو چرا گفتی یا رب نزد من زندان دوست
ترست و چرا اختیار کار به پروردگار نه گذاشتی و عاقبت از مکر زنان و زندان نخواستے یوسف گفت یا جبرئیل ع
هیچ از پدر من خبر داری گفت در بیت الاحزان رفته نشسته و در آمد و رفت مردم بسته و نابینا گشته و بغیر گریستن در
فراق شاق تو کارے ندارد یوسف گفت خدا تعالی پدرم را بحر الفراق مبتلا گردانید و کارش بدین مرتبه رسانید جبرئیل ع گفت
بسبب دوستی او با تو حق تعالی نه پسندد که کسی بغیر از وی کسی را دوست گیرد و تقریبا در نفحات الانس مذکور است که شیخ ابوبکر
کتانی گوید وقتی ابراهیم خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت و عجیب دیدی گفت خضر بمن رسید گفت ای ابراهیم
خواهی که با تو همراهی کنم گفتم نے گفت چرا گفتم ترسیدم که تسکین است ترسم که دل من با تو میوند و القصه یوسف گفت
را درین رنج هیچ اجرے باشد گفت هر روز ثواب شهیدے دهند یوسف علیه السلام گفت پس باکی نیست صاحب
کشاف گفته که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که غم و اندوه یعقوب ع در فراق
یوسف علیه السلام چه مرتبه بود گفت برابر هفتاد مادر فرزند مرده حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود او را چه مقدار اجر
فرمودند گفت مزد صد شهید آری هیچ کس برابر یعقوب علیه السلام در آتش مفارقت نسوخت تا چهل سال در مدارک
التنزیل با هشتاد سال انفراق آن یگانه آفاق تا زمان وصال هیچ حال چشم او خشک نگردیده و از بار هجرت پشت
او خمیده صلوات الله وسلامه علی جمیع الانبیاء والمرسلین فصل سوم در سبب گشتن یوسف ع عزیز مصر و در آوردن

ودولت واقبال بسوی آن حمیده خصال ولبث فی السجن بضع سنین در تفسیر مواهب علیه وغیره آورده که بعد از خلاص
ساقی از زندان هفت سال یوسف علیه السلام در زندان بماند ومشهور آنست که از اول تا آخر دوازده سال بماند
ودر معالم نیز آورده که پنج سال پیش از آن بماند وهفت سال بعد از آن چون مدت محنت تمام شد ملک ریان خوابی
دید وبامداد حکیمان وندیمان را طلبید وگفت من در خواب دیدم که هفت گاو فربه از جوی خشک یا از پس پرده بیرون
آمدند وهفت گاو دیگر لاغر بر آمدند وآن گاوان فربه را خوردند ودر شکمهای آن هیچ زیادتی نشد وهفت خوشه سبز دیدم بدانه
رسیده پس هفت خوشه دیگر خشک پیدا شد وبآن خوشهای سبز آویخت وبر آنها غالب گردد وخشک ساخت تعبیر این خواب
کنید گفتند این خوابیست شوریده ومحال وفراهم آورده وهم وخیال ویا اینچنین خوابها را تعبیر نمیدانیم ساقی آنجا حاضر بود
یوسف علیه السلام او را یاد آمد گفت ای ملک من وطباخ در زندان خوابها دیده بودیم ودر آنجا یوسف نام شخصی است
پیش وی خواب خود را گفتیم او تعبیر آن خوابها نمود همچنان شد که گفته بود ؎ بود بیدار در تعبیر این خواب * دلش
غواص این دریا گهر یاب * مرا پیش وی فرست تا این خواب را با وی بگویم وتعبیر آن از وی بجویم ملک ریان شاد شد و
او را فرستاد چون ساقی پیش یوسف ع آمد عذر خواست که از من فراموش واقع شد یوسف علیه السلام گفت که این از تو
نبود بتقدیر خدای تعالی بود پس ساقی خواب ملک را پیش وی گفت یوسف علیه السلام فرمود که هفت گاو فربه
وهفت خوشه عبارت از هفت سال است که در جهان فراخی خواهد بود وباران بهار وکشتهای خوب بر آید وآن هفت
گاو دیگر لاغر وهفت خوشه خشک اشارت بهفت سال دیگر است که قحط وتنگی پدید آید ومردم بهلاکت رسند
ساقی بخدمت ملک آمده آن تعبیر تقریر کرد ملک وسائر مردم ازین سخن حیران ماندند ملک خواست که بگوش
خود از زبان وی بشنود از زندانیان وساقی پرسید این مرد کیست وسیرتش چیست وچه کار میکند گفتند
جوانیست خوب روی نیکو وبنده عزیز است که او را از مالک خریده ومی گوید که مرا بیگناه در زندان داشته اند ومن بنده
نبوده ام بلکه پیغمبر زاده ام برادران بر من حسد بردند ومرا از خانه برآوردند وفروختند ونماز میگذارد وعبادت حقتعالی بجا می آرد
وتسبیح وتهلیل میگوید وهمیشه در راه ذکر وفکر می پوید وغمخوارگی زندانیان مینماید وهرچه او را می آید از خانه زلیخا ودیگران بمحتاجان
می دهد پس ملک عزیز را خواند وگفت که این جوان که از وی نشان میدهند وصفت او می کنند بر اصالت وی دلیل است او را
چرا در زندان کرده گفت من او را چون در زندان داشته ام وازوی هیچ خیانتی ندیده ام لیکن به تهمت خیانت که با اهل من
اندیشیده او را در زندان داشته ام وبه تحقیق او نه پیوسته که از وی گناهی هست یا نه ملک گفت بروید واو را باکرام تمام بیارید چون
پیش یوسف ع رفتند یوسف گفت من بیرون نیایم تا آنکه پادشاه از حال من بیگناه آگاه گردد وعزیز خوشنود نباشد وآن زنانکه

در خانهٔ زلیخا مرا دیدند و دستها بریدند حقیقت حال مرا سوال نکنند پس ملک فرمود تا زلیخا و آن زنان را حاضر کردند و از ایشان حقیقت را پرسیدند گفتند ما از یوسف ع بجز پاکی و شرمناکی ندیدیم زلیخا دید که بجز راستی فائده ندارد و نیز بپاکی یوسف ع اقرار کرد و گفت من او را بوصل خود خوانده بودم چون کام من نداد بزندان او را فرستادم ملک چون از زلیخا و آن زنان این سخن شنید خواهش او بدیدار یوسف علیه السلام زیاده گشت و گفت بیارید یوسف ع را تا جمیع مهمات مملکت بوی سپارم س ملک با دل جوی گشتن رای زد + که دستور ملک این چنین کس سزد + و در تفسیر تیسیر آورده که هفتاد حاجب را با هفتاد اسپ از اسپان با تاج و لباس ملوکانه بزندان خانه فرستاد تا بتعظیم تمام یوسف ع را بیارند آورده اند که حکم کرد که از ایوان پادشاه تا بزندان دو رسته سپاه بایستادند و تجملهای خود بر یوسف علیه السلام عرضه دادند و او را بتعظیم و تکریم بخلعتهای خسروانه بطرف ملک روانه کردند چون نزدیک رسید پادشاه نیز استقبال نموده او را در کنار گرفت و بر پهلوی خود نشاندند و از روی ادب با وی سخن راندند و در تفسیر بحر المواج و معالم التنزیل در آیهٔ فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین آورده که ملک با هفتاد زبان با یوسف ع علیه السلام کلام کرد او نیز بهر هفتاد زبان جواب با صواب می گفت و ملک از جوابهای او می شگفت و در تفسیر بحر المواج آورده که بعد از آن چون یوسف خواست که مراجعت نماید و از پیش پادشاه بیرون آید برخاست و بزبان عبری دعا کرد و ملک چون این زبان را نمی دانست فهم کردن آن نتوانست گفت این کدام زبانست گفت زبان عبری زبان پدران منست یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیهم السلام و وقت بیرون رفتن سلام بزبان عربی کرد و این سخن نیز زبانی که ملک نمیدانست آن را ملک گفت زبان این کیست یوسف ع گفت این عربی ست زبان خلیل است زبان عم من اسمعیل است که پسر ابراهیم خلیل ست و در معالم التنزیل آورده که یوسف علیه السلام وقت در آمدن بر ملک سلام بلسان عربیه بعد از آن دعا کرد بزبان عبرانیه وهب رض گفت که یوسف ع با وجود آنکه درین وقت سی ساله بود بهفتاد زبان ملک با او کلام نمودی و جواب هر کدام بگفت و این دو زبان بران افزود و ملک از جلائل فضائل و جزائل شمائل او تعجب کرد و حیران ماند و او را پیش خویش نشاند و از تعبیر خواب خود پرسیده جواب دلپذیر شنید گفت تدبیر آن هفت سال قحط و تنگی چیست س چه سان تدبیر آن کردن توانیم + که غم خلق جهان خوردن توانیم + گفت در کشور منادی باید کرد که درین هفت سال فراخی مردم زراعت بسیار کنند چون غله را بدروند آنچه بایست آن سال باشد پاک نموده خرج کنند و باقی را برای ذخیرهٔ سختیان در خوشه گذارند که تباه نشود و در معالم التنزیل گفته که ملک ریان بن ولید نیز از دست یوسف علیه السلام ایمان آورده و در مواهب علیه در ذیل قوله تعالی ولقد جاءکم یوسف من قبل بالبینت آورده که بعضی گویند که سبب ایمان آوردن وی

آن بود در اسپی نشسته بمرد یوسف علیه السلام او را بنماز نده کرد و وی ایمان آورد و در تفسیر مدارک و معالم التنزیل
آورده که تختی از زر سرخ مرصع بانواع جواهر برای یوسف علیه السلام مقرر کرد و تاج مکلل بر سر وی نهاد و خاتم خود بدست
وی داد و شمشیر خود را حمائل نمود و در گردنش کرد و کلیدهای خزائن بوی سپرد و زمام اختیار مملکت بدست
وی داد و همه ملوک و ارکان و لشکر را تابع او ساخت و عزیز را عزل کرد و باندک زمانی بتقدیر ربانی ازین جهان فانی
عزیز رخت بربست و فوت گشت ؎ یکی را بسر بر نهد تاج بخت + دگر را بخاک اندر آرد ز تخت + زلیخا را محنت دامنگیر
گردید و کوه بر کوه شد در ویرانه رفت و نشست از هر که قصهٔ یوسف علیه السلام شنیدی سیم و زر باو بخشیدی تا هر چه داشت همه را
تلف کرد و پیر و نابینا گشت و قامتش از بار غم خم شد و کارش بجای رسید که او را در محفه مینشاندند و بر سر راه
یوسف علیه السلام آورده می ماندند و باواز سم سمندان و لبند و عساکران و لبسند ترسند می بود ؎ شده
خرم بگرد خاک راهش + نشسته خوش باواز سپاهش + و بروایتی بر سر راه یوسف علیه السلام خانه از نی
ساخت و شب و روز با دل پر سوز در همانجا می بود آورده اند که چون یوسف علیه السلام بیرون آمد چند هزار
پیاده و سوار بے سلاح و سلاح دار در خدمت او بودی تا آنکه روزی زلیخا پیش یوسف علیه السلام بر سر راه
آهی کشید و فریاد آورده که یا کریم ابن الکریم زمانی بایست و قصهٔ پر غصهٔ زلیخای ضعیفه را گوش کن یوسف علیه السلام
چون آواز بشنید عنان اسپ باز کشید و گفت ای زلیخا این چه حالت هست که دلت پر ملالت ست گفت چون شاهد
ملک در آغوش کردی مرا فراموش کردی لاجرم این دیدهٔ غمدیده از بس گریسته نابینا گردیده و قامتم از بار غم خمیده
ازین سبب دائم خراب حالم گفت از مال و جمال چه شد گفت همه در راه تو بر باد رفت گفت بخدا تعالی ایمان آر پس ایمان
آورد یوسف علیه السلام گفت اکنون حاجت تو چیست گفت میخواهم که حق تعالی باز مرا روشنائی چشم و
همان جمال جوانی ارزانی فرماید تا طلعت زیبای تو بینم و بخدمت تو مشغول شوم وحی آمد یا یوسف علیه السلام
آنچه میخواهد بخواه که باجابت مقرون خواهد شد پس حضرت یوسف علیه السلام دوگانه گزارد و سر بسجده نهاد و دعا
کرد هنوز سر از سجده نه برداشته بود که زلیخا گفت یا یوسف سر بردار حاجتی که خواستی روا گشت گویند باز دیده اش
بینا گشت و جوانی حسن و جمال او را بوجه کمال حاصل گردید و زاید الحد خوبی یافت یوسف علیه السلام گفت
هیچ آرزوی دیگر داری گفت اکنون مقصود من اینست که مرا بعقد نکاح خود در آری وحی رسید که ای یوسف چنان کن
که زلیخا میگوید یوسف جشنی خسروانه ترتیب فرمود ملک و سران ملک را خواندند ؎ بقانون خلیل و دین یعقوب
بآئین جمیل و صورت خوب + زلیخا را بعقد خود در آورد + بعقد خویش یکتا گوهر آورد + و در مدارک

وغیره در تفسیر قوله تعالی ولاجر الاخرة خیر للذین امنوا وکانوا یتقون آورده که چون یوسف علیه السلام با زلیخا
خلوت نمود او را بکر یافت و از وی دو فرزند ارجمند بوجود آمد که افرائیم و میشا بود القصه چون یوسف ع با زلیخا بمسند گاه
بنشست امور ملکی را چنان کار بست که از وی دلی آزرده دل نشد و حکم کرد تا مردم بزراعت اشتغال دارند
و انبار خانهای عالی نهادند و در هفت سال از هر غله که حاصل می شد بقدر کفاف بمردم می دادند و باقی را همچنان با
خوشهای نگاه می داشتند تا که سالهای قحط پدید آمدند و در زمین مصر و شام تنگی غله پیدا شد مردم مصر
رو بیوسف آوردند و در تفسیر مواهب علیه آورده سال اول بنقودی که داشتند غله با ایشان فروخت سال دوم
بزرینه و جواهر سال سوم بغلام و کنیزک سال چهارم بچهارپایان سال پنجم بضیاع و عقار سال ششم بفرزندان
ایشان سال هفتم همه خط بندگی دادند و بنده شدند و در معالم التنزیل و مدارک آورده که سال سوم بچهارپایان
سال چهارم بغلامان و کنیزکان و در بحر المواج آورده که سال سوم بدواب و مواشی سال چهارم بزمین ها و
سراها سال پنجم بغلامان و کنیزکان باقی چنانچه مذکور شد بعد ازان یوسف صورت حال را بملک گفت ملک
گفت همه بنده تواند و اختیار بدست تست پس یوسف ع همه را بحضور ملک آزاد کرد و اموال و اولاد ایشان هرچه
گرفته بود بدیشان باز داد و حکمت الهی درین بود که اهل مصر یوسف را در وقت خرید و فروخت به صورت بندگان
دیده بودند قدرت ازلی و حکمت لم یزلی طوق بندگی او در گردن همه مردم نهاد تا کسی را در بارهٔ او سخن بی ادبانه
آورده اند که یوسف ع در زمان قحط هرگز سیر نخوردی او را گفتند همه خزائن ملک مصر بدست تست
چرا گرسنه میمانی گفت می ترسم که اگر سیر خورم حال گرسنگان از یاد من رود و بعد بر ایشان نپردازم در باب پنجم ذخیرة الملوک
آورده که در خبر است که چون یوسف علیه السلام بسلطنت بنشست روز بروز ضعیف و نزار شدی ازین حال سوال
کردند هیچ نگفت روزی الحاح کردند گفتند اگر این ضعف از جهت مرض نهانی ست حکما بمعالجه مشغول شوند گفت علاج
مرض حاضر است گفتند چگونه گفت هفده سال ست که در پادشاهی نفس من در آرزوی آنست که او را نان جوین سیر دهم
ندادم گفتند چرا نمیدهی این همه مشقت چرا بر نفس خود میدهی و او را تشویش میدهی گفت موافقت گرسنگان
و محتاجان میکنم و می ترسم که یکی در ولایت من گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول
گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نگرفتی فصل چهارم در رسیدن برادران پیش یوسف ع در ایام
تنگی طعام برای طلب طعام قوله تعالی وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون در
مواهب علیه آورده چون اثر قحط بکنعان رسید کار بر اولاد یعقوب ع تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکی هست

و در زندان در پی فراق زلیخا محبوس شده ۱۲

حکمت الهی ۱۲

که همه قحط زدگان را می نوازد و کار غریبان را بالخواد ایشان می سازد و اگر فرمائی برویم و طعام از بهر گرسنگان کنعان برآریم یعقوب ع اجازت فرمود بن یامین که برادر حقیقی حضرت یوسف علیه السلام بود او را پیش خود نگهداشت و ده برادر دیگر هر یک با یک شتر و بضاعتی که آن پشم و پنیر و یا کفشها دادیم ها بود در راه آوردند و یک شتر با بضاعت بجهت بن یامین همراه بردند در مصر خبر به یوسف علیه السلام رسید که جماعتی برای خریدن غله رسیده اند فرمود تا ایشان را پیش او آوردند پس یوسف علیه السلام ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند چنانچه جبرئیل علیه السلام در چاه یوسف علیه السلام از ملک العلام پیغام رسانیده بود که برادران پیش تو آیند و احوال خود بتو عرض کنند ۵ تو دانی موبمو ایشان کیانند ✦ سر موی ترا ایشان ندانند ✦ و ناشناختن ایشان بسبب طول عهد بود چه بقول اصح چهل سال از واقعهٔ ایشان گذشته بود یا آنکه یوسف علیه السلام از پس پرده با ایشان کلام کرده بود و در بحر المواج آورده یا از سبب تغیر شکل و سیما از امردی بالتحا و از صغر سوی کبر و از نحافت بضخامت و شحامت یا از جهت غلبهٔ گرسنگی که موجب فتور بصر و نقصان نظر است یا از جهت برقعی که بر روی می افگند یا از جهت آنکه با وجود حدت نظر و شدت بصر حق تعالی ایشانرا از روی یوسف علیه السلام و از اخفای شان یوسف علیه السلام سری و حکمتی بود یا از جهت آنکه بادشاهانه بر تخت نشسته بود و لباس خسروانه در بر و تاج شاهانه بر سر و طوق زرین در گردن داشت ایشان از هیبت بسوی او چندان نظر کردن نتوانستند پس یوسف علیه السلام گفت که شما چه کسانید که بجاسوسان میمانید گفتند معاذالله ما پسران یعقوب ع پیغامبر ایم گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را در حالت خوردگی گرگ خورد دیگری را در پیش خود نگهداشت تا بوی تسلی گیرد و ما ده کس بملازمت آمده ایم و بروایتی یوسف علیه السلام چون برادران را دید خشمناک شد و خواست که ایشان را عقوبت کند هاتفی آمد که چنانچه ایشان بتو رنجیده اند اگر تو هم با ایشان در برابر آن بدی کنی پس فرق چه باشد میان تو و ایشان ۵ بدی را بدی سهل باشد جزا ✦ اگر مردی احسن الی من اسا ✦ یوسف گفت کسی اینجا باشد که شما را بشناسد گفتند مردم مصر ما را نمی شناسند گفت یکی از شما اینجا باشد و دیگران بروند و آن برادر باقیمانده را بیارند تا حال شما بر من تحقیق شود ایشان قرعه انداختند بنام شمعون برآمد پس وی اینجا مانده و یوسف علیه السلام فرمود تا بضاعت ایشان گرفتند و عوض آن بیک یک شتر بار گندم هر یک دادند و بضاعت ایشانرا در بارهای گندم ایشان پنهان نهادند چنانچه ایشان را از آن خبر نشد و این از بهر آن که دانسته بود که پدر را غیر ازین بضاعت نیست پس آنرا باز فرستد یا آنکه بخواست

که ایشان را طعام به بها دهید یا آنکه چون در خانه خود رفته بارها گشایند و آن بضاعت که کسی با ایشان تسلیم نکرده بینند بر جو و حلال ندانند و باز بیایند القصه ایشان گفتند که شتر بار دیگر برای برادر ما که در خدمت پدر است بده یوسف فرمود من بشمار مردم می دهم نه بشمار شتران ایشان مبالغه نمودند که بر حال زار ما به بخشای و رحم فرمائی تا بکرم تو سرفراز و ممتاز گردیم یوسف علیه السلام فرمود که دیگر بار او را نیز بیارید تا من شما را گندم دهم و اگر نیارید نه هم گویند که یهودا علیه السلام گمان برد که این ملک مگر یوسف علیه السلام است که بما احسان بی پایان کرده و از احوال ما پرسیده و آواز او بآواز یوسف علیه السلام می نماید برادران دیگر گفتند یوسف را این مملکت که داد این خیال و چشم از کجا بهم رساند خدای تعالی می داند که یوسف در جهان نا پدید گشت و اگر این مرد یوسف بودی در حق ما چندین نیکوئی نفرمودی پس ایشان روی بکنعان آوردند چون رسیدند یعقوب علیه السلام احوال ایشان پرسید گفت از یوسف علیه السلام هم خبر یافتید گفتند عجب است چندین سال است که او را گرگ خورده خبرش از که پرسیم پس گفت عزیز مصر با شما چگونه پیش آمد پس هر چه گذشته بود ایشان بیان کردند و بسیار اظهار شکرگذاری او نمودند و بغایت او را ستودند و گفتند باران کرمش همه را رسیده و خوان الوان نعمتش همه جا کشیده و گفتند که عزیز ما را گفته که اگر بار دگر آن برادر را نیارید بشما طعام نده هم یعقوب فرمود مگر وی یوسف است این چیزها بشما گفت پس ایشان بارهای گندم را گشادند چون بضاعت خویش در بارهای خود یافتند بسوی پدر شتافتند و گفتند ای پدر آنچه از احسان عزیز می گوئیم در آن راه دروغ نمی گوئیم آنکه بضاعت ما را نیز باز داده است اکنون بار دگر باز رویم و بن یامین را با خود همراه بریم از بیشتر طعام بیشتر آریم یعقوب علیه السلام فرمود ازین سبب گمان من بیشتر شد که وی یوسف است پس گفت بن یامین را با شما نفرستم مگر آنکه سوگند یاد کنید که با وی مکر و غدر نورزید و او را بسلامت بمن رسانید که از دوری او بغایت متفکرم ایشان برین موجب قسم یاد کردند پس یعقوب علیه السلام نیمه از طعامها بمردم داد و نیمه برای اهل خود نهاده و برفتن فرزندان رخصت کرد و گفت چون خواهید که در شهر مصر داخل شوید همه برادران از یک دروازه داخل نشوید مبادا که کسی بچشم زخم بطرف شما نگرد و آن بضاعتی که در بارهای خود یافته اید باز برید شاید که بغلط در بارهای شما افتاده باشد و شما را نگاه داشتن آن حلال نبود پس روان شدند و یوسف علیه السلام را چشم در راه بود که کی بن یامین را بیارند چون بمصر رسیدند از دروازهای متفرق چنانکه پدر وصیت فرموده بود در آمدند حوالی شهر یوسف علیه السلام بردند یازده تن از کنعان رسیده اند یوسف علیه السلام شاد شد که یازدهم

بنیامین باشد فرمود تا همه را بی توقف بار دادند و درین هنگام یوسف علیه السلام بر تخت نشسته بود و نقاب
بر رخ نهاده پرسید چه کسانید گفتند کنعانیم ما را فرموده بودی که برادر خود را بیارید او را از پدر خواستیم و
بعهد و پیمان آوردیم و بضاعتی که برده بود پیش او نهادند فرمود ما را باین حاجت نیست به شما باشد گفت بنشینید
ایشان بر حاشیه بساط نشستند و حکم کرد تا شش خوان آراسته پیش ایشان نهادند که هر دو دو برادر از یک
پدر و مادر بر یک خوان طعام خورند پس هر دو دو کس بر یک خوان نشستند و بنیامین تنها ماند بگریه درآمد یوسف ع
فرمود ای جوان کنعانی چرا از دیده اشک فشانی ۵ غمی داری ندانم کین غم از چیست + ز جانت سر زده این
ماتم از کیست + بگو این بیقراری از که داری + نمیدانم ز تو رنجی که داری + گفت ای ملک حکم فرمودی که هر کس با برادر
اعیانی خود بر یک خوان نشینند مرا برادر پدر و مادری خود که یوسف ع بود یاد آمد با خود گفتم اگر او بودی با من این زمان همخوان
نمودی و بر سر خوان نشستی و تنها نماندی یوسف علیه السلام گفت بیا تا من ترا به برادری گزینم و با تو بر یک خوان
نشینم پس فرمود تا خوان را برداشتند در پس پرده بردند و خود نیز پس پرده رفت و او را طلبید در بحر المواج
در تفسیر قوله ولما دخلوا علی یوسف اوی الیه اخاه آورده که درین هنگام یوسف علیه السلام بر جامه بنیامین ع
یوسف یوسف بسیار نوشته دید از سبب آن پرسید گفت یوسف نام برادری داشتم از شوق او نام او بر جامه نگاشتم
چون یوسف علیه السلام نقاب بسته دست بطعام دراز نمود بنیامین که دست او نگریست بگریست یوسف ع
گفت باز این گریه چیست گفت این دست را مشابه بدست یوسف علیه السلام میدانم ازین سبب گریه میکنم یوسف ع
گفت برادر تو یوسف را چه شد گفت او را گرگ خورد و آرام از دل پدر من برد و هوش ما را همه بهجر وی بربود یوسف ع
گفت خوردن گرگ او را معاینه کرده و این خبر از معاینه آورده گفت من آنجا نبوده ام اما از برادران شنیده ام یوسف ع
برادران را طلبید و این خبر از ایشان پرسید گفتند آری همچنانست و این واقعه بمشاهده ما پیوست یوسف گفت شنیده ام
که از شما کسی هست که دنبال شتری دود و شتر را می گیرد و گله او آن میکند گفتند همچنین است و شمعون را نمودند که آنکس
است یوسف علیه السلام گفت آنکه کار شتر باین مرتبه رساند گرگ برادر او را بحضور او چگونه دریدن تواند باز گفت شنیده ام که یکی از
شما درخت از بیخ بر میکند و بشاخهای او چوبها آنرا ریزه ریزه میکند آری چنین او دست اشارت بروبیل ع کردند که همین است
یوسف ع گفت پیش برادری که چنین بود گرگ دریدن برادرش چگونه میسر شود باز گفت شنیده ام که از میان شما کسی است که
اگر پیش دروازه شهری نعره زند هر حامله که پیش شهر باشد از هیبت آن یکبار بار افگند بار دیگر اگر آواز برآرد حوامل بهایم
را و را افگندن بار آرد گفتند بلی همچنین هست اشارت به یهودا علیه السلام کردند که آن صفت اوست یوسف علیه السلام

گفت بحضوری انچنین کسان گرگ را درین کار چه مجال است پس وقوع آن محالست ایشان شرمنده گشتند و لب سکون
بربستند القصه چون شوق بنیامین غالب دید و این کلمات شوق آمیز از وی شنید نقاب از چهرهٔ مبارک برگرفت
و گفت منم برادر تو بنیامین چون روی او را دید بیهوش گشت چون با خود آمد بزبان حال گفت ؎ انچه می بینم
به بیداریست یارب یا بخواب ٭ خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب ٭ انگاه قصهٔ چاه و هرچه برسری گذشته
بود پیش بنیامین بیان کرد و گفت اهتمام پدر درباب تو دانسته ام و اگر ترا بی بهانه و حیلتی باز دارم غم و اندوه پدر زیاده
از حد بشود اگر مصلحت دانی ترا بدزدی تهمت کنم تا نزد من بمانی و باید که این امر از برادران مخفی داری و بزبان نیاری
بنیامین قبول نمود و از پس پرده بیرون آمد و حکم شد که کارسازی کنعانیان کنید پس هر برادر یک شتر وار گندم بپیمانه
کرده دادند و یک مشربه بود یا طاسی یا آوندی از مس یا نقره یا از زر یا از زبرجد مرصع بجواهر که ملک از ان آب خوردی
درین ایام بجهت عزت طعام آنرا پیمانه ساخته بودند یوسف علیه السلام فرمود تا آنرا در بار بنیامین پنهان ساختند
و اجازت برفتن شان دادند چون یکمنزل رفتند جمعی را از ملازمان در عقب شان فرستاد تا تفحص بارهای شان
کنند باید که مشربه پیدا آید چون انجا رسیدند ندا کردند که ای کاروانیان شما دزدید یا بمعنی که یوسف ع را از
پدر دزدیده اید یا این سخن نه بفرمان یوسف ع گفتند چون این ندا بسمع ایشان رسید گفتند چه دزدیده ایم که از ما
می جوئید که باز اودران میگوئید گفتند مشربهٔ ملک که پیمانهٔ غله بود دزدیده ایم هر که بدهد یا نشان آن دهد او را یک بار شتر
گندم دهیم برادران یوسف علیه السلام گفتند بخدا که ما صاحب اینکار نیستیم و شما میدانید که مردمان امین ایم و اهل
نبوتیم بضاعتی که در بار اول در بارهای ما نهاده بودید چون درین نوبت بیامدیم باز آوردیم و میدانید که دهن های
شتران بسته ایم تا از زراعت کسان نخورند ملازمان یوسف علیه السلام گفتند اگر شما دروغ گویان باشید
و آن مشربه از بارهای شما یابیم جزای آن چه باشد گفتند در دین ما انست که هر که دزدی نماید چون پیدا آید جزای او
انست که آن دزد بنده صاحب کالا بود بعد از ان همه بارها جستند و از بار بنیامین یافتند و او را نزد حضرت
یوسف علیه السلام آوردند و برادران نیز همراه وی آمدند یوسف علیه السلام فرمود این چه عملست که از شما صادر
شده نگفتید که ما از اولاد بزرگانیم ایشان از حیا سرها پیش انداختند و زبان طعن بر بنیامین مسکین کشادند که این چه
فعل نامناسب از تو سرزد ؎ نمی شاید درین دیر پرآفات ٭ جز احسان اهل احسان را مکافات ٭ تو احسان دیدی و
کفران نمودی ٭ بکافر نعمتی طغیان نمودی ٭ و گفتند اگر وی دزدی کند عجب نیست که برادر وی نیز دزدی کرده بود
و آنچه انست که در بحر المواج و تفسیر قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل آه گفته که یوسف در حالت خوردی

از خانهٔ پدر یا از خانهٔ خاله یک بزغاله یا نانی یا ماکیانی دزدیده بسایلی بخشیده بود یا آنکه از خانه جد مادری او
که کافر حربی بود یا از خانهٔ خال خود که او نیز کافر حربی بود یا از کنشت بت زرین گرفت و بشکست و در زمینی
که آنجا مردارها افگنند دفن کرد یا آنچه مادر او خواست که با یعقوب علیه السلام از حران بفلسطین برود
یوسف ع را از خانه جد مادری فرستاد و در آنجا دشنهٔ زرین بخفیه بدست داده بود در سپرد که آنرا با خود همراه ببرد برادران او
بتهمت دزدی متهم کردند یا آنکه کمربند عمه بخفیه در کمر یوسف علیه السلام بسته بود و تهمت دزدی بر وی پیوسته
آنرا مراد داشته اند در تفسیر مواهب علیه آورده که این سخن یوسف ع را بد آمد با خود گفت بعد از آنکه چندین ایذا و جور و جفا با او
کرده اند درین سالها بر آمده هم در حق او چنین چیزها می گویند پس بنیامین را بکسان خود سپرد و برادران بخلاص او هر چند بسیار الحاح نمودند
سودی نداشت روبیل را آتش خشم مشتعل شدن گرفت و موهای تن او همچو خار استاده گشته سر از جامهٔ او بیرون کردند و هم در تفسیر
بحر المواج و معالم التنزیل آورده که برادران را گفت ده بازار و آنها که درین شهرست من تنها بگذارید و پادشاه شما همه بر گیرید یا
پادشاه را بمن بگذارید و شما جمله بر اسواق و اهل آن روآرید برادران گفتند کفایت پادشاه بر خود گیر و این عهد عظیم در کار فتحیم
بر خود بپذیر گفت از من جدا شوید و دور روید و خواست که فریادی نموده که بیک نعره کوهی زجا بر کند بیکباره شهر بهم بر زند
یوسف چون این حالت دید تو پسر خود را گفت برو دست خود را بر پشت وی فرود آر چون دست وی بر روبیل رسید غضب وی
تسکین یافت روی خود را ببرادران کرده گفت شما را مس کرده اید گفتند نی بخدا که درین شهر تخمی از اولاد یعقوب ع هست چه هرگاه
یکی را از ایشان خشم گرفتی چون دیگری از اولاد یعقوب مس کردی تسکین یافتی و هم در معالم التنزیل آورده که دگر باره
در غضب شده آهنگ تخت یوسف کرد یوسف ع شتاب نقاب بسته از تخت فرود آمد و او را در بر بود و گفت ای
کنعانیان شما بزور خود مغرور گشته اید و می پندارید که کسی بر شما غلبه کردن نتواند خدایی که بالا و پست آفرید زبردست
بر زیردست آفرید + گرفتم ز تو ناتوان تر بسی هست + توانا تر از تو هم آخر کسی هست + ایشان دیدند همه پیش آمده زاری
نمودند که ای ملک و ما را پیری ست پیر و ضریر و بعد از هلاک برادر او یوسف ع با بدو الفت دارد چه باشد که او را بگذاری و از ما یکی را
نگه داری لابد را است پندارد که تا قصد یوسف و برادرش کرده ایم گفت معاذ الله که من بیگناهی را بند گیرم من آنرا گیرم که
کالای خود از پیش او یافته ام و اگر بجای او دیگری را بگیرم پس در مذهب شما از جملهٔ ستمگاران باشیم چون نومید شدند کناره
گرفتند و از هر گونه تدبیرے آغاز نمودند روبیل ع با یهودا گفت پدر از شما عهد و پیمانی گرفته در محافظت بنیامین و درین باب شما
سوگند خورده اید پیش ازین در شان یوسف ع تقصیرے از شما واقع شده مصلحت اینست که من نیز اینجا باشم و شما بروید و
حقیقت حال پیش پدر بگوئید تا چه فرماید پس ایشان رو بکنعان نهادند و بخدمت پدر آمده حقیقت بعرض رسانیدند پدر شنود

این کاریست که شما خواسته اید و باهم قرار داده اید دگر نه ملک مصر چه می داند که جزای ذر وی اینست که او را بندگی میباید
گرفت چه وکیلش ملک و زن و بازدن و دو چیند مسروق تا وان گشته بود نه بنده گرفتن پس بر من است صبر جمیل پس شاید
که خدا تعالی بیارد یوسف را و بنیامین را و آن برادر دیگر که در مصر مانده و گویند که بعد ازین چشمش بیشتر نابینا گشت و قدش
زیاده دوتا شد و بعضی گفته اند یعقوب علیه السلام را دوستی بود در معالم التنزیل گوید که او را همسایه بود و پیش وی
آمد و گفت ای یعقوب چه چیزیست که بصارت ترا ربود و پشت ترا خم ساخت و رنگ و روی ترا تغیر داده یعقوب گفت گریستن
بر یوسف علیه السلام بصارت دیده مرا ربود و غم بنیامین قدم خم ساخت و اندوه دیگر برادر شما که در مصر است
آب و رنگ روی مرا تغیر داده جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا یعقوب اگر بخدای نالی سود دارد و اگر پیش دیگری
نالی فایده نکند آورده اند که یعقوب علیه السلام بست و پنج سال در ذکر یوسف علیه السلام بود چنانچه غیر از یوسف ع
کسی که بر زبان وی رفتی تا روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدا تعالی بعد سلام می فرماید که تا کی یوسف ع را
یاد کنی اگر بعد ازین نام یوسف علیه السلام بری نام ترا از دیوان پیغامبران پاک کنم پس یعقوب علیه السلام نام یوسف
علیه السلام نبرد تا بوی رسید نقل است که فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند تا کی اندر یاد یوسف ع
ناله و زاری کنی ترسیم که درین غم و اندوه بمیری گفت شکایت می کنم غم و اندوه خود را بخدای تعالی نه بغیر او زیرا که
کس بیکسان و چاره کن بیچارگان اوست و در مواهب علیه گفت که در بعضی تفاسیر آورده که چون یعقوب یوسف علیه السلام
این سخن گفت وحی آمد که ای یعقوب علیه السلام بعزت و جلال من اگر یوسف و بنیامین مرده بودند بدین ناله و زاری
که تو داری من ایشان را زنده ساخته بتو باز رساندم پس ازین مژده بفرزندان گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید
از حیات یوسف علیه السلام و در رسیدن وی بمن و گویند روزی یعقوب علیه السلام بجبرئیل گفت از ملک الموت بپرس
که جان یوسف علیه السلام قبض کرده جبرئیل رفت و باز آمد و گفت میگوید که جانش قبض نکرده ام و در معالم
آورده روزی ملک الموت بزیارت یعقوب علیه السلام آمده بود و در بحر المواج آورده و مدارک گوید که یعقوب
علیه السلام ملک الموت را در خواب دید و بهر تقدیر از وی پرسید که روح یوسف علیه السلام قبض کرده گفت نه و الله
که او زنده است اگر بطلب او بشتابی شاید که او را بیابی پس بدین امید داری گفت ای پسران بروید و از حال
یوسف علیه السلام و برادرش تفحص کنید و از رحمت حق تعالی نا امید مباشید و در معالم و مواهب علیه
در آیت يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ و در بحر المواج در تفسیر آیت
قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ آورده است که یعقوب علیه السلام نامه بسوی عزیز مصر نوشت

بدین مضمون که از یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بسوی عزیز مصر اما بعد آنکه
ما اهل بیتیم که بلا را موکل ما گردانیده جدم ابراهیم خلیل الله را دست و پای بسته در آتش نمرود می افگندند حق تعالی
او را نجات داد و پدرم اسحاق را کارد بر حلق نهادند خدای تعالی برای او فدا فرستاد و مرا پسری بود دوست ترین
همه فرزندان من برادران او را بصحرا بردند و پیراهن خون آلوده آوردند و گفتند او را گرگ خورد من در فراق او
چندان گریسته ام که چشم سفید شده او را برادری اعیانی بود که بوی تسلی داشتم او را تو بدزدی گرفته و داشته
و مانده از آن خاندانم که دزدی کنیم یا از ما دزدی در آید اگر این فرزند مرا خواهی فرستاد فهو المراد و الا بر تو دعا کنم که
اثر آن تا بفرزند هفتمین تو برسد والسلام و این نوشته را بفرزندان داد و اندک بضاعتی از جنس دراهم ناسره یا کاه
پاره از پشم و روغن زیتون و امثال آن ترتیب نمود و ایشان بمصر آمده باتفاق برادری که آنجا بود روی بدرگاه
یوسف علیه السلام نهادند و آن نامه را بادی دادند یوسف علیه السلام نامه پدر بزرگوار خواند و زار زار بگریست و در حال
جواب آن نامه نوشت که بسوی یعقوب اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از عزیز زمان اما بعد بتحقیق رسید
بمن کتابتی که مشتمل بود بر محنتهای آباء تو و ابتلای تو بفراق اولاد و امجاد و واقف شدم بر و پس نشست صبر جمیل
زیرا که کسی که صبر کند ظفر یابد چنانچه آباء تو صبر کردند پس ظفر یافتند چون این نامه بیعقوب علیه السلام رسید گفت
من از این نامه اثر یوسف علیه السلام می یابم بجهت آنکه این نامه نه سخن جبابره است بلکه سخن پیغامبرانست و یعقوب
علیه السلام نامه نوشت بفرزندان که همانجا باشید و بفرزند تو اضع کنید تا مگر بر شما فضل کند و فرزند مرا باز دهد و
بارهای طعام نیز ببرید که قحط و تنگی بنهایت رسیده چون آن نامه بفرزندان رسید همه برادران جمع شده پیش یوسف
علیه السلام آمدند و تضرع و زاری کرده گفتند یا عزیز ما اینجا بغربت درمانده ایم و پدر آنجا بمحنت این بضاعت
اندک بی مقدار و بی اعتبار که آورده ایم بفضل و کرم بپذیر و کار بر ما تنگ مگیر و بدان مقدار گندم بما
عنایت بفرما بیت امید دردمندان را روا کن ✤ دل بیچارگان را دوا کن ✤ و برادر ما را نیز بوجه صدقه
بما عطا کن چون اهل ولایت ترا بنده اند از بندگی وی ترا چه خیر و آنگاه یوسف را دل بر پریشانی ایشان
بسوخت گفت آیا می دانید آنچه کردید به یوسف علیه السلام و برادر او و فعل ایشان با یوسف ظاهر است و
با بنیامین علیه السلام آن بود که خوار و بی اعتبار می داشتند بمرتبه که با هیچ یکی نمی گفتند الا از روی
عجز و مذلت و یوسف علیه السلام این سخن از روی نصیحت گفت نه بر وجه عتاب آنگاه نقاب از رخ
بر افگند ایشان را نظر بر آن شکل و شمائل افتاد گفتند تو یوسفی زیرا که این جمال بر وجه کمال

دیگر نیست گفت منم یوسف و این بنیامین که برادر من است برادران وی تخت آوردند و خواستند که پای یوسف را
بگیرند او از تخت فرود آمد و ایشان را در بر گرفت ایشان گفتند بخدا که بحسن صورت و کمال سیرت ترا برگزید بر ما و ما
گناهکاران بودیم بفضل و کرم بر ما ببخشای گفت هیچ سرزنش نیست بر شما امروز من هرگز گناه شما را بر زبان نیارم و امیدوارم
که خدای تعالی شما را بیامرزد که اعتراف بگناه کردید و از آن پشیمان گشتید ؎ گرت هست اندازه بیرون بدی
چو گفتی که بد رفت نیک آمدی * روایت کرده اند که چون یوسف علیه السلام گناه برادران بخشید و بر ایشان
طعام هر بامداد و شبانگاه ایشان را می طلبید روزی بیوسف علیه السلام پیغام فرستادند [illegible] و
این همه عنایات و التفات که در حق ما میفرمائی با بیشتر شرمنده میشویم گفت شما از قدوم سعادت لزوم خود بر من منت
نهاده اید چه در مصر هر چند پادشاهی امروز و لیکن ایشان همه مملوک من گشته اند مگر ایشان مرا بنده بیست درهم خریده بیاد و شما نیز
رسیده میدانند اکنون بآمدن شما بر من نسب حضرت ابراهیم پیدا شد و گفت امیدواری از حضرت باری تعالی آنست که
دیدار پدر بزرگوار نیز بمن نماید ؎ دارم چنان امید که قیوم ذوالجلال * بار دگر نصیب کند دولت وصال فصل
پنجم در ملاقات یعقوب علیه السلام با یوسف و درین فصل است بیان وفات و وصیت هر کدام در بحر المواج گفته که از
زمان فرقت یوسف علیه السلام تا روز وصلت هشتاد سال بود و درین مدت یعقوب از گریه خشکی ننمود و بعضی گویند که نابینا شده
بود و بعضی گویند هنوز اندکی در چشم وی نمود القصه روزی یوسف علیه السلام با برادران گفت نابینائی پدر از چه بود
گفتند پیراهن تو بر روی نهاده و گریست تا آنکه نابینا شد گفت درمان وی هم از پیراهن من است پس آن
پیراهن خلیل علیه السلام که جبرئیل در چاه بوی پوشانیده بود و وحی بدو رسیده که آنرا بکنعان فرستد فرمود که این
پیراهن مرا ببرید و بر روی پدر من افگنید تا بینا شود آنگاه پدر و شما با همه کسان خود بیائید [illegible]
که یهودا گفت پیراهن خون آلوده پیش پدر من برده بودم این پیراهن فرحه بمن حواله کن که بر هم شاید فرح این پیراهن
تدارک اندوه آن پیراهن کند ؎ چو کاری پسندیده آرم بجای * شود مهربان یار فرخنده رای * یوسف علیه السلام
پیراهن بوی داد و اسباب را بجهت پدر و متعلقان او مهیا ساخت به برادران تسلیم کرد و جمله اهل کنعان را
هدیه ها فرستاد و متشکر شد آنکه پدر را یافت و چون ایشان از عمارتهای مصر جدا شدند و بصحرا رسیدند باد صبا را حق تعالی فرمان داد
تا در ساعت بوی پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب رسانید یعقوب علیه السلام بجمعی که پیش او حاضر بود گفت
من بوی پیراهن یوسف علیه السلام می یابم لیکن شما مرا بنقصان عقل نسبت می کنید ایشان گفتند هنوز از تو در حیرت
قدیم هستی در محبت یوسف علیه السلام و وقوع ملاقات او بعد از چهل سال تا هشتاد وارد آمده که یهودا علیه السلام

پیش از برادران بکنعان رسید و پیراهن یوسف بر روی افگند هم در ساعت یعقوب بینا شد و چشمش روشن گشت
داو را مرحبا گفته و در قصص می گوید که یوسف پیش از یهودا دیگری را که روزی پنجاه فرسنگ می‌رفت فرستاد تا یعقوب
علیه السلام را بشارت داد و گفت یوسف علیه السلام در مصر پادشاه است و بینایی چشم نیکو گشته و اینک یهودا
از عقب می رسد و پیراهن یوسف علیه السلام می آرد تو آنرا بر چشم خود مالی و بینا گردی یعقوب علیه السلام گفت که بر کدام
دین و ملت است وی گفت بر دین اسلام و ملت آبای خویش پس یعقوب و اهل کنعان شادمان گشتند و یهودا نیز
رسید و پیراهن را بر روی پدر افگند بینا شد و گفت من نمی گفتم شما را که میدانم آنچه شما نمی دانید بعد از آن دیگر
برادران نیز در آمدند و در پای پدر افتادند که ای پدر آمرزش طلب کن ای ما از خدای تعالی که ما گنهگاریم یعقوب گفت
که آمرزش خواهم خواست برای شما از خدای تعالی و در بحر المواج و مواهب علیه می گوید برای آن تاخیر کرد که شب جمعه
تا وقت سحر رسد که درین اوقات مظنه اجابت دعوات بیشتر باشد یا خواست که بداند که یوسف از ایشان عفو کرده
یا نی و اصح آنست که تاخیر کرد تا وقتیکه بمصر در شبی رسید بعد از نماز تهجد روی بقبله ایستاده و یوسف را در قفای
خود داشت و دیگران دیگر در عقب وی و آنحضرت دعا می کرد و فرزندان آمین می گفتند حق سبحانه تعالی اجابت فرمود
و در تفسیر مواهب علیه گفته که یعقوب علیه السلام با جمیع اهل و عیال و اطفال و متعلقان روان شدند و در معالم آورده
که ایشان هفتاد و دو کس بودند از مردان و زنان و بقول مسروق نود و سه و در معارج النبوة در ضمن نعمت سابقه
آورده که بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد چون نزدیک مصر رسیدند یوسف فرمود
تا مصر را آراستند و خود لشکر آراسته با ملک ریان و تمامی اشراف باستقبال پدر فرخ فال و اولاد فرخنده مآل
بیرون آمد چون بمصر رسیدند لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشت و هر فوجی ده هزار سوار بود یعقوب
علیه السلام با فرزندان بر بالای پشته بر آمده تفرج می نمود و سپاه یوسف جوق جوق از پیش وی می گذشتند
و شرائط خدمتگاری بجا می آوردند یعقوب علیه السلام از این کوکبه و تجمل تعجب می کرد و جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت از آراستگی این لشکر چه عجب میداری ببالا نگر که لشکر ملک از زمین تا افلاک بنظاره آمده اند
و شاد و خوشحال اند چنانچه از اندوه تو غمناک بودند تا آنکه یوسف از دور پیدا شده و در عماری مرصع نشسته
و علما و حکمای مصر در چپ و راست وی صف کشیده چون از دور نظر وی بر یعقوب علیه السلام و اولاد وی
افتاد از عماری فرود آمد و خواست تا سلام کند جبرئیل علیه السلام گفت بگذار تا پدر به تو سلام کند
و در خبر است که یعقوب علیه السلام پیاده شد چون چشمش بر جمال یوسف علیه السلام افتاد

گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان سلام بر تو باد ای برندهٔ غمها و نیز در معارج النبوة آورده که هر دو دستها بگردن
یکدیگر بر آورده می گریستند و از هوش رفتند گویند تا پنج ساعت یعقوب علیه السلام بیهوش ماند سه چه خوشحالیست
روی دوست دیدن + پس از عمری بیک دیگر رسیدن + شراب خوشدلی را نوش کردن + بشادی دست در
آغوش کردن + بکام دل زبانی از شنیدن + بهم گفتن سخن و از هم شنیدن + و درین وقت ملائکه سماوات عالم بالا
تماشای این دو مشتاق سوختهٔ آتش فراق می نمودند جبرئیل علیه السلام با هفتاد فرشته طبقها نثار از کنوز دار القرار
بر فرق ایشان می پاشیدند و بجناب الهی می نالیدند که خداوندا کسی را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را
با یوسف است فرمان آمد که مرا با هر یک از امت پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هفتاد برابر
انیست سه هست از پیغمبران او خوبتر + امتش از امتان محبوبتر + و در بحر المواج آورده و آنچه بعضی گویند
که یوسف علیه السلام بدیدن یعقوب علیه السلام از اسپ فرود نیامد از شومی آن انتفای نبوت در نسل
او در آمد این سخن بر یوسف علیه السلام افترای ست که نسبت این کار با و کار ناسزاست یوسف برگزیده
خدا بود از چنین کار ناشایسته از و نیاید و این عمل ناگزیده و ناپسندیده از وی رو نماید و نیز در بحر المواج و
معالم التنزیل آورده که بعد از ملاقات یوسف علیه السلام از یعقوب علیه السلام پرسید ای پدر چون دانستی که
روز قیامت ملاقات خواهد شد چرا می گریستی و چرا در غم و اندوه زیستی گفت یقین من نبود که تو پیغامبر خواهی
گشت و از دین آبا و اجداد خود خواهی برگشت می ترسیدم که عیاذا بالله در دین دیگر روی و در قیامت با من ملاقی
نشوی گریهٔ من ازین سبب بود و چون در مصر در آمدند ایشان را در منزل خود برد و پدر و خاله را بر تخت نشاند و پدر و
خاله و برادران پیش وی سجدهٔ تحیت کردند و تعظیم ایشان در آن زمان سجده بود و یوسف علیه السلام چون این حال را مشاهده
نمود گفت ای پدر این سجده کردن شما تعبیر خوابیست که در حالت خوردی دیده بودم و خدا آنرا راست گردانید و
مرا باین مرتبه رسانید و اینچنین از لطف او بدیع و بعید نیست و هم در معارج النبوة مذکور ست که یوسف بعد آمدن
پدر و اولاد او در مصر تمامی مردم مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر آمد و خطبه خواند و بر پیغامبر آخر الزمان که محمد ست
صلی الله علیه و آله و سلم صلوات زکیات فرستاد بعد از ان فرمود ای اهل مصر شما کیانید همه گفتند که بندگان
توایم یوسف ع گفت که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب پدر منست و ایشان فرزندان او
و برادران من اند من همه شما را طفیل این شیخ که در پای منبر نشسته آزاد کرده ام فریاد از نهاد برآمد و عزت و مرتبهٔ یوسف
بر ایشان ظاهر گشت و در مدارک در تفسیر قوله تعالی توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین آورده اند که روزی

یوسف علیه السلام دست یعقوب را گرفته خزینهای زر و سیم و امتعه و اسلحه بنمود تا چون بخزانه کاغذ رسید یعقوب
علیه السلام از وی پرسید که ای پسر نزد تو این مقدار کاغذ بود بهشتاد روز یا یک ماه اصلا بسوی من یک مکتوب نفرستادی
یوسف علیه السلام فرمود جبرئیل چنین فرموده بود گفت باری سبب آنرا بپرس گفت ترا باز زیاده جهت بیست
از من پس یعقوب علیه السلام از وی پرسید گفت خدای تعالی مرا چنین فرموده بود از جهت آنکه بفرزندان
گفته بودی که یوسف علیه السلام را بشمایند هم می ترسم ازین که او را گرگ بخورد چرا از من نترسیدی و نیز آورده‌اند
که روایت کرده اند که یعقوب بعد از ملاقات یوسف علیه السلام بیست سال زندگانی نمود و بعد از آن بعالم بقا
رحلت فرمود و بموجب وصیتی که کرده بود یوسف علیه السلام او را در زمین شام بپهلوی پدر او اسحاق علیه السلام برد و
دفن کرد و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که عمر او یکصد و چهل و هفت سال بود و در معالم التنزیل در تفسیر ان ربی لطیف
لما یشاء انه هو العلیم الحکیم نقل کرده که یعقوب در تابوتی که از چوب ساج ساخته بودند بطرف بیت المقدس
نقل کردند اتفاقاً در همان روز که او را بآنجا بردند عیص نیز وفات یافته بود پس هر دو را در یک قبر دفن کردند ایشان هر دو از
یک بطن توامان زاده بودند و عمر هر کدام صد و چهل و هفت سال بود و در لطائف آورده پس یوسف باز بمصر
آمد و بیست و سه سال دیگر زندگانی یافت بعد از آن شبی پدر را یا پدر و مادر را در خواب دید که می گویند که ای یوسف
بشتاب مشتاق لقای توایم بشتاب تا سه روز دیگر نزد ما آیی چون بیدار شد برادران و اهل بیت را طلبید و وصیتها کرد و
یهودا علیه السلام را ولیعهد خود گردانید و فرزندان را بدو سپرد و بعد از سه روز واقعه که دیده بود بروضه وصال
انتقال فرموده حضرت حقائق پناهی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی وفات یوسف بدین طریق منظوم فرموده که
روزی یوسف بگروه لباس شهریاری + برون آمد بآهنگ سواری + چو پا در یک رکاب آورد جبرئیل + بدو گفتا مکن
زین بیش تعجیل + امان نبود ز چرخ عمر فرسای + که پای در رکاب دیگر نهی پای + بکف جبریل را حاضر داشت سیبی
که باغ خلد زو بنهاده زیبی + چو یوسف را بدست آن سیب بنهاد + روان آن سیب را بوئید و جان داد +
و هم در مدارک و معالم و بحر المواج آورده پس اهل مصر در مدفن او با یک دیگر اختلاف کردند و در کشیدن بسوی
محلتهای خود نزاع نمودند از جهت دریافت برکت تا آنکه از بحث و جدال آن بقتال رسید آخر بر آن قرار یافت که او در
صندوقی کنند از مرمر و در رود نیل نهند که آب آن همه کس را برسد تا نسبت و همه کس را برکت او و همه یکسان باشد
پس چنین کردند و در همانجا بود تا آنکه بعد از چهارصد سال موسی علیه السلام او را در زمان خود نقل کرده در شام نزدیک
آبا و اجداد او دفن کردند و عمر یوسف علیه السلام صد و ده سال بود یا صد و بیست سال کذا فی البستان و ایضاً در مدارک

در تفسیر قوله تعالی وقال الذی اشتراه من مصر آورده که یوسف هفده ساله بود که عزیز مصر او را خرید و سیزده سال
دیگر در منزل او گذرانید و در سی سالگی ملک ریان ابن ولید او را منصب وزارت بخشید و در سی و سه سالگی او را
خدای تعالی حکمت و علم عطا فرمود و صد و بیست سال بود که ازین عالم رحلت فرمود والله اعلم بالصواب

باب یازدهم در بیان احوال حضرت ایوب صابر علیه السلام و دران دو فصل است **فصل اول** در نسب و بعثت
ایوب علیه السلام و مبتلا گشتن او بانواع محن و آلام بدانکه در معالم التنزیل آورده تحت قوله تعالی وتلک حجتنا آتیناها در
سوره انبیا نیز در مواهب علیه آورده که ایوب علیه السلام رومی بود و نسب بعیص ابن اسحاق علیه السلام و در
انوار التنزیل در آیه واذکر عبدنا ایوب در سوره ص آورده که ایوب پسر عیص بن اسحاق علیه السلام و در تفسیر لباب
گفته که مادرش دختر لوط علیه السلام بود و چون حق تعالی او را بعقبی و بعد خلعت نبوتش پوشانید و هفت پسر
و سه دختر عطا کرد چنانچه در مواهب علیه با سه پسر و هفت دختر بقولی چنانچه در معالم آمده و یا هفت پسر و هفت دختر
بقولی چنانچه نیز در معالم و مدارک آورده و مال بسیاری بوی داد که دنیا طلبی بهره دنیات دهند؛ عقبی
طلبی هر دو بیکجات دهند؛ در کشاف و مدارک در سوره انبیا آورده که سه هزار شتر و هفت هزار بز و گوسفند یا زیاده
و پانصد جفت گاو داشت و پانصد غلام که هر کدام جفت رانی و تخم افشانی می کردند و در زمینها تخم می کاشتند و
هر یک عیال و اطفال داشتند و با مردمان نکوئی بسیار می کردی و هرگز نان نخوردی تا درویش را سیر نکردی
و تا سیر نشدی تا ده برهنه را نپوشانیدی و شب و روز بطاعت گذرانیدی و رسوم خیرات چنانکه باید و شاید
بجا می آوردی و در سبب ابتلای او اقوال است در کشاف و انوار التنزیل در سوره ص آورده که مظلومی پیش او
بخانه می نالید بفریادش نرسید یا آنکه مواشی او در ناحیه پادشاه کافر بود با وی مداهنت می نمود و غزا نمی فرمود و در
مدارک آورده که منکری دید و خاموش گردید یا آنکه شاتی ذبح کرد و بخورد و همسایه بگرسنگی بسر برد و در مواهب علیه در
سوره انبیا آورده که ابلیس علیه اللعنه بر وی حسد برد و گفت الهی ایوب در عافیت و فراخی عیش و وسعت است و مال
بسیار دارد و فرزندان بسیار دارد اگر او را از اموال و اولاد مبتلا سازی عبادت و طاعت گذارد و کفران نعمت
ترا پیش آرد حق تعالی فرمود چنین نیست که تو می گوئی او ما را بنده ایست پسندیده و برگزیده اگر هزار بار در تن او ابتلا او را
گذاریم بر همگی اعتبار کمال عیار خواهد بود ابلیس مردود گفت مرا بر مال و فرزندان او مسلط گردان تا حقیقت حال وی ظاهر گردد
حق تعالی ابلیس لعین را بر وی مسلط کرد و دیوان را گماشت تا اشتغال باهلاک اموال و اولاد او نمودند و قول بعضی مفسران است
که فرشتگان گفتند ایوب این مقدار طاعت بقوت آن نعمت که خدای تعالی او را کرامت فرموده تندرستی داده میکند و دستش

نفر زنان شاد بانست حق تعالی فرمود من آن نعمتها از وی باز گیرم تا شما دانید که او عبادت محض از برای رضای من
می کند و بروایتی خود گفت یارب مرا ببلایی مبتلا کن تا در بلا صبر کنم و ثواب صابران یابم و بعضی گویند که روزی بمبتلایی گذشت
و گفت این مبتلا سزای این بوده است حقتعالی این سخن از وی نپسندید او را مبتلا کرد و بعضی بر آنند که یکی او را گفت که حقتعالی ترا
قیمت بسیار داده است و تو نیکویی کرده است من نیز طاعت و عبادت و شکر گزاری حضرت باریتعالی بسیار میکنم حق تعالی
این سخن از وی پسند نکرد و بلا را بر او گماشت چنانچه در مواهب علیه در سوره انبیا می گوید که شترانش بصاعقه هلاک شدند و
گوسفندانش بسبب سیل در گرداب فنا افتادند و زراعتش بریح عاصف مبتلا گشت و هفت پسر و سه دختر در زیر دیوار آمدند
و بعضی آورده که هر چه در خانه او بود از گاوان وغیره جمله باتش سوخته شد و دیوار یا خانه بر اولاد او افتاد و همه بمردند القصه هر بار
که او را از هلاک چیزی خبری کردندی گفت چه کنم آنچه داده بود باز برد و صبر و شکر بجا می آورد و میگفت که دنیا دار بلا است و
محل ابتلا است که حقتعالی بندگان خود را بآن می آزماید و میباید که کسی دل در وی نبندد ۞ جوانی پسر که در شد بال و فرزندانند
نه عاقل اند که طفلان ناخردمند اند ۞ تا آنکه روزی در محراب عبادت استاده نماز ادا میکرد ناگاه دانه در پای وی ظاهر گشت
و آماس کرد و در ساعت مجروح شد رفته رفته تمام اندام او ریش گشت بعد از روزگاری کرمها در وی افتادند چون مدتی بر این
برآمد بوی گنده در تن وی پراگنده شد و کرمها غلبه کردند گویند که چندین هزار کرم در وی ظاهر شد دوستان و اهل او از پیش
وی از دردی گردانیدند و او را چهار زن بودند سه زن طلاق خواستند و یکی زن رحمت یا رحیمه نام بنت افرائیم بن یوسف
یا ماخیر نام بنت میشا بن یوسف یا لیا نام بنت یعقوب با وی ماند و گفت من طلاق نخواهم زیرا که با تو در نعمت بودم در محنت
هم با تو باشم ۞ دوست مشمر آنکه در نعمت زند ۞ لاف یاری و برادر خواندگی ۞ دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی ۞ آخر الامر مردم اندر به ایوب گفتند ازینجا برو مبادا که این بیماری در دیگر سرایت کند و نفرت
و درشتی او را از آن مکان بیرون کردند و هیچکس از اقارب او التفات نکرد و بگذرد و کس که شاگردان او بودند او را برداشتند و روان
شدند و بدر زار زار گریستند و او میگفت بزرگوار این فرقه من بودم مرا بدین خواری بیرون میکنند تا آنکه او را بقریهٔ دیگر
بردند و نهادند روزی چند برآمد که اهل آن قریه نیز او را بدر کردند شبی گویند بحنیل از ارض قریه او را برآوردند چون شاگردان عاجز
آمدند بصحرای در جای از چوب وغیره سایه کردند و در آنجا او را نهادند بعد از چند روز ایشان نیز رفتند بجز زن وی تنها با او
ماند و خدمتش میکرد ۞ زان بلاها که انبیا برداشتند ۞ سر بچرخ هفتمین افراشتند ۞ و ایوب طاعت و عبادت در این مدت ضعیف
و سستی از حالت تندرستی کم نگرد و ذکر و تسبیح فرو نگذاشت بکطرفة العین غفلت نفرمود و در معالم گوید که مدت مرض او
بقول وهب سه سال بود بکیر و بهمراه نفر ده و بقول کعب هفت سال و بقول بعضی هفت سال و هفت ماه و هفت روز انوار التنزیل

هفت ساعت نیز گفته‌اند و بعضی سیزده سال گفته و بعضی هجده سال نیز گفته‌اند و در تفاسیر آورده که روزی زن
او گفت از خدای تعالی بخواه تا ما را از این بلا عافیت عطا کند گفت مدت فراخی و عیش ما چند بوده است گفت هشتاد سال
گفت شرم دارم از حق تعالی که دعا کنم و از وی سلامتی خواهم و حال آنکه مدت ابتلای و مرض بقدر مدت فراخی و صحت من
نرسیده است و در سوره انبیای آورده که روزی ایوب علیه السلام بدرگاه ملک علام بنالید و گفت
رب انی مسنی الضر یا رب مرا رنجی و سختی رسیده و بظاهر این شکایت او معلوم و پیغمبری وی مفهوم می‌شود و حق تعالی
او را صابر نام کرده که انا وجدناه صابرا پس چیست که ما یافتیم او را صابر جواب آن برین وجه تقریر می‌کنند که از شیطان
رنجی بوی رسید چه نزد او آمد و گفت مرا سجده کن تا ترا از این بلا بیرون آرم ایوب با حق تعالی از ضرر آن مطرود
شکایت نمود نه از رنج خود یا آنکه جمعی از آنان که بوی ایمان آورده بودند گفتند که اگر در این چیزی بودی بدین بلا مبتلا
نگشتی این شماتت اعدای دل او را مجروح کرد و این سخن بر زبان آورد یا آنکه چنان ضعیف که بفرض نماز و عرض نیاز
قیام نمی‌توانست نمود بدین سخن تکلم فرمود یا آنکه کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند و دو عضو محل ذکر و فکر خدا
بودند و از فوت آن بترسید این لفظ بر زبان راند یا آنکه هر سحری بوی السلام ملکی یا بشیری از بارگاه الهی خطاب
مستطاب با ایوب علیه السلام میرسید که ای بنده بیمار ما چگونه و ایوب علیه السلام بذوق و شوق این پرسش
کوه بلا را آسان می‌کشید و بآن خوش می‌بود و در سحر آن روز که از این جهت مرهم راحت باو میرسید باین خطاب
سرفراز نشده لهذا فریاد برآورد که رب انی مسنی الضر ای ضرر عدم وصول الخطاب من الجناب الاقدس و بعضی
محققان بر آنند که شکایت باو بود نه از او یا آنکه ابلیس در راهی بصورت پیری پیش زن او آمد و گفت تو کیستی که چنین
غمگین نشستی گفت بیماری دارم که حال او چنین است ابلیس گفت خمر و گوشت خوک باید خورد تا این علت بالکلیه
مندفع گردد و برطرف شود چون پیش ایوب علیه السلام آمد و حقیقت را باز گفت بر وی خشم گرفت که مرا معصیت خواهی
انگیختن و سوگند یاد کرد که اگر بهتر شوم ترا صد چوب زنم و این کلمات گفت یا آنکه چهل روز وحی بوی فرود نیامد
این شکایت از جهت آن کرد یا آنکه از آن کرمان که در بدن او بودند یکی یا دو بر زمین افتادند و بر خاک گرم می‌طپیدند
و ایوب آنها را برداشته در ریش خویش بجای نهاد و چون این کار باختیار او واقع شد چنان بگزیدند که تاب نیاورده
این کلام بر زبانش جاری شد و در بحر المواج آورده یا آنکه زن او در قریه‌ها می‌گشت که کاری کند
و چیزی جنس طعام جهت ایوب علیه السلام بیارد هیچکس کاری باو نفرمود و در یک دیه زنی
کافره بود توانگر که او را اگاهی کاری گفتی پیش وی رفت و گفت مرا طعامی بده تا

نان برای بیمار روانی نگاه دارم و فردا اگر ترا کاری باشد بکنم گفت مرا کاری نیست که تا بگویم لیکن گیسوی خویش بریده بمن
ده تا ترا طعام دهم و آن کافره بر موی گیسوی او عاشق بود خواست که باین مکر و حیله از وی بستاند ✱ ز مکر زن کسے
عاجز مباد ✱ زن بیکاره خود هرگز مباد ✱ عزیزا از کند کید زنان خوار ✱ بکید زن بود دانا گرفتار ✱ زن ایوب بگفت
بر مبتلا و من رحمی کن که وی دست در موی من انداخته بر میخیزد و عبادت حق تعالی می کند آن زن کافره بر وی
رحم نیاورد پس ناچار گیسوی خود را برید و بوی داد ابلیس علیه اللعنه بصورت مردی پیر شده پیش ایوب آمده
گفت که زن تو نابکاری و بدکاری کرد و او را گرفتند و مویش بریدند ایوب غمگین شد و زار زار بگریست و این
بگفت و قسم یاد کرد که هرگاه تندرست شوم زن را صد چوب زنم واللّٰه اعلم **فصل دوم** در زائل شدن
آن محن و آلام از ایوب در موهب علیه پاره در سورهٔ انبیا و پاره در سورهٔ ص آورده که جبرئیل پیش ایوب
علیه السلام آمده گفت چرا خاموش نشسته گفت رضا بقضا داده صبر می کنم ✱ چه توان کرد با قضای
خدا ✱ چاره نیست جز رضا بقضا ✱ جبرئیل علیه السلام گفت بلاها در خزینه بسیار است تو طاقت آن
نداری از حق تعالی عافیت بخواه پس ایوب علیه السلام خواهش عافیت نمود حق تعالی اجابت فرمود و
جبرئیل بیامد و گفت یا ایوب پای خود را بر زمین بزن ایوب پای مبارک خود بر زمین زد بقدرت خدای تعالی
دو چشمهٔ آب از تحت قدم او جوشیدن گرفت یکی گرم و دیگری سرد جبرئیل گفت این چشمهٔ آب گرم برای غسل کردنست
و این چشمهٔ آب سرد برای آشامیدنست پس ایوب علیه السلام در چشمهٔ آب گرم غسل نموده و از چشمهٔ آب سرد
بیاشامید و علتهای ظاهری و باطنی او زائل شد و گفته اند چشمه یکی بود بوقت نوشیدن سرد و بوقت غسل کردن
گرم ✱ کار گر دشوار و گر آسان بود ✱ پیش قدرت جملگی یکسان بود ✱ آنگاه جبرئیل از بهشت ردا آورده با ایوب
آنرا بر دوش افگند و بر بالای محلی بنشست بعد از ساعتی زن او پیدا شد چون ایوب را بر جای خود ندید فریاد
بر آورد و نوحه می کرد و چپ و راست می دوید ایوب علیه السلام آواز وی شنید گفت ای زن چه بوده است ترا که
زاری می کنی گفت بیماری داشتم اکنون او را نمی یابم گفت تو هیچ نشانی داری که چگونه بود و چه نام داشت گفت
از زمانی که تندرست بود مانند تو می نمود و نام او ایوب بود و پیامبر خدا بود و چنان ضعیف شده بود که کرمان گوشت و
پوست و رگ و پی او همه خورده بودند ایوب گفت او را به بینی بشناسی گفت بشناسم گفت اینک من ایوبم زنش چون
نیک نگاه کرد معلوم نمود که ایوب است پیش افتاد بعد از وی پرسید که از چه سبب چنین شدی حضرت ایوب علیه السلام قصه
خود باز گفت پس زبان بشکر گذاری خدای تعالی گشادند و بشارت جبرئیل را بتقریب خود نهادند

چون بدان موضع رسیدند دیدند که جبرئیل هر یک را از فرزندان او که هلاک شده بودند آواز می کرد و ایشان بفرمان
حق تعالی بیرون می آمدند تا آنکه همه زنده شدند و هر گاه بچراگاه چهارپایان رفتند همه را زنده یافتند و آن سه زن
که از او طلاق خواسته بودند باز بخانه آوردند و هم در مواهب علیه در سورهٔ انبیا ایراد نموده که ابن عباس رض فرموده
که هر نعمتی که از ایوب ع فوت شده بود از نقود و گاوان و شتران و گوسفندان و فرزندان دو چندان حق تعالی
بوی باز داد و ابر سرخ یا سفید فرستاد تا سه روز ملخ زرین بروی میبارید و در اغفاف آورده که سه شبانروز زر
در حوالی سرای او میبارید و در معالم آورده که حق تعالی زن او را باز جوان کرد و بیست و شش پسر از وی زائید و هم در معالم
و جلالین آورده که مراد از خرمنگاه ها بود خرمنگاه گندم و خرمنگاه جو پس حق تعالی دو سحاب ابر انگیخت یکی بر خرمنگاه گندم
طلا ریخت و یکی بر خرمنگاه جو سیم را ریخت و این نتیجه صبر او بود ع کلید صبر کسی را که باشد اندر دست + هر آینه در گنج
مراد بکشاید + در معالم در ذیل آیه انما یوفی الصابرون اجرهم آورده که روز قیامت بلاکشان صابر را اجر صابرات حاضر آورند
نه برای ایشان میزانی نصب کنند و نه دیوانی وضع نمایند بلکه بر ایشان فرو ریزند مزدهای ایشان بیحساب و کارهای
ایشان بجائی رسد که اهل عافیت که در دنیا المی ندیده و تعبی نرسیده باشد تمنا کنند که کاشکی اجساد و اجسام ما بمقراض پاره
پاره ساختندی تا امروز با اهل بلا در یک سلک جمع آمدندی ایوب باشش از زین غنی بود این زمان مخبر بعینه آمدش در رسول
گشت پس بموجب آن قسم خواست که زن خود را صد چوب بزند جبرئیل پیام آورد که ای ایوب خوب نباشد که او را
صد چوب زنی بگیر دسته چوب از خرمای خشک که بعدد صد باشد و زن خود را بدان زن و سوگند خود راست گردان
پس چنین کرد گویند بعد از آن چهل و هشت سال ایوب ع بزیست و چون مدت عمرش بسر آمد از دنیا برفت و عمر او صد و
و پنجاه سال یا صد و چهل و یک سال یا صد و چهل و شش سال بود والله تعالی اعلم ع آن لحظه که دست اجل از پای
فگند + فی مال بفریاد رسد نے فرزند

باب دوازدهم در بیان قصهٔ حضرت شعیب ع و در آن دو فصل است

فصل اول در نسب و رسالت او و هلاک قوم او که اهل مدین بودند بدانکه در تفسیر معالم و انوار التنزیل وغیرها در تفسیر
قوله تعالی والی مدین اخاهم شعیبا آورده که شعیب بدو کس بمدین بن ابراهیم میرسد حق تعالی او را پیغامبری داد
و باهل مدین و اهل ایکه فرستاد و مدین مدینه بود یعنی شهری مسمی باسم بانی او که مدین بن ابراهیم امیر بود و اهل مدین
هم نسب خویشان او بودند بخلاف اهل ایکه ایشان هم نسب او نبودند و ایکه بیشه بود که در آنجا درختان بسیار میوه های
بیشمار بود و ایشان در آن موضع ساکن بودند و معجزهٔ او آن بود که چون خواستی که بکوهی بلند برآید کوه سر فرو د
آوردی تا شعیب بحکم ربانی پا بر آن برآمدی ع پیش قدرت کارها دشوار نیست + عجز را

با قدرت او کار نیست * و هر یک را از قوم او دو مکیال بودی و دو میزان یکی بزرگتر و یکی خردتر بدان بزرگتر می خریدند و بدان خوردتر می فروختند و با وجود کفر در کیل و وزن خیانت می کردند و در صحرا راه می زدند و بر سر راه ها می نشستند و هر کس که می خواستی بملازمت شعیب ع بیاید منع می کردند و می ترسانیدند و بتان داشتند که آنها را می پرستیدند و اطراف درهم و دینار می بریدند شعیب ایشان را ازین چیزها منع می فرمود و بطرف ایمان دعوت مے نمود و از عذاب حق تعالے می ترسانید و مے فرمود من رسول ام پیغام رساننده و نصیحت کننده بر من رسانیدن است و بس جمعے از اهل مدین بوی ایمان آوردند و ازین بدکاریها باز ماندند و جمعی دیگر انکار می نمودند و می گفتند ترا و آنان را که بتو ایمان آوردند بیرون می کنیم از قریه خود تا آنکه شما باز گردید و رجوع کنید بکیش ما که کفر است و شعیب در تمام روز موعظت و پند بآن گروه نا سعادت مند می فرمود و همه شب نماز می کرد ایشان از جهت سخریت و استهزا می گفتند ای شعیب آیا نماز تو می فرماید که ما ترک کنیم بتان را که پدران ما پرستیده اند آنها را یا دست بداریم از آنچه می کنیم از نقصان کیل و وزن و قطع اطراف دراهم و دنانیر شعیب می فرمود که بدین دنیا دون مغرور مباشید و در دلها تخم غفلت منشانید که ناچار جزای هر کردار شما خواهد رسید و می گفتند ما حکم کنیم که تو نابینائی و از اقربای ما ضعیف و ناتوانی و الا ترا سنگسار می کردیم چون شعیب ناامید گشت بر ایشان نفرین کرد جبرئیل در رسید و گفت یا شعیب با اهل خود و آن کسانی که بتو ایمان آورده اند ازینجا بیرون رو که بر ایشان عذاب نازل مے شود شعیب علیه السلام با اهل خود و مومنان بر آمده بیک فرسنگ از شهر ایشان فرود آمد پس جبرئیل علیه السلام بوقت صبح که ایشان خفته بودند از طرف بالای بر ایشان بانگ زد و زلزله عظیم پیدا شد که همه در لرزه در آمدند و هلاک گشتند منقول است که هیچ است بیک عذاب هلاک نشدند مگر قوم صالح و قوم شعیب علیهما السلام لیکن آواز جبرئیل در حق ثمود از تحت ایشان بود و اهل مدین را از فوق ایشان

طرفة العینی جهان بر هم زند * کس نمی آرد که انجام زند *

فصل دوم

در نزول عذاب با اهل ایکه که شعیب ع بر ایشان نیز مبعوث بود و درین فصلی ست ذکر وفات و مدت عمر او در تفسیر مواهب علیه در سوره شعرا آورده که از اهل ایکه کسی بوی ایمان نیاورد هر چند شعیب علیه السلام ایشان را دعوت می فرمود و از عذاب وعید مے نمودند و را تکذیب مے کردند و می گفتند نیستی تو مگر آدمی مانند ما در صفات بشریه پس بچه چیز بر ما دعوی فضیلت و رسالت می کنی و ما گمان می بریم ترا از کذب

دروغ گویانی و اگر از راست گویانی هستی پس خدای خود را بگو تا بیفگند بر ما پاره از آسمان که در و عذابی بود شعیب فرمود که حق تعالی دانا است بآنچه می کنید بعبادت اصنام و کم فروشی در طعام و سایر معاصی و عذابی که جزای اعمال شما خواهد رسانید اگر امهال باشد شما امهال نخواهد بود خواهد رسانید آورده اند که چون ایشان در انکار و استکبار از حد تجاوز کردند حق تعالی هفت شبانروز حرارتی بر ایشان گماشت بمثابه که آب چاه و چشمه ایشان بجوش آمد و انفاس ایشان فرو گرفت بدرون خانه در آمدند حرارت زیاده شد روی به بیشه نهادند و هر یک در پای درختی افتاده از گرما پخته می شد ناگاه ابر سیاه و هوا پیدا شد و نسیم خنک وزیدن گرفت اهل ایکه بجوش دل شده یک دیگر را آواز دادند که بیائید تا در زیر سایه او جمع شدند آتشی از وی بیرون آمد همه را بسوخت و بعضی گویند که چون حرارت ایشان بنهایت رسید حق تعالی کوهی را فرستاد که چون سایه بانی شد در هوا ایستاد و در زیر آن آبهای خنک پدید آمد ایشان پناه بزیر کوه آوردند کوه بر ایشان فرود آمده همه را هلاک کرد و شعیب با قوم خود که با او ایمان آورده بودند بقربان آلهی با زمین آمده ساکن شد و بعضی گویند بر هلاک قوم خود شب و روز چندان می گریست که نابینا شد و احکام شد عبیت را عباره می فرمود تا آنکه موسی پیش وی آمد شبانی او کرد و دختر او بموسی بزنی داد چنانچه در قصهٔ موسی به تفصیل تمام بیان کرده آید ان شاء الله تعالی و چون موسی از پیش وی رفت شعیب هفت سال و چهار ماه زیست آنگاه از دنیا رحلت نمود و عمر او دویست و پنجاه و چهار سال بود کذا فی البستان و قبر او بعضی گویند بمکه در میان صفا و مروه است والله اعلم

باب سیزدهم

در بیان احوال حضرت موسی و در آن ده فصل است

فصل اول

در نسب و ولادت موسی در ایام پادشاهی فرعون بن عون و انداختن مادر او را در صندوقی و در دریا و رود نیل انداختن بدانکه در معالم التنزیل و انوار التنزیل در تفسیر قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین آورده که موسی بن عمران بسه پشت به لاوی ابن یعقوب می رسد و تولد او در زمان فرعون بن عون بوده در مواهب علیه در سورهٔ اعراف در ذیل آیه ثم بعثنا من بعدهم موسی الی فرعون و ملائه آورده که نام او قابوس بود یا ولید بن مصعب بن ریان و فرعون لقب او بود و هر پادشاه مصر را فرعون می گویند چنانکه ملک روم را قیصر و پادشاه فارس را کسری و ملک چین را خاقان و پادشاه یمن را تبع گویند این فرعون از اولاد آن فرعون بود که در زمان یوسف بود در سورهٔ غافر در ذیل

ولقد جاءکم یوسف من قبل بالبینات آورده که بعضی بران رفته اند که فرعون موسی همان فرعون یوسف بود و یوسف
علیه السلام ایمان آورده بود چون یوسف علیه السلام درگذشت وی ازین دین برگشت و تا زمان موسی
عمر یافت القصه فرعون خلق را بعبادت خود تکلیف می نمود و خود عبادت گوساله می کرد و اصح آنست که بر صورت
خود بتان ساخته بود و هر یکی را از قوم خود بتی داده بود که از عبادت می کنند تا اینها شما را بمن نزدیک گردانند
و ازین سبب می گفت انا ربکم الاعلی اینها خدایان خردتر اند و من خدای بزرگترم ابلیس این سخن بشنید و گفت مرا
طاقت سماع این کلام نیست من دعوی خیریت کردم ازین همه بلا بمن رسید او که چنین لاف می زند تا کجا کار او
خواهد رسید ☆ دلبر و سیه نامه و سنگدل + زناپاکی ابلیس از وی خجل ☆ در قصص آورده بعد از آنکه فرعون دعوی
خدائی نمود خدای تعالی درین وی عیوب پیدا کرد و رود نیل را خشک گردانید خلق بر وی جمع آمدند و گفتند اگر تو خدائی
رود نیل را روان کن پس تنها بسحر ابیرون رفت و از لشکر هیچ کس را با خود نبرد بجائی که آبادانی نبود در غاری در آمد
و از حق تعالی ترسید مرد ترس پیدا آمد پس غل در گردن خود نهاد و روی بقبله شده بدرگاه حضرت معبود بسجود
رفت و گفت خداوندا تو بی نیازی و تو بر حقی و من بر باطل بلکه دنیا را بآخرت اختیار کردم هر چه مرا باید درین جهان
بمن ده که برای دنیا جان میکاهم و از آخرت هیچ نمیخواهم زهی بی سعادت شقاوت سرمدی برگزید و تفاوتی که میان
آن دو این بود ندید چون فرعون بی عون این مناجات کرد ناگاه جبرئیل بصورت مردی پیدا شد فرعون گفت تو کیستی گفت مرد
فریادی ام شکایت از شخصی دارم گفت آنچه وقت داد خواستن است درین سخن بود که آب رود نیل بقدرت رب جلیل پیدا شد
فرعون شاد شد و گفت ای جوان قصهٔ خود بگو و داد تو بدهم گفت بنده که گردن از فرمان خداوند خود بگرداند و خداوند او را
نکو دارد جزای وی چه باشد فرعون گفت جزای وی آنست که او را در دریای نیل غرق کنند آن مرد گفت در خانهٔ تو مرا راه ندهند
و نگذارند که پیش تو آیم و حال خود بتو عرض کنم مرا نوشته ده تا بران حجت با آن بنده کار کنم گفت قلم و دوات و کاغذ حاضر
نیست آنمرد که جبرئیل بود گفت من دارم حاضر پس فرعون نوشت که هر بنده که گردن از فرمان خداوند بگرداند و خداوند او را
نکو دارد جزای وی آن باشد که او را در دریای نیل غرق کنند آنمرد نوشته را گرفت و رفت و بعضی روایت کرده اند
که فرعون آواز می شنید که رود نیل را در فرمان تو کردیم تا اگر گفتی روان شو روان می شدی و اگر گفتی بایست
بایستادی و اگر گفتی بالا شو بر کوه رفتی و اگر گفتی فرو شو بزیر رفتی چون اهل مصر این چنین دیدند بخدائی وی گرویدند
و بسیاری ازین مضمون آگاه نشدند که آفریده را با خداوندی چه کار و بنده را دعوی خدائی چه سزاوار
☆ هر که هست آفریده او بنده است ☆ بنده و ربنده آفریننده است پس کجا بنده

که در بند است ـ لائق شکرت خدا و نعمت ـ و در تفسیر مدارک التنزیل و تبیان و غیر آن از تفاسیر آورده که جبرئیل بدیوان
مظالم فرعون آمد و گفت حکم امیر چیست در شان بنده که نشو و نمای در مال خواجهٔ خود یابد و تربیت وی و از بسیار بندگان
ممتاز گردد و پس کفران نعمت پیش آورده دعوی خواجگی آغاز کند و فرمان مولای خود نبرد فرعون بدست خود در ذیل
فتوای از نوشت همی گوید ابو العباس ولید بن مصعب که سزای آن بنده که سر کشید خود بیرون آید و در نعمت او کفران
نماید نیست که او را در دریای نیل غرق سازند جبرئیل آن خط را فرا گرفت و رفت تا آنکه روزی کاهنان او را
گفتند که پسری در بنی اسرائیل زاید و مملکت تو از و بزوال آید و در سورهٔ والنازعات در تفسیر مولانا یعقوب چرخی رح
آورده که وهب بن منبه روایت کرده که فرعون علیه اللعنه در خواب دید که او را گفتند که شخصی پیدا شود که ملک ترا
خراب کند چون بیدار شد بسیار مهموم گشت که این چه خوابست پس پریشان چون قوم را خبر کرد همه گریستند و او را
هزار جادو و هزار کاهن و هزار منجم بود همه را جمع کرد و خواب را با ایشان باز گفت همه گفتند که بعد از چهل روز
تعبیر خواب گوییم پس ایشان گلیم پوشیدند و نان جوین خوردند و بر خاکستر می خفتند و شبها بیدار مے بودند
و در روز روزه می داشتند و دیوان را که عبادت می کردند پیش ایشان زاری می کردند و می نالیدند تا ایشان
خبر کنند از حقیقت خواب فرعون و دیوان در آن زمان بآسمان می رفتند و از ملائکه کلام می شنیدند و بکاهنان
می رسانیدند در تفاسیر در تحت آیه وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ آورده که از ابن عباس رض منقول است
که از زمان آدم تا وقت عیسی علیهما السلام دیوان بر آسمانها می رفتند و از ملائکه اخبار لوح محفوظ در سر
مے نمود سخنان مے ربودند و بزمین آمده با دوستان خود از کاهنان می گفتند چون روح الله متولد شد
ایشان را از سه آسمان منع می کردند چون ولادت سعادت حضرت خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه و آله
وسلم دست داد از همه آسمان ممنوع گشتند و بجهت رجم ایشان شهب ثاقبه از آسمان مقرر شد و ابواب
کهانت بکلی مسدود گشت القصه چون وحی بحاملان عرش آمد که مادر بنی اسرائیل پیغامبری خواهم آفرید که او
ملک فرعون بر اندازد و او را هلاک سازد و در شب جمعه از فلان ماه بعد از ساعت از نشست پدر برحم مادر در آید دیوان
چون این را شنیدند بزمین آمده بکاهنان و منجمان و ساحران رسانیدند که بعد از چهل روز دیگر اینچنین خواهد شد ایشان
پیش فرعون آمده حقیقت حال بیان کردند گفت همه حیلهٔ کنید که مادر و پدر اسیر کنیم و بکشیم تا این شخص موجود نشود گفتند که ما توانیم
اما در شب چهلم مردان بنی اسرائیل را از زنان جدا کنیم تا این شخص پیدا نگردد و خود دانستند که تغیر تقدیر محال است
بود هر کسی را دگر گونه اسے + نباشد مگر آنکه خواهد خدا اسے + پس در آن شب مردان

بنی اسرائیل را در یک موضعی جمع کردند و هر یکی را چیزی دادند که امشب درین موضع باشید تا روز و منجمان در آن شب
بیدار بودند و فرعون با عمران پدر موسی که از خواص وی بود در شهر مصر رفت و فرعون ندید است که عمران از بنی
اسرائیل است و لشکر بیرون شهر ماند فرعون عمران را گفت از در کوشک من جائی نروی و با جامها خواب کنی وی
چنان کرد و زن عمران را خبر شد که وی در شهر است نزدیک وی آمد اتفاقا باهم جمع آمدند قطره نطفه که مادهٔ وجود
موسی بود از سحاب صلب پدر در صدف شکم مادر قرار گرفت و او را پیش ازین دو فرزند بودند یکی هارون نام داشت
و یکی دختر مریم نام داشت باغیره عمران گفت هر زن خود را آنکس که فرعون از وی می ترسد این فرزند ما خواهد بود
و این راز را پنهان دار و بر زبان میار ـ بسا سر که در درون افتد به بیرون + درون صدف لا در را کند خون
چه خوش گفت آن نکو خوی نکوکار + که سر خواهی سلامت سر نگهدار + منجمان در آسمان نظر کردند نشان آن
یافتند که آن پسر در رحم مادر در آمد فریاد بر آوردند فرعون پرسید اینچه حالست عمران گفت او از بنی اسرائیل با هم
که یکدیگر بازی می کنند چون بامداد شد منجمان رویهای خود سیاه کرده و جامها دریده پیش فرعون آمدند که آن دشمن
تو امشب در شکم مادر در آمد فرعون در خشم شد ایشان گفتند چون مادر او را نیابد تدبیر او کنیم چون موسی را [illegible]
گفتند آن دشمن تو ظاهر شد فرعون مغموم شد گفتند همه زنان بنی اسرائیل را جمع آر و فرزندان ایشان را که در نهان
پیدا شوند پسر را بکش و دختران بگذار در تفسیر مدارک و معالم و مواهب علیه در سوره قصص آورده که فرعون دایه های
مصر را موکل ساخت بر زنان حامله بنی اسرائیل و جمعی دیگر را بر ایشان موکل گردانید پس هر حامله که پسر آوردی که
فی الحال او را کشتندی تا آنکه نود هزار طفل کشتند ـ صد هزاران طفل سر بریده شد + تا کلیم الله صاحب
دیده شد + و دایه که بر مادر موسی موکل بود در حین وضع حمل حاضر شد چون موسی را فرا گرفت و در روی نظر کرد
واله و فریفته جمال او شد و محبت عظیم در دل او پیدا شد گفت ای زن غم مخور که من سر ترا فاش نکنم و موکلان را
بگویم که بچه دختری بود مرده او را در خاک کردیم اما بشرط آنکه این فرزند سعادتمند ترا هیچ کس از اقربا و همسایگان
نه بیند مادر موسی سه ماه یا زیاده او را مخفی داشت و قولی آنست که بعد از ولادت جمعی از موکلان خود را
در آن خانه افگندند و خواهر موسی را برداشته در تنوری که برای نان پختن پر از آتش کرده بودند افگند و آن
گروه بچه نادیده از آن خانه بیرون رفتند چون مادرش بر سر تنور آمد دید که آتش گل و ریحان شده و موسی
علیه السلام با آن بازی می کند القصه مادرش مخفی پرورش می کرد و پیوسته ترسان و هراسان
می بود و بحقیقت آنکه فرعون با آن زیاده از زیاده تجسس و تفحص می کرد و در مواهب علیه آورده

که مادرش از اولاد لاوی بن یعقوب بود و در معالم آورده که دختر لاوی بود نام او یوخابذ بخاء در اول اسم و در تفسیر
تیسیر و عین المعانی یوحانذ گفته بیاء مثناة تحتانیه در اول و بهر تقدیر بمادر موسی الهام شد که شیر ده و بپرور او را
چون بترسی که مردم قصد او کنند او را در صندوقی نهاده در دریای نیل افگن و از دشمن مترس که او را ضایع نخواهد کرد
و در فراق او غم و اندوه مکن که باندک زمانی او را بسوی تو بازگردانیم و بر وجهی که دلخواه تو بود بتو باز
رسانیم و او را بشرف نبوت و رسالت ارزانی داریم چون مادر موسی معلوم کرد که فرعونیان در تجسس پسران
بنی اسرائیل مبالغه دارند درودگری را که آشنای عمران بود فرمود که صندوقی پنج شبر تیار شد چون باتمام
رسید مادر موسی تسلیم نمود و در خاطرش گذشت که او کودکی دارد و می خواهد که او را در صندوقی کرده
از موکلان بگریزاند نزد گماشتگان فرعون آمد خواست که صورت حال بیان کند زبانش بستند بخانه
خود آمد و خواست که نزد فرعون برود و تمامی حالات بیان سازد چشمش نابینا شد دانست که آن مولودی
که کاهنان نشان وی داده اند اینست فی الحال توبه کرد و بینا شد و نادیده بوی ایمان آورد و بعضی گویند
که مومن آل فرعون اوست و مادر موسی آن صندوق را بقیر اندوده موسی را در وی بخوابانید و شبی در
رود نیل روان افگنده گردانید جوئی از آن دریا بباغ خانه فرعون می رفت صندوقی از آنجو بباغ خانه فرعون
درآمد و او با زنان خود آسیه نام بر کنار آب جوی بود و آسیه از قوم بنی اسرائیل قوم یعقوب بود و یعقوب پیغامبر
بود از سبط نبوت و در عین المعانی آورده که عمه موسی بود چون صندوق پیش ایشان رسید از آب گرفتند و سرش باز
کردند کودکی با رخ چون ماه با چشم سیاه برآمد از جمال او حیران ماندند و بر زبان گفتند ع ماه زیباست ولے
رو تو زیباست ازو به چشم نرگس نکنم چشم تو رعناست ازو به قتاده رض گوید که در چشمان موسی سیاهی و ملاحتی
بود که هر که او را دیدی مفتون گردیدی آسیه خاتون و فرعون ملعون چشم او دیدند و در دل ایشان محبت او پدید
آمد و در معالم گوید که فرعون را دختری بود که غیر از او فرزندی نداشت بعلت برص مبتلا شده بود کاهنان گفتند
که فلان روز و فلان ساعت وقت طلوع آفتاب در رود نیل شبیه انسانی یافته شود و آن علت برص از آب دهن
او زایل گردد و در آن روز معهود که روز دوشنبه بود فرعون و آسیه و دختر و محرمان ایشان بر کنار رود نیل آمده انتظار
انسانی موعود می بردند که ناگاه صندوقی بر روی آب در میان تلاطم امواج نمودار شد فرعون ملازمان را امر کرد که
زنجیر در بکشیده در او بخته پیش من بیارند ایشان از هر جانب کشتیها راندند و او را گرفتند و پیش فرعون رسانیدند
چون سر آن صندوق گشادند موسی را دیدند محبت او در دل حاضران و ناظران پدید آمد فرعون دغدغه بخاطر داشت

که این پسر چگونه از قتل سالم مانده مبادا آن مولودی که می گویند آن شد زن فرعون گفت از منجمان شنیده ام که در فلان
شب از آن چه بر فلان می ترسیدم خاطر جمع شد دست از آن طفل باز دارد و او را بگذار تا دختر خود را بوی علاج کنم پس
قدری از آب دهن او بر موضع برص آن دختر می مالیدند دیدند که فی الحال زائل شد پس آن دختر زود روی او را
بوسید و در کنارش کشید پس آسیه بفرعون گفت این کودک روشنی چشم من و تست بسبب او فرزند ما شفا یافت
او را هلاکش شاید که سود رساند ما را علامت خیر و برکت بر جبین مبین او ظاهر ست ما او را بفرزندی گیریم که قابلیت
آن دارد فرعون گفت مرا خود با و حاجتی نیست اما چون میل ترا با و دیدم او را بتو بخشیدم و او بتربیتش مشغول شد
و در حدیث نبوی و قول مصطفوی وارد شده که اگر چنانچه آسیه گفت فرعون نیز میگفت هر آئینه او را نیز حق تعالی
هدایت میفرمود چنانچه باسیه نمود القصه باسیه گفتند که او را نامی بنه گفت که او را موسی نام کردیم زیرا که او را
در آب و شجر یافتیم و مو بمعنی آب ست و سی بمعنی شجر ست آورده اند که مادر موسی دختر خود را که مریم نام داشت و بعضی نوشته اند
که نام او کلثم بود و بهر تقدیر او را گفته بود در کنار رود نیل برو و بهر دو چشم بر صندوق می دار که کجا می رود چون صندوق
بباغ فرعون در آمد او نیز خود را در باغ انداخت و صورت حال مشاهده نمود چون مادر موسی شنود که آن صندوق را
بدست فرعون بیعون افتاد بی صبر و بی قرار گشت و قولی آنست که چون شنید که او را بفرزندی برداشتند
دل او از اندوه و غم فارغ شد و از شادی خواست که ظاهر کند که این فرزند من ست اما صبر ورزید پس خواهر
موسی را طلبید و گفت که از موسی خبر گیر او ببارگاه فرعون آمده از دور نظر میکرد دید که او را آسیه در
کنار گرفته و ایشان ندانستند که او خواهر موسی ست آورده اند که موسی انگشت شهادت خود را می مکید
و از و شیر پاک می چکید ع رساند رزق بر وجهی که باید * بسازد کار با نوعی که شاید * بروزی بینوایانرا
نوازد * برحمت بیکسانرا کارسازد * چون خواهر موسی دید که برای دایه مضطرب است گفت من
شما را رهنمونی کنم بر کسانیکه بشفقت او را تربیت نمایند و نیکخواهان او باشند هامان که وزیر فرعون بود
چون این کلمه شنود گفت این زن را بگیرید که این زن میداند که این کودک از کدام خانه است گفت من بدین معنی گفتم
که نیکخواهان فرعون باشند پس وی را تسلی کرده گفتند برو آن کس را که گفتی بیار او رفت و مادر خود را بیاورد و در
و در آنحال موسی در کنار فرعون بود و هر چند آدمی آوردند و موسی را [illegible] روی از و میتافت و شیر او
نمیگرفت چون او را در کنار مادر نهادند و بوی مادر بمشام موسی رسید بوی متوجه گشته پستانش گرفت فرعون
گفت تو کیستی که این طفل روشن ضمیر بشیر تو میل کرد گفت من زنی ام خوشبوی پاکیزه تن

و خوی و شیر من بنجابت شیر زنی و پاکست هیچ طفلی نزد من نیاورند الا که شیر من قبول کند گفت تا اجرت وی مقرر
کردند موسی علیه السلام را بدو سپردند و گفت این طفل را در خانه برده نگاه دارد و در هر هفته یک بار پیش ما آر مادر
موسی علیه السلام موسی را برگرفت و شادمان گشته متوجه بخانه خود شد و دانست که وعده الهی راست شد
خلاف وعده محالست کز کریم آید + لئیم گر نکند وعده را وفا شاید + و در مدارک التنزیل و مواهب علیه در سوره طه آورده
که روزی فرعون موسی علیه السلام را در کنار گرفت موسی علیه السلام بیک دست ریش او که مرصع بجواهر بود دراز
کرده قدری از ان بر کند و بدست دیگر طپانچه سخت بر روی آن بدبخت زد فرعون خشم گرفت و حکم بقتل او کرد آسیه
خاتون گفت که این کودک چون جواهر درخشان دید بدان متوجه گشت اگر اخگر آتش بیند بدان دست خواهد ساخت پس طشتی
پر از اخگر و ظرفی پر از یاقوت ولکن پیش موسی علیه السلام نهادند موسی علیه السلام دست دراز کرد تا یاقوت بر گیرد
جبرئیل دست وی گرفته بسوی اخگر آتش برد و اخگر برداشته در دهان نهاد و زبانش بسوخت و گرهی بر آن بماند و
از انست که لکنتی و بستگی در زبان موسی علیه السلام بود و سخنش نیک مفهوم نمیشد و بعضی می آرند که دست وی سوخت
و هر چند فرعون در علاج آن کوشید بجایی نرسید چون موسی علیه السلام بعد از بعثت دعوت مینمود گفت بسوی کدام
خدا میخوانی مرا فرمود بآن خدای تعالی که دست مرا شفا بخشید و تو از علاج آن عاجز بودی والله اعلم **فصل دوم** در
کشتن موسی قبطی را و رفتن بمدین و دختر شعیب علیه السلام را خواستن القصه چون موسی علیه السلام کلان شد مردم او را
بزرگ میداشتند و او را فرزند فرعون می پنداشتند تا آنکه چون به بیست سالگی رسید چنانچه در مواهب علیه در سوره شعرا در
ذیل آیه وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ گفته و در معالم در سوره طه در آیت وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ الایه گفته در دوازده
سالگی بقول ابن عباس که از کعب الاحبار نقل کرده و هم در معالم در سوره شعرا در سی سالگی آورده بقولی در هر حالی وقت
قیلوله یا بعد از نماز شام موسی علیه السلام در شهر مصر یا در شهری دیگر که از ولایت مصر بود در آمد دید که مردی از قبطیان که قوم
فرعون بودند یکی از بنی اسرائیل که اولاد یعقوب بودند با یکدیگر خصومت می کنند و آن قبطی نان پز فرعون بود و آمرد را
بنی اسرائیل بود بتکلیف هیزم کشیدن می نمود آن شخص که از بنی اسرائیل بود چون موسی را دید فریاد از دست قبطی نمود
موسی قبطی را گفت دست ازو بدار قبطی سخن موسی علیه السلام رد کرد موسی او را مشتی زد پس او بیفتاد و جان بداد
موسی و آن شخص از آنجا گریختند و از قبطیان کسی دیگر آنجا حاضر نبود موسی علیه السلام پیش پروردگار خود استغفار نمود که
یا رب این ذنب بسهو و غفلت از من رفت و من ستم کردم بر نفس خود پس مرا بیامرز حقتعالی او را آمرزید و موسی هراسان بود که
برای طلب قصاص شاید که کسی نه بیاید تا آنکه روز دیگر دید که آن کس که استغاثه میکرد باز فریاد میکند و یاری می طلبید از قبطی دیگر موسی

گفت تو مردی گمراهی که دی روز بسبب قتل کسی گشتی پس آن هنگام که موسی علیه السلام خواست که قبطی را بگیرد و از مرد او
دفع کند آنکه از بنی اسرائیل بود گمان نمود که بر سر من می آید تا مرا بزند گفت ای موسی آیا می خواهی که مرا بکشی همچنانکه کشتی دیروز آن
قبطی را چون قبطی این سخن شنید دانست که آن قبطی را موسی کشته است خبر بفرعون رسانید و او با ارکان دولت خود مشورت
کرد همه بر قتل موسی برقرار یافت آن شخص که مومن آل فرعون بود گویند که خاله زاده فرعون بود نامش حزبیل بود و در تیسیر گفته که
خازن فرعون بود و در معالم و مدارک آورده که بقول بعضی قبطی بوده ابن عم فرعون و بقول بعضی سبطی بود یعنی اسرائیلی و بهر حال
چون از این حال آگاه شد متوجه شد بسوی موسی آمده گفت فرعون و اشراف قوم او میخواهند که بر تو فتنه انگیزند و خون تو
ریزند بقصاص آن قبطی که او را کشته اگرچه پندارم که بکرم الهی نتوانند که ترا آزار رسانند لشکر یاد اگر جهانگیر د شمع خورشید
انسان نمی میرد لیکن می باید که از این شهر بیرون روی که من از جهت مسلمانی و نصیحت و خیرخواهی و مهربانی چنین میگویم موسی
در همان دم پیاده و بی راحله و رفیق از آن شهر بیرون آمد و ترسان بود مبادا کسی از پی او در آید و می گفت خداوندا مرا از گروه
ستمگاران باز رهان در توضیح آورده که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای موسی متوجه شهر مدین شو در وی بر سر راه از موسی
قدم بدان جانب نهاد و از مصر تا مدین هشت روزه راه است موسی بطرف مدین توجه نمود و راه نمیدانست گفت شاید حق تعالی
مرا راه راست مدین نماید پس هشت شبانروز میرفت و بجز گیاه در آن راه خوردنی نداشت تا آنکه بجایی که بر کنار شهر مدین بود
رسید و دید که گروهی از مردمان آنجا جمع شده مواشی خود را آب میدهند و در جایی فرود آمده ایستاده دو زن را دید میرانند گوسفندان
خود را اما با رمه دیگران خلط نشوند از آنجا که شفقت ذاتی انبیاء علیهم السلام میباشد دل موسی بر ایشان بسوخت و خواست که مدد این
درماندگان فرماید پس پیش ایشان رفت و بطریق ادب گفت شما چرا گوسفندان خود را از آب خوردن و اختلاط کردن با دیگر گوسفندان
باز میدارید گفتند تا آب نمیدهیم گوسفندان خود را تا وقتیکه شبانان گردانند شبانان گوسفندان خود را و هر چه فضله و زیادتی آب
از مواشی ایشان بماند با گوسفندان خود بدهیم زیرا که ما در این کار هیچ مددگار نداریم و پدر ما پیر و ضعیف است نمیتواند که بیاید و مدد ما نماید
گویند که ایشان دختران برادر شعیب بودند و شهرت آنست که دختران شعیب بودند چون موسی بر حال ایشان اطلاع یافت گفت شبانان شناخت و
این ضعیفها را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود باز روند سخن را بکم در آن گوش ندادند چون استاده دست
افتاده گیر و کسی نیک ببیند هر دو سرا که نیکی رساند بخلق خدای ایشان از روی تکبر و تمسخر گفتند این را آب نمیدهیم اگر تو میتوانی
بیا و آب ده موسی بر سر چاه آمد ایشان را که نظر در میان و آبروی وی افتاد رسیدند و بطرفی رفته منفرد بایستادند موسی با آنکه هشت شبانروز
طعام نخورده بود تنها دلوی که ده تن میکشیدند آب کشید و گوسفندان ایشان را سیراب گردانید و بعضی گفته اند که بر سر چاهی سنگی گران
و سنگی که چهل تن بر می گرفتند از سر آن چاه برداشت و دلوی که چهل تن آب می کشیدند تنها آب کشید و موسی ایشان را آب داد الی

و ایشان برفتند موسی علیه السلام در سایه دیواری یا درختی بنشست و گفت خداوندا هر چه بفرستی بسوی من بدان
محتاجم تو سیرانی بیقین که از جهت مدد دین در دنیا فقیر شده‌ام و توانگری که نزد فرعون داشتم گذاشتم ست توانگری کشندت
سوی عجب و نخوت و ناز * خوش ست فقر که دارد هزار سوز و گداز * دختران حضرت شعیب در آن روز چون زود بخانه باز
آمدند پدر بسبب آمدن ایشان پرسید یا آنکه شعیب (چشم) پوشیده عادت داشت که هر روز دست بر پشت گوسفندان
فرومالیدی و معلوم کردی که گرسنه یا تشنه اند چون در آن روز گوسفندان را دید که نیک سیراب اند از سبب آن
پرسید ایشان تمام قصه عرض کردند و فضائل و مناقب موسی بیان فرمودند پس یک دختر را فرمود که برو او را زود
بیار تا مکافات آن فرخنده صفات بکنم او پیش موسی علیه السلام آمد گفت پدر من ترا سلام میرساند و میخواهد
تا پاداش دهد از آنکه آب دادی مواشی ما را موسی علیه السلام برای طمع مزد بلکه از جهت زیارت شعیب و
تقریب صحبت و آشنائی با او اجابت فرمود ست باید آن کم نشین که در مانی * خو پذیر ست نفس انسانی * صحبت
نیک را از دست مده * که بدو مه شوی ز صحبت مه * صحبت با غها نه فصل بهار * باور ابر ز مان کند عطار
و در راهی که میرفتند آن دختر نیک اندیش پیش میرفت و موسی عقب او و چون باد می آمد و جامه آن دختر را از بعضی اعضای
او بر داشت موسی او را فرمود تو از عقب من آئی و مرا بسخن بدلالت براه خانه پدر خود می نمائی و بروایتی بسخن
نامحرم هم راضی نشد و گفت تا سنگها برگرفت و بسوی راه می انداخت موسی همانجانب میرفت تا آنکه نزدیک شعیب
رفت و سلام کرد او جواب سلام باز داد و دست یکدیگر گرفتند شعیب از احوال او پرسید او قصه خود را با و
باز گفت شعیب معلوم کرد که او از بیت نبوت ست گفت مترس که نجات یافتی از گروه ستمگاران چه ایشان را بدین
ولایت دست نیست پس فرمود تا طعام حاضر کردند و پیش موسی آوردند وی از خوردن آن دست بداشت و گفت
ما کار آخرت را بدنیا نمی فروشیم یعنی برای مواشی تو که آب داده ام برای خدا بود نه برای جزا شعیب فرمود که این طعام
نه مزد کار تست بلکه عادت ما ست که هر که در منزل ما رسد بطریق ضیافت او را خدمت کنم حالا تو مهمانی و این با حضری
رسیده از مروت تو چنان میدانم که رد نکنی که مهمان سخن میزبان قبول کند موسی از آن طعام تناول فرمود و در اثنای
اینحال یکی از آن دو دختر به پدر گفت که ای پدر او را توانی برای شبانی مزد بگیر که توانا و امین ست آورده اند که پدر
او گفت که قوت توانائی و امانت او از کجا معلوم کردی او قصه کشیدن سنگ و دلو و گفتن او که از عقب وی
رود باز گفت شعیب چون بر آن حال مطلع گردید گفت من میخواهم که بزنی دهم ترا از یکی دو دختر هر کدام او را که خواهی
بر آنکه هشت سال شبانی من کنی و اگر آن شبانی را بده سال رسانی پس آن فضل و کرم تست موسی علیه السلام

قبول نموده گفت ازین دو مدت که هشت سال یا ده سال است هر کدام را توانم باخر رسانم و خدمت شمار غنیمت
شمارم و سعادت دو جهانی درین پندارم در عین المعانی در سورهٔ قصص آورده که درین سن منافع اغنام مقدمهٔ مهر دختران ایشان را
می بود و ایشان میگرفتند و در شرح مانسوخ شده بحکم آیت جلیله و آتوا النساء صدقاتهن نحلة و آنکه جز منافع مهر تواند
بود ممنوع است نزدیک امام اعظم رضی الله عنه بخلاف امام شافعی رح و گفته اند معنی آیت آنست که هر دانکه تزویج
میکنم دختر خود را تو به صداق دختر من آنست که هشت سال شبانی کنی الخ القصه چون شعیب خواست که گوسفندان را
بموسی علیه السلام سپارد عصا برای او میبایست شعیب را در خانه عصاها بود یکی از آنجمله عصائی بود که آدم علیه السلام از بهشت
براه آورده و آن از چوب آس بود طول او ده گز و سر او دو شاخه بود و در زیر سنان نشانده و از آدم بشعیب میراث
رسیده و چنان قرار یافته بود که آن عصا برای کلیم الرحمن نگهدارند چون او از پردهٔ غیب با عالم ظهور بیرون آید
بوی سپارند و شعیب آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام میداشت و هیچ کس را
نمی گذاشت که او را تصرف کنند و بعضی گویند که دختر را فرمود تا از آن عصاها یکی را برای موسی بیارد دختر
رفته همان عصا را آورد و بدست پدر داد پدر گفت این عصا را باز برد و دیگر عصا بیاورد که این عصای پیغمبر
مرسل بود و حکم الهی چنانست که برای یک پیغمبری نگاه باید داشت و هر کس سزاوار آن نیست دختر تا هفت
نوبت آمد و رفت نمود همان عصا بدست او می افتاد اما صحیح آنست و در مدارک التنزیل نیز ترتیب همین مضمون است
که دو شبی موسی علیه السلام را بجهت عصا در آنجا فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند موسی علیه السلام دست
بجانب عصاها دراز کرد همان عصای آدم علیه السلام آواز کرد که مرا اختیار کن ای موسی که من از آن توام
موسی علیه السلام آن عصا را برداشته پیش شعیب علیه السلام آمد او گفت ای موسی نشان این عصا
دیگرست این عصا کلیم الله نیست او را همانجا گذار و عصای دیگر بیاور و موسی علیه السلام خواست که او را نهد و
دیگر بردارد باز آن عصا با وی کلام نمود که یا موسی علیه السلام مرا بگیر باز آورد شعیب باز رابع آنرا نخستین تا چهار نوبت یا
هفت کرت و چون میان موسی و شعیب گفت و شنود بطول انجامید موسی گفت هر بار که من قصد عصای دیگر میکنم عصا
با من خصومت می کند که مرا ببر و من میترسم که عصای خدای تعالی باز گردانم بسبب قبولی که از حق رسد که دیگر جو با تو
نکو نمی کنند بدین سخن شعیب متحیر شد و گمان برد که کلیم الله این تواند بود حق تعالی فرشته را فرستاد تا میان ایشان حکم
کنند آن فرشته آن عصا را در زمین خلانید تا آنکه مقدار چهار انگشت فرو رفت بعد از آن گفت که هر کدام این عصا را
بقوت نبوت از زمین برکشد این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام بقوت تمام در کشید آن

آن اهتمام نمود و تفسیر نشد چون نوبت بموسی رسید عصا را از زمین برگشید شعیب علیه السلام دانست که وی کلیمست پس
شعیب علیه السلام آن عصا و گوسفندان را باو سپرد و در معالم آورده که در عصای موسی اختلافست و بقول عکرمه
از آس بهشت بود آدم او را از بهشت آورده بود و بعد از وفات او جبرئیل علیه السلام او را گرفت و نزد او می بود تا آنکه در شب
بموسی ملاقات نمود و بوی سپرد و بقول دیگر آنچنانکه بالا مبین گشت و در مدارک آورده که بقول امام کلبی از شجرهٔ عوسج بود
که نمرود انار یک ازان سنود القصه شعیب گفت زنهار گوسفندان را بدان جانب مبری که آنجا اژدهاست همه گوسفندان
مرا ضایع کند گرچه کس بی اجل نخواهد مرد + تو مرو در دهان اژدرها + موسی علیه السلام رمه را گرفته بیرون آمد و
گوسفندان روی بآن وادی اژدها نهادند و هرچند خواست که گوسفندان را ازان باز آرد نتوانست چون آنجا رفتند موسی زیر شجر
نشست و گوسفندان میچریدند ناگاه خواب بر وی غلبه کرد و بخفت و آن عصا به پهلوی خود نهاد آن اژدها ازان وادی
برآمد و قصد رمه نمود آن عصا اژدها گشت آن اژدها را کشت موسی چون بیدار شد اژدها را دید کشته گشته بپهلو
شد و تعجب نمود چون بخانه آمد از حال اژدها شعیب علیه السلام اعلام نمود دانست که این کار عصاست که ببرکت
موسی کرده است هر کسی را این تمنائی رسد + موسی بباید که اژدها کشد + پس شعیب علیه السلام بموسی گفت که در
سال ازین گوسفندان هر ماده و نر سفید رنگ و سیاه سر که بزاید برای تو هبه کرده آید پس وحی شد بموسی علیه السلام در
منام که بزن عصا خود را در موضعی که گوسفندان از ان آب خورند وی چنان کرد پس هیچ گوسفندی خطا نکرد مگر که بچگان
رنگ فرزند آوردند و شعیب نیز بشرط خود وفا کرد و در قصص آورده که نقلست که چون موسی علیه السلام هشت سال شبانی کرد
سال نهم شعیب علیه السلام گفت امسال ازین گوسفندان هر نر که بزاید از آن تو باشد آن سال همه گوسفندان نر زادند سال دیگر گفت امسال
هر ماده که پیدا آید تو را باشد آن سال همه ماده پیدا آمدند سال سوم گفت هر بره که سیاه بزاید ترا آید هم آن سال همه برها سیاه
پدید آمدند سال چهارم گفت امسال هر بره که سفید باشد از آن تو باشد آن سال همه سفید آمدند سال پنجم گفت هرچه سفید و سیاه تو
ترا آید آن سال همه سفید و سیاه پیدا آمدند و هر بار شعیب عم وعده را وفا میفرمود تا آنکه گوسفندان موسی علیه السلام از گوسفندان
شعیب عم بیشتر بودند و در مواهب علیه آورده که ده سال موسی عم شبانی کرده و ده سال دیگر مصاحب شعیب علیه السلام
بوده و در معالم التنزیل در سورهٔ طه ذیل قوله تعالی فَلَبِثْتَ سِنِيْنَ فِيْ اَهْلِ مَدْيَنَ آورده که در آن ده سال بهم
هژده سال دیگر پیش شعیب عم ماند والله تعالی اعلم فصل سوم در رسالت موسی و هارون علیهما السلام
و دعوه کردن ایشان فرعون را اما در تفسیر معالم التنزیل و مواهب علیه در سورهٔ طه آورده که موسی در چهل سال خواست
که جانب مصر رفته مادر و برادر را ببیند از شعیب علیه السلام اجازت گرفته با اهل خود روان شد در یک شبی

که تاریک بود هوا ابر و برف می بارید ایشان راه گم کردند و نزدیک وادی ایمن رسیدند و مواشی متفرق شدند و
آن شب جمعه بود و زوجه موسی علیه السلام که بقول صحیح صفورا نام بود وضع حمل نمود و از وی پسر بوجود آمد با آتش محتاج
شدند موسی علیه السلام چندانکه سعی میفرمود از سنگ و آهن آتش بیرون نمی آمد ناگاه از دور جانب کوه طور آتش دید
مر اهلخانه و خادمان خود را گفت همین جا باشید که من آتشی دیده ام شاید بیارم شما را از آن آتش شعله در سر چوبی یا نی یا جزو
خورد از آن فتیله یا چوبی روشن کنم یا انگری بیارم یا در سان مکان رهنمائی بیابم که ما را براه رسانند و از رهنمونی مردم
نگرداند سبب بود گردد کسی از عالم آگاه نماید سوی دولت خانه ام اه پس کسان خود را گذاشت و تنها بجانب
آتش روانشد چون با آن آتش رسید آتشی دید سفید در درختی سبز که عناب یا غیر آن بود بر افروخته و در حوالی آن
هیچکس نه متحیر شد و از روشنی آتش و سبزی درخت تعجب کرد و تسبیح ملائکه شنید پس ترسید و بیهوش گشت
و بعضی روایت کرده اند که هر چند بطرف آتش میرفت آتش از دور تر می شد و چون او را ترک می داد با او
قریب می شد پس ترسید و بیهوش گشت و چون بهوش آمد ندای شنید که یا موسی چون این ندا شنید
پرسید که متکلم کیست گفت منم پروردگار تو پس ابلیس علیه اللعنة وسوسه بطرف وی راه داد که شاید که این
کلام شیطان باشد موسی علیه السلام گفت تحقیق دانستم که این کلام خدای تعالی است زیرا که شنیدن
آن از جمیع جهات و بهمه جوارح است پس آوازی شنید که بیرون کن از پای خود نعلین را گفته اند آن نعلین که
بوده از پوست حمار غیر مذبوح و اصح آنست که از پوست گاو پاک بود اما حق تعالی برآوردن فرمود تا قدم موسی
زمین مقدس را مس کند و برکت آن بپای وی رسد و محققان گفته اند که این تعلیم طریق تواضع و ادب
است که برب الملوک با نعلین نتوان رفت و لهذا بعضی سلف چون بشر حافی قدس سره و غیر آن پای برهنه سفر میکردند
و بعضی معنی بیفگن نعلین خود را این گفته اند که یعنی دل خود را از اهل دو ن فارغ گردان امام قشیری رح فرمود که
فکر دنیا و آخرت را از دل بیرون افگن یعنی در عالم تفرید قدم بر دو گونه نه القصه چون موسی علیه السلام پای برهنه
شد و در وادی مقدس قرار گرفت خطاب رسید که آنچه چیز است بدست راست تو ای موسی حق تعالی بجهت
انس و الفت گرفتن بموسی علیه السلام و توقع هیبت او این سخن فرمود و الا دانا است که بدست او چه چیز بود
یا برای تنبیه او فرمود یعنی حاضر باش تا عجائب او به بینی موسی علیه السلام گفت این عصای منست تکیه
می کنم و می ریزم برگ از درخت برای مواشی بد و مرا در آن عصا کارها ست دیگر موسی علیه السلام را
چون شوق دلشاد حاصل شد بر لفظ همین که عصا منست اکتفا ننمود و در جواب آن افزود سه

سے بس که می خواهم که باشم با تو در گفت و شنود + یک سخن گر شنوم صد داستان گویم ترا + آورده اند که حق تعالی
بعضی عجائب در ان عصا پدید آورده بود چنانچه در تفسیر معالم التنزیل و مدارک التنزیل تفصیل سمت گشته که آن عصا
با موسی رفتی و سخن گفتی و از سباع بعد دان و هوام موسی را نگاه داشتی و زاد بر داشتی و با دشمن وی حرب کردی و چون
موسی در خواب شدی و مر او را محافظت نمودی و بر سر چاهی که رسیدی تنه او حبل گردیدی و شاخها او دلو گشتی
و آب بر کشیدی و اگر بر زمین خلانیدی درخت سایه دار گشتی و بر میوه که مرغوب و مطلوب او بودی بر وی پدید آمدی
و در شبهای تیره چون شمع و چراغ نور بخشیدی و اگر بجهت آب بر زمین زدی چشمه آب روان شدی و چون از
زمین بر گرفتی آب فرو رفتی و در تفسیر ینابیع این نیز آورده که در وقت درماندگی برو تکیه کردی و سوار گشتی القصه
چون موسی این سخن گفت ندا آمد که بیفگن او را پس بیفگند و پس خود فی الحال آوازی عظیم بگوش وی رسید باز نگریست
ناگاه او را ماری یافت که بهر جانب می شتافت در تفسیر مواهب علیه در سوره نمل گفته در اول حال چون مار خورد مے
بوده و در آخر اژدها می شده و در تفسیر ابو اللیث رح آورده که در وادی مقدس جان بوده یعنی ماری باریک تیز رو و
و نزد فرعون اژدها و هم در مواهب علیه آورده در سوره طه که در اول حال ماری خورد و باریک و تیز رو بود بعد از ان
ماری زرد شده به پری عصا رسید بعد از ان اژدهای بزرگ شده برابر شتر بختی و بلند شده بر چهار قائمه
سطبر کوتاه رفتن آغاز کرد میان هر دو طرف دهن وی هفتاد یا چهل گز بود و در دهان او دندان بزرگ و دو چشم
او چون برق می درخشید و سنگهای عظیم که پیش رسید یک لقمه می کرد و درختان بزرگ را از بیخ بر می کند و می خورد و چون
موسی این حالت را دید ترسید و روی بگریز نهاد فرمان در رسید که یا موسی بگیر ویرا و مترس از و که او را بهیئت
و شکل نخستین بگردانیم موسی دست خود در دهان وی کرد که بغیر بیما گرفت همان عصا شد و دل موسی آرام گرفت
دیگر بار ندا رسید که بیر دست خود را در جیب تا بیرون آید سپید و روشن بی علت و بی عیب یعنی سپیدی
برص نباشد پس دست خود را در جیب کرد چون بر آورد بقدرت ربانی نورانی چون برق درخشیده بود که
او نور بر آفتاب غلبه می نمود آنگاه خطاب آمد که بدین دو معجزه یعنی عصا و ید بیضا برو بطرف فرعون و دعوت
کن او را بعبادت من که از حد در گذشته و دعوی ربوبیت می کند موسی چون این مضمون شنید با خود اندیشید
که من تنها با فرعون و لشکر او چگونه مقاومت توانم کرد پس از خدای تعالی تقویت طلب کرد و از روی
نیاز دعا کرد و گفت ای پروردگار گشاده گردان سینه من تا در وی گنجد آنچه وحی کرده و کنی با تحمل و بردبار
باشم و از هر سختی تنگدل نشوم و آسان کن مرا در تبلیغ رسالت و بگشا گره از زبان من تا فهم کنند سخنان من

و دیگر آن یاری دهنده من هارون برادرم او انباز کن او را در نبوة با من در معالم آورده که هارون فصیح تر بود از روی زبان و جمیل تر و سپید پوست از موسی و موسی گندم گون بود و گرد اندام خطاب وا رسید که هر چه تو خواستی بتو دادیم و در تفسیر تیسیر آورده است که کسان موسی آن شب را با نتظار گذرانیدند و روز نیز باز و خبر نیافتند و در آن صحرا متحیر ماندند قضا را از اهل مدین آنجا رسیدند و صفورا را اشناختند پیش پدرش بردند و بعد از غرق شدن فرعون ملعون خبر موسی پریشان رسید ؎ آن کس که ترا شناخت جان را چکند ✢ فرزند و عیال و خانمان را چکند ✢ دیوانه کنی هر دو جهان می بخشی ✢ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند ✢ و بروایتی موسی نزدیک صفورا آمد دید که حوران بهشتی گرد وی آمده اند و گرگان شبانی گوسفندان او می کنند سجده شکرانه بدرگاه آن یگانه بجا آورد و حقیقت حال خود با صفورا گفت صفورا فرمود یا موسی در فرمان حق تعالی تقصیر را راه مده و شتاب به پیغام رب الارباب برسان موسی عصا با خود برداشت و هر چه داشت نزد صفورا گذاشت و تنها روان گشت و بعجلت تمام خفتن بمصر رسید و چون بخانه خود آمد در دروازه بزد گفتند تو کیستی گفت مهمانم ایشان در بر کشادند و پاره طعام پیش وی نهادند و پدرش عمران نمانده بود و بعد از ساعتی هارون در آمد و پرسید که این کیست گفتند که مهمانیست هارون نزدیک او آمد نگریست و دانست که کیست بانگ زد و بیهوش شد مادر و خواهر چون او را شناختند بیهوش گشتند و بعد از زمانی بهوش آمدند و یکدیگر را در کنار گرفتند و احوال پرسیدند بعد از آن موسی گفت شما را بشارت باد که خدا تعالی مرا پیغامبری داد و بیواسطه بمن کلام کرد چون هارون این را شنید شاد گشت و بر پای برخاست و بخدمت پیش او ستاد موسی گفت یا برادر ترا در پیغامبری شریک من کرده تا باتفاق پیش فرعون برویم و او را دعوت کنیم و گفت مرا معجزه داد که اگر این عصا را بیفگنم مار عظیم شود تا هر چه خواهم کند و دیگر آنکه چون دست بجیب برم و برآرم چون خورشید تابان بر آید هارون زیاده خوشحال شد و هم در مواهب علیه در سوره طه آورده که چون موسی بمصر توجه فرمود وحی آمد بهارون که باستقبال برادر براه مدین روان شو پس در اثنای راه ملاقات نمودند و موسی شرح احوال بتمامی باز گفت و وی را از آنکه باتفاق پیش فرعون لعین باید رفت و بحق دعوت باید نمود خبر داد هارون گفت ای برادر شوکت و هیبت فرعون از آنچه دیده بودی زیاده شده و باندک چیزی حکم بقطع عضوی و قتل و بردار کشیدن می کند موسی اندیشه ناک شد و هر دو برادر باتفاق گفتند ای پروردگار ما می ترسیم از آنکه فرعون شتابی کند بعقوبت با و نگذارد که بدو معجزه نمائیم یا آنکه بنسبت حضرت تو سخنی بی ادبانه گوید خطاب آمد که مترسید از و که من با شما ام بحفظ و نصرت بشنوم آنچه که گوید و می بینم آنچه که کند یعنی خاطر جمع دارید که او نتواند بشما ضرری رساند ؎ محالست تا چون

دوست دارد ترا + که در دست دشمن بسپارد ترا + در معالم در سورهٔ شعرا آورده که بقول بعضی در شب بر در فرعون
رسیدند و در کوفتند دربانان ترسیدند و پرسیدند که بر در کیست موسی گفت رسول رب العالمین دربانان پیش فرعون رفتند
و گفتند مجنونی بر در رسیده و می گوید که رسول رب العالمین ام فرعون ترک او داد تا آنکه صبح شد پس ایشان را نزد خود
طلبید و بقول بعضی بعد از یکسال ملاقات میسر شد چون فرعون موسی را دید بشناخت و گفت ای موسی آیا
نه پروردیم ترا در حالتی که طفل بودی و بیست سال در منزل ما گذرانیدی و قبطی را کشتی تو از ناسپاسی هر نعمت مرا که
قصد قتل یکی از خواص من کردی موسی گفت در آن وقت من آگاه نبودم که بمشت زدن آنکس کشته شود و چون
از شما ترسیدم گریختم بمدین رفتم پس بخشید پروردگار من در وقت رجوع از مدین بطرف وطن علم و فهم با نبوت و گردانید
مرا از پیغامبران مرسل القصه موسی و هارون گفتند ما از جانب پروردگار رسولانیم و بر عبادت او می خواهیم که
ره بپیما راه که فرموده اوست + نوش آن باده که پیموده اوست + راست کردار و قوی پیمان باش + هر گز دایره
فرمان باش + و آن کلمات که حق تعالی بایشان تلقین فرموده بود ادا کردند فرعون گفت کیست پروردگار شما ای موسی
که بعبادت او دعوت میکنی با وجود که هر دو برادر در آنجا حاضر بودند موسی را در خطاب تخصیص کرد بجهت آنکه دانسته بود
که در زبان موسی گنگی هست و سخن او نیک مفهوم نمیشود و خواست که پیش حضار محفل منفعل سازد و از گشادن آن گره
خبر نداشت پس موسی بزبان فصیح گفت که پروردگار ما آنکس است که داده است هر چیزی را از انواع مخلوقات صورتی
و شکلی لائق و موافق حال و دیگر از صفات حقتعالی بیان فرمود فرعون چون شنید ترسید که مبادا قوم او بعبادت چنین
خدای میل کنند این سخن را بجای دیگر برد اموسی را فرمان الهی چنین بود که نرمی پیش فرعون سخن گویند و راه درشتی نپویند
شاید پند پذیرد و عبرت گیرد + بهمین تا برآید تدبیر کار + مدارای دشمن به از کارزار + چو کاری بر آید بلطف و خوشی
چه حاجت به تندی و گردن کشی + ایشان نرمی و مدارا با فرعون سخن می گفتند و از وی که جواب شنودند نمی آشفتند
و روایت کرده اند که چون موسی با او گفت بخدای ایمان آر گفت اگر ایمان آرم خدای تعالی بمن چه چیز دهد گفت چهار چیز
یکی جوانی باز دهد دیگر ملک تمام عالم تو مسلم دارد و دیگر صد سال در عمر تو بیفزاید فرعون گفت یا موسی باز گرد که من
وزیری دارم با او مشورت کنم پس پیش هامان بخانه آمد و به هامان بی سامان که وزیر بی تدبیر او بود حکایت کرد و گفت
بهیچ چیز مرا رغبت نیست مگر بجوانی هامان بی سامان گفت من ترا جوان گردانم چون شب در آمد ریش او را خضاب کرده سیاه
گردانید فرعون بی عون چون پنداشت که جوان شدم روز دیگر موسی پیش فرعون آمده باز دعوت کرد که من رسولم از پروردگار
عالمیان بطرف تو و قوم تو و معجزه پیدا و حجتی هویدا آورده ام که بر صحت رسالت من گواه است پس بفرست بنی اسرائیل را با ما تا از خواری

دست از ایشان کوتاه کن تا بارض مقدسه یعنی شام که وطن آبای ایشان بود باز گردند * ای که حکم شرع را رد میکنی * براه باطل میروی بد میکنی * چونکه بد کردی بدی یابی جزا * پس بد بهیا حیله با خود میکنی * در مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی فارسل معنا بنی اسرائیل آورده که فرعون بنی اسرائیل را به بندگی گرفت و سبب آن بود که چون یعقوب با اولاد خود بمصر آمده قرار گرفت و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب و یوسف و برادران او در گذشتند ملک ریان که فرعون زمان یوسف بود بمرد و پسر او مصعب نام بنی اسرائیل را حرمت تمام داشت چون او نیز بمرد فرعون زمان موسی بر تخت سلطنت نشست بزبان بلاحت انا ربکم الاعلی بکشاد و بنی اسرائیل دعوی او را قبول نمی کردند او گفت پدران شما درم خریده ما بوده اند و شما بنده زادگان مائید پس ایشان را به بندگی گرفت تا وقتیکه موسی پیغامبری یافت گفت ای فرعون دست از بنی اسرائیل بدار و بخدای و رسالت من ایمان آر * بگذار ره هوا پرستی * رو آر بسوی خدا پرستی * در معالم و مدارک التنزیل و غیره مذکورست که فرعون گفت اگر درین دعوت راست گو هستی پس معجزه و حجتی بیار موسی عصا را از دست افگند پس آن اژدهای شد ظاهر الامر آنکه هیچکس را دران شکی نماند که اژدهاست و دهن را کشاد و مابین یکتین او هشتاد گز بود فک زیرین بر زمین نهاد و فک بالائین بر کنگره قصر فرعون و روی بجانب تخت فرعون آورد و ملازمان نگاه آن همین نار هیبت علیمت شمردند و فرعون نیز بگریخت و در هنگام فرار بست و پنج هزار آدمی هلاک شدند و فرعون نعره زد که ای موسی سوگند می دهم بدان خدائیکه فرستاده اوئی که عصای خود را بگیر که من بتو ایمان آرم و بنی اسرائیل را بتو می سپارم موسی قفای اژدهای خود را گرفت در ساعت همان عصا شد فرعون باز آمده بر سریر خود نشست و گفت هیچ معجزه دیگر داری که بیاری پس دست راست بگریبان زیر بغل جیب در آورد و بیرون کشید ناگاه دست او تابان بود بقدرت ذو الجلال و درافشانی او نهایت کمال * شب تاریک دوستان خدا * می بتابد چو روز رخشنده * این سعادت بزور بازو نیست * تا نبخشد خدای بخشنده * آورده اند که موسی مردی گندم گون بود و چون دست بگریبان کردی و بیرون کشیدی نور او بمرتبه بود که بر نور آفتاب غلبه می نمود و میان آسمان و زمین روشن میساخت چون باز بگریبان بردی بحالت اول شدی *

فصل چهارم در مقابله نمودن موسی با ساحران فرعون و غالب آمدن عصا بر سحر ساحران و ایمان آوردن ایشان و غیر ذلک آورده اند که چون موسی این معجزه را بایشان نمود فرعون اشراف قوم خود را طلبید و در باب موسی مشورت کرد ایشان گفتند که موسی ساحرست عالم بفن سحر و ماهر دران که چوبی را اژدها سازد و دست گندم گون را ید بیضا بیرون می آرد و میخواهد که قبطیان را از ولایت مصر بر آرد و حکومت را به بنی اسرائیل ارزانی دارد و نه دانستند که در درگاه حضرت کردگار هیچ کس را جای چون و چرا نیست * مفتاح اختیار بدست قضای اوست * از هر که خواست بستد و آنرا که خواست داد * فرعون گفت

تدبیر این چیست گفتند مردم در شهرها بفرست تا هرجا که ساحر ماهر و عالم در فن سحر باشد او را بیارند گویند که دو کس قبطی از جزیرهٔ پسا ساحر بوده
در میان ساحران که در قصبهٔ صعید مصر بودند قوله تعالی وارسل فرعون فی المدائن حاشرین و در مواهب علیه گوید که در تفسیر و میان علی آورده
که در بلاد صعید دو برادر بودند و ایشان را در فن سحر مهارتی تمام بود چون فرستاده فرعون بدیشان رسید مادر خود را گفتند که ما را تدبیر چه
بایست او چنان کرد ایشان پدر خود را آواز دادند و گفتند ای پدر ملک مصر ما را طلبیده بجهت آنکه دو کس پیش او آمده بی سلاح و بی لشکر
و کار بر وی تنگ آورده اند و ایشان را عصائیست چون می اندازند اژدها میگردد هرچه پیش او می آید میخورد فرعون داعیه دارد که ما با ایشان
مقابله کنند صاحب قبر جواب داد که چون بمصر رسید بپرسید که وقتیکه ایشان در خواب میباشند آن عصا اژدها میشود یا نه اگر میگردد بدانید
که آن جادو نیست چه سحر ساحر وقتیکه در خواب بود اثری ندارد و چون آنحال برین منوال بود شما را آنکه هیچکس را از اهل عالم قوت مقاومت و
ایشان نخواهد بود القصه دو برادر با مصاحبان و شاگردان که هفتاد کس بودند چنانچه در معالم آورده و در سوره طه یا دوازده هزار
یا بیست و پنج هزار یا سی هزار یا هفتاد هزار یا هشتاد هزار از مصر آمده بدرگاه فرعون جمع شدند و گفتند آیا باشد ما را اجری اگر باشیم
یا غلبه کنندگان بر موسی فرعون گفت آری شما باشید از مقربان من هرگاه خواهید بر من در آیید آورده اند که مهتر آن جماعت چهار
تن بودند آنها دو برادر و دو دیگر در لباب آورده این چهار کس را نیز مهتری بود چون بمصر آمدند سوال و جواب پدر با قوم گفتند ایشان از
از قصه خواب و بیداری موسی و اژدها شدن سوال نمودند معلوم شد که هرگاه که موسی در خواب میباشد عصا اژدها شده پاسبانی
او می کند ایشان را تردد بپدید آمد و غدغه در خاطر افتاد اما مخفی میداشتند تا وقتیکه فرعون موسی را طلبید و مقرر شد که با ساحران
مناظره و مقابله کنند و مجلس پیش شد در معالم آورده و در سوره طه که آن روز نوروز بود یا عاشورا یا روز عید که همه اهل مصر در موضعی
حاضر می شدند ساحران عصاها و رسنها بمیدان آوردند و فرعون بالای تختی تفرج کنان نشسته است و مردم بنظاره حاضر شدند
هزار ساحر بیکطرف صف کشیدند و موسی و هارون بیک جانب ایستادند و قوم فرعون گمان بردند که موسی و هارون با جماعه که از چه
بیرون شده اند کجا برابری کردن توانند اما بعضی مومنان عاقل و بیدار دل یقین کردند که سحر ساحران همه وهم و خیال است و مغلوب
شدن موسی و هارون محال است بیت اگر گیتی سراسر باد گیرد ٭ چراغ مقبلان هرگز نمیرد ٭
چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آن کس تف زند سبلت بسوزد ٭ ساحران بطریق ادب پیش آمده
گفتند ای موسی تو افگنی عصای خود را یا ما افگنندگانیم رسنها و عصاهای خود را موسی از روی کرم و خلق
فرمود که شما اول بیفگنید و بجم در مواهب علیه آورده که رسنها و رگها از میان کاواک تافته بودند و بنقره
و طلا کرده و چوبها را از میان تهی ساخته میان همه را از سیماب پر کرده در میدان انداختند چون حرارت آفتاب
بدیشان رسید سیماب در حرکت آمد و آن رسنها و چوبها امثال ماران بر یکدیگر پیچیدن گرفتند و در تفسیر عین المعانی آورده

که زیر زمین را تهی کرده بودند و آتش برافروخته بالای ریگ انداختند چون حرارت آتش از تحت و گرمی آفتاب
از فوق اثر کرد فی الحال آن اشکال در حرکت آمده چنان نمودند که همه میدان پر از مار است و در معالم آورده که پس
در دل موسیٰ خوفی پدید آمد خوف طبیعت البشریت که مبادا قصد او کنند یا آنکه نظاره گیان میان سحر و معجزه فرقی نکنند
و حق همه باطل نماید دیده او باش را ✦ روز روشن چون شب مرده بود خفاش را ✦ وحی آمد که مترس ای
موسیٰ که امر تو بر خواص و عوام پوشیده نخواهد گشت و تو بر ایشان غالب میشوی و بیفگن عصای خود را پس موسیٰ
آن را بیفگند اژدها شده دهن گشاده پس آنچه ایشان تنیده و تدبیر کرده بودند و بدروغ بمردم می نمودند و آن چهل خروار
رسن و چوب بود یا هفتاد خروار یا سی صد خروار یا کم و بیش بعضی گفتند که هفتاد هزار رسن و هفتاد هزار چوب بود در
مدارک التنزیل گفته که هفتاد هزار رسن بود بر بار آنها عصا بهر حال همه را فرو برد و روی بنظارگیان آورد و مردم گریختند و خلق
بسیار در ان ازدحام هلاک شدند گویند که فرعون نیز گریخت و چند گام شتافت خلائق آن روز لنگی او را یافت موسیٰ او را
بگرفت همه عصا شد و از آن رسنها و چوبها هیچ اثری نی ساحران با یکدیگر گفتند که اگر این سحر بودی بایستی که جادو ما را باطل نمودی
که سحر متغیر افتد تا چیز نکند پس وی افگنده شدند ساحران سجده کنندگان حق تعالی را و از روی صدق گفتند ایمان آوردیم به
پروردگار عالمیان که بیچون است و پروردگار عالمیان موسیٰ و هارون است و اوصاف جمیله او از حد عدد افزون است فصل
او دلنواز غمخواران ✦ عدل او سینه سوز جباران ✦ فرعون گفت آیا ایمان آوردید بموسیٰ پیش از انکه شما را دستوری دهم معلوم
شد که موسیٰ بزرگ شما است و در سحر او استاد و معلم و مهتر ساحران است و شما با هم ساخته اید و میخواهید که ملک مرا بربایید و از ین
شهر قبطیان را بیرون کنید تا اینک شما بنی اسرائیل را خالص باشد هر آینه ببرم دستهای راست شما و پاهای چپ را پس بردار
کشم شما را بر درخت خرما که درازترین درختان بود تا همه کس شما را ببینند و حیرت گیرند تا بدانید که کدام یک از ما یعنی من یا
خدای موسیٰ که بدو ایمان آورده اید سخت ترست از روی عقاب و عذاب ساحران چون از جام جذبه حقانی مست شده بودند
و از انوار ربانی که بر دل ایشان تافته از دست شده لاجرم در جواب فرعون گفتند تا ترا اختیار نکنیم بر آنچه آمده بما از معجزات
واضحات گویند که در حین سجده بهشت و نعیم آن را بدیشان نمودند و بروایتی در وقت سجده حقتعالی حجابهای از پیش چشم
ایشان برداشت تا تحت الثری دیدند و چون سر از سجده برداشتند از فرش تا بعرش مشاهده کردند پس گفتند ما نخیم ترا
نمی گزینیم بر آنچه نمی بینیم از نشانهای روشن هر چه خواهی با ما بکن که پروای آن نداریم حکم تو درین جهان بیش نیست
در آخرت که بهترست و پاینده تو از حکم معزول و بهم خود مشغول خواهی بود پس وی از فرعون نگردانیده گفتند ای
پروردگار صبر و شکیبائی ده ما را تا درین بلائی بی طاقتی نکنیم و بمیران ما را مسلمان ثابت قدم برایمان دهیم

در مواهب علیه در سوره شعرا گوید که آورده اند فرعون گفت تا دست و پای ایشان را بریدند و بر دار کشیدند حضرت
موسی از برای ایشان می گریست حضرت عزت حجابها از نظر موسی برداشته منازل قرب و مقامات ایشان را
بنظر وی در آورد تا تسلی یافت ~ جاودان کان دست و پا در باختند * در تقاضای قرب مولی تاختند * بر گرفت
آن دست و پا بر جان آن * هر دست از حق بالهای جاودان * تا بدان نازد بپرواز آمدند * در هوای عشق شهباز آمدند
آورده اند که جمعی از بنی اسرائیل که بموسی ایمان آورده بودند می ترسیدند هم از فرعون و هم از کسان خود که ایشان را اغوا
کنند و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند که آن قوم فرعون بودند که بموسی تصدیق کردند و آن چنان بود که دختران
قوم موسی در خانهای قبطیان بودند فرزندان ایشان میل بطرف مادران می نمودند بموافقت ایشان هفتاد خیل خانه از قبطیان
ایمان آوردند و بموسی تصدیق کردند تا آنکه ایشان نیز از قبطیان بودند از آل فرعون ترسناکی می نمودند بهر حال
موسی گفت بر خدای تعالی توکل کنید و کار خود را باو گذارید پس ایشان چنین کردند در مواهب علیه در تفسیر و
اوحینا الی موسی و اخیه آورده اند که بعد از ایمان این قوم و اشتغال ایشان بعبادت حق تعالی فرعون حکم کرد تا مساجد
و معابد که در بازارها و محلها ساخته بودند خراب کردند ایشان را از ادای نماز منع نمود حق تعالی بموسی فرمود که تا درون
خانها جایها بعبادت کنند تا کافران بر عبادت ایشان مطلع نگردند در مواهب علیه در قصص آورده که موسی فرعون را
دعوت می کرد تا آنکه روزی اعیان گروه خود را گفت نمی دانم مر شما را هیچ خدا که او را پرستند غیر از من و موسی می گوید
خدای دیگر هست که آفریدگار آسمانهاست پس بهامان بی سامان گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین آتشی برافروز
بر گل تا پخته شود آورده اند اول کسی که بر پختن خشت حکم نمود فرعون بود یعنی بوزیر خود گفت که خشت پخته بساز و بنا
کن برای من قصری بلند که او را پایها باشد چون نردبان تا به بام آن روم شاید که مطلع شوم بر خدای موسی
و می بینم که چنانست که او می گوید فرعون خیال کرد که حق تعالی جسم است و بر آسمان مکان دارد و بر رفتن بسوی آسمان
امکان دارد و از معنی خبر نداشت ع با مکان آفرین مکان چه کند * صاحب کشاف و معالم آورده که هامان پنجاه
هزار استاد جمع کرد و امر مزدوران و پختن خشت و گچ و آهک و تراشیدن چوب و رفع بنا امر کرد پس بنای
بر آوردند بغایت محکم و بلند در زاد المسیر آورده که چون با تمام رسید فرعون ببالا او بر آمد و در خیال او آن بود که بفلک
نزدیک رسیده باشد چون ببالا آن رفت و نگریست آسمان را از بالای آن همچنان دید که از روی زمین میدید منفعل گشته گفت تا
تیری بطرف آسمان انداختند آن تیر خون آلود باز گردید فرعون بقوم گفت بکشتم خدای موسی را حق تعالی جبرئیل را فرمود تا وقت
غروب آفتاب چنانچه در معالم آورده پر خود را بر آن قصر زد و سه پاره ساخت یک قطعه بر لشکر فرعون افتاد و هزار هزار

قبطی کشته شد و پاره دیگر در دریا فرود آمد و دیگر بجانب افتاد و هیچکس از استادان و مزدوران زنده نماند فرعون با وجود اینحال تباه آگاه نگشت و تکبر و غرورش زیاده ترگشت در معالم آورده در مواهب علیه هم آورده در سوره تحریم و در قصص الانبیا باندک تفاوت آورده اند که آسیه خاتون زن فرعون بموسی و هارون مخفی ایمان آورده بود که چون ایمان آشکار کرد فرعون گفت یا آسیه از دین موسی برگرد تا من ترا خانه زرین بنا کنم گفت حقتعالی مرا در بهشت خانه بنا فرماید بهتر از آنکه تو بنا کنی فرعون گفت ترا عذاب کنم آسیه گفت هرچه خواهی بکن که از آن باک ندارم پس فرعون گفت تا چهار از میخ آورده او را چهار میخ کرده در آفتاب افگندند حق تعالی ملائکه را فرمود تا بگیرد وی آمده ببالهای خود او را سایه کردند در وی بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا می آشکار و نهانی میدانی که فرعون عذاب می کند تا از دین موسی برگردم باز فرعون گفت از دین او برگرد تا از عذاب من برهی و خلاص شوی گفت ترا با تن من کار است با دل من دسترس نیست گویند که چون فرعون از پیش وی رفت موسی پیش آسیه آمده آسیه رو باو کرد و گفت یا موسی خدای تعالی مرا می بیند درین بلا موسی فرمود آری در هفت آسمان گفتگوی تست و ملائکه بنظاره تو آمده اند از خدا حاجت بخواه آسیه خاتون گفت رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یارب بنا کن برای من خانه بهشت و برهان مرا از فرعون و قوم او که ظالم اند و مرا ایذا میدهند حقتعالی حجابها از پیش چشم وی برداشت تا در بهشت قصرها و حور دید گویند فرعون ملعون باز نزد آمده گفت از دین موسی برگرد تا ترا عذاب نکنم آسیه بخندید و گفت مرا از عذاب تو هیچ رنجی نیست فرعون گفت تا آسیا سنگی بر سینه آسیه نهادند و او را از عذاب هیچ خبر نبود و بعضی گویند که سنگ بر جسد وی نهادند که روح نداشت و در تفاسیر آورده اند که حق تعالی او را بجسد او بآسمان برداشت و حالا در بهشت است در مواهب علیه در سوره مؤمن آورده که حزقیل که مومن آل فرعون بود روزی گفت که ای قوم متابعت من کنید در ایمان تا بنمایم ترا راه راست ؏ عقل جز راستی نه فرموده است ٭ اینهمه طراق بیهوده ست فرعونیان ازین سخنان معلوم کردند که وی ایمان بموسی آورده است زبان ملامت بگشادند که شرم نداری که از عبادت فرعون روی بعبادت دیگری آری حزقیل گفت من شما را میخوانم بسوی خلاص یافتن از عذاب خدا بایمان آوردن برو و متابعت پیغامبر او و شما میخوانید مرا بدین که کافر شوم بخدای رب العالمین از برای او شریک گردانم و حال آنکه نیست که غیر از وی خدا نمیدانم و شما میخوانید مرا بعبادت آنکس که سخن او بیهوده است و اعتباری ندارد نه در دنیا و نه در آخرت ای گروه من شما را از زندگانی اینجهان فانی فریفته است نمیدانید که بساط عیش باندک فرصت در نوردد و هر که بحقیقت او دانا گردد و تحقیق او شود که هیچ نمی ارزد قبطیان او را از قتل ترسانیدند او گفت باز میگذارم کار خود را بخدای تعالی و توکل بدو میکنم تا مرا از شر شما نگهدارد و گویند ٭

که فرعون حکم کرد تا او را بکشند وی گریخته روی بکوهی نهاد و بنماز مشغول شد حق تعالی لشکر سباع و دو گاو بر انگیخت تا گرد وی در آمده پاسبانی آغاز کردند نتیجه تفویض بر وی بوی رسید در کشف الاسرار آورده که فرعون از خواص خود جمعی را فرستاد تا او را بیارند و سیاست کنند ایشان بوی رسیدند در نماز اداکردن وی را دیدند بقدرت خدا نگهبانی دو گاو را مشاهده کردند ترسیدند و پیش فرعون آمده صورت حال بیان کردند همه را سیاست کرد تا این سخن فاش نگردد

فصل پنجم در بیان دعا کردن موسی بر فرعون و قوم او و مبتلا شدن ایشان بانواع عقوبتها با وجود آن ایمان نیاوردن و عاقبت الامر در دریا غرق شدن قوله تعالی وقال الملأ من قوم فرعون اتذر موسی و قومه لیفسدوا فی الارض الخ

و در معالم التنزیل و مواهب علیه آورده که اعیان تختگاه فرعون را گفتند آیا موسی و قوم او را میگذاری و دست از ایشان باز میداری تا ملک ترا خراب کنند و مردم را از تو متنفر گردانند و عبادت ترا بگذارند و میباید که موسی و قوم او را بقتل آری و نگذاری فرعون معلوم نمود که بر قتل موسی ع قادر نیست که برگزیده خدا است و کسی را طاقت مقاومت او کجاست پس گفت پسران بنی اسرائیل را بکشید تا نسل ایشان منقطع گردد و دلهای ایشان شکسته شود تا موسی را یاران یاری دهنده نباشند و دختران ایشان را زنده گذارید تا خدمت زنان قبطیان کنند و گفت ما بر ایشان غالبانیم و ایشان مقهور حکم ما اند چون این تهدید بسمع جمیع بنی اسرائیل رسید مضطرب شده پیش موسی ع آمدند و گفتند یا موسی قبل از آنکه تو آمده بودی بنائی قبطیان نیمه روز ما را بخدمت میفرمودند و نیم روز ما را آزاد میکردند و پس از آنکه تو آمده‌ای ما بیشتر در جفا افتاده‌ایم و تمام روز ما را کار میفرمایند و دیگر گفتند پیش از ولادت تو پسران ما را کشتند و بعد از ولادت دست باز داشته بودند چون تو آمدی این بار ابنای ما را باز میخواهند که بکشند موسی فرمود یاری خواهید از خدای تعالی و صبر کنید باشد که حقتعالی دشمن شما را هلاک گرداند و ملک او شما را مسلم دارد و این موقوف بر وقت است ؎

تا نرسد وعدهٔ هر کار که هست ٭ سود ندهد یاری هر یار که هست ٭

و هم در معالم و مواهب علیه آورده که بعد از آن روزی موسی ع بر قبطیان دعاء بد کرد یا رب این قوم طاغی که از فرمان تو باغی شده در نعمت و مال غره شده اند ایشان را به بلا گرفتار کن پس حقتعالی قحط و خشکسالی بر ایشان برگماشت و باران از ایشان باز داشت و در میوه هاء شان نقصان پذیرفت تا آنکه چند سال بر این حال بر آمده اصلا نیندیشیدند و از کفر باز نه ایستادند بعد از آن حق تعالی طوفان بر ایشان برگماشت و آن چنان بود که در مصر هفت شبانروز باران بارید و ابرهای تاریک پدید آمد و آب بخانهای قبطیان در می آمد و مردان و زنان بر پای ایستاده ماندند و کودکان را بر بلندیها نشاندند و هر قبطی که در خانه نشستی غرق گشتی و با وجود که خانهای بنی اسرائیل بخانهای ایشان متصل بود یکقطره آب در خانهای ایشان نیامدی ؎

خاک او باش پادشاهی کن ٭ زان او باش هر چه خواهی کن ٭

و بعضی گویند که طوفان وبا بود که قبطیان را

هر که رو نمود تا آنکه در کشت هشت تا و هزار دختر تا رسیده مرد و بعضی گفته که طوفان انتها بود که همه را بطریق عموم روی نمود و این عذاب اول در ایشان واقع شد و از آن درجهان باند الفضه قبطیان بتنگ آمده رجوع بفرعون کردند و از و نا امید شدند و روی بموسی علیه السلام آوردند که از حق تعالی درخواه تا این عذاب دفع کند و با ایمان آریم چون این طوفان بدعای موسی علیه السلام برطرف شد و آب از روی زمین رفت و زراعتهای ایشان ظاهر گشت بمرتبه که هرگز ندیده بودند باز کفران نعمت ورزیده ایمان نه آوردند ع نباید ذات شان نعمت شناسی * ندیده طبع شان جز ناسپاسی * پس ایزد تعالی ملخ سواره بر ایشان فرستاد تا اکثر زراعات و باغهای ایشان بخوردند دیگر باز بیچاره شده پناه بموسی آوردند و سوگندها خوردند که اگر این بلا دفع شود بخدای تو ایمان آریم موسی علیه السلام بصحرا بیرون آمده بعصای خود اشارت بمشرق و بمغرب کرد جمله ملخها پر آن ده طرف متفرق گشتند و بروایتی بدعای موسی خدا تعالی بادی را برگماشت تا ملخ را بر داشت و در دریا انداخت ایشان دیدند که مقداری از زراعات مانده است گفتند همین مقدار ما را بس است و ایمان نیاوردند بعده حق تعالی ملخ پیاده فرستاد تا آنچه باقی مانده بود بخوردند و گویند ملخ بهمین زراعتها بس نکرد بلکه چوبهای سقف و تختهای چوبین و زنجیرهای و میخهای آهنین را میخوردند و خانها و باغها گشته تنها بنی اسرائیل یک ملخ هم نه در آمد و این برکت آن بود که بموسی علیه السلام ایمان آورده بودند و با او وفا می نمودند ع هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد * خدا اش در همه حال از بلا نگهدارد * و بعضی گفته اند که بعد از دفع ملخ چون ایمان نیاوردند حق تعالی گنه یا سپش را بپدید آورد و پس در موهای ابروها و پلک و چشمها و در تمام بشره قبطیان بطریق الملها چسپیدند و خون ایشان می مکیدند و گوشت ایشان میخوردند و اگر طعام پیش می آوردند پر از گنه یا سپش میشد و بنی اسرائیل سلامت می ماندند باز پناه بموسی علیه السلام آوردند که اگر این عذاب از ما برطرف شود ایمان آریم موسی علیه السلام دعا کرد و همه برطرف شد گفتند یقین باشد که در فن سحر از جمله ماهران هستی که این رنجها همان میرسانی دیگر باره حق تعالی بر ایشان لشکر غوک که غوکان هم گویند فرمود تا بجامهای خواب ایشان در می آمدند و در دیگها و دیدهای ایشان می افتادند و طعام و شراب ایشان از غوک پر می شد و چون کسی از ایشان بهر سخن دهن میکشاد فی الحال غوکی در دهنش افتادی و در خانهای بنی اسرائیل یکی غوک هم در نیامدی پس عاجز گشته پیش موسی علیه السلام آمدند و سخن توبه و ایمان درمیان آوردند بدعای موسی حق تعالی بارانی فرستاد تا همه غوکها در دریا انداخت باز ایمان نیاوردند ع درکه خداست بروی عباد * هیچ کلیدش نتواند کشاد * قفل که او بر در دلها زند * کیست که بکشاید و دور افکند * پس حق تعالی رود نیل و آب چاههای ایشان را خون گردانید و چون بنی اسرائیل آب می کشیدند آب صاف و خالص میبر آمد فرعون از قبطیان یکی را و از بنی اسرائیل یکی را در آوندی جمع کرده

از طرف بنی اسرائیل آب خالص بود که می نوشیدند و از جانب قبطی خون بود که می نوشیدند ؎ آب نیل از نسبت قبطی خون شود
قوم موسی را نه خون بود آب بود ٭ تا آنکه زنی از قبطیان مر زنی را که از بنی اسرائیل بود و همسایه بود روزی
گفت آب در دهن خود بنه و از دهن من بریز او همچنان کرد چون از دهن خود در دهن او می ریخت خون می شد
فرعون از غایت تشنه گشت بجای آب برگ درختان سیراب می مکید چون بدهنش می رسید خون می گردید و بعضی
گفته اند که عذاب خون آن بود که همه قبطیان را خون از بینی می رفت عاقبت پیش موسی علیه السلام رفته از رنج خون زاری
تضرع و زاری کردند و عهدها کردند که البته بعد از دفع آن عذاب بخدا ایمان خواهیم آورد موسی علیه السلام دعا کرد
آن همه برطرف شد اما هرگز از فسق و فساد و کفر و عناد نگشتند و هر کدام ازین عذابها تا یک هفته پیوسته می بود و در میان دو
عذاب یک یک ماه فاصله بود کذا فی تفسیر انوار التنزیل و در مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی وقال موسی ربنا انک آتیت فرعون
ملاه زینة واموالا فی الحیوة الدنیا الخ آورده که ابن عباس فرموده که از مصر تا زمین حبشه کوهها بود و آن معادن ذهب و فضه
و زبرجد بود و همه متعلق بفرعون داشت و فرمان او درین مواضع روان بود و درین سبب مال بسیار بجور در تصرف قبط آمده
همه متمول و متجمل شدند و بسبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی دعا کرد که ای پروردگار با فرعون و قوم
او را مال و زینت داده و ایشان بدین نعمت مغرور شده گمراه می کنند بندگان ترا خداوندا مالهای ایشان را محو
گردان تا بزوال نعمت شوکت ایشان بشکنند قتاده گوید که همه دنانیر و دراهم ایشان سنگ شد بر همان شکلی و نقشی
که داشت و سدی رح فرموده که تمام اموال ایشان از نقود و طعامها که درختان و میوه ها همه سنگ شد و دیگر دعا فرمود که
بر دلهای ایشان مهر نه تا سخت دل شوند و ایمان نیارند موسی بوحی دانسته بود که ایشان ایمان نخواهند آورد لاجرم
دعا کرد که دلهای ایشان سخت گردان تا ایمان نیارند و ببینند عذاب دردناک و هارون آمین می گفت حق تعالی
فرمود دعای شما مستجاب شد اما تعجیل نکنید که در وقت خود بظهور خواهد رسید در معالم گوید که بعد از چهل سال اثر آن دعا
ظاهر شد در مواهب علیه در سوره شعرا آورده که موسی ۲۰ سال دیگر در میان فرعونیان دعوت می کرد و معجزات بدیشان
مینمود و روز بروز عناد و فساد ایشان می افزود تا وقت هلاک ایشان نزدیک رسید پس حکم الهی صادر شد بموسی که هنگام
عذاب قبطیان رسیده با قوم خود در شب از مصر بیرون رو تا فرعون با قوم خود در پی شما آید شما را از دریا بسلامت در
گذرانم و ایشان را غرق گردانم موسی با قوم خود خبر داد که ما را بشارت از پروردگار رسیده که فرعونیان را هلاک بدریا کنم و بنی
اسرائیل را بسلامت بگذرانم ؎ چو ایشان از طریق راست کاریست ٭ جزای رستگاران رستگاریست ٭ در مختار آورده
که موسی علیه السلام بنی اسرائیل را فرمود تا پیرایه ها و زیورها از قبطیان به بهانه آنکه عید ما نزدیک رسید می خواهیم که کسان

خود در ابدان ایشان آرام گیرد و مزین سازیم عاریت گرفتند و فرمود که در فلان شب ساخته شده باشید بوقت طلوع قمر در فلان موضع
جمع شوند ایشان چنین کردند چون نوبت رحیل شد بنی اسرائیل را راه دروازه بر ایشان مشتبه گشت و معلوم کردند که یوسف
صدیق علیه السلام دعا کرده تا بنی اسرائیل تابوت وی را با خود بیرون نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن قوم کسی را
از محل دفن یوسف علیه السلام اطلاع نبود موسی علیه السلام ندای فرمود که هر که مرا بر صندوق یوسف علیه السلام مطلع
گرداند هر مرادی که بخواهد بدهم از تمام قوم عجوزه شنید بشرط آنکه در بهشت چون موسی علیه السلام باشد او را خبر کرد که
در قعر دریای نیل است پس برآوردن آن به نیم شب اشتغال نموده وقتیکه قمر بوسط السما رسید مهم ساخته روی بجانب شام
نهادند چون روز شد آخر روز خبر برآمدن ایشان از مصر بقبطیان رسید زیرا که ایشان می پنداشتند که بنی اسرائیل بسبب
اسباب عید در خانهای خود اقامت نمودند روز دوم چون خواستند که از عقب ایشان روند بامر الهی در خانه هر قبطی
یکی از اعزه قوم بمرد بتعزیت او مشغول شدند و این از بهر آن واقع شد تا قبطیان از بنی اسرائیل دور مانند که ایشان پیش
از رسیدن دریا متعرض نشوند ۞ کسی کو بکار تو دانا بود ۞ بر اتمام او هم توانا بود ۞ بجز در کفش ره مکن سوی
کس ۞ مراد دل خویش از و جوی بس ۞ و در آن روز فرعون بجمع لشکر امر کرد پس در شهرستان که جای تخت آن
بدبخت قریب بود کسان بفرستاد و گفت این گروه بنی اسرائیل اندک اند و حال آنکه عدد مردان کار بنی اسرائیل که
پس از بیست سال گذشته و سنی با شصت رسیده بودند ششصد هزار و هفتاد هزار بودند و عدد مجموع قوم از
کهول و شباب و نساء و صبیان یعنی از دو ساله و جوانان و زنان و خوردگان هزار هزار کرده لکه باشد و دو بیست
هزار و چندین بودند اما فرعون ایشان را نسبت لشکر خود اندک شمرد و گفت ایشان از ما گریخته اند و پیرایهای
قوم ما را برده اند و ایشان بسیار اندک اند و لشکر ما بسیار و همه سلاح دارند و دانندگان مراسم کارزار هستند و ایشان
نه سلاح تمام دارند و نه بعلم حرب دانا اند القصه فرعون ششصد هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد و ششصد هزار
بر میمنه تعیین گردانید و ششصد هزار بر میسره نامزد نمود و ششصد هزار سوار در ساقه مقرر ساخت و خود با لشکر بیشمار در قلب
قرار گرفت پس بهنگام طلوع آفتاب نزدیک به بنی اسرائیل رسیدند و در آن زمان ایشان بکنار دریای قلزم که ما بین
طرفین آن یعنی هر دو کرانه چهار فرسنگ بود یا دریای نیل رسیده تدبیر مرور و ساختگی عبور میکردند که ناگاه از سپاه
فرعون پیدا شد ایشان گفتند لشکر فرعون ما را در خواهند یافت و بدست این لشکر بیشمار گرفتار خواهیم شد
موسی فرمودند نه چنین است که ایشان شما را در نیابند زیرا که با ماست پروردگار ما بیاری و مددگاری و ما را
راه نجات زود نماید مار آورده اند که چون فرعونیان نزدیک رسیدند بنی اسرائیل از حضرت پروردگار حجابی از نجا

میان فریقین پدید آورد چنانکه یکدیگر را نمی دیدند فرعون قوم خود را گفت فرود آیید تا آفتاب بلند بر آید و بخار از میان
برخیزد و بار سر ایشان رویم که راه مخلص بر ایشان بسته شده است و دریا از پیش و لشکر ما از پس کجا توانند گریخت لیکن
بنی اسرائیل مضطرب بودند بدان مرتبه رسانیدند که حضرت موسی بنالید وحی در رسید که ما دریا را بحکم تو کردیم درکشت نخوان و
به عصای خود او را بزن و بر و حکم فرمائی موسی بر لب دریا آمده عصای بر وی زد و گفت یا ابا خالد ما را راه ده پس دریا
بشگافت و در وی دوازده راه پدید آمد طول هر راهی ده فرسنگ و عرض آن دو فرسنگ بعدد دوازده گروه بنی اسرائیل و
هر گروهی اولاد یک پسر از دوازده پسر یعقوب علیه السلام بود و هر پاره را آب همچو کوه بزرگ بر جای خود بایستاد و از هر جا که دریا
شگافت آفتاب بر زمین تافت و بادی وزید و راهها را خشک گردانید پس هر گروه که او را سبط می گفتند از راه بدریا آمد و بسلامت
گذشته بر کناره دریا قرار گرفتند و چون فرعون لعین بکناره دریا رسید و آن حالت را بدید خواست که خود را با قوم خود را فریب دهد
گفت ای قوم ببینید که دریا از هیبت من چون شگافته هامان ملعون بطریق خفیه با وی گفت تو خود میدانی که این صورت بدعای
موسی و نصیحت زنهار که بدریا در نیائی که هلاک شوی پس خواست که عنان برتابد جبرئیل علیه السلام بر مادیانی نشسته خود را
در پیش فرعون بدریا افگند فرعون چون بر اسپ نری تند سوار بود اسپ چون بوی مادیان شنید عنان تمالک و اختیار از دست
فرعون بیرون کشید و روی بدریا نهاد و لشکریان هر فوج براهی بدریا در آمدند و میکائیل علیه السلام در عقب آن لشکری اند
و لشکریان را بتاخت تا آنکه همه را بدریا انداخت بعد از آن حکم الهی در رسید که دریا بحال خود باز رود یکبار آب بهم پیوست
و فرعون با مجموعه فرعونیان غرق شدند و دمی چند شمرده نا خبر شد + زمانه بخندید کین خبر شد + و هم در مواهب علیه در سوره
یونس علیه السلام آورده که فرعون در وقت غرق شدن دانست که هلاک میشوم گفت ایمان آوردم بآنکه نیست هیچ معبودی مستحق
عبادت مگر آنخدای که بنی اسرائیل بدعوت موسی باو ایمان آورده جبرئیل گفت اکنون ایمان می آری که اختیار زندگی از
و پیش ازین نافرمانی میکردی و آن نوشته را که از تو گرفته بود بوی باز نمود گفت بفتوی تو عمل با تو نمودیم آورده اند که چون
فرعون لعین و قوم او غرق گشتند بنی اسرائیل را از غرق گشتن بخاطر رسید که فرعون غرق نشد و مبادا گشته باشد باز کرده لشکر را از
دریا بگذرانند و عقب آن در آید حقتعالی تن فرعون با آن زره زرین که در بر داشت و او را می شناختند بروی آب دریا بیرون
انداخت چون بنی اسرائیل تن بی روح او را دیدند تسلی یافتند و در زاد المسیر آورده که بقیه قوم فرعون که در مصر بودند غرق
شدن او را بسیار شنیدند و قبول نکردند و گفتند که فرعون با قوم خود در جزیره ها بصید مرغ و ماهی مشغول است حقتعالی
بدریا فرمان فرستاد تا او را یکبار بر کناره دریا بر زمین بلند افگند چنانچه او را همه کس دیدند و عبرت
و پند می گرفتند که هر بنده که خود را از غرق شدن در گرداب فنا خلاص نسازد چه اعدای انا ربکم الاعلی

بسمع جهانیان رساند در معالم گفته که از آن آب مرده را فرو می‌برد و در تفسیر بحر المواج آورده که در حکایت آورده‌اند
زنی در آخر شب برای طلب آب وی بدریا نهاد چون دست در آب انداخت ریش فرعون که مرصع بجواهر بود
در دست افتاد و موبها از بیخ برنگردد و جواهر از ریش بیرون آورد گفته‌اند همین زن در کوشک فرعون خبر دوری خشت پیوند
و چون مزدوری نیافته بود بر و غم آن میخورد هاتفی آواز داد که خدای چرک در گوش وی می‌افتاد و این حکایت میان خلق آشکارا
گشت غرق شدن فرعون بعلم مردمان پیوست چه مرصع ریش فرعون بود غیر او بدین صفت کسی نبود و درین قصه اشارتست
که عاقبت ظالم نگونساریست و آخر کار مظلوم رستگاریست فی عین المعانی در ذیل آیت النار یعرضون علیها
غدوا و عشیا آورده که بامداد و شبانگاه جای بودن قبطیان در دوزخ بدیشان می‌نمایند و ابن مسعود فرمود که ارواح
فرعونیان در درون مرغان سیاه است و صبح و شام آتش بر ایشان عرض بکنند تا قیامت و چون قیامت قایم می‌شود
ارواح ایشان با بدنهای ایشان باز آید ملائکه بایشان گویند در آئید در سخت‌ترین عذابیکه عذاب جهنم است آورده‌اند عمر فرعون
چهارصد سال بود و هم در مواهب علیه در سوره شعرا آورده قولی آنست که بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعونیان بمصر آمده
و باغها و اموال و خانهای ایشانرا در تصرف خود آوردند و صحیح آنست که در ایام دولت داود علیه السلام بر
ملک مصر غلبه نموده متصرف اموال قبطیان شدند والله اعلم بالصواب **فصل ششم** در رفتن موسی علیه السلام بکوه طور
بطلب کتاب و ترک دادن قوم او عبادت حضرت رب الارباب و گوساله پرست شدن بفریب سامری قوله تعالی
و واعدنا موسی ثلثین لیلة در معالم و مواهب علیه و بحر المواج آورده که موسی با بنی اسرائیل وعده کرده بود که بعد از هلاک
فرعون کتابی بیارم شما را از نزد پاک حقتعالی هر چه شما را باید در آن تفصیل بیان کرده آید چون از دریا نجات یافتند و قوم فرعون
غرق شدند و بنی اسرائیل طلب آن کتاب نمودند موسی بحضرت رب الارباب آن کتاب را درخواست نمود حکم الهی شد
که سی روز روزه بدار پس از آن بکوه طور آئی تا با تو سخن گویم موسی سی روز ماه ذیقعده روزه بداشت و روز سی ام توجه بکوه طور
نمود و خواست که از آنکه با حقتعالی کلام کند و از دهن وی بوی روزه آید پس از برای دفع آن بوی مسواک کرد ملائکه
گفتند ما از تو بوی مشک می‌شنیدیم از استعمال مسواک دفع کردی آن نکهت روزه را که بوی روزه دار به بود از نافه مشک تتار حقتعالی
فرمود تا ده روز دیگر از روز ذی الحجه نیز روزه دارد پس موسی علیه السلام ده روز ذی الحجه نیز روزه داشت و با برادر خود هارون فرمود
که من بطلب کتاب مذکور بجانب طور میروم تو خلیفه من باش در میان قوم و اصلاح امر هر کاری که نسبت به صلاح باشد و متابعت
راه تباهکاران نکنی در تفسیر عیان آورده که موسی بآن هنگام که مقرر شده بود بطور آمد حقتعالی خواست که با او کلام نماید فرمود که تا هفت
فرسنگ گرداگرد طور تاریکی و ظلمات فرو گرفت و چون موسی در آن تاریکی قدم نهاد شیطان لعین از زمین برآمد و گفت

کاتبین را از وی در ساختند و آسمان از نظر وی در آوردند ملائکه را دید در هوا استاده و عرش عظیم بر وی ظاهر شد پس خدای تعالی با وی سخن گفت و در ینابیع آورده که او را بیست و چهار هزار کلمه شنوانید و بروایتی هفتصد هزار و صحیح آنست که نود هزار کلمه در گفت آورده که حق تعالی چهل شبانروز با موسی کلام فرمود چون موسی سخن حق تعالی شنید و از جام کلام ربانی جرعه چشید فراموش کرد که او در دنیاست و خیال بست که در فردوس اعلی است و چو بخت جای مشاهده لقای است گفت ای پروردگار من بنمای مرا ذات حق تا نظر کنم بطرف تو حق تعالی فرمود لن ترانی نتواند دید مرا در دنیا چه حکم ارنی بران درجه واقع شده که هر بشری که در دنیا بمن نظر کند بمیرد و در مدارک آورده که بعین فانی مرا نه بینی بلکه جمال بدیده باقی مشاهده باید کرد و آن دیده در بهشت خواهد بود بدانکه طلب موسی علیه السلام رویت حق تعالی را دلیل جواز رویت است چه اگر رویت محال بودی موسی این سوال نه نمودی چه طلب مستحیل از انبیا علیهم السلام جایز نیست و در کشف الاسرار آورده که مقام موسی در آنساعت که خطاب لن ترانی شنود عالی تر بود از آنوقت که گفت ارنی زیرا که این ساعت در تعیین مراد حق تعالی بود و آنوقت در تعیین مراد خود و بمراد حق تعالی بودن کامل تر است از قیام بمراد خود ؎ لن ترانی تیری بود از طور موسی را جواب هر چه آن از دوست آید سر نه گردن متاب ÷ اگرچه زخم لن ترانی بوی رسید فی الحال بوی مرهم رسید که تو با ضعف بشریت طاقت دیدار من نداری از آن گفتم لن ترانی ولیکن نگاه کن بطرف کوه زیرا که بلندترین کوههای ولایت مدین است و قوه تحمل تو از وی بیشتر نه پس اگر این کوه با شکوه هنگام تجلی من برو قرار گیرد و بر جای خود ثابت ماند و استقرار پذیرد تو نیز ببینی مرا و طاقت دیدار من ترا باشد و کوه را طاقت دیدار من نباشد تو هم در دنیا از تمنای این کار در گذر پس حق تعالی از نور خود یا از نور عرش مقدار سوفار سوزنی بر آن کوه ظاهر گردانید بعد از آن حیات علم و دانش بخشش در وی آفرید تا نور حق تعالی را دید در عین المعانی از سهل ساعدی رض نقل می کند که حق تعالی نور خود را از هفتاد هزار حجاب مقدار درهمی ظاهر کرده در آن ساعت هر دیوانه که در روی زمین بود بهوش آمد و هر بیماری که بود شفا یافت و عرصه زمین سبز و خرمی پذیرفت و آبهای شور از نزدیک و دور شیرین گشت و اصنام بر روی افتادند و آتشهای مجوس فرو مرد و در تبیان و معالم آورده که آن کوه بدان عظمت پاره پاره گشت و شش کوه دیگر از آن جدا شد سه کوه که احد و ورقان و رضوی است بمدینه افتاد و سه کوه دیگر که ثور است و ثبیر و حرا بمکه افتاد و پس موسی از هول این مشاهده یکشنبه روز از غشیه یوم عرفه تا عشیه روز جمعه بیهوش ماند چون بهوش آمد گفت پاکیست مرا از هر چه نالائق حضرت تست یا از آنکه دیده شوی در دنیا و من اول گرویدگانم بعظمت و جلال تو از آنکه هیچ بشیر را در دنیا طاقت دیدار تو نیست پس حق تعالی برای تسلی موسی فرمود که برگزیدم ترا از دیگران خود بجهت صلاح حال تو غمگین مباش زیرا که من ترا برگزیدم بر بنی اسرائیل یا بر مردمانیکه در زمان تو هستند برسالت

مخصوص گردانیدم ترا بسخن گفتن بمن پس بگیر آنچه عطا کردم ترا از امر و نهی و عمل کن بدان و باش از شکر کنندگان و نازل شد
برای وی هفت لوح یا نه یا ده و در تفسیر زاد المسیر دوازده آورده و بقولی موافق قول اهل کتاب دو بود و طول هر لوحی ده یا دوازده
گز بوده و از یاقوت سرخ بود و چوب سدره بهشت یا از زبرجد سبز یا از سنگ رخام که ارقام در روی کندیده بود تا چون
نقش نگین و صحیح تر آنست که از زمرد سبز بود و در آنها نوشته بود و از هر چیزی که در دنیا محتاج الیه باشد و حکم شد بموسی که
فرا گیر این لوحها را بعزم تمام و بفرمای قوم خود را تا بصدق عمل کنند بر آنها و در تفسیر مدارک در قوله تعالی وکتبنا له فی الالواح
ذکر کرده که چون توریت نازل شد بمقدار هفتاد بار شتر بود و نخوانده بود کسی آنرا بتمام مگر حضرت موسی و یوشع و عزیر
و عیسی علیهم السلام و هم در مدارک در ذیل قوله تعالی الم یعدکم ربکم وعدا حسنا آورده که توریت هزار سوره بود و در هر سوره
هزار آیت و هفتاد شتر آنرا میبرداشتند و در تفسیر مواهب علیه در سوره طه آورده که سامری نام مردی بود از قبیله سامره
از عظمای بنی اسرائیل و بعضی گویند از کرمان بود یا غیر آن نه از قوم بنی اسرائیل بلکه از جمعی گوساله پرستان بوده و او را
موسی بن ظفر می گفتند و اصح آنست که از بنی اسرائیل بوده و در وقتی که فرعون پسران ایشانرا میکشت متولد شده بود
مادرش بعد از تولد او بکناره رود نیل در جزیره بیفگند و در معالم آورده که او را در غاری نهاد و حق تعالی جبرئیل را فرستاد
تا او را پرورش میداد و طعام و شراب وی را مهیا میساخت و بدو میرسانید و ضامن رزق همه شد کردگار که کار خدا را
بخدا واگذار بدین سبب وی جبرئیل را شناخت و در روز غرق شدن فرعونیان از زیر سم اسپ جبرئیل قبضه خاک برداشته بود
و محافظت مینمود و بقول دیگر روز غرق قبطیان سواری را دید که چون اسپ قدم برداشتی از زیر سم گیاهی سبز رستی و او مردی زیرک
بود دانست که این سوار جبرئیل است و بعد موسی آمده است مشتی خاک از زیر سم اسپ او برگرفت و نگاه میداشت تا از زمانی
که موسی بکوه طور رفت سامری بخدمت هارون آمده گفت قدری پیرایه هایی که از قبطیان عاریت گرفته بودیم با ماست ما را
تصرف در آن جایز نبود می بینم که بنی اسرائیل آنرا میخریدند و میفروشیدند و باطاعت فرمان الهی نمی کوشند بهر انکار که سبب و
خداوند بود در کار رنگاهی بندگی هارون فرمود تا همه را جمع کردند سامری فرمود تا آنها را نگهدارد سامری آنها را قبضه
خود آورد و بقولی سامری بهارون گفت حکم فرما تا همه را یکجا کرده در آتش اندازند و گداخته هارون فرمود تا تمام آنها را آوردند در
حفره ریختند و آتش در آن زدند سامری که در زرگری ماهر بود همه را گداخت و قدری در قالب زان خاک از زیر سم اسپ جبرئیل گرفته بود در آن
انداخت و در قالبی ریخت مانند گوساله ساخت فی الحال زنده گشت و گوشت و پوست بر وی پیدا شده باواز در آمد و گویند زنده شده
لیکن همان وضع که ریخته بود بانگ کرد و پیش از ساختن او به بنی اسرائیل گفته من خدای موسی را بشما بنمایم بشرطیکه منقاد و مطیع من
باشید ایشان قبول کردند چون گوساله را راست کرد و آواز آغاز نهاد سامری گفت این اله شما و اله موسی است که بطلب او بطور

رفته گویند که چهار دانگ از بنی اسرائیل که دو حصه باشد او را سجده کردند و می پرستند و در تفسیر زاهدی و معالم آورده که نشش لک
دوازده هزار سلامت ماندند که گوساله نپرستیدند هارون ایشان را می گفت که ای قوم چرا مبتلا شده اید بعبادت گوساله پیروی کنند
مرا در عبادت خدا که آفریدگار شماست و خالق ارض و سماست و بر دین خود ثابت باشید گفتند پیوسته پرستش گوساله می کنیم تا وقتیکه موسی
بطرف ما باز گردد و ببینیم که او پرستش گوساله میکند یا نه و آنچه سامری گفته که این خدای موسی است راست گفته یا نه در مواهب علیه در سورهٔ
اعراف تحت آیه ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا آورده که موسی در وقت باز گشت این قضیه نام ضمیه خبر یافت و اصح آنست که
حقتعالی او را در طور خبر داد که قوم تو بعد از آمدن تو گوساله پرست شدند و سامری ایشان را گمراه ساخته و هم در مواهب علیه در سورهٔ طه
آورده که بعد از آنکه چهل روز گذشت موسی لوحها را فرا گرفته باز گشت و خشمناک و اندوهناک از عمل ایشان بود چون بمیان قوم خود
رسید و بانگ و شور و غوغای ایشان شنید که گرداگرد گوساله دف می زدند و رقص می کردند عتاب آغاز کرد و از جهت ملامت گفت ای
گروه من آیا وعده نکرده بود آفریدگار شما که کتاب بشما دهد و من بطلب آن رفته بودم آیا دراز شد بر شما زمان مفارقت من چهل روز که
وعده کرده بودم بهمان وعده باز آمدم آیا خواستید که فرود آید بر شما غضب خدای تعالی بچه چیز است که کردید پس از من پس از آنکه بیفگند
موسی لوحها را از روی غضب و بیرواهی بیفگند را زود از دست بنهاد و چنانکه کسی چیزی از دست بیفگند و در تفسیر مدارک التنزیل
آورده که چون لوحها را بیفگند و شکسته شش حصه شد و هر چه بر آن مکتوب بود و آن تفصیل هر چیزی بود و آن را بر آسمان بردند و بقیه ماند
که در وی هدی و رحمت بود و در معالم آورده باقی ماند چیزی که در آن موعظت بود و حدود و بیان احکام حلال و حرام آنگاه موسی
از جهت غضب بر آیا سبانی دین را مانی موی پیشانی هارون را او محاسن مبارک او را بدستی گرفته بسوی خود کشید و گمانش آن
بود که مگر هارون در منع ایشان تقصیری و تاخیری کرده و گفت ای هارون چه چیز باز داشت ترا از آنکه چون دیدی که ایشان
گمراه شدند متابعت من کنی در غضب بر اعدای خدای تعالی و ایشان را منع نمائی یا آنکه از پی من آئی و خود را بمن رسانی گفت ای
پسر مادر و برادرم تقصیری نکرده ام این قوم مرا بیچاره دیدند و تنها یافته زبون گرفتند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری
مبالغه در منع ایشان و من ترسیدم که اگر مقابله و مقاتله کنم با ایشان یا ایشان را بگذارم و در پی تو آیم تو گوئی جدائی انداختی
در میان بنی اسرائیل و نگاه نداشتی سخن مرا که بودم باصلاح کار این جمع مکلف و آن مدارست می باید که مرا اهانت نرسانی و دشمنانم را
خوشحال نگردانی در تفسیر انوار التنزیل در سورهٔ طه در ذیل قوله تعالی قال یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی آورده که هارون از روی استعطاف
و ترقیق قلب بموسی گفت ای پسر مادر من اگرچه برادر پدری و مادری او بود و بعضی گویند برادر مادری او بود و جمهور بر آنند که از یک
مادر و پدر بودند و در مدارک در سورهٔ اعراف آورده که ذکر مادر از آنجهت نموده که وی مومنه بود و هم در مدارک و جلالین در سورهٔ
مریم گفته که هارون از موسی علیه السلام بزرگ بود و در انوار التنزیل در سورهٔ اعراف تحت قوله تعالی والقی الالواح و

انگند برادرش ازجهت او فرموده که سه سال بود و هم در انوار التنزیل در ذیل ووهبنا له من رحمتنا اخاه هارون نبیا در معالم
در سورهٔ طه در تفسیر قوله تعالی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی ایراد نموده که هارون از موسی بچهار سال
بزرگتر بود و موسی علیه السلام این عذر مسلم داشت و گفت ای پروردگار من بیامرز مرا درین عمل بد که با برادر
بزرگتر نمودم یا ورانکه الواح افگندم و بیامرز برادر مرا اگر تقصیری ازو بوقوع آمده باشد در منع ایشان و روی بسامری
کرده گفت این چه کاری عظیم از تو سر زد و در آن باب عتاب فرمود و خواست که او را بکشد وحی آمد که او را مکش
صفت سخاوت بر او غالب است و چون از سخاوت او خلق را منفعت بود نفع حیات ازو بر نتوان داشت آنگاه
موسی بفرمود تا آن گوساله سوخته و خاکستر ساخته بقولی که او را گوشت و پوست و استخوان بود و یا آنکه بسوهان ریزه
ریزه کرده بقولی که جسد زرین بود بی حیات در دریا انداختند و سامری را گفت نظر کن بسوی معبود خود که پیوسته در عبادت
او بودی و وعدهٔ عذابی که مقرر است و در آخرت بهیچ وجه خلاف آن نکنند با تو در آن ملکه بتو در رسانند و چون مرا انبر از قبل
تو منع کردند پس بیرون رو از میان ما که عقوبت تو در زندگی تو اینست که گوئی که هرکه نزدیک تو آید مس مکن مرا و در شهر از
من چه مقرر شده بود که هرکه نزدیک شود بوی هر دو را تب گیرد پس مردم ازو گریزان شدند و او تنها چون وحشیان بصحرا
می گشت و هرکه از دور رسیدی مبالغه می نمود که نزدیک من میا در مدارک گفته که جمعی از اولاد سامری درین زمان نیز همین
حال دارند و در انوار التنزیل در ذیل آیه واذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم آورده که چون بنی اسرائیل پشیمان
شدند از عبادت گوساله و دانستند که گمراه شدیم گفتند اگر رحمت نکند پروردگار ما بقبول توبه و نیامرزد ما را البته ما
که ما باشیم از زیانکاران و هلاک شدگان پس موسی بامر الهی فرمود که تا ایشان بصحرا رفتند و بر زانوها در آمده سرها در پیش
افگندند هارون با دوازده هزار مرد شمشیر کشیده بیامدند و از اول روز تا وقت استوا هفتاد هزار کس از ایشان بکشتند پس
توبهٔ ایشان قبول افتاد و در مواهب علیه در ذیل قوله تعالی وما اعجلک عن قومک یا موسی آورده اند که بنی اسرائیل بعد از
هلاک فرعون از موسی استدعا نمودند که از برای قوانین شرعی و قواعد احکام آن مبین و معین ساز موسی در این باب بحضرت
رب الارباب مناجات فرمود خطاب در رسید که با جمعی از بنی اسرائیل بکوه طور در آئی تا کتابی که جامع احکام شرع باشد بتو دهیم
موسی با هفتاد کس که بزرگان قوم بودند متوجه طور شده با قوم باز ماندگان او وعده کرد که چهل روز دیگر میآیم و کتاب آرم و چون نزدیک طور
رسید قوم را گذاشت و از غایت اشتیاقی که بسماع کلام و پیغام الهی داشت پیشتر از آن گروه ببالای کوه بر آمد خطاب رسید که چه چیز
شتابان بساخت ترا تا پیشتر آمدی از گروه خود ای موسی گفت اینک می آیند ایشان در پی من و باعث شتاب است
شتافتم بسوی تو تا خوشنود شوی و دور گردی از من بدانکه فرمانبرداری در امر موجب رضای آمرست رب رضاک تو گل باغ نعیم [illegible]

سن دماغ جحیم + و هم در مواهب علیه آورده و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا آورده که از حضرت حق تعالی فرمان رسید
که یا موسی جمعی را از بهترین قوم بنی اسرائیل با خود بطور بیار تا از پرستش گوساله و از ان گمراهی عذرخواهی کنند موسی
علیه السلام هفتاد کس را برد و قولی آنست که طایفه از بنی اسرائیل گفتند که خدا تعالی با موسی سخن نکرده و آنچه بر الواح است
کلام موسی است حق تعالی فرمود که یا موسی جماعتی را از بزرگان قوم خود با خود بیار تا کلام حقتعالی بشنوند و بران گواه باشند
موسی هفتاد کس را با خود بطور برد چون بطور رسیدند ابری دیدند که میان موسی و ایشان حایل شد و موسی علیه السلام به پرده غمام
در آمد و این هفتاد کس بسجده در افتادند حقتعالی با موسی کلام فرمود و امر و نهی و وعد و وعید نمود پس چون آن ابر منکشف شد موسی
بیرون آمد و گفت ای قوم شنیدید کلام پروردگار گفتند کلامی می شنیدیم اما متکلم معلوم نبود و ما وقتی ایمان آریم که
خدای تعالی را آشکارا ببینیم همین که این سخن گفتند صاعقه پدید آمد و همه را بسوخت و قولی آنست که فرا گرفت ایشانرا آوازی
مهیب چنانکه همه از هول آن بمردند و گفته اند لرزه در تمام اندام ایشان افتاد بمرتبه که بندها و پیوندهای اعضای ایشانرا نزدیک رسید که
از هم جدا شوند و بمیرند موسی چون آنرا دید ترسید که نزدیک بنی اسرائیل بقتل ایشان متهم گردم پس گفت ای پروردگار اگر خواستی که ایشانرا
هلاک کنی هلاک می کردی پیش از برآمدن از میان قوم و مرا نیز هلاک میکردی یا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما
یعنی عبادت گوساله یا دلیری بطلب دیدن تو در دنیا ان هی الا فتنتک نیست این کردار ایشان مگر آزمایش و ابتلای تو مر
بندگان را یعنی ایشان را کلام خود شنوانیدی تا طمع دیدن تو کردند و از گوساله آوازی پدید آوردی تا روی بوی آوردند
گمراه میگردانی بدان ابتلا هر کرا می خواهی که گمراه شود و راه می نمایی هر کرا میخواهی گمراه یا بدبخت بیامرز
یار او بختا بر لطف تو بهترین آمرزندگانی گویند گستاخی عاشق ترک ادب نیست عین ادبست + گفتگوی عاشقان در کار رب +
جوشش عشقست نی ترک ادب + هر که کرد از جام حق یکجرعه نوش + نی ادب ماند درونی عقل و هوش + آورده اند که چون
موسی حیران بماند و می گریست و می گفت خداوندا با بنی اسرائیل چگونه گویم که بزرگان قوم ایشان کجا شدند حق تعالی ایشان را
باز زنده گردانید و نقلست که بنی اسرائیل بعد از نزول توریت سرکشی در پیش گرفتند و گفتند احکام این کلام نهایت دشوار است
ما گردن نمی نهیم و کردن آن نمی توانیم حق تعالی کوه طور را فرمان داد تا از جای خود برخاسته بسر ایشان ایستاد و در پیش ایشان
آتشی بر افروخته و در پس دریای شور پدید آمد و چون گریزگاه ندیدند بروی افتاده حیران ماندند حق تعالی فرمود فرا گیرید آنچه عطا
دادیم شمارا از احکام بجد و جهد تمام و یاد کنید همیشه آنچه در وست از ثواب و عقاب ایشان قبول کردند حق تعالی آن کوه را از
سر ایشان دور نمود فصل هفتم در قصه قارون ملعون در تفسیر ینابیع و معالم التنزیل و مواهب علیه آورده که بقول محمد بن اسحاق
قارون عم موسی علیه السلام بود و بقول دیگران ابن عم او بود و هم در مواهب علیه گوید که بعضی گویند خواهر زاده

موسی بوده اصح آنست که پسر عم موسی و دو برادر او یعنی شوهر خواهر موسی علیه السلام نیز بود و از بنی اسرائیل با جمال و مال تر بود و
کسی از او مال و جمال زیاده نداشت و از غایت خوبی نور در روی او مردم او را منور می گفتند نور او را کس از او بهتر نخوانده بود و در
زمان فقر و احتیاج تواضع و خلق بلا نهایت داشت همین که توانگری روی نمود همه حالش متغیر گشت و بر قوم خود ستم کرد و خواست که همه
مردم در تحت حکم او باشند و از نعمتی غافل بود که همه جنب سعادت نیست از اول خلق محبوبی سببی تا نگردد زنی هم شیخ بر مال و
جمال خویشتن تکیه مکن که نزد الهی برتر این است گویند که فرعون او را حاکم بنی اسرائیل کرده بود و بر ایشان ظلم بسیار کرد و کبر از حد گذشته می ورزید
و جامه های رنگین از وجه حرام می پوشید و جامه ها دراز کردی تا آنکه بر زمین می کشید و سبب کثرت مال او بعضی گفته که بجز این یوشع علیه السلام
علم می داشت آنها را ابر نوشته و بعضی گفته که او وقتی خازن فرعون بود چون حق تعالی فرعون را هلاک کرد اموال او بدست وی ماند و
گفته اند که موسی علم کیمیا را از خواهر خود آموخته بود و قارون را تعلیم نموده اکثر بر آنند که چون فرمان آمد بموسی علیه السلام که
توریت را بر نویس تا نسخه تعظیم در خلق بسیار باشد موسی گفت الهی زر ندارم از کجا آرم حق تعالی موسی را کیمیاگری آموخت
پس موسی سوم حصه از کیمیاگری یعنی یک دانگ از سه دانگ یوشع را آموخت که شاگرد و خادم موسی علیه السلام و از اولاد
یوسف علیه السلام بود و سوم حصه کالب آموخت و از اولاد یهودا علیه السلام بود و سوم حصه قارون را پس قارون
از یوشع و کالب از نصیحت و باقی علم کیمیاگری از ایشان آموخت و از پس زر سرخ می کرد تا مالش بسیار شد و بعضی
آورده اند که در وقت غرق فرعون و فرعونیان گیاهی که از قدم اسپ جبرئیل می رست آن گیاه تمام کیمیاگری داشت
همه را برداشت چون مال بسیار از آن ساخت و مغرور گشت هر چند مومنان و قوم او بطریق نصیحت او را می گفتند شادی مکن
بمال دنیا که گذرنده است و فراموش مکن آن را که نصیب تو از این جهان فانی کفنی خواهد بود و پس از ان پند نشنید بمال و منال
خویش غره مشو گر ملک تو شام تا یمن خواهد بود ❊ و زر صد روم تا ختن خواهد بود ❊ آن روز کزین جهان کنی عزم سفر ❊
همراه تو چند گز کفن خواهد بود ❊ اصلا گوش نمی کرد و در کشاف آورده که شصت استر کلید خزانهای قارون می کشیدند
در تفسیر مدارک التنزیل نقل کرده که شصت استران کلیدها را بر داشتند هر گنجی و خزینه را یک کلید بود و هیچ کلیدی از یک انگشت
زیاده نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشند و هم در معالم التنزیل در ینابیع آورده که اول طغیان و عصیان که
از وی سر زد آن بود که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که قوم خود را فرمائی تا هر کس چهار رشته سبز در چهار گوشه جامه خود بیاویزد
و موسی گفت الهی این را از بهر چه فرمائی گفت بهر آنکه بنی اسرائیل همچنان غافل اند خواستم که در جامه های ایشان علامتی
باشد که چون آن را ببینند یاد کنند که من کلام خود با ایشان فرستاده ام موسی گفت یارب فرمائی تا همه جامه در سبز کنند
نباشد که ایشان این امر را حقیر دانند خطاب رسید که ای موسی از کوچک ترین امر من خفیه مباشند لیکن چون

ایشان در کار محقر اطاعت من نکنند در امر بزرگ هم نکنند موسی علیه السلام فرمود تا جمله بنی اسرائیل همچنان کردند مگر قارون
ملعون که تکبر نمود فرمان الهی بجا نیاورد و گفت خدا تعالی بندگان خود را علامت از بهر آن میکند تا ایشان را بشناسد و هم
در مواهب علیه در سورهٔ قصص آورده که آورده اند که قارون بر موسی علیه السلام حسد و کینه دیرینه داشت تا آنکه روزی بموسی
علیه السلام گفت منصب رسالت تو بردی و ریاست ذبح قربانیها بهارون علیه السلام سپردی و موسی علیه السلام گفت من این را
از خود نکرده ام خدا تعالی چنین فرموده است ؏ حق تعالی چون در قسمت گشاد + هر کسی را آنچه می بایست داد + نیست و هم
اندران قسمت غلط + بنده را خواهی رضا خواهی سخط + حق تعالی خالق ارض و سما + گفت و الله یفعل الله ما یشا +
قارون گفت قسم بخدا که ترا تصدیق نکنم تا دلیل آن بمن ننمائی موسی بزرگان بنی اسرائیل را خواند فرمود تا عصاهای
خود را در شبی یکجا کرده با عصای هارون در صومعه گذاشتند و چون روز شد نگاه کردند که عصای هارون برگ سبز بیرون آورده بود
و آن عصا از درخت بادام بود موسی علیه السلام فرمود این علامت کرامت هارون است قارون ملعون گفت این نیز از جمله
سحرهای تست آنگاه قارون با تابعان خود از موسی علیه السلام جدا شدند و موسی علیه السلام با وجود این انکار او را رعایت میکرد
از جهت خویشی و قرابت و او موسی علیه السلام را رنجانید و آزار میداد و یک خانهٔ ملوکانه بنا کرد که هشتاد گز بلند بود و درهای
او از زر ساخت و دیوارهای آن را به تختهای زرین تزئین داد و بغایت پر کار کرد و تکیه گاه و نشست گاه آن را از دیبا و اطلس
زیبا بیاراست و گروهی را از اشراف بنی اسرائیل می خواند تا با وی طعام می خوردند و حکایات می کردند و بر کار موسی
علیه السلام خنده می کردند حاصل الامر آنکه هر جا که این نوع خوش نشستهاست بنیاد آن طعام دنیاست ؏ هر خیره سری که زر
زمین بود + سرمایهٔ کبر او زمین بود + غره که قصد آسمان کرد + از روی توانگری چنان کرد + گر وقتش آمدی گدائی
هرگز نشدی چنین هوائی + فرعون لعین چو سیم و زر داشت + گردن ز سر فساد بر تافت + حقا که اگر گرسنه خفتی
هرگز انا ربکم نگفتی + و هم در مواهب علیه آورده که روزی قارون لعین بیرون آمد بار اسپ خود بر استری سفید که زین
زرین داشت نشسته و جامهٔ رغوانی پوشیده و چهار هزار کس بهمین صفت با وی سوار شده و در کشاف آورده که نود
هزار کس که همه جامها معصفر داشتند با وی برنشستند و مردم پیش از این رنگ معصفر ندیده بودند در موضح آورده که هزار
جاریه با وی بودند با استران سفید با زین زرین و جامهٔ رغوانی و موزهای سفید القصه و الغم در پی آزار حضرت موسی
علیه السلام بود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد و با وجود آنکه اول عشر یا ربع مال می بایست داد موسی بفرمان الهی
با وی صلح کرد که از هزار دینار یک دینار بدهد قارون ملعون حساب کرد مبلغی عظیم بر آمد بخل و خست مانع او
شد جمعی از بنی اسرائیل را طلبیده گفت هر چه موسی گفت فرمان میبرید این زمان می خواهد که اموال از شما

بستانند تو تهمت ها بر او نهی گفت چه می فرمائی گفت می خواهم که ترا در میان قوم رسوا کنم تا کسی سخن وی نشنود پس زنی فاجره را طلبید و
آن زن را پاره کرباس و پاره زر داد و با هزار دینار یا هزار درهم یا طشتی از زر وعده کرد که بدهم بشرط آنکه بمحضر خواص و عوام اقرار کرد که موسی
علیه السلام با وی زنا کرده است و از این جهت که حسود بود همیشه در رنج می باشد روز دیگر در سرای خود بنی اسرائیل را جمع کرد و
نزد موسی علیه السلام آمده گفت مردم جمع شده اند و توقع دارند که تو بیائی بمجلس ایشان را بیارائی و موعظت و
نصیحت فرمائی موسی بیامد و احکام توریت بیان فرمود که هر که دزدی کند دستش می بریم و هر که زنا کند و گر نه محصن
باشد صد تازیانه اش بزنیم و اگر محصن است سنگسار تن بکنیم قارون برخاست و گفت اگر چه آن کس تو باشی گفت
اگر چه آن کس من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان می برند که تو با فلانه زن زنا کرده آن زن را بخوانیم تا بحضور تو
گوید موسی فرمود او را حاضر کنید چون آن زن را آوردند موسی علیه السلام گفت ای زن بآن خدای که دریا را بر بنی
اسرائیل شگافته و توریت را فرستاده است بگو و حق را بگذار و راستی را چنین آن زن را که هیبت الهی دریافته گفت یا موسی
قارون مرا گفته که چندین مال بتو بدهم یا این و همیان زر مرا رشوت داده تا در بارهٔ تو افترا کنم و من با وجود
معاصی و بدکاریها چگونه پسندم که بر تو تهمت دروغ بندم و اینک آن همیان زر بمهر قارون با من است بنی
اسرائیل مهر قارون بعینه دیدند بکروی بر همه کس هویدا و روشن گشت موسی رو بخاک نهاده از قارون شکایت
کرد وحی آمد که زمین را الفرمان تو کردیم هر چه می خواهی او را بفرمائی موسی فرمود ای قوم مرا بقارون فرستاده چنانچه
بفرعون فرستاده بود هر که با قارون است بر جای خود باشد و هر که با من است بر کنارهٔ رود بنی اسرائیل از آن محفل بر کناره
رفتند الا دو کس که با قارون ماندند آنگاه کلیم الله با زمین خطاب فرمود که بگیر ایشان را تا ساق ایشان بی درنگ فرو برد
بار دیگر گفت یا زمین ایشان را بگیر تا بزانو فرو رفتند باز گفت بگیر ایشان را تا کمر فرو برد بار دیگر گفت تا گردن فرو
رفتند و هر چند تضرع و زاری کردند در دل موسی اثر نکرد تا آنکه زمین ایشان را فرو برد و در اکثر تفاسیر آورده که حق تعالی
وحی فرستاد بموسی علیه السلام که یا موسی هفتاد بار قارون و یاران او فریاد کردند و قرابت و رحم را در میان
آوردند تو بفریاد ایشان نرسیدی و رحم نفرمودی بعزت و جلال من که اگر یک نوبت مرا می خواندند اجابت
می کردم القصه بعد از فرو رفتن قارون با تابعان او بخبر دادن بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی دعا کرد تا قارون فرو
برد و اموال و خزائن او را خود متصرف شود موسی درخواست نمود با حق تعالی اموال و سرای او را نیز در زمین فرو
برد و در لباب آورده که قارون ملعون با خانه و مال هر روز بقدر قامت خود بزمین فرو میرود و گنج هو بارض سفلی
خواهند رسید یعنی در روز قیامت بزمین آخرین که هفتمین باشد برسند و گنج قارون که فرو میرود از قسمها نمونه

خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست **فصل هشتم** در کشته شدن پیری از بنی اسرائیل و فرمودن موسی علیه السلام بامر حق تعالی که گاوی را بکشند تا قاتل او معلوم گردد در تفاسیر آورده که در بنی اسرائیل مردی پیر بود و مال بسیار داشت و اورا هیچ فرزندی نبود و یکی یا دو برادرزاده داشت و فقیر بودند و چشم بر مال عم داشتند و در روایت مدارک و انوار التنزیل آورده که پسران عم او بودند و از غایت طمع مال شبی پنهان او را بکشتند و در راهی در میان دو قریه او را انداختند و از اهل آن دو قریه چون بها طلب نمودند ایشان جمع شده پیش موسی آمده بموقع عرض رسانیدند که یا کلیم الله دعا فرمائی که شاید بتو وحی آید تا قاتل او معلوم گردد چون موسی علیه السلام دعا کرد وحی آمد که ایشان را بفرمائی تا گاوی را ذبح کنند و پاره گوشت او بر مرده زنند او زنده شده بگوید که قاتل کیست هرگاه کلیم الله علیه السلام این خبر با ایشان رسانید گفتند آیا با ما مسخریت و استهزا می کنی که این طور سخنی میگوئی گفت بخدای پناه می گیرم از آن که باشم از نادانان و مسخریه کنندگان آنچه من می گویم بفرمان حق تعالی می گویم گفتند از حق تعالی سوال کن که آن گاو پیر باشد یا جوان گفت حق تعالی می فرماید که آن گاو نه پیرست و نه جوان بلکه میان هر دو باشد گفتند یا موسی رنگ او چگونه باشد موسی گفت که حق تعالی می فرماید که رنگ او زردست در نهایت زردی که شادمان می گرداند از رنگ خود نظر کنندگان را دیگر بار گفتند حق تعالی را بگو تا آشکارا کند برای ما که آن گاو کار کننده است یا در صحرا چرنده و ما انشاء الله تعالی برین گاو راه یابیم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقولست اگر بنی اسرائیل انشاء الله تعالی نمی گفتند هرگز آن گاو را نمی یافتند آنگاه موسی فرمود که حق تعالی می گوید گاویست که نه زمین را شگافته و نه آب داده است برای زراعت و بسر خود در صحرا می چرد گفتند که در اول مرتبه موسی فرمود گاوی را بکشید اگر بهمین سخن هر گاوی را می کشتند جائز بودی اما کار بر خود دشوار کردند هر زبان زبان سوال دراز کردند و بر خود تنگ می گرفتند در تفسیر معالم التنزیل آورده که پیر مردی صالح از بنی اسرائیل بود و او پسری داشت و از او گوساله بود آورده اند که او را در بیشه گذاشت و گفت یارب این گوساله حواله تو می کنم و بتو می سپارم تا چون فرزند من بزرگ شود و با دربسانی پس آن پیر مرد صالح از دنیا انتقال نمود و آن گاو کلان شد و هیچکس او را گرفتن نتوانست تا پسر بزرگ شد بغایت نکوکار و پسندیده کار بود و حق خدمت مادر خود چنانچه هست بجا می آورد و در بحر المواج آورده که روزی آن پسر در حیات پدر خود دری به پنجاه هزار درم خرید و چون صاحب در را در خانه خود برای ادای بها آورد پدر را در خواب یافت به بیدار کردن او نشتافت صاحبش را گفت کلید صندوق پیش پدر است صبر کن تا پدر از گرد صندوق بکشاید و مال تو ادا نماید بعد از ساعتی صاحب در گفت ده هزار درم کم می کنم از قیمت آن در پدر را خود را بیدار کن و مال بیار نبردی پس بسیار پسر گفت بیدار کردن پدر نتوانم اگر تا بیدار او توقف کنی بیست هزار

فرزندی گردانم تا پدر او در خواب بود صاحب در از جهت بیتابی از بهاء کم می نمود پسر از جهت ادب پدری افزود و بعد از مردن پدر شب را قسمت کرده بود چنانکه دو دانگ شب بخفتی و دو دانگ نماز ادا کردی و دو دانگ دیگر بهر زیارت پدر ذکر کردی و بقولی بر سر بالین او نشستی و چون روز شدی بصحرا رفتی و پشته هیزم آوردی و فروختی و بهای آنرا سه حصه ساختی یک حصه بصدقه دادی و یک حصه بمادر دادی و یک حصه خرج خود کردی تا آنکه روزی مادر او گفت پدرت در فلان بیشه گوساله تو بخدا سپرده بود رفته از حق تعالی بخواه تا او را بتو باز دهد اگر درست و جوانی او ستایی مراد خود برو دست بازیابی و نشان آن گاو آنست که شعاع آفتاب از پوست وی میتابد و هر که آن گاو را ببیند گمان می کنند که زر اندود است آن پسر باشارت مادر در آن بیشه رفته گفت خداوندا آن گاو که پدر من بتو سپرده است بمن باز ده آن گاو هر چند که وحشی بود کسی انسی نگذاشت که او را بگیرد بجز آنکه آواز پسر شنید پیش او آمد فرمانبردار او گشت و بعضی روایت کرده اند که بسخن هم در آمد که ای فرمانبردار مادر و پدر بر من بنشین و گفت مادرم چنین نگفته است لیکن گفته که گردن وی بگیر بیار گاو گفت اگر بر من سوار میشدی هرگز بمن قادر نبودی لیکن روان شو پس اگر کوهی را فرمائی که از مکان خود بر کنده شود و متابعت تو کند هر آینه اطاعت تو نماید و در پی تو آید از جهت نکوکاری تو بمادر خود پس او را گرفته پیش مادر آورد گفت بخند و بفروشم مادرش گفت ای پسر تو فقیری و هیچ مال نداری این گاو را بفروش بسه دینار اما بشرط رهنمائی من در میان آر چون او را ببازار برد حق تعالی فرشته را بصورت مردی فرستاد تا آمده خریداری او نمود گفت ای جوان این گاو بچند میفروشی گفت بسه دینار اما برضای مادر خود بشرط می کنم فرشته گفت بشش دینار بفروش و برضای مادر مرو پیا در او گفت اگر هم سنگ گاو زر بدهی هم نفروشم الا برضای مادر چون پیش مادر رفت گفت بشش دینار می خرند گفت بفروش برضای من فرشته گفت چون دیگر بار ببازار آمد همان فرشته باز آمد و گفت با مادر مشورت کردی گفت آری گفت بشش دینار بفروشم اما برضای او فرشته گفت دوازده دینار میدهم اگر بی مشورت بفروشی گفت فی بی اجازت او نفروشم باز چون پیش مادر آمد قصه بیان کرد مادرش گفت آن شخص فرشته است که پیش تو می آید ترا می آزماید بار دیگر که رفتی بپرس که گاو را بفروشم یا نه چون بار دیگر بازار رفت فرشته باز آمد پسر از وی پرسید گفت مادر را بگو که این گاو را نگهدار که موسی بن عمران علیه السلام بیاید و این گاو را از شما بخرد و بهای که پوست گاو را از زر کرده بدهد بسبب مردیکه در بنی اسرائیل کشته شود کذا فی الکواشی و در تفسیر زاهدی چنین آمده که بنی اسرائیل چون آن گاو را خواستند پسر گفت نفروشم تا نخست از مادر دستوری نخواهم بخانه آمد مادر را خفته یافت گفتند هزار دینار دهیم بفروش باز سوی مادر شتافت او را خفته یافت گفت نی ایشان هیچ هزار دینار کردند بخانه در آمد مادرش خفته بود بیرون آمد گفت نی و ایشان میافزودند و شتابی می نمودند موسی حق مادر ر نگاه می داشت تا رسید بهای آن به پوست همین گاو پر زر مادرش چون بیدار شد از و دستوری خواست وی دستوری داد بفروخت

بقصه بنی اسرائیل از چهل سال در طلب این قسم گاوی بودند چنانچه در کشاف هم آورده تا آنکه این گاو را یافتند و باتفاق موسی
از و خریده نمودند بشرط آنکه پوست گاو را پر از زر کنند و بهای آن دهند پس او را بکشتند و بیخ دم او یا گوشش او یا زبان یا دل او بر
یاران او بر آن کشته زدند فی الحال بقدرت ایزد ذو الجلال زنده شد و از رگهای بریده وی خون میرفت و نام قاتلان
خود که آن هر دو برادرزاده وی بودند گفت و بیفتاد و بمرد و موسی امر نمود تا آن هر دو را بقصاص وی کشتند و مال او را بدیگر وارثان قسمت
کرده دادند و الله اعلم بالصواب **فصل نهم** در ملاقات موسی با حضرت خضر علیه السلام قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتیه
لا ابرح در تفسیر مواهب علیه آورده که موسی بعد از هلاک فرعونیان بنی اسرائیل را جمع کرده خطبه میخواند که فغان از مستمعان بر آمده
همه در ادای آن کلمات حیران بماندند یکی از بزرگان قوم او گفت یا نبی الله بمجلس تو شد در روی زمین از تو دانا تر هست موسی
گفت نمیدانم در همه عالم از خود دانا تر و اعلم گویند که در ضمیر مبارکش این معنی گذشت بی آنکه کسی این سخن بگوید حق تعالی باو
وحی فرستاد که ما را در مجمع البحرین یعنی جای جمع دریای فارس و روم بنده است که اختصاص داده ایم او را بعلم خاص و بیشی وی
با یکی از خواص خود ماهی بریان کرده همراه بر که او را بر آید و راه خواهد نمود و آن بنده خضر علیه السلام بود حضرت موسی و یوشع بن
نون بن افرائیم بن یوسف علیهم السلام را که شاگرد و خادم او بود گفت بطلب خضر میروم و بهیچ وجه روی از سفر برنتابم تا
او را بیابم بیت دست از طلب ندارم تا کام من بر آید + یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید + ای یوشع در طلب این
بنده صالح با من موافقت میکنی و همراه من می آئی یوشع علیه السلام گفت آری همراهی ترا غنیمت می شمارم و هر جا که
می روی روی بدان جانب می آرم بیت خوشا آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد + پس یوشع چند نان و ماهی بریان
باتفاق موسی برداشته هر دو روان شدند پس آن هنگام که بمجمع البحرین رسیدند نزدیک آن چشمه آب حیات بود بر کنار
آن سنگی بود بر آن نشستند و موسی علیه السلام در خواب رفت یوشع در آن چشمه وضو ساخت و قطره آب از دست وی
بر آن ماهی بچکید فی الحال زنده گشت و بعضی گویند برسیدن هوای آبحیات آن ماهی بقدرت الهی زندگی یافت
بعضی بر آنند که یوشع علیه السلام آن ماهی را در آن آب می شست و پاکیزگی او می جست بهر حال بقدرت ایزد تعالی زنده
گشته از دست وی بجست و روی بدریا نهاد و یوشع علیه السلام را روی به حیرت داد و موسی علیه السلام از خواب که آمد
مفقد حال و یوشع و ماهی از زبان نا نموده روی براه نهاد و از غایت تعجیل سفر فراموش کردند ماهی خود را پس آن ماهی فرا
گرفت براه خود را در دریا و هر جا که ماهی فرو رفت آب بالای او چون طاق بلند شده می ایستاد و زمین خشک میشد چون از
مجمع البحرین گذشتند موسی مر یوشع را گفت بیار طعام را تا بخوریم و دمی بیاسائیم چون یوشع سفره پیش آورده قصه
ماهی بیادش آمد و با موسی گفت و عذر فراموشی بیان کرد و گفت آن فراموشی از شیطان بود موسی فرمود

آن نقطه ماهی ست که آنجا بوده‌ایم که ماهی طلبیده‌ایم چه حق تعالی با من وحی فرستاد که ماهی مار را راه خواهد نمود پس باز گشتند
بر نشانهای قدم خود تا آنکه رسیدند بر آن موضع که ماهی بدریا آمده بود و راهی بدیدند گشاده و خشک گشته بجانب راه رفتند
چون بجای خضر علیه السلام رسیدند او را دیدند تکیه کرده جامهٔ خود در سر کشیده موسیٰ علیه السلام سلام کرد خضر جامه
از روی دور کرده جواب سلام داد و گفت تو کیستی گفت من موسیٰ ام نبی بنی اسرائیل حقتعالی مرا فرموده که با تو صحبت
دارم از تو چیزی بیاموزم در قصص آورده که روایت کرده چون بجای خضر علیه السلام رسیدند دیدند که گنبدی از آب
بر سر خضر علیه السلام معلق ایستاده و او در ان نماز می گذارد و آنجای میان هر دو دریا بوده و آن دو دریا بهم نمی آمیختند
چون از نماز فارغ شد موسیٰ بروی سلام کرد خضر گفت و علیک السلام یا نبی بنی اسرائیل موسیٰ گفت چه کس دانا گردانید
ترا بنام من گفت آنکس که ترا نبوت داد و برسالت فرستاد آنگاه موسیٰ گفت آیا پیروی کنم ترا بشرط آنکه بیاموزانی
مرا از آنچه ترا آموخته اند خضر گفت تو نمی توانی با من صبر کردن موسیٰ گفت چرا صبر نتوانم کرد گفت بجهت آنکه تو
پیغامبری و حکم تو بر ظاهر است شاید از من عملی صادر شود که بر ظاهر ناشایسته نماید و تو حکمت آن را ندانی پس آن صبر
کردن نتوانی موسیٰ علیه السلام گفت انشاء الله بیابی مرا صبر کننده بر آنچه از تو بینم و نافرمانی تو نکنم در هیچ کار خضر علیه السلام
گفت اگر پیروی کنی مرا پس چیزی از من مپرس تا آنکه برای تو بیان آن کنم موسیٰ علیه السلام قبول فرمود و هر دو باهم روی
براه آوردند و یوشع بر عقب ایشان میرفت و می رفتند بر کنارهٔ دریا تا آنکه رسیدند بکشتی و از اهل آن درخواست
نمودند که ما را در کشتی جا بدهید ملاحان اول راضی نشدند آخر خضر را شناختند و بتعظیم در آوردند چون در کشتی نشستند
و بمیان دریا رسیدند خضر تبری برداشت و پنهان از مردم کشتی را سوراخ کرد و در تفسیر جلالین آورده که با وجود سوراخ
آب در وی نمی آمد موسیٰ گفت آیا می خواهی که غرق گردانی اهل کشتی را خضر گفت آیا نگفتم ترا نمی توانی با من صبر کردن
موسیٰ علیه السلام گفت این سخن از خاطر من رفته بود مگیر مرا بآنچه فراموش کردم با من بدین مقدار مواخذه
مکن پس از کشتی بر آمده رفتند تا بدیهی رسیدند و در بیرون آن ده جمعی از کودکان بازی می کردند و یک پسر
زیبا روی و بلند بالاست که خط سبز بر گرد لب او ظاهر شده در میان ایشان بود خضر او را در میان یاران طلبیده
در پیش دیواری برد و سرش را بدیواری زد یا گلوی او خفه کرد یا او را ذبح کرد و او بمرد موسیٰ علیه السلام گفت آیا کشتی
شخصی را بیگناه و بقصاص او را چگونه کشتی هر آینه آوردی چیزی ناپسندیده خضر گفت آیا من نگفتم در اول
مصاحبت که تو طاقت نیاری بر فعلهای من و نتوانی صبر کردن موسیٰ علیه السلام گفت اگر سوال
کنم ترا از چیزی که واقع شود از و مثل این بعد ازین پس مصاحبت مکن یعنی چون سه نوبت

ترا مخالفت کنم در ترک صحبت من معذوری و در حدیث نبوی آمده است که حق تعالی رحمت کناد بر برادرم موسی علیه السلام
که او از جهت شرم و حیا گفت که اگر بعد ازین سوال کنم با من مصاحبت مکن اگر این سخن نگفتی و با مصاحبت خود درنگ
نمودی ما را چندین خبرهای عجیب پدید آمدی صبر است کلید گنج مقصود + بی صبر در مراد نگشود + گر صبر کنی مراد یابی + ور نه بایی
ور افتی از شتابی + پس از آنجا رفتند تا آنکه وقت شام بقریه رسیدند و اهل آن قریه چون شب می شد دروازه می بستند
و برای هیچکس نمی گشادند ایشان خواستند که بقریه درآیند چون بیگاه بود کسی دروازه نگشود و چون توشه همراه نداشتند
بنهایت مضطرب شدند اهل آن قریه را گفتند ما اینجا غریب ایم و گرسنه چون ما را در قریه جای نمی دهند بارے
طعامی برای ما فرستید ایشان ابا کردند از آنکه ایشان را مهمانی کنند ناچار بی اختیار گرسنه بیرون قریه شب گذرانیدند
و بامداد روی براه نهادند و دیدند که در نواحی آن قریه دیواری بود بیک طرف مایل شده و نزدیک بود بافتادن
و در تفسیر جلالین آورده که ارتفاع آن دیوار صد گز بود و در مدارک آورده که طول آن صد گز خضر علیه السلام دست خود را بدان
مالید درست شد یا آنکه بستونی پایه بستی او را محکم ساخت یا آنکه قریه را و بران کرده بنیادش سنگ و گل محکم کرده بنا کرد
موسی علیه السلام گفت مردم این قریه ما را جای ندادند و طعام نفرستادند برای چه دیوار ایشان را محکم کردی اگر میخواستی
میگرفتی بمقابله آن مزدی از ایشان خضر علیه السلام گفت نوبت جدائی میان من و تو که گفته بودی اگر نوبت سوم چیزے
بپرسم با من صحبت مدار اکنون آگاه سازم ترا معنی آنکه نتوانستی بران صبر کردن و از روی ظاهر بران کار انکار کردی یا موسی
بدانکه آن کشتی از محتاجان بود که ایشان ده برادر بودند پنج از ایشان بیمار و جای مانده و پنج دیگر ملاحان که بجهت نان کار
میکردند در دریا و پیش راه ایشان پادشاهی ست که کشتیها میگیرد هر کشتی که درست می بیند من آن کشتی را عیبناک
کردم تا او نگیرد و این محتاجان بکلی محروم نمانند + خضر گر در بحر کشتی را شکست + صد درستی در شکست خضر هست + پسر
عداوتها که آن یاری بود + بس خرابیها که معماری بود + و دیگر آن پسر که کشته حکمت در کشتن او آن بود که مادر و پدر او مؤمن
بودند و او کافر بود و بالطبع پس ترسیدم که شاید ایشان را بفسق و کفر آلوده سازند از جهت مهربانی که والدین را بر ولد است
و آن موجب کفر و طغیان ایشان گردد پس خواستم آنکه بدل دهد خدا تعالی ایشان را فرزندی از وی بهتر که پاکیزه بود از گناه و
مهربان باشد بر مادر و پدر در تفسیر جلالین و معالم التنزیل و مدارک آورده که بقول بعضے حق تعالی بعوض آن پسر ایشان را
دختری داد و پیغامبری و را بعقد خود آورد و ازو پیغامبری دیگر زاد که بسبب هدایت امتی شد و بقول بعضے
هفتاد پیغامبر از نسل او پدید آمدند و گفت آن دیواری را که راست کردم که از آن دو کودک یتیم بود که در قریه اندر
و در زیر آن دیوار گنج ست ایشان را اگر آن دیوار افتادی آن گنج ظاهر شدی و مردمان او را می بردندی و پدر ایشان مرد

صالح و شایسته بود و در تفسیر جامع البیان آورده که میان ایشان و پدر صالح هفت پدر بوده خدای تعالی ایشان را بجهت صلاح آن پدر محافظت فرموده و او نساج بود پس خواست پروردگار تو که چون یتیمان به بلوغ رسند و رشد و هدایت پیدا کنند بیرون آرند آن گنج خود را و نکردم آنچه تو دیدی از رای خود بلکه بفرمان حق تعالی کردم سه چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را + چه کند گوی که تن در ندهد بچوگان را + آورده اند که آن گنج بود از زر و نقره و گویند کتب علم بود و مشهور ترست که لوحی بود از زر بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عجب دارم از کسی که ایمان دارد بقضا و قدر چگونه اندوهگین شود و عجب می دارم از آنکه ایمان آورده بروزی حق چرا خود را در رنج افگند و عجب از کسیکه تصدیق مرگ کند چرا شادمان گردد و عجب از کسیکه ایمان دارد بحساب قیامت برای چه غفلت ورزد و عجب ست از کسیکه حقیقت دنیا و تغیر احوال و انقلاب احوال ارباب دنیا داند چرا دل دران بندد و لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از ان خضر علیه السلام گفت یا موسی اینست حقیقت آنچه نتوانستی بران صبر کردن آورده اند که موسی و خضر علیهما السلام یکدیگر را وداع کردند و هر یک وی بمنزل خود در آمدند و در روایتی در وقت مفارقت خضر گفت یا موسی و دنیا از من گوش دار یکی آنکه می باید تازه روی و خوش خوی باشی در میان خلق و ترش روی مباش که حق تعالی ترش روی را دوست ندارد و دیگر آنکه از هیچ کس چیزی طمع مکن نه از برای خود و نه از برای دیگری این گفت و ناپدید شد بهلاک عاشق از جانان جدائی ست بتخصیص آنکه بعد از آشنائی ست

فصل دهم

در بر آمدن موسی با بنی اسرائیل بجانب عمالقه و جاری شدن چشمها آب از سنگ بضرب عصا و نزول من و سلوی و سرگردانی بنی اسرائیل در تیه تا چهل سال بجهت بیفرمانی حق تعالی و ذکر وفات هارون و موسی در باب پنجم در ذخیرة الملوک آورده که در خبر آمده بعد از هلاک فرعون موسی را سلطنت و نبوت جمع گشت حق جل و علا بدو وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را طرف اریحا برد و با عمالقه حرب کند و ولایت بیت المقدس از ایشان خالی گرداند چون لشکر عرض شد دوازده فوج بود هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود غیر از زنان و کودکان و نقیبان لشکر او را دوازده نقیب بودند و هر نقیبی صد و بیست هزار مرد را حاکم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و موسی بروایتی سی و شش و بروایتی سی و نه سال بر بنی لشکر حاکم بود و درین مدت او را نه مرکبی بود و نه خانه بلکه در مدت مالک قوت هم نبود و پوستینی بازگونه پوشیدی و کلاه نمدی بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پا کردی و عصای دو شاخه در دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی همانجا مقام کردی بنی اسرائیل را نوبت طعام دادندی یکی طعام چاشت دادی و دیگری شام فرستادی در خبر ست که روزی ناگاه جلادی بود نوبت طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام تقصیری کرد و گرسنگی بر موسی غالب گشت نالید و گفت

این چه مذلت است که مرا بدان مبتلا کرده یکی مرا طعام چاشت می دهد و دیگری شام می رساند حق تعالی جل و علا بدو
وحی فرمود ای پسر عمران دلتنگ مباش که ما روزی دوستان خود را بر دست بطالان یعنی بیهوده گویان و هرزه کاران
گردانیم تا آن بطالان را بسبب رسانیدن آن روزی بدوستان ما بثوابت ابدی رسند در تفسیر مواهب علیه در ذیل قوله تعالی و بعثنا منهم اثنی
عشر نقیبا قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة آورده که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را که ارض مقدسه یعنی ایلیا و اریحا
با همه ولایت به بنی اسرائیل ارزانی دارد و این مواضع در آن وقت مسکن و نشستگاه جباران بود و ایشان را عمالقه می گفتند
مردمان بلند بالا و توانا بودند از بقیهٔ قوم عاد در تفسیر زاهدی آورده در ذیل آیت مذکور است که قد هر مردی از ایشان
شش صد گز بوده و در زیر آیت قال فانها محرمة علیهم آورده که قامت بعضی از ایشان چهار صد گز بود و در تفسیر
تبیین آورده که بعضی گویند طول قامت ایشان هشتاد گز بود و بعضی گویند که صد گز بود و بعضی چهار صد و بعضی ششصد
و بعضی هشتصد گز چون لشکر فرعون غرق شدند و مصر بنی اسرائیل را مسلم شد فرمان الهی در رسید بارض مقدسه
روید که هزار قریه دارد و در هر قریه هزار باغ است و جهاد کنید با جباران پس موسی علیه السلام دوازده نقیب یعنی
مهتر و سردار که هر یکی از سبطی بود از قوم خود اختیار نمود تا تفتیش احوال قوم خود کنند تا معلوم کنند که کدام کس وفا کنند
و هر یک کافل مهمات سبطی باشند پس با قوم نزدیک اریحا رفتند و نقیبان را به تجسس عمالقه فرستادند ایشان با یکی
از جباران ملاقات کردند که او را عوج بن عنق می گفتند و ذکر جسامت و طول قامت او بالا گذشته یعنی در قصهٔ نوح
علیه السلام بیان گشته و باغهای ایشان را دیدند یک خوشهٔ انگور بمقدار بود که هیچ کس نتوانستی برداشت و پنج کس در پوست
انار ایشان می گنجید در تفسیر بحر المواج آورده که چون موسی علیه السلام دوازده نقیب را بجاسوسی تعیین کرد و ایشان را
عادی دید هر دوازده را بگرفت و پیش پادشاه خود آورد و بعضی گویند که عوج بن عنق ایشان را دید بیکبار در آستین همه را
بیک کف دست خود برداشت و در خانه آورده پیش زن خود انداخت و گفت ایشان آمده اند و می خواهند که با ما جنگ
کنند چه می گویی ایشان را بپای خرد کنم و پیش تو افگنم زن او گفت ایشان را میازار و بگذار تا بروند و با قوم خود حکایت نمایند
کنند چون آن نقیبان خبر شنیدند بترسیدند و بازگردیدند بعده یک انار از باغ گرفت و بجهت خوردن پیش ایشان انداخت همه آن انار هر دوازده
را سیر ساخت بعد از آن گفت شما بروید و همه انار باقیمانده با خود ببرید چون خلاص یافتند بسوی لشکر خویش شتافتند
القصه نقیبان بازگشته گفتند که بنی اسرائیل را از حال این قوم خبر نتوان کرد زیرا که ترس بر ایشان غالب می گردد و نافرمانی
کرده بمصر باز میگردند پس عهد کردند که ایشان این خبر مخفی دارند و ایشان را از جنگ این قوم نترسانند پس بلشکرگاه آمده
موسی و هارون علیهما السلام را از حقیقت حال خبر دادند و ده نقیب بدلی قوم خود را خبر کردند و صفت جباران بر وجهی که

دیده بودند بیان نمودند و دو نقیب که یوشع بن نون بود از سبط یوسف و کالب بن یوقنا از سبط یهودا بر عهد و قرار
خود بماندند و در معالم و زاهدی در سورهٔ مائده آورده و در معارج النبوة آورده که موسی علیه السلام درین هنگام لشکر خود را
ترتیب کرده بود و عرصه که یک فرسنگ بود در یک فرسنگ عاج ابن عوج بقصد هلاک ایشان کوهی که یک فرسنگ
در یک فرسنگ بود از زمین جدا نمود و بر سر گرفته بیاورد تا بر لشکر موسی علیه السلام اندازد و ایشان را هلاک
سازد حق تعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد چون طوق در گردنش افتاد و از پای در آمد
موسی علیه السلام که قامت وی ده گز بود عصای او نیز ده گز بود بجست و عصا بر وی زد بپاشنهٔ اش رسید
و زخم کاری افتاد لشکر موسی جمع گشته و شمشیرها و خنجرها و تیغها کشیدند لیکن بسیار سر از تن جدا کردند و بعضی از یک استخوان
پای وی بر روی رود نیل پلی ساختند تا یکسال گذرگاه کاروانها بود و عمر او سه هزار سال و ششصد سال گفته اند
القصه و غم در میان بنی اسرائیل و اضطرابی پدید آمده گفتند با این جباران چگونه جنگ کنیم ما نمی درآئیم در آن زمین
تا آنکه ایشان از آنجا بیرون آیند و یوشع و کالب گفتند ای قوم در آئید بر ایشان ناگهان ایشان را در راه گذر تنگ
گیرید و بصحرا رها مکنید که شما غالب آئید و ایشان جسمی چند اند بیدل گفتند توکل کنید درین باب برب الارباب گفتند ای موسی
ما هرگز نمی در آئیم درین ولایت تا آنکه ایشان در آن مانند که حکمت و مصلحت تقاضای آن نمی کند ○ فرد بیت
ز خود بهتر + که نتوان زدن مشت بر نیشتر + تو دو کس القصه بوفا می کنی و سخن ده کس ا تکذیب می کنی و باور ندارد پس
برو تو و پروردگار تو با تو و هارون پس جنگ کنید با ایشان و ما اینجا نشسته ایم موسی چون از قوم خود نومید شد گفت ای
پروردگار من مالک نیستم مگر ذات خود را و برادر خود را یعنی مرا خبر بر تن خود و برادر خود حکم نیست پس جدائی افگن میان
ما و میان این گروه بیرون رفتگان از دائره فرمان حق تعالی فرمود که این زمین مقدس حرام است بر ایشان بدر آیند
در آن و نه هلاک شوند بر آن بسبب نافرمانی تا چهل سال سرگردان و حیران باشند درین تیه که شش فرسنگ است
پس قوم موسی علیه السلام درین مقام تا چهل سال سرگردان و حیران بودند هر صباح عزیمت سفر کردند
و تا شام راه می رفتند و شب باز بهمان مکان سکونت می نمودند که بامداد از آن مکان حرکت میکرده بودند و اکثر برین اند
که موسی و هارون علیهما السلام نیز درین تیه با ایشان بودند لیکن ایشان را امیش بود و راحت و قوم را عقوبت و جراحت
چنانچه در تفسیر مدارک و انوار التنزیل بتفصیل مذکور است و گفته اند که موسی و هارون و یوشع و کالب علیهما السلام
از زمین تیه می رفتند فارحمت موافقت قوم باز می گشتند و در تیه می آمدند منقول است که در آن تیه چاهی
بود بنی اسرائیل چندان آب از آن چاه کشیدند که خشک گشت از آن تشنگی مانده شدند موسی دعا کرد وحی آمد که

عصای خود را بر سنگ بزن در تفسیر کبیر و نیشاپوری و سائر التفاسیر آورده که آن سنگ بود که موسی آن را از طور آورده بود و در تفسیر [illegible]
آورده که مراد او را دوازده پستان بود همچو سر آدمی یا سر گربه می‌نمود یا آنکه مربع بود و آن سنگ مربع یک گز در یک گز از پهلوی او
سه چشمه جاری می‌شد یا آنکه چون در تیه آمدند آن سنگ در سخن آمد که یا موسی مرا از اینجا بردار بکار آیم و او را در توبره نگاه می‌داشت
یا آنکه او را آدم علیه السلام از بهشت آورده بود و میراث به شعیب رسیده و او را با عصا حواله موسی کرده بود و موسی او را
در هر سفر همراه خود داشتی و طول او دو گز بود یا آنکه موسی از بس با حیا بود تن خود را نوعی می‌پوشید که هیچکس چیزی نمی‌توانست
دید پس قوم او می‌گفتند که موسی در تن عیبی دارد یعنی برص یا خایه ورم دارد و از این جهت بدن خود را بجامه می‌پوشد و در ستر آن
می‌کوشد حق تعالی خواست که زبان خلق از وی کوتاه گرداند روزی موسی علیه السلام در آب درآمد و جامه‌ها بر سنگی نهاد آن
سنگ بقدرت حق تعالی روان گردید موسی علیه السلام در پی آن سنگ می‌دوید و بنی اسرائیل او را برهنه دیدند معلوم کردند
که در اندام موسی علیه السلام هیچ عیبی نیست پس باشارت جبرئیل آن سنگ را برداشت یا آنکه سنگی معین نبود و بر هر تقدیر
چون بمنزل می‌گرفتند او را عصا می‌زد و از وی دوازده چشمه بعدد دوازده گروه بنی اسرائیل که اولاد دوازده پسر یعقوب بودند آب روان
می‌شد و بقدرت حق تعالی آب شیرین و خوشگوار پیدا می‌آمد و چون روان می‌شدند او را عصا می‌زد پس خشک می‌شد آورده‌اند
که در تیه بنی اسرائیل خیمه و سایبانی و طعامی نماند و چهار پایان که داشتند کشته خوردند بحرارت آفتاب و گرسنگی عاجز
شدند موسی دعا کرد حق تعالی ابر را بر ایشان سایبان گردانید و من و سلوی را می‌فرستاد و من ترانگبین
بود سفید همچو برف یا نان سپیده سفید یا شهد یا نعمتی دیگر که نازل می‌شد در تفسیر معالم التنزیل آورده که نازل می‌شد مانند برف
در هر شبی بر درختان ایشان بمقدار صاعی برای هر انسان و سلوی گوشت بود یا مرغی که از گنجشک بزرگتر بود و از کبوتر خورد
تر یا همچو کبوتری بود و بسی فربه می‌گوشت که آن مرغان بر شاخ می‌نشستند و نغمه‌های خوش و آوازهای دلکش از ایشان بظهور
رسیدی پس بادی وزیدی و ایشان را ذبح کردی و پرها برکنده و آنچه درون آنها ناخوردنی بود بیرون انداخته بحرارت
آفتاب بریان ساخته پیش ایشان می‌انداخت و اکثر چنین روایت کرده‌اند که آن جانوران خود زنده پیش ایشان می‌آمدند
و ایشان آنها را می‌گرفتند و ذبح می‌کردند و رگ و خون و استخوان انداختند و گویند حق تعالی ابری را برانگیخت آنجا [illegible]
همچون باران می‌ریخت در درازی یک میل و بلندی یک نیزه و هر روز از فجر تا طلوع آفتاب چنان بود و حکم حق تعالی
چنان بود که برای فردا ذخیره نکنند از برای امتحان ایشان روزی ترانگبین صاف‌تر و مرغان فربه‌تر آمدند ایشان خلاف
کرده برای فردا نگاه می‌داشتند گوشت بدبوی و گندیده شد و در وی کرم افتاد و ترانگبین نیز متغیر گشت و پیش از آن
گندیده شدن گوشت و متغیر گشتن طعام نبود از فعل ایشان این بلا در جهان پدید آمد و گویند که در تیه ناخن و موی

بنی اسرائیل ورا رهی شد و جامهای ایشان چرکین و کهنه می گشت بروایتی چون چرک می گرفت اما چون در آتش می انداختند
پاکیزه میشد و بعد از کهنگی که در آتشش می افگندند نو می برآمد و در شب برای دفع تاریکی از آسمان عمودی از نور نزول میکرد
و بعضی روایت کرده اند که این نعمتهای پیش از در آمدن ایشان در تیه بود و در آن جای نیز باقی بود و قول آنست که بعد از
چهل سال موسی علیه السلام با بعضی از بنی اسرائیل که زنده مانده بودند برفت و اریحا را فتح نموده مدتی در آن مکان بود
و اصح آنست که موسی و هارون علیهما السلام در تیه وفات یافتند اول هارون علیه السلام فوت شد بعد به سه سال
موسی علیه السلام نیز رحلت فرمود و اکثر اهل تیه وفات یافتند و اولاد ایشان جوانان توانا در رسیدند و حق تعالی
یوشع را رسالت داد و ایشان اطاعت او کردند و یوشع علیه السلام با ایشان برفت و ولایت اریحا و اریحا را گرفت و
جبابره ان برانداخت و بعضی طریق وفات موسی و هارون علیهما السلام چنین نقل میکنند که موسی هارون را گفت
برخیز تا از تیه بیرون شویم پس برفتند و بباغی رسیدند که آب روان داشت و بر کناره جوی آن تختی بود هارون بر آن تخت
نشست و گفت یا برادر خوش مقامیست ملک الموت بیامد و جان هارون علیه السلام برداشت ع درین باغ
سروری نباید طمع ＊ که باد اجل بیخش از بن بکند ＊ نهال بسی سال گردد درخت ＊ که بیخش برآرد یکی باد سخت ＊ و عمر هارون
علیه السلام از عمر موسی علیه السلام معلوم گردد که هارون علیه السلام به سه سال یا چهار سال از موسی علیه السلام بزرگ بود
و یکسال پیش از موسی رحلت نموده پس موسی او را بگذاشت و پیش قوم آمده خبر کرد ایشان گفتند تو او را کشته و گفت من
نکشته ام گفتند پس او را بنمای چون آنجا رسیدند هارون علیه السلام را دیدند که هیچ زخمی ندارد اما سخن موسی قبول نمیکردند
و در آن ایشان نزاعی در گرفت از بسکه او را دوست میداشتند بجهت علم و خلق او پس حق تعالی او را زنده گردانید و بگفت یا قوم
من بحکم خدای تعالی مرده ام موسی علیه السلام مرا نکشته این بگفت و جان بداد و ناپدید گشت در معالم در تفسیر قوله تعالی یتیهون
فی الارض فلا تأس علی القوم الفاسقین آورده که امام سدی فرموده که وحی آمد بسوی موسی که اجل هارون نزدیک رسید
باید که او را بفلان کوه ببری چون آنجا رسیدند درخت عجیب دیدند و یک خانه در و تختی که بر آن فرش زیبا انداخته
هارون را آن بغایت خوش آمد گفت ای موسی می خواهم که بخسپم و بر این تخت بخوابم موسی گفت بخسپ هارون
گفت می ترسم که مبادا صاحب خانه بیاید و بر من غضب نماید موسی علیه السلام گفت مترس که من ترا کفایت
از شر او می کنم هارون گفت بیا که هر دو بخسپیم تا در غضب صاحب خانه شریک باشیم چون هر دو خوابیدند آثار موت هارون
نمود گفت ای موسی تو مرا فریب دادی چون وفات یافت آن خانه و درخت را برداشتند و تخت او را بسوی آسمان بردند
و هرگاه کلیم الله باز گشت بنی اسرائیل او را قتیل هارون متهم داشتند پس دو گانه به درگاه آن یگانه ادا نمود و دعا کرد

آن تخت نازل شد چنانچه میان آسمان و زمین او را دیدند و موسی را تصدیق نمودند و از علی بن ابی طالب مرویست که
موسی و هارون بر کوه بر آمدند پس هارون وفات یافت چون موسی علیه السلام مراجعت نمود بنی اسرائیل ویرا گفتند که تو
او را کشته و انکار نمودند پس بامر حق تعالی ملائکه هارون علیه السلام را بر بنی اسرائیل گذرانیدند و سخن از موت بر زبان راندند
ایشان را تسلی رو داد بعد از آن فرشتگان او را بردند و در جای دفن کردند چنانچه مطلع نگشت بر قبر او هیچکس بجز یک کس پس
گردانید حق تعالی او را اصم و ابکم والله تعالی اعلم بالصواب و عمرو بن میمون گفته که موسی و هارون علیهما السلام بسوی بعضی
از غارها رفته بودند پس آنجا هارون علیه السلام مرده موسی او را دفن کرد چون بسوی بنی اسرائیل بازگشت گفتند تو
او را کشته موسی علیه السلام تضرع و زاری بدرگاه باری تعالی نمود وحی آمد که بنی اسرائیل را بر سر قبر او ببر که من او را زنده
گردانم چون ایشان را آنجا بردند ندا کرد که یا هارون پس هارون علیه السلام از قبر بر آمد و موسی علیه السلام سر می افشاند
گفت من ترا کشته ام گفت نی لیکن بموت خود مرده ام موسی علیه السلام گفت بازگرد بجایگاه خود برگردید و از آنجا برگشتند
موسی با قوم خود به تیه آمد و گفت از عمر من بسیار نمانده است و یوشع علیه السلام را خلیفه ساخت ملک الموت از خدا
چندگاه مهلت قبض روح موسی کلیم الله علیه السلام آمد و گفت یا ملک الموت چندین هزار کلمه بیواسطه از حق تعالی شنودم
و با وی هم کلام بودم و هیچکس در میان نه بغیرت آن خدایی که مرا رسالت داد و بسوی بنی اسرائیل فرستاد که جان را بی
بیواسطه بوی سپارم و ترا در میان نیارم اگر چه تو موصل الحبیب الی الحبیب می پندارم ولاله اگر چه نیک کردار بود
در محبت معشوقه گران بار بود ملک الموت رفت و گفت که الهی تو آگاهی که کلیم تو جان بمن تسلیم نمی کند و در بعضی
احادیث نبوی و اخبار دیگر مصطفوی آمده که موسی علیه السلام طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه چشمش کور شد
ملک الموت برفت و گفت خداوندا مرا بسوی بنده فرستادی که موت را نمی خواهد بنگر چشم مرا کور نموده حق تعالی
چشم او را شفا داد و پیغام بطرف موسی علیه السلام فرستاد که می خواهی بیشتر از حیات بهره گیری و نه میری اگر چنین است
دست خود را بر پشت گاوی بنه و بعدد هر موی که بدست تو آید سالی از عمر تو بیفزاید موسی علیه السلام گفت بعد از آن
چه خواهد بود گفت موت روی خواهد نمود آنگاه کلیم الله علیه السلام گفت پس الحال بر موت قرار دادم و دل بر آن
نهادم و بعضی آورده اند که خطاب آمد یا موسی می خواهی که نزد من آیی گفت یا رب خواهم لیکن آرزو دارم که یک بار
بر آن مقام مقدس برسم و با تو مناجات کنم و کلام تو بشنوم فرمان رسید که بیا موسی علیه السلام بطور
رفت و در دل گذشت که فرزندان خورد و بیکس دارم بکه سپارم ندا در رسید که ای موسی عصا بر زمین
زن موسی علیه السلام عصا بر زمین زد بشگافت و دریا پدید آمد دیگر باره خطاب رسید

که عصا از آن چون زدم سنگی سیاه بقدرت آله پدید شد باز بحکم الهی شد که عصا بر سنگ زن چون بزد آن سنگ دوپاره شد کرمی از آن بیرون آمد برگی سبز در دهن گرفته تسبیح میکرد باین مضمون که پاکی ست مر آن خدا را که مرا می بیند و کلام من می شنود و حال من می داند و روزی من میرساند خطاب رسید که یا موسی کرمی را در تحت الثری در قعر دریا در سنگ فراموش نمی کنم فرزندان ترا چگونه فراموش سازم سبحان الله از فیض و کرم ذو الجلال مشرق ارزاق پرآب زلال پادشاه و گدا روزی از وی می خورند مور و ملخ قسمت از وی می برند موسی خوش دل گشته باز گردید در راه دید که هفت کس گوری می کنند گفت این گور از بهر کیست گفتند از برای دوستی از دوستان خدا و صاحب این گور قد بقد ست احتیاطی بکن موسی علیه السلام در گور بخسپید گفت نیکو گورست کاشکی مرا بودی جبرئیل علیه السلام سیبی از بهشت بیاورد موسی علیه السلام آن را شمید و جان بحق تسلیم کرد ملائکه او را غسل دادند و از حلهٔ بهشت کفن دادند و بروی نماز گذاردند و بهمان مکان دفن کردند و گویند که قبر او را ناپدید کردند تا هیچکس نداند که قبر او کجاست در بستان فقیه ابو اللیث آورده که عمر او صد و بیست و سه سال بوده و در معالم در سورهٔ مائده و از انوار التنزیل در سورهٔ شعرا آورده که صد و بیست سال بود و بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال نیز گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال

باب چهاردهم

در قصهٔ حضرت الیاس علیه السلام و در آن سه فصل ست

فصل اول

در ذکر نسب و بعثت الیاس علیه السلام و بعد از [illegible] از اسلام قوم نافرجام ایشان ترک دادن و روی بکوهستان نهادن قوله تعالی وان الیاس لمن المرسلین در معالم التنزیل آورده که بروایت ابن مسعود رض عنه الیاس نام ادریس علیه السلام ست و بقول دیگران دیگر ست و نبی ست از انبیای بنی اسرائیل ابن عباس رض فرموده که ابن عم الیسع ست و محمد اسحاق آورده که نسبه کرسی بهارون علیه السلام بن عمران برادر موسی علیه السلام میرسد و قصهٔ او چنان ست که هر گاه خرقیل نبی اسرائیل مقبول شد و نارسیدگان بنی اسرائیل بجوالی رسیدند و اصنام را عبادت می کردند و فسق و فساد و شر و عناد می کردند حق تعالی الیاس را نبوت و رسالت داده برای تبلیغ ایشان فرستاد و در هر زمانی بعد از موسی علیه السلام برای تجدید انکار توریت فراموش کرده بودند پیغمبران بنی اسرائیل مبعوث میشدند بنی اسرائیل در زمین شام متفرق بودند و انچنان بود که یوشع بن نون علیه السلام فتح شام نمود آن را میان ایشان قسمت نهاد و گروهی از ایشان در بعلبک در نواحی آن مکان بود و بک نام زمینی ست از شام و بعل اسم صنمی از اصنام و بعل در لغت اهل یمن بمعنی رب ست و بعل در آن زمین بود آن را بعلبک نامیدند و ایشان آن را عبادت میکردند و آن بتی بود از زر طول او بیست گز و هر چهار طرف روی داشت و این قوم مفتون او بودند و بغایت تعظیم او می نمودند تا آنکه چهارصد کس خادم آن داشتند و او را اله و ایشان را انبیا او می دانستند و ابلیس علیه اللعنة

درجوف او می درآمد و سخنان ضلالت و بطالت تکلم می کرد و ایشان را از راه می برد خادمان آن سخنان را بدیگران می گفتند مردم را
تعلیم کرده می فریفتند و بدین دلیل علیل و حجت سقیم و ناتقیم ایشان را در غلطی عظیم و خطای فخیم می انداختند و گمراه می ساختند
و ایشان ملکی داشتند که او نیز بت می پرستید و قوم خود را گمراه می کرد و ایشان را بعبادت اصنام باعث می شد و هر چند
الیاس علیه السلام ایشان را بدعوت اسلام می کوشید قبول نمی کردند بلکه سخن او نمی شنیدند مگر یک کس از امرا ملک که بعضی او
الیاس علیه السلام نمود و بوی ایمان آورد و این ملک زنی داشت که در وقت غیبت خود او را بر رعیت می گماشت و آن زن بر
مردم ظاهر می شد و میان ایشان حکومت می کرد و بسیاری از انبیا علیهم السلام کشته بود و شوهر و تیم گشته گویند یحیی ابن زکریا را
نیز او کشته بود و شوهر و وزیر او مردی مومن حکیم بود که سیصد پیغامبر را که اراده قتل ایشان داشت از دست او خلاص نمود
و هفت شوهر کرده از ملوک بنی اسرائیل و همه را کشته گویند که هفتاد فرزند زاد و با وجود آن بکارگی و بدکارگی هم داشت القصه
همسایه این ملک صالح مردی بود و صالح بستانی داشت نزدیک قصر ملک که معیشت و زندگانی او از آن بود و ملک
رعایت همسایگی او می نمود و از بسکه مردم در خوبی آن تعجب داشتند و از و بسیار می گفتند آن زن بدکاره مکاره
حسد می ورزید و حیله انگیخت و در غصب آن می کوشید و می خواست که مرد صالح را بقتل انجامد و ملک او را مانع می آمد اتفاقاً
آن ملک سفر اراده نمود و سفر بعید که مدت غیبت او دراز کشید زن او این معنی را غنیمت دانسته جمعی را طلبیده پیش خود
حاضر گردانید ایشان را باعث برین شد که گواهی دروغ بدهند که این مرد همسایه ملک را دشنام داده ایشان قبول
کردند و در آن زمان حکم چنان بود که هر که دشنام ملک ثابت می کردند او را بقتل می رسانیدند پس آن زن بی باک به آن
همسایه گفت که این رسیده که تو ملک را دشنام داده و آن مرد انکار نمود و آن زن بی بصیرت بدسیرت گواه برین گذرانید
شهادت دروغ گواهان مذکور آن مرد را قتل کرد و بستان او را گرفت گوهر بد بکسی وفا نکند + اصل بد در خطا خطا نکند
چون ملک از سفر باز آمد زن قصه را نام ضیعه باو باز گفت ملک از این سخن بغایت آزرده شد که این کار بد از وی بعمل
آمد و گفت ناصواب نمود و بعد از این کار به غنیم خود را رستگاری که درین مدت دور و دراز از آن باز که با همسایه بود حق جوار او را مرعی
داشتیم حق گذاری او بر ما لازم بود اکنون تو ختم این کار یعنی حق جوار به بدترین حالتی رساندی گفت من این کار برای
تو کرده ام و حکم تو ملک گفت گنجایش نبود که تحمل میکردی و بجهت حق جوار او را بانی آزردی وی گفت شد پس چه
شد پس ملک علام الیاس الیسع نبی را بسوی آن ملک و قوم او فرستاد که ایشان را از غضب حقتعالی خبر دهد که و بر ظلم ما گشته اند
و بگویید که حق تعالی قسم یاد کرده که اگر ملک و زن او ازین کار توبه نکنند و آن بستان را بوارثه او نه دهند برانگیزد ایشان را اهلاک
سازیم و در میان جهان کیفیتان زنده زیم و بگذاریم ایشان را مرده در میدان تا آنکه جای شود دستخوان است

از گوشت و پوست بهره نگیرند از ان بتان مگر اندک زمانی هر گاه آن پادشاه رانده درگاه از اشنید غضب کرد و گفت
یا الیاس بخدا که نمی بینیم این دین را که تو می خوانی باین مگر باطل و نمی بینیم فلان و فلان را از ملوک مگر بر دینی که ما بر آنیم
ایشان بت می پرستیدند و می خوردند و بهره می گرفتند و پادشاهی می کردند نقصان دنیای ایشان نکرد آن دینی که تو
او را باطل می پنداری بعد از ان ملک قصد تعذیب و ایلام الیاس نمود چون الیاس علیه السلام احساس کرد ترک او
داد و روی بسوی کوهستان نهاد و بر کوهی که بسخت و دشوار تر بود صعود نمود و آنجا تنها و ترسناک می بود و در دره کوهها
و غارها بسر برد و از نبات زمین و ثمره شجره می خورد و باز آن ملک حیله باز بعبادت بعل مشغول شد و جاسوسان را برای
طلب الیاس علیه السلام گماشت اما حق تعالی او را از شر او می پوشید و چون هفت سال برین منوال گذشت خشمی
او را فرمود که بر ایشان ظاهر شود و استغفار غیظ خود حاصل کند پس حق تعالی پسر ملک را که محبوب ترین فرزندان و شبیه ترین
ایشان باو بود بسخت بیمار گردانید تا آنکه کارش بنومیدی انجامید ملک طلب شفاء از ان چهار صد انبیا که خادمان
بعل بودند نمود که برای او دعا و عافیت و شفاعت از و درخواست کنند ایشان هر چند پیش او دعا کردند اجابت نشد و
درین زمان حق تعالی شیطان را بر انگیخت که در شکم بعل در آید و آواز نماید پس بملک گفتند که در نواحی
شام اصنام یعنی اله دیگر هستند این چهار صد انبیا را پیش آنها بفرست تا با آن اله که بعل است شفاعت کنند
که او بر تو غضبناک است که اجابت تو نمی کند ملک گفت برای چه بر من غضبناک است و حال آنکه من طاعت او می کنم گفتند
از جهت که الیاس علیه السلام را نمی کشتی و او ترا ترک کرده است گفت چگونه او را بکشم که بدرد پسر مشغول ام و از طلب و بدر
مشغولم و مر الیاس را موضعی معروف و معهود نیست که قصد او کرده شود اگر پسر من عافیت پیدا آید بطلب الیاس مشغول شوم و
او را یافته بکشم و اله خود را راضی کنم بعد از ان چهار صد خادم بعل را بطرف اصنام شام فرستادند تا نزد آنها پیش بعل شفاعت کنند
و از و طلب شفای پسر او نمایند

فصل دوم در ظاهر شدن الیاس علیه السلام بفرمان الهی بعد از هفت سال بر آن جماعت

بد خصال و این خبر بملک و قوم او رسید دو بار جمعی را برای گرفتن او روان گردانید و بمکر و حیله کوشیدن تا نسبت خود را از فرو
کوشیدن و هر دو بار بر ایشان آتش باریدن و عاقبت ایشان بهلاک انجامیدن بار سوم فرمان حق تعالی یافتن و
ملک آمدن و باز بکوهستان شتافتن چهم در معالجه آورده چون ایشان نزدیک بکوهی رسیدند که در آن الیاس علیه السلام
میبود حقتعالی باو وحی فرستاد که از کوه فرود آید و با ایشان مکالمت و معاشرت نماید و گفت از ایشان مترس که من نگهبانم
ترا و در دل ایشان رعب می افکنم پس الیاس علیه السلام برای ملاقات آن گروه از کوه نازل شد چون بپایان رسید بر پا
ایستاده گردانید و گفت منم رسول خدای تعالی که بطرف شما و قوم فرستاده پس ای گروه پیغام پروردگار خود گوش

کشید و برگردید و بصاحب خود رسانید که حق تعالی می فرماید که آیا ندانستی که منم معبود بحق و خداوند مطلق هیچ خدائی نیست بغیر
از من پروردگار جلیل و آفریدگار بنی اسرائیل ایشان را روزی میرسانند و زنده می گردانم و می میرانم پس چگونه بر آورده که
بمن شرک می آری و غیری را ثانی می پنداری و از اینها استفسار پسر خود می انکاری و حال آنکه ایشان مالک نیستند خبری از برای
نفسهای خود مگر آنچه می خواهم پس بسوی من توجه باید کرد که همه اینها هم سه محال است اگر سر بر زمین نهی که باز آید سعادت
حاجت تهی پس سوگند بعزت و جلال من که هر آئینه ترا در خشم و غضب می آرم که پسر ترا میرانم و ازین عالم بردارم تا بدانی که هیچ احدی
بجز از من نمی تواند که بکسی فائده یا ضرری رساند چون از الیاس علیه السلام این پیغام شنیدند بازگردیدند و بملک خود
خبر رسانیدند و گفتند که چون در فلان موضع رسیدیم الیاس علیه السلام را دیدیم که از بالای کوه فرود آمد ضعیف و نحیف
گشته و موی او ریخته و پوست از گوشت او دور شده و لباس از پلاس ساخته بار او دید از ما توقف طلبید و هر گاه که بجا
پیوست و هیبت و رعب او در دلها نشست و چنان خوف او درون ما افتاد که زبانهای ما بند شد و از سخن کردن باز ایستاد
و ما با وجود کثرت و جمعیت با او حرف زدن نتوانستیم تا آنکه برگشتیم و بتو پیوستیم و آنچه گفته بود بملک باز گفتند او گفت ما از
حیات خود ممتنع و منتفع نمی شویم مادامی که الیاس زنده است یا در بیابانیم مگر بمکر و فریب حیله پس پنجاه کس را از قوم که
صاحب قوت بودند و با ان طرف الیاس روان کردند و ایشان را برین ورزه که انجا رسید در مکر و حیله و غدر بکوشید و نسبت
خود را از وی بپوشید و او را خاطر جمع سازید و درین ورطه اندازید که با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو کرده ایم چون باین
فریفته شود و پیش شما بیاید او را گرفته بیارید و نگذارید ایشان روان شدند تا آنکه برآمدند بر کوهی که الیاس علیه السلام
در ان می بود و متفرق گشته با آوازهای بلند ندا کردند که یا نبی الله خود ظاهر شو بر ما و منت نه بر ما که ما و ملک ما با جمیع
قوم تو ایمان آورده ایم که راستی تو دیده ایم و همه بنی اسرائیل ترا سلام می رسانند و می گویند که پیغامهای تو بما
رسیده و آنچه فرمودی معلوم ما شد بسوی آنچه می خوانی ما را اجابت نمودیم بسوی ما بیا و در میان ما حکم فرما زیرا که
ترا مطیع و منقادیم در امر و نهی و با وجود ایمان و اذعان ما ترا نشاید که از ما تخالف کنی می باید که سوی ما بیائی و آنچه
از ایشان مکر و خداع بود و هر گاه که الیاس علیه السلام شنود طمع او در حرکت آمد که شاید ایمان بیارند ترسید که
که اگر ظاهر نشود شاید در معرض خطاب عتاب الهی بیاید پس ایزد تعالی او را توفیق دعا داد پس بگفت خداوندا
اگر ایشان در آنچه می گویند صادق اند مرا اذن فرمائی و اگر کاذب اند و خداع و مکر می کنند مرا از شر ایشان
نگهدار و آتش سوزان بر اینها بگمار هنوز دعای او تمام نشده بود که آتش از آسمان نازل شد و همه را گرداگرد
و پاک ربود چون این خبر وحشت اثر بملک رسید از قصد الیاس امتناع ننمود بار دیگر گرمی پرداخت و بهانه

عمد کرده باشکوه و مکر و حیله دیگران را که از آنها قوی تر بوده برای گرفتن الیاس و ان ساخت ایشان نیز بر قله کوهها
بر آمدند پراگنده شده آواز کردند که یا نبی الله ما را از غضب خدای تعالی پناه ده و پیش تو بیم جوییم و در راه اتفاق ما هیچ پوییم بسته ایم
ما در رنگ نیشیمگان منافقان و دورنگان که پیش از ما اینجا رسیدند و تو را منافقت ورزیدند و آنچه پیش از این بود
بغیر از علم ما بود که اگر از آنها می دانستیم آنها را می کشتیم و از اجابت تو کارزار با ایشان می کردیم اما پروردگار کفایت
کار فرمود و همه شان را هلاک نمود و انتقام ما و تو از آن قوم کشید چون الیاس علیه السلام این را شنید باز بهمان طریقه
سابقه دعا کرد در این بود که باز فی الفور بقدرت حق تعالی بر همه آتش سوزان بارید و کار جمله بهلاکت انجامید و در این
اثنا پسر آن ملک بدبخت در بلای سخت و مرضی بود و تشویش او روز بروز می افزود چون ملک این خبر هم
شنید بسیار بسیار غضب ورزید خواست که برای طلب الیاس علیه السلام خود بر آید لیکن مرض پسر او را مانع آمد
پس خواست که آن مومن که دبیر و وزیر ایمان او بود با جماعه بجانب الیاس علیه السلام فرستند که شاید با او الفت کند
و همراه او بیاید و پیش او ظاهر ساخت که در حق الیاس علیه السلام اراده بدی ندارم و بعد از آمدن او او را نمی آزارم
با وجود که ملک بر ایمان و اذعان دبیر مطلع بود اما بجهت کارگذاری و امانت داری او متعرض نمی شد و جماعتی را
با وی همراه کرده پنهانی از وی با آنها گفت که اگر الیاس باعتماد دبیر بیاید او را می آزارید و الا بسته پیش من بیارید و چون
دبیر انابت و توبه خود ظاهر کرده گفت که وقت آن رسید که توبه کنیم زیرا که جماعتی از یاران ما سوخته شدند و این بلا که ما
در آنیم میدانیم که بدعای الیاس است ایمن نیستیم که دعای بد کند بر باقی ماندگان از ما و هلاک شویم بدعای او پس بجانب او
روان شوید با او بگو توبه کردم و باز گشتم و توبه ما درست نمی شود و رضای پروردگار حاصل نمی گردد و قلع و قمع اصنام هم
نباشد مگر که الیاس علیه السلام بیاید و میان ما اقامت نماید و ما را امر و نهی فرماید و خبر کند ما را بدان چه رضامندی حق تعالی
حاصل آید که شرف جاودانی و سعادت دو جهانی در طاعت و اطاعت اوست و اینهمه مکر و حیله سازی و دغابازی
بود پس ایشان روان شدند جای رسیده بر بالای کوه بر آمده ندا کردند الیاس علیه السلام آواز مومن شناخت و
چون مشتاق او بود میل دیدن او نمود وحی آمد که برو و با برادر صالح ملاقی شده تجدید عهد بکن پس ظاهر شده بر وی
سلام کرد و مصافحه نموده گفت خبر چیست مومن گفت آن جبار مکار و قوم او مرا بجانب تو فرستاده اند چنین و چنان
پیغام داده اند بعد از آن گفت هر آئینه من می ترسم از آنکه بخبر تو بر گردم و پیش او روم مرا بکشد هر چه میخواهی مرا امر
فرمائی اگر گوئی پیش تو باشم و او را ترک دهم و اگر خواهی همراه تو باشم و جهاد کنم اگر مرا پیش او برسالت می فرستی تا
پیغام تو با او برسانم هم بنده فرمانم و اگر میخواهی پیش پروردگار خود دعا کن تا ما را از این دشوار بها خلاص دهد

ومطلوب حقیقی رساند درین هنگام وحی آمد بالیاس علیه السلام که با این همه پیغام از جانب ملک و قومش گرست و کذب این
سخن آن می‌گویند تا بر تو ظفرمند گردانند واگر این فرستادگان ملک با او خبر دهند که الیاس علیه السلام من ملاقات
نمود و او را آزار نیاورد البته او متهم شود و از قتل او امان نیابد بدین سبب باید که تو هم زودی روان شوی هرگاه بوی رسید من
هر دو شمار را از شر او نگهدارم چه بلای مضاعفت بر پسرش آن دارم تا او را هیچ همی و غمی بجز او نماند بعده پسر او را
میرانم چون هرگ پردازد او را از تو غافل گردانم پس درین حال فارغ البال و بسوی صحرا و جبال باز گردی الیاس
علیه السلام چون از آن شنید با ایشان روان شد هرگاه که پیش ملک رسید حقتعالی بلای شدید و آثار موت بر پسرش
گماشت و ملک و اصحاب در ان او مشغول داشت درین میان الیاس علیه السلام بار سالم بمکان خود بازگشت بعد از انکه
آن پسر درگذشت و جزع و فزع ملک کم گشت باز الیاس را یاد کرد و از وی مومن خبر او پرسید او گفت غم موت فرزند و جزع
و فزع مارا و مرا انجو رد کشید اکنون از وی هیچ ندانم و خبر ندارم دیگر مومن با ملک گفت من بر تو گمان غفلت هم نداشتم که کار او محکم کرده
باشی ملک چون او را شنید روی از و گردانید و از جهت اندوه غم پسر زرگ و داد و روی بکار خود نهاد فصل سوم در ذکر باز
آمدن حضرت الیاس بحکم پروردگار و مخفی گشتن او در خانه زنی از بنی اسرائیل و باز از ان مکان رجعت و بکوهستان
پیوستن و بعد از هفت سال دیگر بر قوم دعاء بد نمودن و مبتلا شدن خلایق با سه سال و هلاک شدن ملک کافر بیان
حقتعالی فرمود در معالم التنزیل فرموده که هرگاه مدت دراز برگذشت الیاس مشتاق مردم گشت و از کوه نزول نمود و پیش زنی
از بنی اسرائیل که مادر یونس بود مخفی شد و شش ماه انجا می ماند و درین هنگام یونس متولد شده بود شیر میخورد و مادر او
خدمت الیاس علیه السلام می کرد چون بصحبت جبال عادت مند بود به تنگی خانه او دلتنگ شد و از انجا بر آمده بسوی
خود در جبال ملحق گشت و مادر یونس از حرفت فرقت او بیصبری می کرد و اندوهگین می بود بعد از اندک زمانی
که یونس را از شیر باز داشت یونس فوت شد و مادرش را مصیبت عظیم رسید پس برای طلب الیاس برخاست و
هر کوهها آمده او را می طلبید و هر سو می دوید تا آنکه او را یافت و گفت بعد از تو موت مصیبت زده شده ام و بلاے
شدید بمن عارض شد که غیر فرزندی ندارم بر من رحم فرمائی و پیش پروردگار خود دعاے نمائی تا او را زنده گرداند
و من او را دفن نکرده ام بلکه در مکانی بجامه مخفی پوشیده روی بتو آورده ام الیاس گفت مارا این نفرموده اند من
بنده مامورم و از نافرمودگی دورم و پس آن زن بیتابی نمود و زاری کرد الیاس مهربان گردید از مادر یونس پرسید که پسر
کی مرده گفت هفت روز است که جان بحق تسلیم کرده است پس الیاس با او روانه شد و بعد از هفت روز دیگر بمنزل او رسید او را
مرده یافت که چهارده روز گذشته بود پس وضو ساخت و نماز گذارد و بعده دعا کرد حقتعالی او را زنده گردانید پس برخاست

زنده شدن پسر زن بدعای الیاس

و نشست الیاس علیه السلام از انجا بر جست و باز بجای خود پیوست و هر گاه که عصیان و طغیان قوم او از حد
در گذشت و وی از ین معنی دل تنگ شد وحی آمد بسوی وی بعد از هفت سال در آن حال که خایف بود که یا الیاس
آنچه خواستی وجه جزع و فزع است که تو دانی آیا نمی دانی که تو بر وحی من امینی و حجت من در زمینی و از خلق برگزیده هر چه خواهی
از من بخواه تا بدهم ترا زیرا که من خداوند کریمم الیاس علیه السلام گفت من میخواهم که مرا بمیرانی و با خود ملحق گردانی
از بنی اسرائیل ملول شده ام و ایشان از من باز وحی آمد که ای الیاس من وی زمین را [illegible] الحال خالی از تو نمی گردانم که قیام
و نظام و صلاح آن بود و امثال تو نمیدانم اگر چه شما اندک آید لیکن از من چیزی دیگر بطلب تا برسانم ترا بان مطلب
الیاس علیه السلام گفت اگر مرا نمی میرانی پس انتقام من از بنی اسرائیل بستانی حق تعالی فرمود انتقام بچه میخواهی گفت
الهی مرا بر خزائن سموات قادر گردان تا آنکه در مدت هفت سال هیچ امری نخیزد الا بدعوت من و قطره نریزد الا به
شفاعت من گفت یا الیاس من مهربان ترم بخلق خود از ین اگر چه ظالم باشند الیاس گفت تا پنج سال باز حق تعالی
همین جواب فرمود گفت ولیکن تا سه سال اختیار بدست تو میدهم الیاس علیه السلام گفت یا رب من بچه چیز زندگانی
کنم فرمود مسخر گردانم برای تو از جنس پرندگان تا بیارند برای تو طعام و شراب از زمین که کشتکار در ان باشند و آبادان بود
الیاس علیه السلام گفت من بدان راضیم پس حق تعالی باران از ایشان باز داشت و بر مواشی و دواب و درختان هلاکت
گماشت و مردم به بلا مبتلا بودند و الیاس بحال خود بود پنهان از قوم و در هر جایی رزق او میرسید و قوم می دانستند و
بودند که اگر بوی نان از خانه می شنیدند می گفتند که اینجا الیاس علیه السلام خواهد بود و ابن عباس رض فرموده که ایشان تا
سه سال بقحط و تنگی گرفتار بودند روزی الیاس علیه السلام بر یک عجوزی گذشت و از وی پرسید که آیا نزد تو از جنس طعام چیزی
هست او گفت بلی اندکی آرد و روغن زیتون دارم اگر فرمائی بیارم پس آن را آورد و الیاس دعای برکت کرد و بدست
خود بسود حق تعالی آنها را چنان فرمود چنانکه انبان آرد و انبان زیتون پر گشت چون همسایه او آن را دیدند از وی پرسیدند
که این ترا از کجا حاصل گشت گفت مردی بر من گذشت که چنین و چنین بود و اوصاف وی بیان فرمود ایشان معلوم کردند
که الیاس خواهد بود در طلب او شتافتند چون او را یافتند از ایشان گریخته پناه گرفت بخانه زنی از بنی اسرائیل که مر او را
پسری بود که او را الیسع ابن خطوب می گفتند آن پسر مریض بود آن زن او را جای داد و مخفی می داشت الیاس دعا کرد پسر
او از مرض شفا یافت پس الیسع اتباع او کرد و با او ایمان آورد و تصدیق او نمود و ملازم او شد و هر جا که میرفت بوی همراه بود
و الیاس پیر و بزرگ سال شده بود و الیسع خورد سال و جوان بعد از آن حق تعالی وحی بسوی الیاس کرد که بسیاری از خلق هلاک گشتند
از جنس [illegible] و شجر و آب هلاک گشتند الیاس گفت یا رب بگذار مرا تا آنکه برای [illegible] ایشان من

هم دعا کنیم تا از این بلاء و ابتلاء شما را اخلاص حاصل آید شاید که از این شرک و بت پرستی باز آئید و بعبادت تو رجوع کنند
پس پیش پیغمبر بنی اسرائیل آمد و گفت که این همه صعوبت و شدت که بخلق خدا رسیده و کار بار شما و سایر حیوانات و نباتات که بهلاک
انجامید بواسطه گناهان شماست اگر می خواهید که حقیقت و بطلان ما و شما پیدا شود بیرون آئید اگر در حقیقت آن ابدانید بیائید
بیرون تا ما من خدای خود را بخوانم و شما بت خود را بخوانید هر کدام که اجابت کند سزاوار پرستش و باشد ایشان رضا
داده و دل برین نهاده بت خود را بیار آستند و بیرون آمده ستایش کنان باران خواستند و بزبان حال و قال گفتند عجب
بیطاقتیم آرام من ده + اگر خواهی و گرنی کام من ده + بگفتن گفتن آمد ز فرشان سر + شد از وی مراد با مسیر + پس از
الیاس علیه السلام التماس کردند تا دعا نمود و الیسع همراه او بود و فی الحال بقدرت الهی قطعه ابر مقدار سپر بنشت بحر برخاسته روی
بسوی ایشان نهاد و آفاق را در گرفته باران ایستاد اما آن قوم نابکار بد کردار باز او را تکذیب نمودند بلکه بعد ازین
کار در انکار افزودند الیاس علیه السلام ملول شده از حقتعالی درخواست که قبل از نزول عذاب شتاب از میان قوم
بیرون برد فرمان در رسید که در فلان موضع رود هر چه آنجا ظاهر شود و پیش تو آید بران سوار شو الیاس علیه السلام با الیسع
علیه السلام در زمان مقرر بمکان مقدر رفت و صورت اسپی از آتش گویند که رنگ او آتشین بود پیش او ظاهر شد در تفسیر
مواهب علیه آورده اسپی بود با شمیری از آتش با مهار بتقدیر او سوار شده روان گشت و الیسع ندا کرد که ای الیاس در
تنهائی مرا چه میفرمائی پس چادر خود را از هوا بسوی او انداخت و باین علامت او را خلیفه خود ساخت و حق تعالی
الیاس علیه السلام را ابر و باد او شهوت طعام و شراب و هوس جماع که در و بود از و همه ربود با فرشتگان پر داد القصه
حقتعالی دشمن آن ملک و قوم او بر انگیخت و او را بر ایشان مسلط کرد تا آنکه در همه بستان مغضوب خون آن مغضوب و
زن او بریخت در همان مکان خوار و زار و مردار افتاده می بودند تا آنکه گوشت و پوست و استخوان شان پوسید
و ریزید + هر آن بنده که با مولی ستیزد + بدست خویش خون خود بریزد + بقهاری از و تا قیامت + چنان افتد
که هرگز بر نخیزد + و بوحی او را تقویت و تائید او نبی اسرائیل با و گرویدند و در تعظیم و تکریم او می کوشیدند و حکم او در میان
ایشان قائم بود تا زمانی که مفارقت نمود و در صفت الیاس علیه السلام گفتند که هم انسی است و هم ملکی و هم ارضی
و هم فلکی او موکل است بر بیابانها و خضر موکل است بر دریاها ایشان روزه ماه رمضان در بیت المقدس می دارند و
هر سال بموسم حج میرسند و حج می گذارند و در تفسیر در آورده و از یکدیگر استفاده علم می گیرند و در مواهب علیه آورده
که جمعی از صلحا ایشان را می بینند **باب پانزدهم** در بیان قصه حضرت یونس علیه السلام و در آن
دو فصل است **فصل اول** در رسالت و نسب و دعوت او و در قصص الانبیا

آورده که وی از اولاد هود علیه السلام بود و مادرش از بنی اسرائیل بوده و بعضی از مفسران آورده که
یونس بمادر منسوب ست و پدرش از ذریت لاوی بن یعقوب علیه السلام بود و در تاریخ ابن شحنه آورده که نام پدر یونس
علیه السلام متی ست و هیچ کدام از انبیاء علیهم السلام شهرت نیافته باسم مادر مگر او و عیسی و الله اعلم و گفته اند که نام
پدر او ست بعضی گفته اند که از اولاد بن یامین بن یعقوب علیهم السلام است در معالم و مواهب علیه در سوره یونس
آورده که حق تعالی او را رسالت داد و با اهل نینوی که از زمین موصل ست فرستاد و مدتی ایشانرا بخدا تعالی دعوت
مینمود ایشان سخن او را نمی شنودند و او را می رنجانیدند آخر تنگ آمده گفت یا الهی مرا قوم تکذیب میکنند عذاب خود بر
ایشان نازل کن حق تعالی دعای او را اجابت فرمود و گفت خبر ده قوم خود را که بعد از سه روز یا بقولی بعد از چهل روز عذاب بر شما
نازل میشود یونس ایشانرا خبر داد و بفرمان الهی از میان بیرون رفت و در شکاف کوهی پنهان شد چون زمان
موعود نزدیک رسید حق تعالی بمالک دوزخ خطاب فرمود که مقدار جوی از سموم دوزخ باین قوم فرست مالک
علیه السلام فرمان الهی بجا آورده آن سموم بصورت ابر سیاه و باد غلیظ و شررهای آتش آمده شهر ایشانرا فرو گرفت مردم شهر
دانستند که یونس علیه السلام راست گفته بود روی بملک آوردند و او مردی عاقل بود گفت که یونس علیه السلام را طلب کنید
هر چند طلبیدند نیافتند ملک گفت اگر یونس برفت خدای او که ما را باو دعوت میکرد باقیست و ما او را نشنودیم اکنون هیچ چاره
نیست الا عجز و شکستگی و تضرع و زاری که بدرگاه او بریم پس ملک سر و پا برهنه لباس پلاس پوشیده سایر مردم نیز
پیروی او کردند و روی بصحرا نهادند و مرد و زن و خورد و بزرگ خروش و فریاد کردن گرفتند و کودکان و بچگان چهارپایان را
از مادران جدا کردند و بیکبار از نیتها خالص ساخته آواز بر آوردند که آمنا بما جاء به یونس علیه السلام ایمان آوردیم
بانچه آورده است او را یونس و از اول ذی الحجه تا دهم محرم برین وجه بنالیدند و درین چهل روز از فغان و ناله
نیاسودند و درماندگی و بیچارگی عرض مینمودند که لطف کن ای مرهم افگارگان + چاره کن ای چاره بیچارگان +
چاره ما ساز که بی چاره ایم + گر تو برانی بکه رو آوریم + چون خجلیم از سخن خام خویش + هم تو بیامرز بانعام خویش + قافله رفتند و پسی ما بپیش +
ای کس ما بیکسی ما ببین + جز در تو قبله نخواهیم ساخت + گر ننوازی تو که خواهد نواخت + بعضی گفته اند که خداوندا یونس
علیه السلام گفته بود که خدا تعالی فرموده که بندگان را خرید کنید و آزاد سازید یا بندگان توایم بکرم خود ازین عذاب آزاد کن جای
دیگر بنالیدند که یا رب یونس ما را خبر داده که حق تعالی میفرماید بیچارگان درماندگان را دستگیری باید بیچاره درمانده ایم بفضل خود ما را
دستگیری نما در باید بیر دگر وجهی بگریه و غرض میکردند که ای پروردگار یونس علیه السلام ما را امر فرمود که فرمان حق تعالی اینست
که هر که ستم و ظلم و جفا کند از و در گذرید خداوندا گناه کردیم و بر خود ستم کرده ایم از ما عفو کن سه ساعت بیاوردیم الا بالله +

+ خدایا از رحمت مکن نا امید + جمعی دیگر میگفتند خدایا یونس ما را میگفت که پروردگار ما فرموده است که سائلان را
رد مکنید ما سائلان روی بدرگاه کریم تو آورده ایم ما را رد مکن ای الهی دستان بر آورده ایم دست اندر دعا + نقد
فیضی نه برین مشتی گنهگار همه + قاضی حاجات محتاجان و درویشان تو ئی + پس روا کن از کرم حاجات ما
همه + القصه روز چهلم که روز آدینه بود و عاشورا اثر مناجات بظهور آمد و برات نجات از دیوان قاضی الحاجات نوشته شد
و ظلمات سحاب دور گشت چنانکه در تفسیر مدارک نیز مذکور است فصل دوم در فرو بردن ماهی بفرمان الهی یونس ع را
و افگندن او را در صحرا و هم در مواهب علیه در سوره یونس آورده که یونس بعد از چهل روز متوجه نینوی گشته میخواست که از
حال قوم خود خبر گیرد چون نزدیک شهر رسید و بر صورت واقع مطلع گردید ملال بسیار بروی غالب آمد با خود گفت من
ایشان را از عذاب ترسانیدم و عذاب برحمت مبدل گشت اگر من بدین شهر بروم مرا بدروغ نسبت کنند و همچنانکه در
معالم التنزیل در سوره والصافات و در تفسیر الا یعقوب چرخی در سوره نون و القلم آورده تا آنکه بکناره دریا رسید موجی
پدید آمد زن او را با پسر کلان او ببرد و گرگی آمد پسر دیگر او را خورد یونس ع تنها بماند و هم در معالم و مواهب علیه
در سوره والصافات آورده که قومی از تجار بکشتی می در آمدند یونس ع نیز با ایشان در آمد چون در میان دریا رسیدند
کشتی بایستاد ملاحان گفتند بنده گریخته درین کشتی هست که کشتی نمیرود و عادت آن قوم چنین بود که بنده گریخته را در دریا
می انداختند تا کشتی روان نمیشد یونس ع که بنده گریخته منم باین معنی که بغیر از فرمان الهی از قوم گریخته اهل کشتی
گفتند که معاذ الله تو بنده باشی سیمای زهاد و صلاحیت از روی تو ظاهر است یونس ع مبالغه کرد که گریخته منم
چون یونس ع در آن باب مبالغه بغایت رسانید و قوم نمی شنیدند فرمود که قرعه زنیم پس سه نوبت قرعه زدند هر سه بار
قرعه بنام وی بر آمد اهل کشتی او را برداشتند قصد کردند که بدریا اندازند حقتعالی بماهی الهام کرد تا پیش کشتی آمد دهن باز کرد
ملاحان یونس ع بطرف دیگر بردند ماهی از آنجا نیز بدید آمد یونس ع سر در گریبان کشید و خود را در دریا افگند پس فرو برد او را ماهی
و نفس خود را ملامت میکرد که چرا از قوم خود گریختی فرمان الهی بدان ماهی در رسید که من او را طعمه تو نساختم بلکه درون ترا زندان
او گردانیده ام باید که ترکیب او از هم نریزد و ماهی در نگهداشت او همان حال کرد که مادران با فرزندان باشند رعایت مینمود
و سر از آب بر داشته میرفت و یونس ع در درون نفس نیز در مدت چهار ساعت یا یکروز یا سه روز یا هفت روز یا بیست روز
یا چهل روز یا ششماه یا هفت سال باختلاف اقوال در شکم ماهی بود و آن ماهی در هفت دریا گشت حق تعالی گوشت و
پوست او را نازک ساخته بود چون آبگینه تا یونس عجائب و غرائب دریا را مشاهده مینمود و در معالم در سوره انبیا آورده که
گویند آن ماهی آخر شش هزار ساله راه برده بود و گفته که تا نهایت زمین هفتمین او را رسانید و او پیوسته

بذکر حضرت ذو الجلال مشغول بود و در ظلمات تسبیح می گفت و آن تاریکی دریا و تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی بود و گفته اند آن ماهی را
ماهی دیگر خورد و تسبیح او این بوده لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چون مدت بسر آمد ماهی بفرمان الهی
او را از دهان خود بر آورده در صحرا در جائیکه درختی و کوهی و گیاهی نبود افگند یونس ع بیمار و ضعیف شده بود چون
طفلی که از مادر پس متولد شود و موی او ریخته حقتعالی درخت کدو را بر بالای سر او برویانید و سبز گردانید تا ببرگهای خود
او را سایه کرد و دور از مگس سیر آورده که خاصیت ورق کدو است که مگس گرد آن نمیگردد و حقتعالی درخت را بر او پوشید تا
از آفت و تابش حرارت آفتاب ایمن باشد و بز کوهی را یا ماده آهو را فرمان داد تا بیاید پستان خود در دهن یونس ع
می نهاد و او از شیر میداد تا آنکه پوست وی محکم شد و موئش بر آمد و قوتی پیدا گردد و روزی در خواب رفت و آفتاب
بروی تافت چون بیدار شد درخت کدو خشک شده یافت غمگین گشت وحی آمد که بر درخت کدو غمناک گشتی و بر هلاک چندین
هزار بندگان من بد دعای کردی القصه حقتعالی باز حضرت یونس ع را بطرف نینوی فرستاد و ایشان صد هزار یا صد و بیست هزار
یا صد و هفتاد بودند که ارسلناه الی مائة الف او یزیدون چون خبر رسیدن یونس ع بایشان رسید ملک و تمام قوم باستقبال
وی بیرون آمدند و عذرها خواستند و بسیار تعظیم او کردند و بر دست او از سر نو ایمان آوردند و احکام شریعت و وعظ
و نصیحت او قبول میکردند تا آنکه او را حقتعالی بدار البقا رسانید و برحمت حقتعالی پیوست و تربت مبارک او در کوفه است
قضا نقش یوسف جمالی نکرد + که ماهی گورش چو یونس نخورد

باب شانزدهم در بیان احوال حضرت داود ع و در آن سه فصل است

فصل اول در نسب و سبب خلافت او بدانکه در معالم التنزیل در تحت قوله تعالی ان الله اصطفی
آدم و نوحا آورده که داود ع از نبیره یهودا بن یعقوب ع میرسد لطف الهی نبوت و سلطنت او را ارزانی داشت و همچنان
بود که در مواهب علیه و غیره آورده در تحت قوله تعالی الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی فرموده که
بعد از وفات موسی بنی اسرائیل به پیغامبر زمان خود که بقول صحیح اشموئیل ع بوده گفتند یا نبی الله بحکم خدا تعالی تعیین
فرما از میان ما پادشاهی را تا بمدد او در راه خدا کارزار کنیم و جنگ نمائیم با جالوت و قوم او و ایشان عمالقه بودند از اولاد عاد که
همیشه عبادات اصنام میکردند و مشرک بودند بنی اسرائیل بدست ایشان عاجز و درمانده بودند و در میان ایشان
ملکی کار فرما نمانده بود بسبب آن از پیغامبر زمان خود التماس ملکی کردند آن پیغمبر گفت شاید چون فرض کرده
شود بر شما قتال با کفار که دشمنان شما اند نتوانید مقابله و مقاتله کردن با ایشان گفتند چرا کارزار نکنیم و حالانکه بیرون
کرده اند ما را از مواضع و مساکن ما و از پسران ما و دور و مهجور ساخته اند و در خبر است که جالوت علیه اللعنة از ابناء ملوک زمان
ایشان چهار هزار و چهل تن را اسیر گرفته بود و چندین مردم بیشمار را از منازل و مساکن بیرون کرده بود آن پیغمبر از حقتعالی

طلب ملکی کرد حقتعالی عصا و ظرفی پر از روغن بوی فرستاد و فرمود هر که سزاوار بود در آید و این روغن در ظرف جوش نماید و این عصا بقد وی برابر آید پادشاهی قوم را شاید آن پیغمبر بقوم خود خبر رسانید و هر یک از بزرگان بنی اسرائیل در خانهٔ او در آمدند برای هیچکس روغن در جوش نیامد و آن عصا بقامت ایشان برابر نشد تا روزی مردی سقا یا دباغ او را طالوت میگفتند بخانهٔ آن پیغمبر در آمد فی الحال روغن بجوش آمد و عصا بقد او برابر شد آن پیغمبر با ایشان گفت حقتعالی برانگیخت طالوت را برای شما پادشاه فرمان فرمای گفتند چگونه باشد او را پادشاهی بر ما که نیز او را نیز هم پادشاهی که او و اولاد یهودیم و در میان ما این بوده نه او که از اولاد بن یامین علیه السلام است و در ایشان نبوت است و نه مملکت و با وجود آن مردی دباغ است سقا و بداده اند او را مال و دنیا یعنی اگر نسبت نسب عاریست باری مرد بایستی که صاحب خزائن و دنیا بودی تا استعداد اسباب جنگ توانستی کرد آن پیغمبر علیه السلام در جواب ایشان گفت که حقتعالی او را برگزید چون در وی قابلیت این معنی دید و آورده اند که طالوت دانا و صاحب فراست و تدبیر ممالک و امور سیاست بود و مردی با جمال بود و از اهل زمان خود بلندتر بود و گفت خدایتعالی که مالک الملک است ملک خود را بهر کرا میخواهد و میداند میدهد ملک ده و ملک ستان اوست پس از آن هیچکس بار دیگر بنی اسرائیل بطریق الحاح در آمده گفتند که ما را حجتی علامتی دیگر باید تا دلهای ما بدان قرار گیرد و بپادشاهی طالوت رغبتی پدید آید پیغمبر ایشان از حقتعالی درخواست نمود حقتعالی از علامات پادشاهی او را اعلام داد تا آن پیغمبر گفت که نشان پادشاهی او آنست که بیاید بشما تابوت سکینه و بیان او در قصهٔ آدم و شیث علیهم السلام گذشت و در سکینه مذکوره نعلین موسی و دستار هارون و پارهٔ ترنجبین که در تیه ایشان را رسیده بود و ریزه الواحها که مانده بود و این تابوت سکینه را عمالقه از بنی اسرائیل گرفته بولایت خود برده بودند و در هر موضعی که آنرا می نهادند آفتی که باهل آن میرسید آخر در بلیه مفتن شدند خداوند تعالی ملائکه را فرمود تا آنرا برداشته پیش پیغمبر آن زمان آوردند و بعضی گفته اند که هر گاه عمالقه بر بنی اسرائیل غلبه کردند آن تابوت را از ایشان بردند و خواستند که بسوزند آتش آنرا نسوخت خواستند که پاره پاره کنند هرگز پاره پاره نشد آخر الامر در مزبله پنهان کردند هر که آنجا بول میکرد دردی و علت بواسیر و قولنج پیدا می آید و بمیرد پس در بتخانه او را نهادند بتان تمام نگونسار افتادند عاجز شدند آنرا بر گردونی نشاندند و دو گاو را بسته از ولایت خود بیرون راندند و ملائکه گاوها را بتعجیل گرفته زمین را رانده و بعجولی گردون را با نر گاوها بر گرفته پیش پیغمبر ایشان رسانیدند در کشف الاسرار آورده گویند اکنون آن تابوت در دریای طبریه است پنهان قال ابن عباس آن تابوت سکینه و عصای حضرت موسی در بحر طبریه اند و هما تخرجان قبل یوم القیمة پس بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت بحکم طالوت مطیع گشته بقتال جالوت ساخته شدند هشتاد هزار مرد با طالوت روان شدند و هوا بغایت گرم بود چون طالوت بنهر رسید آن پیغمبر زمان از شهر ایلیا با لشکر جهد بر آمد با اعلام پیغمبر یا الهام حقتعالی

گفت ای قوم خدای تعالی آزماینده است شما را درین هوای گرم بجوی از آب که میان شهر اردن و فلسطین ظاهر شود تا مطیع
از عاصی ممتاز گردد ٭ خوش بود گر محک تجربه آید بمیان + تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ٭ پس گفت هر که بیک کف آب
بس کند او پیرو من است و هر که بیک کف آب اکتفا نکند بمذهب من نیست آورده اند که حقتعالی بکمال قدرت خود جوی آب
در راه ایشان آورد و چون لشکر دران هوا از تشنگی غالب بدان جوی رسیدند بیتابانه میدویدند ازان جوی آب زیاده از کف مگر اندک
از ایشان که سیصد و سیزده کس بودند بیک کف آب اختیار کردند هم ازان یک کف سیراب شدند و هم ظرفهای ایشان از بقیه کف
پر شد انها که زیاده از یک کف نوشیدند لبهای انها سیاه شدند و تشنگی بمرتبه غلبه نمود که هر چند آب بیشتر خوردند تشنه تر شدند ٭ کاسه
چشم حریصان پر نشد + تا صدف قانع نشد پر در نشد ٭ چون طالوت و ان سیصد و سیزده تن از آب گذشتند
وان دیگران که خلاف کردند گفتند با طاقت جنگ با جالوت و لشکر او نداریم و توانی نیست که از لشکر او شصت و شش هزار
از جوی نگذشتند و ازان چهار هزار گذشتند چون چشم ایشان بر لشکر جالوت افتاد سه هزار و ششصد و هشتاد و هفت کس
ترسان و بیدل شده گفتند با طاقت حرب جالوت نداریم وآن سیصد و سیزده تن که باقی بودند گفتند بسیار اندک
گروه از مومنان غالب شده اند بر گروهی بسیار از اهل کفر و عدوان بیاوری و مددگاری حضرت باری پس طالوت با آن
سیصد و سیزده کس در مقابله لشکر جالوت صف برکشیدند و تمام لشکر عمالقه هفتصد هزار سوار خنجر گذار تیغ زن نیزه دار بودند جالوت نیز
نجود مردی عظیم الجثه و با شوکت بود ٭ گویند اسلحه او هزار رطل آهن بود و از نجمله خودی که بسر خود می نهاد سه صد رطل بود
و در انوار التنزیل و در مواهب علیه در تفسیر آیه و قتل داود جالوت آورده که پدر داود علیه السلام با شش پسر دیگر در لشکر
بود و داود علیه السلام خورد تر همه بود و شبانی گوسفندان مینمود حقتعالی وحی فرستاد به پیغامبر زمان که جالوت که مردود
از دست او کشته شود او را طلبیده و در راه سه سنگ بداود علیه السلام کلام کردند که ما را بردار که تو بما می کشی جالوت را
پس آن سه سنگ در توبره داشت و بلشکر طالوت رسید و ایشان از حقتعالی صبر و نصرت درخواستند چون صفوف
لشکر آراستند و مقابله نمود داود در فلاخن خود نهاده بر خود جالوت زد خود و سرش شکست و خرش بمغز ایشان گذشت
و لشکر او هزیمت خورده متفرق گشتند و طالوت شرط کرده بود که هر که جالوت را بکشد دختر خود با وی بدهد و او را در سلطنت
شریک خود سازد پس دختر نیک اختر خود را بداود علیه السلام داد و نصفی از مملکت خود بداود علیه السلام گذاشت و در
آخر بادشاهی مملکت بداود رسید و سلطنتش بان مرتبه پیوست که هر شبی سی هزار مردم پاسبانی خانه او میکردند چنانچه در
مدارک التنزیل در ذیل آیه شددنا ملکه الایه آورده یا سی و شش هزار چنانچه در معالم التنزیل و مواهب علیه آورده یا چهل هزار زره پوش
و سلاح دار چنانچه در کشاف آورده ٭ چون حال مستحقان آگهی + هر چه خواهی کن که خواهی دهی + و نگر آن این تصرف کی رواست

اختیار این تصرف ها راست فصل دوم در رسالت حضرت داود علیه السلام و ذکر بعضی محنت از ابتدا او برای
مسخ شدن قوم بصورت بوزنها آورده اند که حق تعالی بعد از سلطنت او را رسالت نیز کرامت فرمود و زبور بزبان
یونانی او را عطا نمود و در مواهب علیه سوره النسا و سوره بنی اسرائیل در ذیل آیه و آتینا داود زبورا آورده که شریعت او بیان
کتاب بود بی سلطنت و آن کتابیست خالی از ذکر اوامر و نواهی متضمن حمد و ثنای الهی و موعظت و صفت حضرت رسالت پناه
و ستایش حضرت امت او کما هی سه ای صحف تو در کتاب موسی + وی الغت تو در زبور داود + مقصود تویی آفرینش +
باقی بطفیل تست موجود + و شریعت داود همان شریعت توریه بود در تفسیر بحر المواج فراهی آورده که روایت کرده اند که بعد
موسی تا زمان عیسی چهار هزار پیغمبر بر یک شریعت بوده اند چون ایوب و الیاس و الیسع و یوشع و شمعون و داود و زکریا و یحیی و غیر
ایشان که هر یک متابعت توریت میکردند و در تفسیر معالم و مواهب علیه در سوره سبا آورده که روزی فرشته بزیارت
داود آمد گفت ای پیغامبر و خلیفه خدا اولی آنست که طعام تو از کسب تو بود پس از آن حق تعالی پیشه خواست امرش شد که
زره گری کن پس نرم گردانید خدا تعالی بر او آهن را بی آتش و بی آله چنانچه در دست داود مانند موم نمود و در وی هر تصرف که
میخواست میکرد و چون عنایت داور قیوم کرد + در کف داود آهن موم گرد و هم در تفسیر معالم التنزیل و تفسیر تیسیر آورده که
هر روز یک زره تمام راست مینمود شش هزار درم میفروخت و چهار هزار درم تصدق مینمود و دو هزار خرج عیال میکرد و در لباب
آورده چون وفات یافت هزار زره در خانه او بود و در عین المعانی آورده که خوش آوازی داود بمرتبه بود که بزبور خواندن مشغول
گشتی سباع و طیور و وحوش از منازل خود بیرون آمده با و از دل بنوا گوش می نهادند از نغمهای جانفزای او
مضطرب گشتندی و در معالم التنزیل در سوره البقره در ذیل آیت و آتاه الله الملک و الحکمة و علمه مما یشاء آورده که آب روان
باو هم ایستادی و دیگر معجزه او آن بود که هرگاه خواستی کوه با او روان شدی و چون تسبیح میگفت کوهها نیز باو موافقت
میکردند کذا فی مدارک التنزیل و مرغان بالای سر وی صفهای کشیده بالحان داود نیز مدد می نمودند بسیار کس
از شنوندگان بیهوش و بعضی بیجان میشدند و هم در مواهب علیه در سوره ص آورده که صاحب کشف الاسرار
فرموده که تسبیح کوهها و سنگها اگرچه بر عقلا پوشیده است از قدرت حق تعالی بعید و بدیع نیست تسبیح جمادات در دست
مصطفی یکی از شواهد قدرتست یکی از اولیا سنگی را دید که بسیار قطرات آب باران از وی می چکید ساعتی توقف نموده
تا دل در آید که آیا بهر چیست سنگ با وی بکلام آمد که ای ولی خدا چندین ست که مرا خدا آفریده است و از بیم سیاست
او ... حسرت میبرم آن ولی مناجات کرد خداوندا این سنگ را ایمن گردان دعا آن ولی مقبول گشت و همان سنگ را دید
که بیشتر قطرهای بارید فرمود ای سنگ چون ایمن شدی گریه بهر چیست جواب داد که نوبت اول قطرهای می گریستم از خوف

عقوبت محال میگریم از شادی امن و سلامت باز آمدین درگاه بجز گریه کردن کاری نیست دیگر در مشکوة مصابیح و در شفا قاضی
عیاض رح آورده که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که قرائت زبور بر داود چنان آسان بود که زین بر دواب میفرمود آنرا
شروع مینمود و پیش از آنکه زین بکشند او را تمام میخواند و در معالم در تحت آیه و قلیل من عبادی الشکور گفته که حضرت داود
تمام اوقات روز و شب تقسیم نموده بود هیچ ساعتی نبود که یک کس از اهل خانه وی نماز استاده نمیکرد و خود همه بطاعت
میگذرانید و یکروز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و هم در مواهب در سورهٔ ص آورده که میباید دانست که در قصه
نکاح کردن داود و زن مردی اوریا نام اختلاف بسیار است بعضی بر وجه نقل میکنند که شرع و عقل آنرا قبول
نمیکنند و آنچه بصحت قریب تر مینماید آنست که اوریا زنی را خطبه کرده پیغام فرستاده بود نزدیک بآن رسیده که باوی
عقد نکاح کنند اولیای زن را با وی خرخشه افتاد و بوی ندادند و حضرت داود پیغام نمود و او را بخواست و نکاح کرد و پیرا
پیش ازین نود و نه زن بود و صد شد و در زاد المسیر آورده که عتاب الهی بر وی آن بود که بعد از خطبه اوریا او را خطبه نمود و در
مدارک آورده که سیصد سریت نیز داشت حقتعالی خواست که او را عتاب فرماید که بعد از خطبه شخصی خطبه کرده هرگاه که
از انبیا این طور فعلی واقع آید از دیگران بعید نیست و در تبیان آورده که فرمان در رسید تا جبرئیل و میکائیل بصورت
دو خصم نزد داود آمدند با هر یکی جمعی از ملایک بود و در تفسیر کشاف از قدوة الناس ابن عباس نقل کرده و در معالم و مواهب
نیز در سورهٔ ص آورده که حضرت داود روزها را قسمت کرده بود در روزی عبادت میکرد روزی حکم مینمود و در روزی وعظ
میگفت و روزی بمهمات خاص خود مشغول میشد روزیکه ببالای خانه می آمد پاسبانان بحوالی آن ایستاده
مردم را از ان بروی منع میکردند اتفاقا آنروز بصورت انسان بخانهٔ داود آمدند بالای عبادتخانه او رفتند چون ایشان را
دید پرسید که بی اجازت آمده بودند ایشان گفتند که ما دو گروهیم که ستم کردند بعضی از ما بعضی را پس حکم فرمای میان ما بالعدل و راستی
و جور مکن حضرت داود فرمود که سخن کنند یکی از ایشان بر دیگری اشارت کرد و گفت این برادر منست یعنی در دین و صحبت
او را نود و نه میش ست و مرا یک میش است پس گفت مرا که این میش خویش نصیب من کن و در سخن بر من غلبه کرد و بر من
نگذاشت مرا که تعلیل کنم در ان داود گفت اگر حال بر همین منوال ست بخدا که او ستم کرده است بتو و چون داود این سخن گفت
ایشان برخاستند و از نظر او غایب شدند و در تاویل افتاده و گمان برد که امتحان کرده اند بدین حکومت ناگاه قوم
پس از پروردگار آمرزش خواست و سر بسجده نهاد و می گریست گویند که چهل شبانروز میگریست در روایتی تا چهل سال
پس بیامرزید او را حق تعالی که دردمندان گنه را دوست است شربتی بهتر از استغفار نیست آرزومندان را حاصل
یار را چاره غیر از نالهای زار نیست و در تفسیر آورده که هرگاه خدایتعالی توبهٔ او قبول فرمود او را دعای استغفار بهر گنهگار

بدکردار پیش از خود میکرد و می نشست مگر بخاطیان و گنهگاران آل و گذاران و قبل ازین خطیه نصف دهر الصیام و نصف
شبها بالقیام میگذرانید و بعد ازان صائم الدهر و قایم اللیل گشت یعنی همیشه روزه میداشت و تمام شب بالعبادت بسر میبرد و
سر خود را از حیا سوی آسمان برنکرد تا آنکه وفات یافت مردیست که اگر اشکهای اهل روی زمین شمع هر آینه باشند اشکهای
او اکثر و اگر اشکهای داود و تمام اهل زمین باهم آرند باشد اکثر اشکهای آدم که او از بهشت برآورده شد اکثر روایت کرده که از رقت
داود وقت قرائت زبور آب روان می استاد بهائم و وحوش و طیور گوش میدادند متوجه بسوی او و چون بعضی نعمتهای او نقصان
پذیرفت و کم شدن گرفت گفت الهی ما هذا خداوندا این چیست گفتند خطبه نام خطیه که از تو سرزده آن فر حسن ترنم ابریشم ساخته بود جناب
الهی عرض نمود که خطیه مرا بخشیده مرا زبان مرزیده گفت آری لیکن آن حالتی قرب تری که میان من و تو بود مرتفع گشت پس از آنجا
دریافت هرگز آن قرب نشکست و آن ساقی نماند + و در تفسیر معالم التنزیل و کشف الاسرار در سوره آل عمران در ذیل آیت
آتیه الله الملک و الحکمة و علمه مما یشاء آورده که حقتعالی بداود سلسله عطا فرموده بود یکسر او بکهکشان آسمان پیوسته بود و طرف دیگر
بصومعه داود و در قوت چون آهن بود و در رنگ آتش و داود همه حلقهای گرد او مرصع بجواهر بود و هر بیماری که او را دست میرسید میشنید
و از خصمین هر کدام که برحق میبود دست او بسلسله میرسید و آن دیگر بگرفتن آن قادر نمیبود و هیچ حادثه پدید نیامدی مگر آن سلسله در حرکت
آمدی و سلسله در آن سلسله رو نمادی و بعد از داود علیه السلام نیز روزگاری برجای بود تا آنکه یکی از ملوک دری قیمتی بمردی
امانت سپرد و بعد از مدتی چون طلب کرد آن مرد منکر شد پس هر دو بسلسله رجوع آوردند مرد یکه پیش او در بود حیله برانگیخت
پس چوبی میان کاوک بود گرفت و آن دررا القیه کرد چون نزدیک سلسله رسیدند صاحب در گفت امانت را
بمن سپار او انکار نموده گفت اگر تو راست میگوئی این سلسله را بدست گیر او دست خود دراز کرد او گرفت پس آن منکر
گفتند تو هم دست دراز کن او را آنکه او صاحب در گفت بگیر این چوب مرا تا آنگاه می دار تا من در سلسله دست زنم
پس آن چوب بدست آن داد پس آن سلسله ستاد و گفت الهی تو میدانی که من امانت او را که برمن دعوی میکند باو
سپرده ام و آنچه پیدا و نهان است همه بعلم تو برابر است اگر من درین راست گویم پس دست من با سلسله
برسان پس دست دراز کرد و او را بگرفت مردم تعجب کردند و دران سلسله شک آوردند پس خدای او را برداشت و در تفسیر
مدارک التنزیل سیفیان و تفسیر کبیر در معنی آیت ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت نقل کرده که در زمان حضرت
داود برای عبادت یهود روز جمعه متعین شده بود و ایشان روز شنبه اختیار نمودند پس تعظیم آن روز بر ایشان لازم بود و در آن
روز صید ماهی نکنند و بکارهای دنیوی مشغول نشوند و چون آنکه خلاف فرمان خداوند نموده شنبه اختیار کردند حق تعالی
ایشان را ببلای ابتلا گردانید پس روز شنبه که در آن روز در شکارهای ماهی بود ماهی بسیار فرو آمدند و بحری که سرها برداشته ظاهر شدند و بروزهای

دشوار آخر رای ایشان قرار گرفت که حوضهای ساختند و از دریا جویها بریدند و روز شنبه که زمان ظهور ماهیان بود آبها را
بدان حوضها می راندند و دامها در پیش راه مینهادند تا ماهیان آنجا می آمدند و روز یکشنبه می گرفتند چند نوبت که این عمل
کردند اثر عذاب ظاهر نشد دلیر شده از سر تعظیم آن روز بگذشتند داود علیه السلام بر ایشان دعای بد کرد ایشان سه گروه بودند
گروهی این فعل بجا می آوردند و قومی ایشان را ازین امر منع میکردند و جمعی نه ماهی میگرفتند و نه منع میکردند آنانکه
ایشان را منع مینمودند بعد از آنکه از نصیحت گرفتن ایشان نا امید گشتند ترک ایشان داده میان خانهای خود و ایشان دیواری کشیدند و
در هر محله خود دو شانه راه آمد و رفت بمنزلهای ایشان بستند و فرزندان و توابع خود را از ملاقات ایشان باز داشتند ه و قدرت حق نظاره کردن
چه خوش است ـ ز مردم بر کناره کردن چه خوش است + وان دل که درو مهر آلهی نبود + آن دل بهزار پاره کردن چه خوش است + ایشان روزی از محله
خود بیرون آمدند و کسی از محله فاسقان بیرون نیامد تفحص نمودند همه را یافتند که بوزنه شده و از کسان خود گریه کنان میگشتند و رو بر
در جامه ایشان میمالیدند و ایشان میگفتند دیدید ما شما را ازین فعل بد نهی میکردیم ایشان بتنبیه سر ماهی جنبانیدند و مگر رسیدند و بعد از
سه روز بادی پیدا شد همه را برده در دریا انداخت و هلاک ساخت و در تفسیر آورده اند که گروهی که جوانان بصورت بوزینگان گشتند
و پیران بشکل خنزیران و تا سه روز زندگانی بسر بردند و بعد از ان مردند و بعضی گفته اند قردة تناسلست یعنی باقی ماندند و ازینها
توالد و تناسل رو داده و در گروهی که نه ماهی میگرفتند و نه منع میکردند اختلاف است که ایشان نیز مسخ شده یا نگ
گشتند یا نجات یافتند و هم در مواهب علیه در سوره ص آورده که حق تعالی فرموده یا داود ما ترا در زمین خلیفه گردانیدیم
یعنی رتبه خلافت بتو ارزانی داشتیم تا ترا خلفاء انبیا که پیش از تو بوده اند ساختیم پس حکم میان مردم بعدل و راستی بکن و
متابعت مکن هوای نفس را که او گمراه میکند ترا از راه حق تعالی و آنانکه گمراه میشوند از راه حق تعالی مر ایشان را
عذاب سخت است در فوائد السلوک آورده که سلطنت چه مشکل کاریست و شهریاری چه گران باریست که حضرت
داود علیه السلام با کمال درجه نبوت و مرتبه رسالت بچنین امر مامور شد ه نص قرآن شنو که حق فرموده در مقام
خطاب با داود + حکمرانی بعدل بین الناس + تا دهی ملک از عدل اساس + سوی خلق جهان فرستادم + که ترا
زان خلیفگی دادم + هر که رانی ز عدل دستور است + از مقام خلیفگی دور است + آنکه گیرد ستم ز دیو سبق + عقل
چون خواندش ز دیو سبق فصل در انتقال خلافت داود علیه السلام بسلیمان علیه السلام بعد از وفات
داود علیه السلام در تفسیر مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث آورده که چون
حضرت داود علیه السلام در محکمه عدالت نشستی سلیمان علیه السلام بر در محکمه بودی و هر که بیرون آمدی نزد
سلیمان علیه السلام.

از مهم وسی و حکم بدر پرسید روزی دو کس بمحکمه آمدند یکی دهقان
و یکی صاحب گوسفندان دهقان گفت یا خلیفة الله در همسایگی من این صاحب گوسفندان بشب
رمه گوسفندان می چرانید بکشت زار من در آمده تمام آنرا بخوردند و قولی آنست که بوستان و درو
بودند و خوشهای انگور را تمام خورده و تلف کرده داود از صاحب گوسفندان حقیقت آن پرسید او جواب
داد که آری چنین واقع شده پس داود حکم فرمود که گوسفندان خود را بدهقان بده و در شریعت داود
علیه السلام حکم بدین طریق بود در مدارک آورده که قیمت گوسفندان و آن نقصان برابر بود چون
بیرون آمدند این مضمون بسلیمان معلوم شد در محکمه در آمد و درین وقت سیزده ساله بود و در معالم و مدارک و
انوار التنزیل آورده که یازده ساله بود بپدر گفت اگر حکمی خیر ازین میبود داود علیه السلام گفت که چه نوع تو انگری
سلیمان جواب داد که گوسفندان را حواله دهقان میباید کرد تا از نفع گیرد بشیر و روغن و نتایج و پشم و
موی و باغ یا زراعت را بصاحب گوسفندان باید داد تا غمخوارگی او نموده بدین مرتبه که بود برساند و چون
خوشهای انگور پدید آید یا کشت برسد تسلیم دهقان سازد و گوسفندان خود را باز گیرد تا هیچ کدام بی بهره نماند
داود علیه السلام بدین طریق حکم فرمود و حقیقت آنست که در آن زمان حکم چنان بود که از داود واقع شد
و حقتعالی الهام بوحی کرد سلیمان علیه السلام را بحکمی که ناسخ آن حکم بود داود علیه السلام بعد از اطلاع بر نسوخ شدن
حکم سابق بحکم لاحق عمل فرمود چنانچه در تفسیر کواشی نیز آورده یا آنکه هر دو جواب از روی اجتهاد بود لیکن اجتهاد سلیمان
با صواب تر بود چنانچه در مدارک و انوار التنزیل آورده و در معالم نیز هر دو قول بیان فرموده و در تفسیر مواهب علیه در ذیل
آیت و ورث سلیمان داود آورده که داود علیه السلام را نوزده پسر بود و هر یک را داعیه ملک بود حقتعالی نامه مهر کرده از
آسمان فرو فرستاد و در ان چند مسئله یاد کرده فرمود که هر که از اولاد تو این مسائل را جواب دهد بعد از تو وارث ملک او باشد داود
فرزندان را جمع کرد و علما و اشراف را نیز حاضر گردانید و آن مسائل از فرزندان پرسید که بگوئید که نزدیکترین چیزها کدام است
و دورترین چیزها چیست و کدام است آنکه بدو انس و الفت زیاده است و چیست که وحشت از و فزونتر است و کدام
آن دو قائم و دو مختلف و دو دشمن و کدام امر است که عاقبت آن نکوهیده است و کدام کار است که عاقبت آن ستوده است
اولاد داود از جواب آن عاجز آمدند سلیمان علیه السلام فرمود که اگر اجازت باشد من جواب اینها بگویم داود علیه السلام او را اذن داد
سلیمان گفت نزدیکترین چیزها بآدمی آخرت است و دورترین چیزها آنچه میگذرد از دنیا و آن نیست که گفته اند که ما اقرب ما هو آت و الابعد
ما فات و آنکه بدو الفت و انس تنش است جسد را ساخت بارواح و آنکه وحشت از و افزون تر است بدنیست خالی از روح آما

وقائم بین و آسمان اند و مختلف لیل و نهار و دو دشمن موت و حیات و کاریکه آخر آن نکوهیده است تیزی و شتابی در وقت غضب و کاریکه عاقبت آن ستوده است حلم است در وقت غضب چون جواب سلیمان موافق نامه بود اکابر بنی اسرائیل همه بفضل و کمال سلیمان ع مقر شدند و داود علیه السلام ملک بدو تسلیم نمود و در روز دیگر وفات فرمود و سلیمان ع بر تخت نشست و بروایتی چون عمر داود علیه السلام بآخر رسید جبرئیل علیه السلام صندوقی پیش داود آورد که از فرزندان او هر که بگوید درین صندوق چیست او را خلیفه خود گردان داود علیه السلام بنی اسرائیل و فرزندان را جمع نمود و از فرزندان پرسید که درین صندوق چیست هیچکس جواب نگفت سلیمان علیه السلام گفت اگر اجازت باشد من بگویم فرمود بگو گفت درین صندوق انگشتری است و تازیانه و نامه چون قفل از صندوق کشادند همچنان بود که سلیمان علیه السلام گفت آنگاه جبرئیل گفت این انگشتری از بهشت آورده اند تا هر که او را در دست کند هرچه او را باید بقدرت الهی حاصل آید و این تازیانه از دوزخ است تا هر که صاحب تازیانه را مطیع نباشد وی را عذاب کند بلی آنکه صاحب تازیانه حرکت کند و درین نامه پنج مسئله است از فرزندان خود جواب آن را پرس از فرزندان غیر از سلیمان علیه السلام کسی جواب نگفت داود علیه السلام او را ولی عهد خود گردانید و انگشتری در انگشت او کرد و بر تخت او را نشاندند و تازیانه پیش او نهادند پس داود خواست که بصومعه رفته عبادت کند چون قدم را بر آستانه نهاد ملک الموت در رسید و گفت برای قبض روح تو آمدم گفت چندان مهلت ده که دو رکعت نماز ادا کنم گفت فرمان نیست پس بر آستانه صومعه جان او را قبض کرد و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که عمر داود علیه السلام صد و هفتاد سال بود و قبر او در بیت المقدس است ه همه تخت ملکی پذیرد زوال + بجز ملک فرمانده لایزال +

باب هفدهم در بیان قصه حضرت سلیمان ع و دران شش فصل است فصل اول در سلطنت و در بساط و ذکر بعضے معجزات او

بدانکه آورده اند که چون سلیمان ع که پسر داود علیه السلام بود بر تخت سلطنت نشست و آن انگشتری که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورده بود در انگشت کرد مرغان صفها کشیده بر بالای سر وی آمده استادند و وحوش گروه گروه از صحرا و کوه می آمدند و پیش او می استادند و آدمیان و پریان و دیوان مسخر او شدند و تمام روی زمین و هر چه بر روی است مطیع وی گشت و هر جا که میرسید زمین بوی می گفت که در من گنج مخفی است بگیر و هر جا که میرسید آواز می داد که در من دُر و جواهر دارم از من بگیر پس دیوان را میفرمود تا خزاین از زمین بیرون میکردند و دُر و جواهر از قعر دریا می برآوردند و سلطنت تمام عالم او را مسلم گشت و در مواهب علیه آورده که حقتعالی زبان مرغان بسلیمان آموخته بود هر مرغی که گفتار میکرد می فهمید روزی بلبلی را دید که بر سر شاخ نشسته سر و دم می جنبانید و آواز میکرد و اصحاب خود را گفت می دانید که این بلبل چه میگوید گفتند خدا و رسول او داناتر است گفت این

که میگوید که من امروز نیم خورده ام خاک بر سر دنیا گفته اند که گفتن او از روی خوشحالی و فارغ البالی بود و در مدارک و مواهب علیه
در سورهٔ عنکبوت در ذیل آیه وَكَأَيِّن مِّن دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا آورده که هیچ حیوانی ذخیره قوت نمیکند مگر آدمی و موش و مورچه
و هم در مواهب علیه گوید که عقعق و ذخیره می نهد و فراموش کند و در کشاف آورده که بعضی سلف نقل کرده اند که بلبلی را
دیدم که خوردنی در زیر بالهای خود پنهان میکرد والقصه جانوران بسیار اند از وحوش و طیور و سباع و هوام حیوانات
آبی که از ذخیره نهادن آبی اند و حامل رزق خود نمیشوند و هم در مواهب علیه آورده اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا بدرستیکه آدمی
آفریده شده هلوعا حریص بر جمع مال فانی و بخیل از ادای حقوق ربانی و در لباب آورده از مقاتل رض که هلوع نام
جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا از گیاه خالی میکند یعنی همه آنرا میخورد و آب هفت دریا
می آشامد و اگر باد دسر یا خبری ندارد و هر شب در اندیشه آنست که فردا چه خورد حقتعالی بی صبری و اندیشه روزی آدمی را
بدین تشبیه میکند ٥ جانوری را که بخورد بیست + هر چه چو پیر شد سبب تلخی ست + آدمی است آنکه نه صبری برد + بر سر سیری
غم روزی خورد + خورده همه عمر چه بیش و چه کم + روزی هر روزه ز خوان کرم + در ره حرص ای منش آنچنان + هیچ غمی نیست
بجز نکرمان و هم در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه آورده در سورهٔ نمل که فاخته آواز نمود سلیمان علیه السلام فرمود
که گوید لیت الخلق لم یخلقوا کاشکی این خلایق پیدا نمیشدند و هم از وی منقولست که در الیشان میگوید لدوا للموت و
ابنوا للخراب بزائید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن و طاوس میگوید کما تدین تدان یعنی چنانچه کنی جزای آن
بیابی و سنگخواره گوید من سکت سلم و من سلم نجا هر که خاموش باشد سلامت ماند و هر که سلامت ماند نجات یابد و کرکس
میگوید یا ابن آدم عش ما شئت آخرک الموت و عقاب میگوید فی البعد من الناس انس دوری از مردم انس است و غوک میگوید
سبحان ربی القدوس و در معالم آورده ماده آن میگوید سبحان المذکور بکل لسان و هدهد میگوید من لا یرحم لا یرحم هر که رحم نکند بر رحم نکنند و بروایت
دراک میگوید استغفروا الله یا مذنبون در معالم این قول را بصرد نسبت کرده و خطاب یعنی فراشتک میگوید قدموا خیرا تجدوه
و طایر قمری میگوید سبحان ربی الاعلی و طوطی میگوید ویل لمن الدنیا همه وای هر آن کس را که مطلوب
مقصود وی دنیا باشد و معالم گفته که طوطی میگوید لکل حی یموت و کل جدید بال هر زنده مردنی ست و هر نو
کهنه شدنی ست و بغامی گوید ویل لمن الدنیا همه و بحسب ظاهر طوطی و بغا یکی ست و کبوتر می گوید سبحان
ربی الاعلی ملأ سمائه و ارضه باز میگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و خداتنگ میگوید کل شیء هالک الا وجهه
و هزار داستان می گوید سبحان الخالق الدائم و زاغ لعنت و بد دعا بر عشار می کند و در تفسیر وسیط
باسناد صحیح نقل آورده از عبدالله بن عمر رض که از رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پرسیدند که خروس باسناد صحیح

نقل آورده که عبدالله بن عمر رض از رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خروس در فریاد چه میگوید فرمود که میگوید
اذکروا الله یا ایها الغافلون و هم در وسیط از ابن عباس رض آورده که چکاوک میگوید خدایا لعنت کن بر دشمن محمد
و آل محمد صلی الله علیه وسلم و سارکسی میگوید اللهم انی اسالک قوت یوم بیوم یا رزاق و دراج میگوید الرحمن علی العرش
استوی القصه دانستن زبان مرغان معجزه حضرت سلیمان بود آورده اند که باد را حقتعالی در فرمان او کرده بود
و دیوانیکه کار کننده بودند با آنها کار میفرمود و آنها که متمرد و سرکش بودند در بند کرده بود تا ضرر بمردم نرسانند و هم
در مواهب علیه آورده در سوره سبا که در یمن نزدیک صنعان چشمه مس گداخته برای سلیمان علیه السلام بیرون
می آمد و در هر ماهی سه روز بقدرت حضرت باری جاری میشد و از آن هر چه میخواستند راست میکردند و میگویند که ملکی که تازیانه
در دست داشت موکل شده بر دیوان که هر که از فرمان سلیمان علیه السلام سرکشد آن تازیانه بروی زند و برای او
دیوان بناهای و منزلهای دلکش و قلعها بلند راست میکردند و صورتهای ملائکه و انبیاء علیهم السلام بر وضعیکه در حال عبادت
میساختند تا مردم مشاهده کرده بر وجهی که ایشان میکردند ایشان نیز عبادت حقتعالی نمایند و در آن زمان صورت
ساختن مباح بود و در تفسیر عین المعانی آورده که تمثالها از آهن بصورت آدمیان می ساختند حقتعالی
بوقت جنگ با دشمنان روح در قالب ایشان میدمید تا در قتال محکم و قوی باشند و در تفسیر مدارک و معالم آورده
در سوره نمل که هزار خانها از شیشه راست کرده بودند که سیصد منکوحه و هفتصد سریت سلیمان علیه السلام در آن خانها میبودند و نیز
در مواهب علیه در سوره ص آورده که سلیمان با کفار دمشق و نصیبین کارزار میکردند و هزار اسپ از ایشان گرفت گویند
داود علیه السلام با عمالقه غزا کرده هزار اسپ گرفته بود و بمیراث بسلیمان رسیده و در معالم آورده که بعضی نقل کرده اند
که اسپان دریائی بودند بالها داشتند دیوان برای سلیمان علیه السلام از دریا بر آورده بودند و در معالم التنزیل بغوی
آورده که از ابراهیم تیمی مرویست که بیست اسپ بود و از عکرمه روایت کند که بیست هزار و بهر تقدیر خواست که آنها را
تماشا کند بعد از نماز دیگر بنظاره آنها مشغول شد و بسبب آن از وردیکه آخر روز داشت باز ماند و در مدارک آورده که نماز
دیگر بسبب تماشای اسپان از فوت شد و آفتاب غروب کرد و نماز عصر بر و فرض بود سلیمان ملایکه را که موکل
بودند بر آفتاب فرمود باز گردانید آفتاب را برای من حق تعالی فرمود تا آفتاب را باز گردانیدند تا سلیمان
علیه السلام آن ورد را با آن نماز عصر را ادا کرد آن اسپان را در راه خدای تعالی قربان نمود و در آن زمان
گوشت اسپان حلال بود بی شبهه و اسپان را در راه حقتعالی قربان میکردند و در معالم آورده که بعد از
قربان سلیمان علیه السلام اسپان از صد اسپ باقیمانده اسپانیکه اکنون در دست مردمان اند از نسل

همان اسپان اند و حسن گفته که در بدل آن اسپان حقتعالی باد را در فرمان سلیمان علیه السلام کرد و در تفسیر کشاف
و مدارک و مواهب علیه و غیرها در سورهٔ نمل آورده که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ در صد فرسنگ بود از انجمله بیست و پنج فرسنگ
برای لشکر آدمیان بود و مثل آن برای لشکر جنیان و مثل آن برای لشکر طیور و مثل آن برای لشکر وحوش و باوجود
کثرت ضبط و ربط بمرتبه بود که هیچکس از لشکریان از مقام مقرر خود پیش و پس نتوانستی رفت و برای حضرت سلیمان بساطی
بافته بودند از ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ و تخت او را در میان آن بساط می نهادند و چنین تختی که هیچکس را از سلاطین
نبوده و آن از زر و نقره بوده و صورت دو شیر ساخته بودند در زیر تخت و دو کرگس بر بالای آن تخت چون سلیمان
علیه السلام خواستی که بتخت برآید آن دو شیر بازوهای بر می افراشتند تا پای بر آنها نهاده بالا میرفت و چون بر آن تخت
می نشست کرگسان ببالهای خود ویرا سایه میکردند و در باب پنجم ذخیرة الملوک آورده که دیوان بجهت او
میدانی از نقره ریخته بودند که طول و عرض آن یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست راست وی
شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ آن شش هزار کرسی از نقره و برابر آن شش هزار محراب ساخته بودند چون
سلیمان علیه السلام بر تخت نشستی اولاد انبیاء علیهم السلام بر آن کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای
سیمین نشستندی و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بنماز استادندی و هم در تفسیر مواهب علیه گفته که در منبع آورده
بجانب راست تخت او دو بیست هزار کرسی بود برای علما که آدمیان که بر آن می نشستند و بجانب چپ او دو بیست هزار کرسی دیگر برای
اشراف جن بوده و بجانب راست سلیمان علیه السلام سی و پنج منبر می نهادند و احبار آدمیان بر آن می نشستند و در جانبین عدد منبرها
بود و احبار جنیان بر آن قرار میگرفتند و احبار جن پیغمبر بودند جن و انس بر کرسیها گوش می نمودند و سلیمان علیه السلام بالای تخت بود و در معالم
آورده که آن بساطی بافته بودند از زر و ابریشم بود در میان آن منبری از زر مینهادند که بر آن سلیمان علیه السلام می نشست و گرد آن
سه هزار کرسی از زر و نقره مینهادند پس انبیاء علیهم السلام بر کرسیهای زر می نشستند و علما بر کرسیهای نقره و
گرد ایشان مردم دیگر و گرد آدمیان جنیان و سه بترتیب خویش و دستور لائق + گرفتی جای خود دیگر خلائق + مرغان
بر بالای سر وی پر بر پر بافته او را سایه می کردند تا تاب آفتاب بروی نمی افتاد و باد آن بساط را
که در آن تخت می نهادند بر میداشت و یکماهه راه اول روز و یکماه راه آخر روز میبرد و بعد و ها شهر و
دراجها شهر و هیچکس بچیزی زبان خود را گویا نمی ساخت مگر که باد آن سخن را بگوش سلیمان علیه السلام
می انداخت در مواهب علیه در ذیل آیه وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ عَاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِی بَارَکْنَا
فِیهَا آورده که ثعلبی آورده که در شام تدمر نام شهری بود که دیوان برای سلیمان علیه السلام ساخته بودند

صباح از آنجا بیرون برآمدی و بار شام باد و بیرا آنجا بردی و در مدارک و مختار القصص گفته که بامداد از تدمر بیرون
آمدی و قیلوله در اصطخر و شیراز کردی و شبانگاه بکابل رفتی و روز دیگر از کابل بیرون آمدی و چاشت در اصطخر بودی
و شام در آن تدمر باز آمدی و می آرند که طعام چاشت در شهر ری خوردی و طعام آخر روز در سمرقند و در معالم
آورده که ابن زید فرمود که سلیمان علیه السلام را مرکبی بود از چوب که هزار رکن داشت و در هر رکنی هزار خانه
که در کوب میکردند ایشان جن و انس که با وی بودند و در زیر هر رکنی از آن هزار شیطان که آنرا بر میداشتند و چون
مرتفع می گشت باد می آمد و آن را روان میکرد روزی صباح از عراق برآمد پس قیلوله او در شهر مرد بود و نماز عصر
در شهر بلخ ادا نمود و بعده ببلاد ترک رسید تا آنکه سیر او بر زمین چین انجامید بعد از آن از مطلع شمس بر ساحل عمان
گشت و گذر او بر زمین قندهار افتاد و در آنجا مانده براه مکران و کرمان روی بفارس نهاد پس نزول نموده
چند روز آنجا مانده باز اول روز از آنجا رانده قیلوله در شهر کنکر نمود و آخر روز بشام رفت و مستقر شهر تدمر بود و در
تفسیر مدارک التنزیل وغیره در سوره سبا آورده که دیوان برای لشکر سلیمان ع کاسهای چوبین و غیر آن
مانند حوضهای بزرگ راست می کردند که بیک کاسه هزار کس طعام میخوردند و دیگهای بلند چون کوهها بر سه پایه نهاده
و هنوز در ولایت یمن یا شام یا چین دیگها از سنگ تراشیده موجود است در قصص آورده که ده طباخ بر یک دیگ
طعام می پختند و دیوان را میفرمودند تا کاسها و دیگها را از سنگ تراشیده بر آن بساط می نهادند و ابر را میفرمودند
تا آنها را از آب پر میکرد و چند هزار شتر و چند هزار گوسفند را در آن دیگها می پختند و باد سموم را میفرمود تا چندین هزار خروار
نان و حلوا مهیا می نمود و در باب پنجم ذخیرة الملوک آورده که دیوان بجهت مطبخ سلیمان دیگها از سنگ تراشیده
بودند و در هر دیگی ده شتر فرو رفتی و هر روز آن هزار دیگ در مطبخ او پخته شدی و برای خلق دادی و خود روزه داشتی
و همه روز بر تخت نشستی و زنبیل بافتی و چون شب در آمدی آن زنبیل را میفروختی و از بهای آن
دو قرص جوین خریدی و گلیمی بر کشیدی و بسوی گورستان شتافتی تا مسکینی یافتی با وی آن دو قرص نان افطار
میکردی و این همه از جهت خوف حساب قیامت بود * گرچه چندانی سلیمان کار داشت * از زمین تا عرش زیر دار
داشت * مسکنت را قدر چون بشناخت او * قوت از زنبیل باقی ساخت او * و در تفاسیر مذکور است که سلیمان علیه السلام
نماز صبح ادا کرده روزی از ولایت شام بطرف یمن توجه نموده میرفت تا آنکه رسید بر بالای وادی مورچها
که بجانب جنوب طائف است و در معالم التنزیل آورده که بعضی گویند که آن وادی نخله بود که در آن جنیان ساکن
بودند و آن مورچها مراکب ایشان بودند که بر اینها سواری می نمودند پس یک مورچه لنگ

که دو بال داشت در تفسیر ثعلبی آورده که در بزرگی مقدار خروسی بود و در زاد المسیر گفته برابر میشی و در حقایق
آورده مساوی گرگی بود و او مهتر موریچگان آن وادی بود چون لشکر سلیمان علیه السلام را دید به بلندی
بر آمد گفت ای موریچگان در منزلهای و مسکنهای خود در آیید مبادا پایمال لشکریان سلیمان علیه السلام
شوید و ایشان ندانند که شما را تلف سازند و در مدارک و مواهب علیه آورده که باد این سخن را از سه کروه
راه بگوش سلیمان علیه السلام رسانید پس تبسم کرد از گفتار آن موریچه و او را طلبیده گفت ای موریچه ندانستی
که لشکر من ظلم نکند گفت دانستم اما من مهتر این قومم مرا از نصیحت ایشان چاره نیست و می آرند که گفت لشکر من بر هوا
بود چگونه قوم ترا پایمال کنند گفت غرض آن نبود که بر زمین شکسته و پایمال شوند مراد من آن بود که مبادا
نظر بر دبدبه و کوکبه تو کنند و بنظاره لشکر تو مشغول شده از ذکر خدا تعالی باز مانند و در میدان غفلت پایمال خذلان
و خوار گردند و هر آفریده که بغیر از بندگی و یاد آفریدگار خود یک ساعتی از عمر بپایان برد + گرچه وزان ملک
سلیمان برد + شاید اگر داغ بیجائیش نهند + مالش محرومی از آتش دهند + یا آنکه مملکت تو بینند و آرزوی دنیا در دل
ایشان پدید آید و دنیا مبغوضه و مغضوبه حق تعالی است و در کشف الاسرار آورده که سلیمان علیه السلام از آن موریچه
پرسید که لشکر تو چند است گفت من چهار هزار سرهنگ دارم که زیر دست هر یکی چهل هزار نقیب است و زیر دست
هر نقیبی چهل هزار موریچه سلیمان علیه السلام گفت چرا لشکر تو بیرون زمین نمی آید جواب داد که یا نبی الله
ما را روی زمین می دادند اختیار نکردیم و در زیر زمین جای گرفتیم تا بجز حق تعالی کسی حال ما نداند بعد از آن گفت
ای پیغامبر خدا از عطاها که حق تعالی ترا داده یکی بگو گفت باد را مرکب من ساخته اند که یکماهه راه اول روز
میرود و یکماهه راه آخر روز گفت میدانی که این چه معنی دارد یعنی هر چه داده اند ترا از مملکت و سلطنت و دنیا
چون بادیست که در آید و نپاید صد هزاران را از در موری نهد + و در دلش از عشق خود شوری نهد + و هم در تفسیر
مدارک و مواهب علیه آورده که در همین سفر نزدیک صنعا بوادی بی آب رسیدند وقت نماز در آمد سلیمان علیه السلام خواست
که وضو کند آب نبود و دلیل و رهنمای لشکر بر آب هدهد بود و او آب را در زیر زمین چنان میدید که مردم در شیشه میبیند پس
خبر می کرد و دیوان زمین را می کندند و آب می بر آوردند و در منتخب حیوة الحیوان می آرد که تابع هدهد دوازده هزار
دلیل بود القصه که تابع هر یک از این دوازده هزار چند هزار بودند که راه مینمودند القصه او را طلب کردند نیافتند گفته اند
که سلیمان بر تخت بود که ناگاه فرجه در سایه سر او پیدا آمد آفتاب بر وی تافت نگاه کرد موضع هدهد خالی یافت به تفحص در آمد
گفت چیست که در قبیل مرغان هدهد را نمی بینم چشم من بروی نمی افتد یا او غایب شده است از این مجمع هر آینه

عذابی کنم او را عذابی سخت ترکه پرهای او را بر کنم و او را در آفتاب یا در جای که مورچها باشد افکنم یا میان او و جفت او جدائی حکم بکنم یا در اقفص و غیر جنس در قفص بند سازم یا از خدمت خودش ز اندازم یا آنکه او را در خدمت بجنس ندارم یا بکشم او را برای عبرت و تجربه دیگر مرغان یا آنکه بیارد پیش من حجتی و روشن کند که سبب غائب شدن او چه بوده و در معالم چنین آورده که سبب عتاب حضرت سلیمان علیه السلام بر هدهد آن بود که چون از بنای بیت المقدس فارغ شده بعزم حرم توجه سوی زمین حرم فرمود و بعد از رسیدن بدانجا چندگاه اقامت نمود و در مدت اقامت هر روز پنجهزار ناقه و پنجهزار گاو و بست هزار شاه ذبح میکرد و یکی از اشراف قوم او حاضر بودند گفت این مکان خروج نبی عربی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء علیهم السلام ست که او چنین و چنین ست و سائر اوصاف حمیده و خصال پسندیده او بیان نمود گفت خوشی باد مر کسی را که او را دریابد و باو ایمان آرد ایشان گفتند یا نبی الله میان با و خروج او چه مقدار مدتست گفت مقدار هزار سال میباید که شاید شما بغائبین تا توانند این خبر رسانند که او سید الرسل و خاتم النبیین ست پیشوای انبیاء مرسلین + مقتدای آخرین و اولین + آفتاب عالم دین پروران + خواجه فرمان و پیغمبران + در مکه معظمه اقامت نمود تا آنکه از مناسک عبادت فارغ شده وقت صباح روزی از مکه معظمه بر آمد وقت زوال بصنعاء یمن رسید که مقدار یکماه راه بود چون جو آن زمین را دید خواست که فرود آید و نماز ادا سازد هدهد چون دید که حضرت سلیمان علیه السلام تا نازل شده فرض ادا نماید فرصت را غنیمت دانسته پرواز آغاز نهاد تا بجانب آسمان مرتفع شده طول و عرض دنیا نظاره کند پس بجانب یمین و شمال نظر کرد و در یمن بستانی از آن بلقیس در نظر او در آمد بطرف آن شتافت و دران بستان هدهد دیگر را یافت آن هدهد بستان بلقیس از هدهد سلیمان علیه السلام پرسید که کجائی و بکجا توجه مینمائی گفت هی آیم از شام با صاحب خود سلیمان بن داود او گفت سلیمان بن داود کیست گفت نبی الله رب العالمین و ملک الجن و الانس و شیاطین و طیر و وحوش دریا و تمام روی زمین پس هدهد سلیمانی بهدهد یمانی گفت تو از کجائی گفت از همین بلاد گفت ملک این دیار کیست گفت زنیست بلقیس نام با ستعداد تمام اگرچه صاحب شما ملک عظیم دارد لیکن بلقیس هم از و کم نیست زیرا که او ملکه تمام ملک یمن ست و زیر دست او دوهزار فائده ست که زیر دست هر فائده صد هزار مقام ست اگر با من بیائی مشاهده ملک او نمائی گفت من میترسم از آنکه وقت نماز در آید سلیمان محتاج آب گردد و طلب من کند و مرا نیابد بعقاب من شتابد گفت بخوشنودی بگذر که این ملک پیغمبر صاحب تو خوشحال میگردد پس باور داشت و بطرف بلقیس و ملک او نظر کرد و بوقت عصر بجانب ملک سلیمان مراجعت نمود القصه هرگاه سلیمان در جائیکه آب نبود نزول نمود از انس و جن و شیاطین طلب آب فرمود ایشان چون جای آب ندیدند استند پیدا کردن آن نتوانستند

هدهد را بار خدمت چون او را نیافت کرکسی را طلبید و از خبر هدهد پرسید و او معروف درکار گذار پرندگان بود او گفت اصلحک الله
نمیدانم که او کجا است و نفرستادم او را بجای پس تا باشد مرا اختیاری بدست + همه زیردستیم و فرمان پرست + سلیمان علیه السلام
بر هدهد خشمناک گشت در بارهٔ او بزبان مبارک او گذشت و آنچه بالا گذشت بعد از آن عقاب را که سید الطیر است
خواند و پیش آورد و از هدهد سخن را اندر باب تاکید و تشدید نمود و گفت او را گذار و در ساعت پیش من بیار و در حیوة
حیوة الحیوان آورده که عقاب سریع الطیران است صباح اگر در عراق است شب در یمن میباشد پس عقاب بشتاب رفت
چندان باسمان پرواز شد که دنیا بنظرش مقدار کاسه نمود لمعده چپ و راست نظر گردانید و دید که هدهد از جانب یمین
می آید عقاب آواز کرد روی سوی او آورده خود را بر جای انداخت هدهد چون او را دید ترسید و بخاطرش رسید که عقاب برای
عقاب او می آید او را قسم داد و گفت بحق آن خدای که ترا قوت بخشیده و برمن قادر گردانیده که رحم آری و مرا ایذا ازی عقاب
او را گذاشت و گفت وای بر تو که نبی الله سوگند یاد کرده که ترا عذاب کند یا ذبح نماید پس هر دو متوجه درگاه سلیمان علیه السلام
گشتند چون بلشکر رسیدند کرکس و سائر مرغان نیز او را ترسانیدند و خبر غضب و قسم سلیمان با او رسانیدند هدهد گفت
قسم هیچ استثنا هم کرد و هیچ قیدی بر زبان آورده گفتند بلی او لیاتینی بسلطان مبین یعنی آنکه بیارد پیش من
حجتی روشن چون دلیلی مبین هدهد گفت اکنون باک ندارم که رستگارم تا آنکه نزدیک سلیمان علیه السلام آمدند او بر تخت
نشسته بود عقاب پیش آمد و گفت یا نبی الله هدهد را آورده ایم هدهد پیش شد و از جهت تواضع سر خود را زیر داشت و هر دو بال
فرو گذاشت و دنبال بر زمین میکشید حضرت سلیمان علیه السلام بغضب از وی پرسید که کجا بودی هر آینه عذاب کنم ترا عذابی
سخت ای تیره بخت هدهد گفت یا نبی الله العفو عقوبت مکن عذر خواه آمدم + بدرگاه تو روسیه آمدم + سری را که بر سر
نهادی کلاه + منه از در پای هر خاک راه + و گفت آن وقت یاد کن که پیش خالق العباد خواهی استاد چون این بگوش
سلیمان علیه السلام افتاد لرزان گشت و از سر عذاب او درگذشت و گفت چه چیز باز داشت ترا از خدمت من هدهد گفت
مشاهده کردم و رسیدم بچیزی که تو مشاهده نکرده و بدان نرسیده و آورده ام از شهر سبا خبری که شهریست از ولایت یمن و آن
نسبت که چون در هوا هدهد رسیده ام که از آن ولایت بود با من از عظمت آن شهریار و خوبی آن دیار تقریر کرد و میخواستم مشاهده
ملک نمودم رفتم و دیدم سلیمان پرسید که پادشاه ایشان کیست و دین او و حشمت او چیست هدهد گفت یافتم زنی را بلقیس نام
که پادشاهی میکند اهل سبا را و داده شده است او را از هر چیزی که پادشاه را باید و او را تختی است بزرگ در معالم آورده
که بقول ابن عباس رض سی گز در سی بود و ارتفاع او نیز سی گز بود و بقول بعضی طول او هشتاد گز بود و عرض آن چهل گز
و ارتفاع آن سی گز و بقول مقاتل هشتاد گز در هشتاد گز بود و از روی عرض و طول و ارتفاع و همه از زر و نقره بود

مکلل بجواهر و قوایم آن از یاقوت احمر و از زمرد اخضر و زبرجد بود و بر آن هفت خانه ساخته بودند و گفت آن زن و گروه او سجده میکنند آفتاب را و عبادت وی می کنند و بعبادت خدا تعالی نمیکنند و شیطان لعین برای ایشان این کردارها را بیاراسته و باز داشته شان را از راه راست تا سجده نکنند مر خدا تعالی را که بقدرت بیرون می آرد و ظاهر میسازد قطرهای باران از آسمانها و نباتات را از زمین و هیچ معبود سزاوار عبادت نیست غیر از وی و آفریدگار عرش عظیم هست و آن عرش که محیط است بکرسی که بر سبع احاطه کرده آسمانها و زمینها را پس از عظمت عرش آن زن یعنی تخت بلقیس نسبت این عرش چه تواند بود و هستند این کوران غافل و در مدارک آورده که ایشان مجوس بودند و از جهت مصلحتی که حق تعالی دیده بود با وجود قلت مسافت آنرا از سلیمان علیه السلام مخفی گردانیده چنانچه مکان یوسف از یعقوب علیه السلام مخفی داشت فصل دوم در نامه بردن هدهد بسوی بلقیس و اطاعت نمودن او فرمان سلیمان را در مواهب علیه در سوره نمل آورده که بلقیس دختر پادشاهی بود که چهل سال پدر او در یمن پادشاهی کرده بود و پدر او را با ملک جنیان اتفاق ملاقات افتاد ملک جنیان دختر خود را بوی داد و بلقیس از و متولد شده در مدارک آورده پدر او را بغیر از وی فرزندی نبود بعد از پدر ملک او را گرفت و خویشان مادری او که از جن بودند او را مددگاری مینمودند و برای او تختی بزرگ ساختند و او با قوم خود آفتاب پرستی میکرد چون هدهد خبر او بسلیمان علیه السلام رسانید وی نامه نوشت و مهر فرموده بهدهد داد و بسوی بلقیس فرستاد هدهد نامه را در منقار گرفته بیامد در مجمعی که بلقیس بر تخت بود و ارکان دولت نیز حاضر بودند برابر تخت او بپرواز آمده و مردمان در وی دیدند نامه را بر تخت افگنده و اشهر آنست که بلقیس در خلوتگاه خود بر تخت تکیه داشت و درها بسته بودند هدهد از روزن در آمده نامه را بر سینه افگند بلقیس بر جست و نامه را بر داشته مطالعه نمود پس فرمان داد تا ارکان دولت و اعیان مملکت او حاضر شدند در معالم آورده که ایشان دوازده هزار قائد با هر قائد صد هزار مقاتل بود و از ابن عباس رض مرویست که بلقیس صد هزار قیل داشت با هر قیل صد هزار و قیل ملک را گویند که فروتر از ملک اعظم باشد بقول قتاده اهل مشورت بلقیس سیصد و سیزده مرد بودند و هر مرد از ایشان بر ده هزار کس حکم داشت و نامه در دست گرفته بیرون آمد و متوجه ایشان شده گفت ای گروه اشراف افگنده شده است بجانب من نوشته بزرگ نامه را بزرگ گفت باعتبار فرستنده که پیغامبر بزرگوار بود یا بسبب آنکه آرنده او مرغی بود و این امری غریب از ایشانست یا بسبب آنکه مهر داشت امام قشیری رحمه الله تعالی فرموده که بزرگ تر از ان واسطه بود که در وی طمع ملک نبود بلکه دعوت بمالک الملک بود یا بسبب آنکه عنوانش بنام خدا بود پس آن بزرگ ترین همه نامها باشد ع نامه بنام خداوند پاک + فرح بخش دلهای اندوهناک + ارکان دولت پرسیدند که از که آورده اند این نوشته را گفت این نوشته از سلیمان است که پادشاه روی زمین است و مضمون او این ست

بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی واتونی مسلمین یعنی بزرگی نکنید و گردنکشی نکنید بیائید پیش من گردن نهادگان و فرمان برندگان
چون قوم او بر مضمون نامه مطلع شدند دیدند که با وجود اختصار در الفاظ دلالت بر معانی بسیار دارد حال ایشان بگردید
و پریشان گشتند بلقیس گفت ای گروه بزرگان آنچه صلاح و صواب باشد با من بگوئید که من بی حضور شما و بی مشورت
شما کاری نمیکنم ایشان گفتند ما صاحبان قوت و کارزاریم و هم لشکر و هم شجاعت داریم و اختیار بدست تست و رای تو
هر چه میفرمائی از جنگ و صلح استادگی داریم ؎ اگر جنگ خواهی نبرد آوریم + دل دشمنان را بدرد آوریم + وگر صلح جوئی ترا بندهایم
به تسلیم حکمت سر افگندهایم + در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه در سوره نمل تفصیل آورده که چون بلقیس از ایشان
دریافت که میل قتال مینمایند نپسندید گفت ما را مصلحت جنگ نیست زیرا که کار حرب خوردی دارد اگر ایشان غالب آیند دیار
و اموال ما تلف میشود و پادشاهان چون بشهری در آیند که بقهر بگیرند خراب سازند آن را و عزیزان آنرا خوار بمقدار
کنند ؎ پی شاه اگر آفتابی کند + بهر جا که تابد خرابی کند + پس من میفرستم بطرف سلیمان و قوم او هدیه که مقدمهٔ صلح
است پس ببینم که چه خبر می آرند فرستادگان من اگر هدیه مرا قبول کنند ملک است و الا پیغامبر در معالم آورده که صد
غلام و صد جاریه روان کرد و همه را یک نوع لباس پوشانید تا ذکر و انثی ممتاز نباشد و بقول مجاهد و مقاتل دویست
غلام خوش اندام و دویست از کنیزکان دوشیزگان و بقول وهب و غیره پانصد غلام و پانصد کنیزک چنانچه در کشاف است و در بر کنیزکان را
لباس غلامان پوشانیده قباها در بر و منطقها در کمر و غلامان را لباس کنیزان ساعدهای ایشان دستوانه و یاره و گردنها طوق و در گوشها
گوشواره مرصع بانواع جواهر و گفت غلامان اگر شما سلیمان علیه السلام مخنث اندازید و نرمی و نازکی کلام کنید که بکلام زنان مشابهت دارد
و کنیزکان را گفت شما درستی و غلظت با او کلام کنید که مشابه کلام مردان باشد و هزار خشت زر و نقره تاجی از زر مکلل بیاقوت و در
عقدهای از مشک و عنبر و حقهٔ دری ناسفته مهرهٔ کج سفته که رشته کشیدن در و دشوار بود و منذر نام شخصی را
با جماعه برفتن مقرر کرد و گفت ای منذر نیکو احتیاط کنی اگر بچشم غضب در تو نظر کند بترسی که او پادشاه هست
و اگر بتازه روئی و خوشخوئی با تو کلام کند بدان که پیغامبر است و دلیل دیگر بر نبوت او آنست که میان غلامان
و کنیزکان تمیز کند و گوهر ناسفته را سوراخ کند و مهرهٔ کج سفته را رشته کشد ایشان هدیها را برداشته متوجه شدند
و هدهد پیش از رسیدن ایشان پیش سلیمان علیه السلام عرض کرد و بقولی جبرئیل علیه السلام حقیقت
حال را بسلیمان بیان کرد و سلیمان فرمود تا دیوان خشتهای زر و نقره ساختند و میدانی که هفت فرسنگ
طول او بود بدان خشتها فرش انداختند و پارهٔ زمین را خالی گذاشتند و بهر دو طرف آن میدان دیوارها
کشیدند و بران کنگرهای زر و نقره ساختند و اولاد جنیان که بی پایان بودند ایشان را فرمود تا بچپ و راست

استادند و در روز رسیدن منذر چهارپایهای بری و بحری در اطراف و جوانب آن میدان صف بسته بودند
بر تخت نشست و کرسیها گرداگرد نهادند و هر یک از آدمیان و پریان و دیوان و سباع و دواب و هوام پیش
حضرت سلیمان ع جداگانه صف کشیدند و مرغان در هوا پر در پر بافتند و با صد هزار دیده فلک در هزار قرن
مجلسی بدین تکلف و خوبی ندیده بود چون منذر با جماعه بر کناره میدان رسید و آن فرش و آرایش را
دید و مشاهده نمود که چهارپایهای بر خشتهای زر و نقره سرگین می کنند از بدیهای خویش شرمنده شدند و بر گاه
بدان موضع که خالی بود از خشتها رسیدند ترسیدند که مبادا ایشان را تهمت کنند که این خشتها را از اینجا
دزدیده اند پس آن خشتها را در همانجا افگندند و چون پیش تخت حضرت سلیمان رسید آنحضرت با روی
تازه تبسم فرموده وی را پرسش نمود و فرمود حقه را بیارید که در وی دری ناسفته و مهرهٔ کج سفته است پس کرمی چوب
خوار را فرمود تا آن در را سوراخ کرد و دو را حکم کرد تا رشته در دهان گرفت و در سوراخ آن مهرهٔ کج سفته
بگذشت و رشته در کشید و آب طلبید غلامان و کنیزکان را آزمود که غبار راه بشویند مردان آب بر دو دست
فی الحال شستن آغاز کردند و زنان آب از دستی بر دستی دیگر ریختند بدین نکته میان هر دو غلام و کنیز
تمیز فرمود و آنچه آورده بودند ان را رد کرده گفت آیا مدد میکنید مرا باین مال و حال آنکه مال من همه
از شما بیشتر است و آنچه عطا کرده مرا خدای تعالی از ملک و نبوت و علم بهتر است از آنکه بشما داده از متاع
دنیا مالک شاید که بهدیه خود شاد دید و خیازید زیرا که نزد دنیا در نظر همت شما نیست سف آنکه بر دارکند جانب
علوی چو هما و دنیا اندر نظر همت او مردار است فرمود ای رسول باز گرد بسوی بلقیس و قوم او و بگو تا
بیایند و اگرنه آئیم هر آئینه بیاید بر ایشان لشکرهایی که ایشان را طاقت مقاومت نباشد با آن لشکرها
بیرون کنیم ایشان را از دیار خود در حالتیکه بعزت و بحرمت باشند منذر بازگشت و تمام احوال بیان نمود
بلقیس گفت او پیغامبر است ما را طاقت مقاومت او نیست پس تخت خود را اندرون هفت خانه مضبوط ساخته
درهای خانه را مقفل کرده نگهبانان بران گماشت و با لشکر خا نچه زیر هواهب خلیه آورده با دوازده هزار ملوک که زیر حکم
هر یک چند هزار بود و چنانچه در معالم مذکور گفته متوجه بپایهٔ سریر سلطنت سلیمان شد و دیوان از وی خبر یافتند که چون سلیمان
بلقیس را با حسن و جمال و عقل و کمال ببیند البته با خلاط او میل کند و او سلیمان را با سرار با اطلاع دهد با آنکه فرزندی بوجود
آید که او از پری انس و جن باشد و او صاحب ملک گردد و کار بر ما تنگ آید صلاح آنست که طعنه زنیم و بر جمال و
کمال او نا عیب او در دل سلیمان نشنید و بد و توجه نکند و او را اختیار ننماید پس بعضی از اشراف

جن پیش تخت آمده بموقف عرض رسانیدند که عقل بلقیس قصوری تمام دارد و کلام او از راه صواب کج افتاده و پاهای او
مانند سم خر است و هیچ گوشت ندارد بر ساقهای وی موی بی نهایت است سلیمان علیه السلام متفکر شد اول خواست عقل او را آزمایش کند
زیرا که سپردن کار بزرگ بر جو هم بار را که ناآزموده کند کارها دیگر یکی فرسنگ او میان بلقیس سلیمان علیه السلام مفاصله بماند ابن عباس رض
فرموده که آن میان کوفه و حیره بود گفت ای گروه بگمان کدام یک از شماهای آرد تخت بلقیس را پیش از آنکه بیایند پیش من مسلمان
شده چه هرگاه که مسلمان آید گرفتن تخت او روا نیست مگر برضای او و غرضش آن بود که آورده او را تغییر دهد داند وی ببرد که این
تست یا نه و از جواب آن بر عقل او وقوف یابد در معالم آورده که میان سلیمان علیه السلام و آن تخت دو ماهه
راه بود و دیو یکه بلند و ناخوش بود گفت من بیارم پیش از آنکه تو از مجلس حکومت برخیزی و حضرت سلیمان تا نصف نهار
در مجلس حکم می نشست و گفت من هم بر داشتن آن قادرم و امینم بر جواهر آن و در آن خیانت نکنم و با مانت بتو برسانم سلیمان
فرمود از این زودتر خواهم یکی دیگر که آن خضر علیه السلام بود یا فرشته که دفتر مقادیر بدست او است و او را بنصرت حقتعالی
فرستاد یا جبرائیل یا حضرت سلیمان علیه السلام خود یا مردی مستجاب الدعوات یا فرشته که بنده گار سلیمان علیه السلام
بود گفت من بیارم و تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم برهم زنی یا در چیزی نگری تا چشم از آن باز داری سلیمان او را
اذن داد و گفت تا سلیمان علیه السلام بجانب راست نظر را دراز کرد تا به پهنای که چشم او در آنجا افتاد او آصف دعا کرد
تخت بلقیس در موضع خود بزمین رفت و بطرفة العین پیش حضرت سلیمان از زمین برآمد و در وسط فرموده حقتعالی آن تخت را
در همانجا معدوم کرد و نزد سلیمان موجود فرمود و الفقیه چون سلیمان آن تخت را پیش نظر خود دید گفت این کرامت از آفریدگار
منست تا بیازماید مرا که در مثل این امور شکر میکنم یا نا سپاسی کنم هر که سپاسداری حضرت باری کند پس سپاس
میدارد برای خود چه شکر موجب دوام نعمت است در معالم آورده پس سلیمان فرمود تا آن تخت را تغییر دادند بر آن وجه
اعلی را باسفل آوردند و مقدم را موخر ساختند یا آنکه جواهر را تبدیل کردند که سبز را بجای سرخ نهادند و سفید را در موضع زرد
برای این مصلحت که بعد از سوال از بلقیس او بشناسد تخت خود را یا نه چون نزدیک سلیمان رسید و تخت او پیش تخت
سلیمان نهاده بودند او را گفتند آیا چنین است گفت گویا که این آنست از حزم نگفت از این جهت آنکه احتمال داشت
که تختی دیگر باشد بمثل آن تخت و این از کمال عقل او بود پس گفت علم من بکمال قدرت الهی و بحجت نبوت
سلیمان علیه السلام پیش از این معجزه است و اگر چه این نهادگان الهم حکم صبر او نیز آورده که سلیمان جهت آزمایش او فرمود تا
قصری بنا کردند و زمین آن از آبگینه سفید صافی ساختند و زیر آن آب آورده و ماهیان را در آنجا افکندند از قصر مبارک
آورده و سایر حیوانات بحری نیز افکندند چنانچه صحن آنجا نهر آب بنمود پس حضرت سلیمان در میان آن قصر نهادند

وبلقیس را طلبید چون بدر قصر رسید او را گفتند داخل درین کوشک شو چون زمین قصر را دید آنرا آب بسیار پنداشت پس
دامن جامه را از بر و ساق برداشت تا پای در آب نهد سلیمان علیه السلام دید که پای او بپای آدمیان همه حسب
حسن میماند لیکن موی بسیار دارد نظر را برگردانید و گفت ای بلقیس زنهار جامه بر مداری که آنچه آب می پنداری
عرصهٔ ایست ساده و هموار از آبگینه بلقیس گفت ای پروردگار من ستم کردم بر نفس خود بپرستش آفتاب قبل ازین اکنون
گردن نهادم حکم ترا که تاج شرف و رقبهٔ بندگی تست و بر دست سلیمان علیه السلام اسلام آوردم ؎ اگر بندهٔ خویش خوانی مرا * به از ملکت
جاودانی مرا * شهانی که بر تخت فرخنده اند * همه بندگان ترا بنده اند * و در مدارک آورده که بعضی محققان گفته اند
که اصلا احتمال این خیال نیست زیرا که او چگونه تجویز نظر بساقهای زنان اجنبیه کند بلکه این همه برای اظهار امر نبوت
و معجزهای او بوده و در معالم و کشاف آورده که بعضی گویند سلیمان خواست که او را در نکاح در آورد اما از مویهای
پای او کراهت داشت دیوان نوره حمام او راست کردند پس آن مویها بدان زائل شد و از آن باز نوره و حمام
پیدا شد سلیمان او را بعقد نکاح خود در آورد و او را دوست میداشت و ملک او را باو مسلم گذاشت و در هر ماهی
یکبار پیش او میرفت و آنجا سه روز میبود و از وی فرزندی هم پیدا شد و بعضی گویند که او را خود نکاح نکرده بود بلکه
ترجیح او بملک همدان نموده و آنچنان بود که چون بلقیس اسلام آورد سلیمان او را فرمود که مردی را از قوم خود اختیار
کن تا ترا بزوجی بزنی دهم بلقیس گفت یا نبی الله مثل منی نکاح کند مرد را و حال آنکه مرا در قوم خود ملکی بود عظیم
و سلطنتی فخیم سلیمان فرمود آری چنین است و اما در اسلام ناچار است ازین بهمین وتیره ترا که حلال خدا را حرام
گردانی بلقیس گفت اگر میدانی ناگزیر است پس مرا بذی تبع که ملک همدانست بزنی ده پس چنان کرد
ملک یمن باز ایشان داد و فرستاد بدانجا فصل سوم در گم شدن نگین سلیمان و گشتن سلیمان از هیئت نخستین و بشکم ماهی را
شگافتن و انگشتری یافتن و این در فصل است ذکر وفات و مدت عمر سلیمان بدانکه در معالم و انوار التنزیل در سورهٔ
ص در ذیل آیه و لقد فتنا سلیمان آورده که سلیمان علیه السلام بادشاهی کافر که در جزائر بحر میبود غزا فرمود او را کشت دختر آن
بادشاه که صاحب جمال بود بعد از ایمان آوردن وی بعقد خودش در آورده او را با خود برد و آن دختر از فرقت پدر خود دایم
می گریست چون سلیمان او را دوست میداشت دیوان را فرمود تا تمثالی بصورت پدر او که بدان تسلی گیرد ساختند پس آن دختر
با کنیزان پنهان از سلیمان او را سجده میکردند بر سم و عادت که در ملک خود داشتند آصف رح ازین قضیهٔ نامرضیه مطلع شده
بسلیمان اعلام کرد سلیمان فی الحال آن تمثال را بشکست و آن دختر را التفات نموده ادب کرد و گریکنان بصحرا رفت
و تضرع و زاری نمود و امینه نام او را ولدی بود که در وقت طهارت انگشتری خود را باو سپردی بهمین عادت روزی انگشتری را او داده بود که ناگاه ش

صخره بود بصورت سلیمان شده آن انگشتری را از دست امینه گرفته در دست خود کرد و بر تخت نشست و حکم او در جمیع جاها جاری
شد مگر در خانهٔ سلیمان اهل بیت و سلیمان بهیئت خود نهاده پیش امینه آمد طلب انگشتری کرد امینه او را مجنون تصور نمود سلیمان
دانست که این از شومی آن گناه است در بدر در شهر گردیده رفته سوال میکرد چون میگفت که من سلیمانم او را دشنام میگفتند و گرسنه ماند
چون ایام را نمی شناختند بر خاک تیره افتادند در عالم و بحر المواج آورده که عاقبت خدمت ماهی گیران اختیار نمود و از ایشان هر روز دو ماهی
میدادند یکی را نان خرید و دیگری را نان خورش میگردانید تا آنکه چهل روز گذشت بعد آن چهل روز که در خانه سلیمان علیه السلام عبادت
آن صورت کرده بودند پس آن دیو پرید و انگشتری را در دریا انداخت پس او را ماهی فرو برد و آن ماهی بدست حضرت سلیمان افتاد چون
شکم او را شکافت انگشتری را یافت و در دست گرفت و در حال بدرگاه حضرت ذوالجلال بسجده رفت و ملکی که داشت باز او را
حاصل شد در تفسیر مدارک التنزیل و زاهدی مسطور است که آنچه مرویست از حدیث خاتم و شیطان و عبادت بت در خانه سلیمان
از اباطیل یهود است و در احادیث آمده که سلیمان علیه السلام بعد از سائر انبیاء علیهم السلام بپانصد سال یا چهل سال به بهشت
درآید بسبب آنکه در دنیا غنی بوده و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم میدرآید با جمیع امت خود در بهشت پیش از همه پیغمبران و امتان
ایشان از جهت اختیار کردن او فقر را در دنیا در تفسیر کشاف و مدارک در سوره سبا گفته که بنا مسجد بیت المقدس داود علیه السلام
آغاز کرده بود قبل از اتمام آن از جهان رحلت نموده و در این باب حضرت سلیمان را وصیت فرموده سلیمان در اتمام آن سعی بلیغ
بجای آورد و در تربت زمین و آرایش او بسیار مقید شد و چند هزار کس تا هفت سال آنجا کار میکردند و بالای صخره گنبدی بغایت بلند
بست کردند و قبه او را بگوگرد سرخ بپوشیدند و قندیلها آویخته کرده زمان شعاع آن میرسید و جهان بر حال خود تا آنکه بخت نصر او را خراب کرد
القصه هنوز یکسال کار مانده بود که اجل حضرت سلیمان نزدیک رسید حق تعالی او را از آن آگاه گردانید او کسان خود را وصیت فرمود که مرا
فاش نکنید مرگ مرا بعد از وفات بر عصا من تکیه دهید چه جن از کار خود باز نمانند و هم مسجد با تمام رسانند چون سلیمان علیه السلام در گذشت او را
غسل داده و بروی نماز گذارده او را بر عصا تکیه دادند در تفسیر زاهدی آورده که روزی در عبادتگاه خود استاده بود ناگاه ملک الموت
در رسید سلیمان گفت یا ملک الموت بزیارت آمدی یا قابضا گفت قابضا سلیمان فرمود پس امانم ده تا بخانه باز گردم و اهل
خود را وداع کنم گفت فرمان نیست گفت امان ده تا کسی را خلیفه گذارم گفت فرمان نیست گفت امان ده تا بخانه بنشینم
گفت فرمان نیست گفت فرمان چگونه است گفت همین حال که هستی سینه بر عصا نه و تکیه ده سلیمان رو بقبله بعصا
تکیه داد ملک الموت بر همانحال روح مبارکش قبض نمود و یکسال همچنان بود تا بر جن دیوان کارها میکردند و می آمدند و در پیش
در محراب ایستاده میگفتند بعبادت ایستاده است و کسی را طاقت آن نبود که نزدیک وی آمدی و در انوار التنزیل آورده که چون اجل او نزدیک
رسید جنیان را بفرمود تا بروی از شیشه خانه ساختند که در آن هیچ در نه آمد و رفت او را نگذاشتند و خود میان آن خانه ایستاده خوش بر عصا تکیه داده بود بعبادت مشغول شد و در همین حال

متعال روح او را قبض فرمود بتقدیر خداوند و دیوان او را زنده می پنداشتند و همان کار که نامزد ایشان بود قیام آوردند تا آنکه بعد از یکسال که یک چوب خوارهٔ عصای او را بخورد و سلیمان بر زمین افتاد و همه را موت او معلوم شد جنیان و دیوان فی الحال بسوی جبال گریختند و بفرمان الهی باد آمد و تخت او را برگرفت و در معالم التنزیل و انوار در سورهٔ نمل گفته که عمر او پنجاه و سه سال بود و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که کعب الاحبار گوید که عمر او صد و هشتاد سال بود و قبهٔ مبارکش در بیت المقدس است ؎ نه بر باد رفتی سحرگاه و شام + سریر سلیمان علیه السلام + با آخر ندیدی که بر باد رفت + خنک آنکه با دانش و داد رفت

باب هژدهم در بیان احوال حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام و درین باب دو فصل است

فصل اول در ذکر نسب و رسالت زکریا و یحیی علیهما السلام در معالم التنزیل در تفسیر کفلها زکریا آورده که زکریا علیه السلام از اولاد سلیمان بن داود علیهما السلام بود و او صاحب قرآن و پیغامبر عالی شان و سر احبار بیت المقدس بود و حق تعالی او را بنی اسرائیل فرستاد و بشریعت توریت عمل می نمود و در مدارک آورده که زکریا در زبان عبری بمعنی دایم الذکر و التسبیح است و منقول است که روزی در محراب بیت المقدس بعد از تقرب بقربان مناجات کرد که ای پروردگار من سست شده است استخوان من که ستون خانهٔ بدن است از ضعف و پیری و موی سر من سفید شده و استخوان برای آن تخصیص کرد که سخت و محکم ترین اعضا است پس سایر بدن بطریق اولی و اجزای سست شده باشد بود در انوار التنزیل در سورهٔ مریم آورده که زکریا علیه السلام درینگام شصت ساله یا هفتاد و پنج ساله یا هشتاد و پنج ساله بود و در تفسیر معالم و بحر المواج در سورهٔ آل عمران آورده که زکریا علیه السلام درینوقت صد و بیست ساله بود چنانچه در تفسیر جلالین نیز گفته و بعضی گویند نود و نه ساله بود کما فی المدارک ایضا و بعضی گفته نود و دو ساله بود و زن او هشتاد ساله بود و بعضی گفته نود و هشت ساله بود و بعضی گفته نزدیک صد عمر او رسیده بود و در تفسیر زاهدی آورده که زکریا علیه السلام درین حالت سیصد ساله بود بیک روایت و گفت یارب هرگاه که دعا کرده ام اجابت فرموده و من بدین خوی کرده ام می ترسم از بنی اعمام خود که پس از من در دین سستی ورزند و خلافت بوجه احسن نکنند پس مرا خلفی باید و زن من نازاینده است و در سن نود و هفت سالگی رسیده بخش مرا فرزندی که متولی امور دین باشد و میراث گیرد علم و حکمت را از من و دیگران او را شایسته و پسندیده که تو از قول و عمل او راضی باشی پس ازین دعا بسجده نهاد و تضرع و زاری بسیار کرد که حقتعالی دعای او را اجابت فرمود خطاب آمد که ای زکریا حقتعالی ترا بشارت میدهد به پسر که نام او یحیی باشد و معنی آنست که نام پدر بنام او زنده شد و بازین بدر زندگی یافت یا غیران یا مشتق است از حیات و صفت اوست که مهتر باشد بعلم و حلم و تقوی و بار استاده از زنان

لهو و لعب چه جا صبر باشد در مواهب علیه آورده در سوره مریم که چون زکریا این بشارت یافت گفت یا رب مارا چون خواهی ساخت یا
در پیری علم قدرت خواهی افراخت خطاب در رسید که آفریدن فرزند درین سن خدای تعالی آسان هست ؎ قدرت بی عجز نداده کس +
قدرت بی عجز مرا راست و بس + پس زکریا علیه السلام بدانست که عنقریب بوجود خواهد گرفت یا بعد مدتی بظهور خواهد رسید پس
گفت بجان خداوندا مرا علامتی که بالقرب وقوع این حالة معلوم گردد خطاب رسید که نشانه آنست که سه شبانروزی در لیالی
و ایام نباشی بر کلام کردن با وجود آنکه سوی الخلق و تندرست باشی و نیز آورده که گویند که در همان زمان زبان او بزرگ شد
بوجهی که جنبانیدن را مجال نماند چون سه روز گذشت بحال خود آمد و بعد از گذشتن مدت حمل یحیی متولد شد از کودکی پلاس
پوشیده باختیار عبادت بطریق ریاضت موافقت نمود و پلاس از آن می پوشید تا نرمی جامه تن او براحت ندارد که از حظوظ
نفس است روزی مادرش درخواست تا جامه پشمین بپوشید که تن او از پلاس سوراخ سوراخ شده بود وحی آمد که یا یحیی دنیا را
برباد اختیار کردی بگریست و باز پلاس پوشیدن گرفت بنهایت زهد کوشید و کسی دیگر در زهد بدین درجه نرسید و نیز آورده که
کودکان محله روزی در سالگی گفتند ای یحیی بیا تا بازی کنیم فرمود ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم یحیی
از خوف حق تعالی پیوسته میگریست و می نالید و در تفسیر بحر المواج روایت کرده که از خوف چندان می گریست که پوست گوشتهای
رخساره او از سیل دموع سوده گشت و دندان و باطن دهان پیوست گرفت مادرش از جهت ستر بر رخساره
او نمدی نهاد و از سیل اشک نمی ایستاد و می افتاد چون بنی اسرائیل بخدمت زکریا آمدندی اگر یحیی حاضر نبود
وعظ می گفت و می پرسید که اگر یحیی حاضر باشد و از خود از ترس خدای تعالی همیشه می نالد مبادا سخنی شنود که
موجب زیادتی غم و درد و الم گردد روزی بنی اسرائیل جمع شده بودند و یحیی علیه السلام در کنجی نشسته زکریا پنداشت
که یحیی علیه السلام اینجا نیست صفت دوزخ بیان کردن گرفت چون بسمع یحیی کلام پدر رسید آهی کشید و بطرف
صحرا دوید و بکوه رفته می نالید مادر و پدر بطلب او می گردیدند و او را نمی دیدند روزی یک شبان نشان داد که در روز
مجنونه می گردد و شب بفلان غار میرود مادرش بدان غار رفته بنشست وقت شب یحیی علیه السلام
رسید چون مادر را دید خواست که بگریزد مادر پستان برهنه کرده او را درخواست نمود که یک ساعت از گریه بازایستد گفت ای مادر
چگونه نگریم [illegible] ؎ ایدل تا کی فضولی و بوالعجبی + از من چه نشان
عافیت می طلبی + سرگشته شده خواهد دلی خواهی + دیوانه [illegible] + مادر بالحاح تمام او را بخانه آورد
پس یحیی بصومعه رفت و بعبادت حق تعالی پیوست و در آن وقت هفت ساله بود و بعضی احوال زکریا
و یحیی علیهما السلام در قصه مریم و عیسی علیهما السلام ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در شهادت

زکریا و یحیی علیهما السلام از دست کفار نافرجام القصه بنی اسرائیل بعد از مدتی روی بفساد نهادند و زکریا علیه السلام
هرچند منع فرمود اثر نمی کرد تا آنکه او را روزی تنها یافتند و قصد کشتن او کرده بطرف او دویدند زکریا علیه السلام
فرار نمود و بگریخت ایشان در پی او شدند زکریا علیه السلام بدرختی رسید درخت کلام کرد که یا زکریا
درمن درآی و از بیم بازشد زکریا علیه السلام درآمد ایشان نزدیک بآن درخت رسیدند زکریا
علیه السلام را ندیدند حیران شدند ابلیس علیه اللعنة گفت زکریا علیه السلام درین درخت است
اینک رشته از ازار بیرون مانده اره بیارید و این درخت را از سر تا بیخ بدو نیم کنید آن قوم اره بیاوردند
و آن درخت از سر شگافتن گرفتند چون اره بتارک مبارک زکریا علیه السلام رسید
آهی برکشید ندای آمد بزکریا علیه السلام که اگر بار دگر آه برآری نامت از دیوان پیغامبران محو کنم
ندانستی که پناه تمام عالم منم چرا پناه بدرخت بردی اکنون درین بلا صبر کن ؎ بر سر تارک اره
بر و دندانه گر رسد فرقی مکن از شانه + بلکه آن پیش دل کار آگهان + نیست جز از کنگر افسر
شهان + زکریا علیه السلام دم نزد تا جان مبارک او از تن جدا شد در بستان فقیه آورده بقول
کعب الاحبار عمر او سی صد سال بود آورده اند که یحیی علیه السلام در عمر خود زنی نکاح نکرد و کار
را بدرجه عصمت چندان رسانید که هرگز معصیتی نورزید بلکه گاهی در خاطر هم اندیشه نکرد و دل او از
حسد زنده بود که او را اصلا غفلت روی ننمود منقول است که در بنی اسرائیل زنی بود بلکه بادشاه بنی اسرائیل
مطیع او بودند او را دختری بود از شوهر دیگر خواست که آن دختر خود را بشوهر خود بزنی دهد یحیی فرمود این جائز
نیست آن زن بر وی خشم گرفت و پیش شوهر رفته حقیقت را گفت شوهر او ملک بنی اسرائیل
بود گفت تا ریسمان در گردن مبارک یحیی علیه السلام کرده آوردند جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت یا یحیی اگر خواهی
بامر الهی زمین را فرو برم و ایشان را هلاک کنم یحیی علیه السلام گفت یا جبرئیل آیا مقدر است که مرا بکشند گفت بلی
یحیی علیه السلام فرمود راضی ام بقضای خدای تعالی ؎ چو روی نگردد ز خدنگ قضا + سپر نیست مر بنده را جز رضا +
پس سر مبارکش را جدا از تن نمودند و سر بریده میگفت دختر زن را زن کردن نشاید آنگاه آن زن دختر خود را
بشوهر خود داد و بکاری بربام خانه برآمد بادی درآمد او را برگرفت و بصحرا انداخت شیری از آنجا بجست و او را
برگرفت و پاره پاره کرد و آن ملک لعین و قوم نیز هلاک شدند و صاحب معالم التنزیل و بعضی مورخان آورده اند
ملک بیت المقدس یحیی علیه السلام را گرامی داشتی آن ملک را با دختر برادر خود میلی تمام پیدا شد خواست که او را زن کند

یحیی علیه السلام او امتناع فرمود آن دختر بد اختر پادشاه را تیز نمود تا یحیی علیه السلام را کشت و سر بریده او را لازمی کرد که این
زن بر تو حلال نیست مادر ابزنی گرفت و خون مبارک یحیی علیه السلام مدام میجوشید و این خبر در جهان مشهور
شد علما گفتند تا خون کشتگان او را نریزند قرار نگیرد و تسکین نپذیرد چون این خبر بپادشاه آن زمان رسید لشکر
به بیت المقدس آورده از بنی اسرائیل هفتاد هزار کس را کشته خون ایشان را بر آنجا ریخت همچنان می جوشید
چون کشندگان او را که ملک و زنش بود کشتند و خون شان بر آن ریختند قرار یافت ع در جهان گر
نیک و گر بد کرده ٭ هرچه کردی بجمله با خود کرده ٭ در بستان فقیه ابو اللیث آورده که عمر یحیی علیه السلام هفتاد
و پنجسال بود و تربت مبارک او در جامع دمشق ست باب نوزدهم در بیان احوال حضرت عیسی بن مریم در این باب
سه فصل است فصل اول در نسب مریم و مناقب او و ولادت عیسی علیه السلام هم در انوار التنزیل
در تفسیر ان الله اصطفی آدم الخ آورده بعضی با شهر ده پشت بسلیمان علیه السلام میرسد و نیز از تفاسیر منقولست که
مادر مریم علیها السلام زنی بود زاهده از بنی اسرائیل حنه نام در روزگار زکریا علیه السلام و شوهر او عمران نام داشت
و این عمران مرای عمران پدر موسی ست میان هر دو عمران هزار و هفتصد سال بود چون حنه حامل شد روزی گفت
یارب نذر کردم این فرزند که در شکم من هست که ترا عبادت کند و خدمت مسجد بیت المقدس را کند و کار دنیا
او را نفرمایم در آن زمان خدمت بیت المقدس را بزرگ میداشتند و فرزندان را برای این کار
نذر می کردند و در شریعت ایشان بر فرزندان اطاعت والدین در چنین نذرها فریضه بود در تفسیر بحر المواج
آورده که آن فرزند بعد بلوغ در امضا آن فعل مخیر گشت اگر میخواست در خدمت بیت المقدس ثابت
میماند یا باز گشته باختیار خود در اگرفتار عمل دنیوی می کرد بعد از نذر حنه شوهر او عمران گفت وای مر ترا این
چیست که کردی شاید از شکم تو دختر پیدا آید و خدمت مسجد الشاید بر زبان حنه جاری شد که قبول کن آنچه نذر کردم
ای خداوند از من و او را توفیق رفیق گردان تا در خدمت کوشد چون حنه بار خود را نهاد زبان برگشاد
و از روی حسرت آن خدا را گفت ای پروردگار من این فرزند من دختر آمد و هرگز دختر چون پسر نبود و من نام
نهادم او را مریم و مریم در لغت عبرانی عابده را گویند یا بمعنی امة الله است یعنی کنیزک خدا و گفت او را و اولاد
او را میسپردم تا از شر شیطان الشان نگاه داری پس مریم را پروردگار او قبول کرد و پسندید و او برای
خدمت بیت المقدس گزید قبولی حسن که پیش از دادای انکار او را قبول کرد حسن تمام بیت بپرورد و او را بتطهیر زهدان کردند
روایت کرده اند که در آن زمان چهار هزار محرر از خدم بیت المقدس بودند جاروب کشی و خاکروبی مسجد و خدمت محافظت عشب

اهتمام نمودند کسی ایشان را نام نخواندند و نام مریم در میان ایشان تا قیامت بماند و در انوار التنزیل و مواهب علیه و تفسیر قوله تعالی
فتقبلها ربها آورده که مادر مریم بعد از ولادت او را در لته پیچیده در مسجد بیت المقدس آورد و آنجا زکریا علیه السلام با اکثر
علمای بنی اسرائیل نشسته بودند گفت بگیرید این نذر کرده شده را که از آن خداست ایشان همه بقبول رغبت کردند
زیرا که مریم از اولاد بزرگان بنی اسرائیل بود زکریا گفت من سزاوارترم بکفالهٔ مریم که خاله او در خانه من است
و بعضی آورده اند که خواهر مریم در خانهٔ زکریا بود القصه دیگران راضی نمی شدند و اختلاف در میان ایشان
افتاد تا قرعه زدند بر این وجه که قلمهای خود را که بدان کتابت توریه میکردند در جوی آب انداختند بشرط آنکه قلم هر که
بر سر آب آید مریم را او تربیت نماید و ایشان بیست و هفت تن بودند چنانچه در انوار التنزیل بود و در ارک آورده
بیست و نه کس بودند چنانچه در معالم گفته اتفاقاً قلم زکریا علیه السلام بر روی آب آمد و قلمهای دیگران فرو
رفتند پس زکریا او را گرفته بخانهٔ خود برد و بجهت شیر دادن او را دایه مقرر کرد و چون از حد طفولیت بر آمد او را
بمسجد بیت المقدس آورده در غرفه که بجز نردبان بر آن نمیتوان بر آمد نهاد و هرگاه زکریا علیه السلام غمخوارگی او
نموده از پیش او می رفت دروازهٔ غرفه را میبست و انتهی هفت دروازه را القفل محکم میکرد و کلید با خود میداشت و بعضی
روایت کرده اند در همان ساعت که مریم را بزکریا علیه السلام سپردند او گرفته در غرفهٔ مسجد بیت المقدس ماند و او پستان هیچ زنی
نه مکیده و شیر هیچکسی نچشیده بلکه میفرستاد خدای بی عیب * بهر آن روزیش از عالم غیب * و در تفسیر جلالین و تفسیر
بحر المواج آورده از غذای یکروزه نشو و نمای یکساله میرسید هر تقدیر چون زکریا علیه السلام در غرفه می شد میوه
زمستان در تابستان و میوهٔ تابستان در زمستان پیش مریم علیها السلام می یافت چون زکریا علیه السلام
چند نوبت این صورت معاینه کرد گفت ای مریم این میوه از کجاست مر ترا در غیر وقت آن مریم گفت این رزق که
می بینی از نزدیک حقتعالی است حقتعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب و گفته اند که چون زکریا علیه السلام
در غیر هنگام این میوه های تازه دید با وجود کلان سالی طمعش افتاد و در همان جای زبان بدعا فرزندی کشاد هم
حقتعالی او را یحیی عطا فرمود القصه مریم علیها السلام چون نه سالگی رسید بانواع عبادت بر تمام علمای
آن مسجد غالب آمد و پیوسته در مسجد میبود و در تفسیر حسینی و انوار التنزیل و بحر المواج در سورهٔ آل عمران آورده که مریم را
حقتعالی برگزیده و از آزار ناس حیض و نفاس پاک گردانید و در تفسیر مواهب علیه در زبده مریم آورده در حالت
حیض بخانهٔ خاله میرفت و بعد از پاک شدن بمسجد می آمد و در انوار التنزیل آورده که هرگاه حایض شدی [illegible] در خانهٔ خاله [illegible] هم
و در معالم التنزیل آورده که در آن حالت بیست ساله بود و بغسل محتاج شد در آنجا کسی [illegible] پرده تا غسل [illegible]

مکانی بجانب شرقی از بیت المقدس یا از خانه در زمستان و آن موضع آفتاب رویه بود و نیز در معالم آورده که امام حسن رح
فرموده از نیجهت نصاری مشرق را قبله خود مقرر نموده اند القصه چون مریم علیها السلام بعد از غسل جامه پوشید ناگاه جبرئیل
علیه السلام بصورت مردی بوی نمود مریم چون مرد بیگانه دید ترسید و گفت پناه میگیرم بخدا تعالی از شر تو جبرئیل علیه السلام
چون اضطراب وی دید فرمود مترس که من فرستاده خدا ایم تا بخشیم ترا بفرمان الهی پسری ستوده پاک گفت چگونه باشد فرزندی که
دست مردی بر من نرسوده ام یعنی هیچ شوهر مرا نبوده است و نبوده ام من زناکار جبرئیل گفت چنین است که تو میگوئی اما
حقتعالی قادر است که از تو پسری بی شوهر پیدا آرد پس جبرئیل علیه السلام نزدیک آمد و در آستین پیراهن یا گریبان یا دامان
او از دور دمید و اثر آن در شکم مریم علیها السلام رسید و مریم در همان دم بار گرفت و در تفسیر بحر المواج مذکور است که زکریا علیه السلام
بحکم عادت [illegible] مکان مریم حرکت بچه در شکم او دید و از تهمت مردم ترسید با زن خود گفت مریم باردار شده
این بلا از کجا او فتاد او گفت این مریم همان مریم بتول است که ما شنیده بودیم که عیسی علیه السلام را بغیر پدر خواهد زاد
و این کلمات را بگذار و او را پیش من بیار چون مریم در خانه زکریا آمد زن زکریا علیه السلام به یحیی علیه السلام حامله بود با
مریم گفت فرزندیکه در شکم من است فرزند ترا که در شکم تست سجده و تواضع نمود تو بهترین زنانی و حمل تو بهترین حملها است
بر همچون تو چنین اتهام خطا است زکریا علیه السلام از معامله حمل خویش که با حمل او کرده بود زکریا علیه السلام را خبر نمود و در بعضی
تفاسیر آورده چون مریم حامله گشت از شهر بیرون شد گویند بکوهی رفت و در جانب شرقی از شهر ایلیا که شش میل
دور بود و در معالم آورده که بعد از نه ماه یا هشت ماه وضع حمل نمود و هیچ هشت ماهه فرزندی زنده نماند مگر
عیسی علیه السلام یا در شش ماه یا در یکساعت خلق او بود و یک ساعت تصویر او و یک ساعت وضع
او یا آنکه حمل و وضع در یک ساعت بود بهر حال چون وقت وضع حمل نزدیک رسید درخت خرما خشک دید
که شاخهای آن بریده و تنه مانده درد زه او را در گرفت پس پشت خود را بران درخت خرما نهاد
و زبان بگشاد که کاشکی من مرده می بودم پیش ازین واقعه و مرا کسی ندانستی حالا همه احبار بیت المقدس مرا میشناسند
که دختر امام ایشانم در تربیت زکریا علیه السلام بوده ام و هنوز بکارت من زائل نشده و شوهری نکرده ام اکنون فرزندی
می زایم از خجالت این حالت نمیدانم چکنم و در حال بقدرت ایزد متعال پسری چون ماه تابان ازوی پیدا آمد و
درخت خرما سبز گشت و بیکبار خرما آورد با وجود که وقت زمستان بود و در زیر او چشمه آب روان گشت و سبزه پیدا آمد پس عیسی
یا فرشته آواز داد او را یا مریم غمگین مباش از روی مرگ خود و بن بجنبان درخت خرما را تا بیفگند خرمای تر و تازه بی اندازه و
بیلشام صبح و شام ازین آب طهارت کن و بدانکه آورده گویند از آن باز خوردن تمر مر نفسا را عادت شده و گفته اند نیست هیچ

مر ایشان را بهتر از رطب و نه مریض را بهتر از غسل و حقتعالی ملایکه را فرستاد تا عیسی علیه السلام را غسل دادند و در حریر
بهشت پیچیدند و در کنار مریم نهادند و گفتند اگر از تو پرسند که این فرزند از کجاست پس تو بگوی که من نذر کرده‌ام برای
خدا روزه را سخن نخواهم گفت با هیچ آدمی بلکه با ملائکه سخن میگویم و با حقتعالی مناجات می کنم و روزهٔ ایشان ترک طعام
و کلام بود و این سخن برای اخبار نذر روا بود یا باشارت ازین خبر داده والله اعلم بالصواب **فصل دوم**
در بیان رسالت عیسی علیه السلام و ذکر بعضی معجزات او در مواهب علیه آورده در سورهٔ مریم که چون اهل مسجد
مریم را در محراب نیافتند بتفحص او مشغول شدند که از هر کس می جستند تا کسی نشان داد که او را در فلان
موضع دیدیم قوم او بدان موضع رفتند مریم چون ایشان را دید عیسی علیه السلام را بر داشته متوجه ایشان شد
همین که چشم ایشان بروی افتاد گفتند ای مریم آوردی چیز عجیب را و گفتند ای خواهر هارون گویند که او را
برادری بوده از پدر هارون نام یا هارون نام مردی صالح بوده از بنی اسرائیل که مثل او در صلاح نبوده در معالم
آورده که روز وفات او چهل هزار نام از بنی اسرائیل ورای سائر الناس پس روی جنازهٔ او گرد آمدند یا هارون
فاسقی بود که ضرب المثل اهل فسق بودی پس گفتند ای ضرب متمثل بهارون در زهادت و حضور یا مانند او
در فسق و فجور نبوده پدر تو عمران مردی بد بلکه امام مسجد اقصی و اشرف احبار نبوده مادر تو حضرت زنا کار تو با وجود
این مادر و پدر فرزند بی پدر را از کجا آوردی مریم اشارت بعیسی علیه السلام کرد که با او کلام کنید و جواب از وی
شنوید ایشان گفتند که چگونه تکلم کنیم با کودکی که در گهواره است و فهم خطاب و قدرت جواب ندارد گویند
عیسی علیه السلام چون کلام ایشان شنید پستان که در دهان داشت انداخت و انگشت در بر داشت به زبان فصیح
و بیان بلیغ گفت من بندهٔ خدا ام داده است مرا الکتاب یعنی در ازل حکم کرده انجیل بمن و امام ثعلبی آورده که
گفت تعلیم کرد بمن انجیل را و در شکم مادر و ساخت مرا پیغامبر گویند در آن حال پیغامبر بود و در شکم او معجزه بود در معالم
و مدارک در سورهٔ مریم آورده که عیسی علیه السلام در آن هنگام یک روزه بود یا چهل روزه و گفت گردانید مرا با برکت
و نفع هر جا که باشم و امر کرد مرا باقامت نماز و ادای زکوة تا وقتی که زنده باشم و گردانید مرا نیکوکار بمادر و مهربان
بوده و نگردانید مرا گردنکش که با خلق خدای تعالی تکبر کنم و ایشان را برنجانم چون ایشان این معجزه از عیسی مشاهده
نمودند از قدرت حق تعالی حیران بماندند ٥ ای جهان و جان همه حیران تو + صد هزاران عقل سرگردان تو
طفل را در مهد پیغمبر کنی + در همه پیران ورا با فر کنی + در تفسیر بحر المواج در سورهٔ آل عمران مذکور است که بعد
از آن زبان خود را از کلام کردن باز کشید تا آنکه مبلغی از عمر که کودکان بکلام کنند رسید کلام کرد بعد از سی سالگی بعیسی وحی تبلیغ

شتر آنکه شنیده که یکلم الناس فی المهد وکهلا عبارت ازین آمده آورده اند اول انبیا علیهم السلام از بنی اسرائیل یوسف
بن یعقوب علیهما السلام بود و در آخر عیسی ابن مریم رو نمود و بعضی آورده اند که بنی اسرائیل پیش عیسی
می آمدند و او بر گهواره در گهواره توریت میخواند و ایشان می شنیدند و با ایشان کلام میکرد و هم در بحر المواج در سوره
مذکور آورده که روایت کرده اند که در ایام عیسی هیچکس خط خوب تر از وی نمی دانست و کسی را کسی درین کار بهتر از و
نمی پنداشت و نیز روایت کرده اند چون عیسی علیه السلام را پیش معلم آوردند معلم گفت با عیسی علیه السلام گفت
بسم الله معلم گفت الرحمن عیسی علیه السلام گفت الرحمن الرحیم هر چه تعلیم میکرد عیسی لفظی که بیشتر از انست
بزبان می آورد چون معلم گفت بگو ابجد عیسی گفت معنی ابجد چیست معلم گفت نمیدانم عیسی گفت الف علامت
احدیت هست و با علامت بزرگی او میکنند و جیم کنایه از جلال اوست و دال بر دوام اوست معلم گفت کسیکه
از من عالم تر است او را چگونه تعلیم کنم با در گفت اگر تعلیم نکنی او را در کودکان بدار در مجلس خود پیش بیرون مگذار
چون با کودکان نشستی آنچه ایشان خورده بودند و آنچه مادر و پدر برای ایشان نگهداشته بودند ایشان را خبر میداد در مدارک
آورده اول کسیکه بعیسی علیه السلام ایمان آورد یحیی بود علیه السلام فلما احس عیسی منهم الکفر داود در مواهب علیه
آورده چون بحد بلوغ رسید بفرمان الهی بنی اسرائیل را دعوت آغاز کرد ایشان ایمان نمی آوردند و می گفتند
ما دین موسی علیه السلام را نگذاریم کودک بی پدر ترک نمیدهیم و بعضی جهودان بر قصد قتل وی برخاستند
عیسی علیه السلام از ولایت شام بجانب مصر رفت و بر لب دریای نیل جماعه گازران را دید که
جامهها می شستند گفت شما جامه ها را سفید و پاکیزه میکنید اگر با من یار شوید دلهای شما را از ظلمت کفر و کفران
بنور توحید و ایمان پاک و سفید کنم ایشان ایمان آوردند و همراه شدند و بعضی گفته اند که گروهی را دید که ماهی میگرفتند
گفت بیائید تا بهتر ازین شکار پیش گیریم گفتند آن کدام است گفت دام توجه در دریای توحید افکنیم اگر اینجا شکار ماهی میکنید
آنجا شکار ارباب الالباب [illegible] ماهی کنید و در معالم آورده که عیسی گفت بیائید تا مردان را صید کنیم گفتند تو کیستی گفت منم
عیسی بن مریم عبد الله و رسوله ایشان بوی ایمان آوردند و همراه شدند در تفسیر زاهدی آورده چون
مادر عیسی را پیش هر معلمی که میبرد آن معلم علم او بیشتر از خود یافت و در تعلیم او نمی شتافت آخر بار او را برنگریزی
سپرد که از هر پیشه گیرد روزی آن رنگریز جایی رفته بود عیسی همه جامههای مردم را یکجا بساخت و در خم نیل انداخت
استاد چون آمد آن جامهها را دید غمگین گردید عیسی علیه السلام فرمود غم مخور که آن جامهها را در خم نیل انداختم رنگریز
بسیار غمگین شد که رنگهای مختلف مطلوب بود مالکان جامهها را چه جواب گویم عیسی علیه السلام فرمود غمگین مباش

همگین مباش که جامه هر یکی برنگی که مطلوب هست برآرم پس همچنان کرد و رنگریزان حیران ماندند گفتند این تلبیس است این جامه‌ها را بشوئید و تحقیق بآن طلب کنید هر چند شستند رنگ جامه‌ها خوبتر و روشن‌تر می‌یافتند پس بعیسی ع ایمان آورده ترک خان و مان کرده همراه او شدند در مواهب علیه وغیره آورده که بعد از چندگاه بفرمان الهی باز آمده بنی اسرائیل را دعوت کرد و گفت آورده ام معجزه‌ها از پروردگار خود یکی آنکه میسازم از گل مانند شکل مرغ پس میدمم در وی نفس خود را پس آن مرغ زنده شده پرواز میکند باذن الله تعالی گویند بنی اسرائیل برای تصویر عیسی علیه السلام شب پره اختیار کردند پس از گل شکل او را میساخت و بدست گرفته در دمید بقدرت حق تعالی درمیان آسمان و زمین می پرید و گفته اند از نظر خلق غائب میشد مرده بزمین می افتاد و دیگر گفت کور مادرزاد را بینا میسازم و شخصی را که برص دارد از آن علت پاک میسازم باذن الله روایت کرده که عیسی علیه السلام گاه بودی که پنجاه هزار مریض جمع شدی و بدم او به میشدند و آنها که طاقت آمدن نداشتند پیش ایشان میرفت و معالجه او جز بدعا و اسم اعظم نبود حکایت کرده که چون این خبر بجالینوس حکیم رسید که استاد اطبا و حکما بود تعجب نمود که کور مادرزاد و صاحب برص که بخلانیدن سوزن در محل سپیدی او خون بیرون نیاید بر قاعده اطبا و قانون حکما لا علاج است و هیچ دارو به نمیشود و صحت نگیرد و اگر چنین است پس معلوم میشود که معجزه است پس بر چشم کور مادرزاد و موضع برص بدست خود مسح میکرد به میشد و بعد از آن زنده کردن مرده از عیسی طلب نمودند فرمود زنده میکنم مردگان را بفرمان الهی بعضی گفته اند که چهار مرده را زنده گردانید یکی از ایشان سام بن نوح ع بود که قریب چهار هزار سال از موت او گذشته بود و در تفسیر جلالین آورده که سام را زنده گردانید باز حق تعالی او را بهمان ساعت میرانید و دیگران سه مرده دیگر که زنده کرده بودند زنده ماندند و فرزندان از ایشان ماندند گفتند این عمل کم میکنند بمعالجت و افسون ممکن است اگر آنچه میخوریم و آنچه نگاه میداریم بران آگاه گردد و حجت و برهان او پیدا آرد پس عیسی ع حقیقت احوال چنانچه میبود بیان میفرمود و در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه وغیره در سوره یس آورده که حضرت عیسی ع دو کس را بشهر انطاکیه فرستاد تا خلق را بخدای تعالی دعوت کنند ایشان چون نزدیک شهر رسیدند پیری را دیدند که گوسپندان میچرانید سلام کردند پیر پرسید که چه کسانید شما گفتند از جانب عیسی ع رسولانیم خلق را از بادیه ضلالت برآورده بسر منزل هدایت میرسانیم و میخوانیم گفت بر صدق دعوی خود هیچ برهانی دارید که بیارید گفتند آری بیمار را شفا دهیم و صاحب برص را از آن علت بصحت باز آریم و نابینا را بینا گردانیم باذن الله تعالی پیر گفت سالهاست که فرزند من بیمار است و اطبا از علاج او عاجز اند اگر شما مرض او را معالجه کنید من بخدای ایمان آریم ایشان بر سر بالین وی آمده دعا کردند صحت کامل یافت

معجزه

جالینوس

ف زنده کردن عیسی ع [illegible]

دو کس را

ف

پیر و تستمیر هر یک از آن دو کس ایمان و ایقان آورده القصه خبر این دو رسولان در شهر فاش شد و بیمار بسیار از برکت
ایشان بدولت صحت رسیدند ملک آن شهر بت را می پرستید چون او را این خبر رسید و بر مضمون دعوت ایشان
که منع عبادت اصنام و اقرار بوحدانیت ملک علام است اطلاع یافت ایشانرا در زندان کرد شمعون نام سوم کس
از جانب عیسی علیه السلام از پی ایشان آمده با خواص ملک آشنائی پیدا ساخت و بسبب دانش و فراست و حکمت مقرب حضرت بادشاه
شد آورده اند که شمعون با ملک در بتخانه می آمد و نماز بسیار میگزارد حق تعالی را سجده میکرد و مردم
میدانستند که او عبادت اصنام میکند بادشاه بروی اعتماد تمام میکرد و بی مشورت او اقدام بر کاری نمینمود
روزی شمعون گفت ای ملک شنیده ام که دو کس غریب را در زندان کرده سبب چیست ملک گفت ایشان دعوی
میکنند که غیر اصنام خدای دیگر است شمعون از روی تعجب سوال کرد که ایشانرا حاضر کنند که گفتار ایشان عجیب است
ملک گفت تا ایشانرا حاضر آوردند شمعون پرسید کرا عبادت میکنید گفتند آنرا که آفریدگار زمین و آسمان و جمیع
مخلوقات است شمعون گفت خدای شما چه میسازد گفتند نابینا را بینا میسازد شمعون از ملک التماس کرد تا نابینا را
حاضر کردند گفت خدای خود را بگوئید تا این نابینا را بینا کند ایشان دعا کردند در ساعت بینا شد در معالم آورده
که نابینائی بود که موضع چشمان او محو گردیده و همواره شده همچو جبهه مینمود پس ایشان مشغول بدعا گشتند تا آنکه
موضع بصر شگافت ایشان دو غلوله گلی در آنجا نهادند و آن هر دو شعله چشم او گشتند پس بدان جهانرا دید ملک تعجب کرد
شمعون گفت ای ملک ما نیز از خدایان خود در خواهیم تا این کار بکنند ملک آهسته گفت ای شمعون تو میدانی
که ایشان هیچ نمیدانند و نمی شنوند و بر چیزی قدرت ندارند شمعون گفت خدای شما دیگر چه میکند گفتند
مرده را زنده میکند شمعون گفت اگر چنین باشد ما ایمان آریم پس دختر ملک را که مدتی از مرگ وی بر آمده بود با دیگر مرده
هفت روزه را زنده کردند ملک با قوم خود ایمان آورد و هم در معالم و مدارک آورده که آن مرده برخاست و گفت
مرا در هفت دوزخ در آوردند و بانواع عذاب معذب میکردند از جهت فوت من بر شرکی که داشتم و آگاه گشتم
شما را خبر و آگاه میگردانم و از آن میترسم میباید که ایمان آرید و پیشه ضلالت و بطالت گذارید و گفت درهای
آسمان گشادند جوانی دیدم نیکوروی یعنی عیسی علیه السلام که شفاعت این سه کس میکند ملک گفت آنها کدام اند گفت شمعون و این
دو کس پس ملک را عجب آمد شمعون چون دید که قول او موثر گردید ملک را نصیحت آغاز کرد پس ملک و جماعتی ایمان آوردند
و کسانیکه ایمان نیاوردند جبرئیل بر ایشان آواز کرد پس همه را هلاک نمود القصه عیسی علیه السلام معجزها ظاهر میکرد و بعضی
بعضی از آنها میگفتند این سحرهاست و بعضی بر این معجزه اعتقادها بردند که عیسی خداست چه ایشان چنین می پنداشتند که

شمعون سوم

خدای تعالی در هر زمانی در هر شخصی حلول میکند و درین وقت در ذات عیسی ع حلول کرده و بعضی برین عقیده
بودند که سه اله اند یکی الله تعالی دیگر مریم زوجه اوست و دیگر عیسی ع که پسر خدا است از مریم ازین هر سه طایفه بعضی بدولت
اسلام مشرف شده میگفتند که عیسی علیه السلام بنده خداست و رسول او است کلاه سعادت یکی بر سرش
گلیم شقاوت یکی در برش ❊ قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل
علینا مائدة من السماء الآیه در تفسیر مواهب علیه آورده که از ابن عباس رض منقولست و معالم و انوار التنزیل نیز
گفته که مومنان قوم او روزی گفتند یا عیسی ع آیا باشد که خدای تعالی فرو فرستد برما خوانی را از آسمان که بران طعامی
باشد تا مشاهده آن علم عیانی بر قدرت ربانی ما را حاصل شود عیسی علیه السلام فرمود تا سی روز روزه داشتند
بعد ازان عیسی ع پشمینه پوشیده دعا کرد حق تعالی سفره سرخ در میان دو ابر فرستاد و مردم میدیدند تا آنکه بر زمین فرود آمد
عیسی ع بگریه در آمده گفت خداوندا مرا از شاکران گردان و این خوان را رحمت گردان عقوبت مگردان پس نماز
گزارد و میگریست و گفت بسم الله خیر الرازقین و مندیل از سفره برداشت خوانی پدید آمد که برو ماهی بریان بود که
پوست و خار نداشت و روغن از وی میچکید نزدیک سر او نمک و نزدیک دم او سرکه و بر حوالی او انواع تره ها و پنج گرده
نان بران خوان نهاده بر یکی روغن زیتون و بر یکی عسل و بر یکی روغن و بر یکی قدید و پنج انار نیز گفته اند یکی
از ایشان گفت یا روح الله این طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی ع فرمود از هیچ کدام نیست بلکه طعامی است که
حق تعالی بقدرت خود پیدا آورده بخورید آنچه طلب کردید و شکر گوئید تا نعمت زیاده شود گفتند یا روح الله اگر درین معجزه
معجزه دیگر بنمائی موجب زیادتی یقین ما شود عیسی ع فرمود تا آن ماهی بریان زنده شو آن ماهی بفرمان الهی فی الحال زنده شد و
بحرکت در آمد عیسی ع فرمود که درویشان ایشان و بیماران و لنگان و اطفال بیایند گفت بخورید که شما را عطاست و دیگرانرا ابتلا پس هزار
و سه صد کس چنانچه در تفسیر مواهب علیه است یا هزار و سه صد یا چهار هزار چنانچه در تفسیر بحر المواج است یا پانصد هزار چنانچه در تفسیر
زاهدی است ازان طعام بخوردند و هیچ چیز از آنچه بران خوان بود کم نشد و هیچ فقیری ازان نخورد الا توانگر شده و هیچ
بیماری تناول ننمود مگر که شفا یافت بعد ازان آن خوان بآسمان رفت در تفسیر زاهدی و مدارک التنزیل آورده که بعضی
گویند آن روز یکشنبه بود ازین جهت آن روز را نصاری عید گرفتند و بعضی گویند همان یکروز فرود آمده و بعضی گفته اند تا سه روز
و بعضی برآن رفته اند که تا هفت روز می آمد و بعضی برآنند که تا چهل روز فرود آمد و در زاهدی و بحر المواج و انوار التنزیل آورده که
فقرا و اغنیا و صغار و کبار ازان میخوردند و روزی آمدی و روزی نیامدی پس وحی آمد که الهی عیسی ع این طعام بر الفقرا ده نه باغنیا تا توانگران ازین حکم
مضطرب شده و درین شک آوردند و آنرا سحر حمل نمودند عیسی ع بر ایشان دعای بد کرد و یا رب برین گروه عذابی بفرست که هیچ قومی

نفر ستاده باشی پس هشتاد و سه تن بقول صاحب انوار التنزیل یا سی و سه بروایتی سه صد سی و سه نفر بقول صاحب بحر المواج بقول صاحب معالم التنزیل یا پنجهزار کس بقول صاحب تفسیر زاهدی مسخ شده بصورت خوک گشتند خلق چون ایشانرا دیدند از عذاب حق تعالی ترسیدند و روی بعیسی علیه السلام آوردند در گریه شده و ایشان نیز میگریستند اگرچه زبان سؤال نداشتند اما بزبان حال زاری میکردند و باشارت بر گناه خود اقرار مینمودند و در کوچها نجاست میخوردند و بعد از سه روز مردند و در ارشاد قلانسی آورده عیسی و یحیی علیهما السلام با یکدیگر خاله زاد بودند روزی یحیی مر عیسی را گفت تو پیوسته چنان تازه روئی که گوئی از عذاب خدای تعالی ایمن گشتهٔ عیسی مر یحیی را گفت که تو همیشه چنان غمگین هستی که گویا از رحمت نا امید گشتهٔ از حق تعالی وحی آمد که نزدیک من آن پسندیده تر که با بندگان من روی تازه دارد و بعضی آورده که خطاب آمد یا عیسی به تنهائی با چنان باش که یحیی و یحیی را خطاب آمد که با بندگان من چنان باش که عیسی القصه گفته اند که عیسی علیه السلام در زهد و ترک دنیا درجهٔ اعلی داشت که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه یکی را دید که بدست خود محاسن را شانه میکرد پس شانه را بینداخت و دیگری را دید که بدست آب میخورد کوزه را نیز بینداخت تا زیست برای خود هیچ خانه بنا نساخت منقولست که عیسی با جماعهٔ مسلمانان در صحرا میرفت روباهی پیش ایشان آمد عیسی گفت ای روباه از کجا می آئی گفت از خانه عیسی گفت روباه را خانه است و پسر مریم را خانه نیست مسلمانان گفتند یا روح الله اجازت فرمائی تا جهت تو خانهٔ آدمیان بسازیم گفت آنجا که من گویم خانه بنا کنید روز دیگر بجد بست او رفتند که از کجا خانه را بنا کنیم گفت با من بیائید ایشانرا گرفته بکنارهٔ دریا برد بجائی که موجها پیاپی می آمدند فرمود اینجا خانه را راست کنید گفتند در دریا خصوصاً اینجا که بغایت خوفناک و موضع هلاک است چگونه عمارت کنیم گفت دنیا نیز دریاست موجهای او می آید مردم را میبرد باید اینجا ساختن خانه نمی شاید ۵

زهد و ترک دنیا
ف
حضرت عیسی علیه السلام

موج دریاست اینجهان خراب * بی ثباتست همچو نقش بر آب * در مدارک در ذیل آیت واذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح آورده که مسیح لقب عیسی است و آن از القاب مشرفه است مثل صدیق و فاروق و اصل آن مشیحا است بلغت عبرانی یعنی مبارک گفته اند مشتق از مسیح و ازان جهت او را مسیح گویند که هر مریضی و آفت زده را که مسح میکرد و دست میمالید او را نیک و بهتر میگردانید یا ازین جهت که زمین را مسح میکرد یعنی سیاحت مینمود و هیچ وطن مسکن نگرفت فصل سوم در بردن حق تعالی عیسی را بآسمان و نزول او در آخر الزمان آورده اند چون عیسی باز به بیت المقدس آمد بر منبری بر آمده گفت یا قوم میدانید که روز شنبه روز عبادت و ترک شغلهای دیگر بود برای یهود یعنی قوم موسی و توریت کتاب او بود اکنون شریعت او منسوخ شده بانجیل که خدای تعالی بمن داده

کنید در روز یکشنبه اختیار کنید کافران بنی اسرائیل را این سخن دشوار آمد گفتند پیر ساحری که بنی اسرائیل آمده شریعت
موسی علیه السلام منسوخ میگرداند او را هلاک کنیم هرچند مومنان میگفتند که ای قوم دیدید که بقتل زکریا و یحیی علیهما
چه عذاب رسید اکنون قصد عیسی هیچ مکنید و او را آزار مدهید و با او ایمان آرید چندانکه گفتند فائده نکرد و در صحت
در مدارک و مواهب علیه و غیره در تفسیر قوله تعالی لُعن الذین کفروا من بنی اسرائیل و قوله تعالی و مکروا و مکر الله
الآیه ❁ چنین آورده اند که چون عیسی و مادر او را دشنام میکردند بدعای او حق تعالی جوانان ایشان را بصورت بوزینگان و
پیران را بشکل خنزیران گردانید عداوت عیسی در دل کافران زیاده گشت جماعتی را برانگیختند که هر جا که عیسی را ببینند بکشند
و صحیح آنست که بانواع حیل عیسی را بدست آوردند در خانه محبوس کردند همه شب پاسبانی نمودند علی الصباح جمیع
گشتند و سردار ایشان درون خانه رفت تا عیسی را بیرون آرد جبرئیل باذن الله تعالی در آن شب عیسی را بآسمان
برده بود همین که سردار ایشان بخانه در آمد عیسی را ندید و خدای تعالی شبیه عیسی بر و افگند چون بیرون آمد خواست
که بگوید که عیسی درینجا نیست در وی آویختند هرچند فریاد میکرد که من فلان کس ام بجائی نرسید و از دارش
در آویختند و باز گردیدند ❁ هر که در راه کسی چاهی کند ❁ عاقبت خود را دران چاه افگند ❁ بعد ازان بمطلب بهتر خود
مشغول شدند چون او را نیافتند آغاز اضطراب و تردد نمودند و در طریق بردن عیسی بآسمان اختلاف است بعضی
روایت کرده اند که حق تعالی جان عیسی را قبض کرد و بعد از هفت ساعت او را بآسمان برد و اکثر آنند که او را
خواب ربودگی داشتند بعد ازان او را برداشت تا هیبت نخورد و در تفسیر جلالین آورده که روایت کرده اند که حق تعالی
۳۳ ساله ابری را فرستاد تا عیسی را برداشت مادرش باو آویخت از دیده غمدیده اشک حسرت میریخت عیسی وعده
ملاقات قیامت نمود و آن شب شب قدر بود و عیسی درین وقت سی و سه ساله بود بعده مادرش بی بی مریم علیهما السلام
شش سال زندگانی نمود بعضی گویند که عیسی بعد از رفتن بآسمان جسمانی بروحانی گشت و بصفات ملائکه پیوست
و بطعام و شراب او را حاجت نماند در مدارک و انوار التنزیل در ذیل آیه فاختلف الاحزاب من بینهم و در سوره
مریم آورده که بعد از رفع عیسی بآسمان ترسایان در باب او اختلاف کردند آخر الامر اتفاق ایشان قرار گرفت که
رجوع نمایند بقول سه کس که عالم اهل آن زمان بودند و ایشان یعقوب و نسطور و ملکا نام داشتند یعقوب گفت عیسی خدا
بود که بزمین فرود آمد و باز بآسمان صعود نمود پس تابعان او را یعقوبیه نامند و نسطور گفت که او ابن الله بود ظاهر گردانید
خدا ایشان او را تا مقداری که خواست بعد ازان او را بسوی خود برداشت پس تابعان او را نسطوریه نام کردند و ملکا گفت
ایشان دروغ میگویند بلکه او بنده و آفریده و پیغامبر خدا بود پس تابعان او را ملکانیه گویند آورده اند

که بعد از خروج دجال لعین عیسی علیه السلام از آسمان بر صخرهٔ بیت المقدس در کُه فرود آید و با جماعهٔ مومنان نماز بجا آورد
و منادی ندا کند که عیسی علیه السلام از آسمان نزول کرده دجال درین حال چون نمک بگدازد و مقدمه دجال
هفتاد هزار یهود باشند عیسی علیه السلام دجال را بدشنه بکشند و مسلمانان که با او باشند جهود ان را بکشند و بعضی
از ایشان پنهان شوند و در هر مکانی که پنهان شوند از ان مکان ندا آید که ای محمدی اینجا یهودی هست
بیا او را بکش تا او را بکشند بحدی که بعد از نزول عیسی هیچ کافری بر روی زمین نماند و همه ایمان آرند و امن مرتبه
رسد که شیران با شتران و گاوان و گوسفندان در یک مکان بچرند و کودکان با ماران بازی کنند و عیسی علیه السلام بر
شریعت سید انام پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم عمل کنند و زن نکاح کنند و از ان زن او را فرزندان پیدا شوند و بعد از چهل سال
وفات یابد در مدینه مطهره در روضهٔ نبی صلی الله علیه و آله وسلم او را دفن کنند ؎ هر که آمد در جهان پر ز شور
عاقبت می بایدش رفتن بگور ۞ هیچ کس را نیست زین منزل گزیر ۞ از گدا و شاه و زبر نا و پیر ۞ باب بستم
در ذکر بعضی احوال حضرت خاتم الانبیا و المرسلین سید انام حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و دران پنج فصل است

فصل اول در بیان پارهٔ احوال فرخنده مآل آن حضرت صلی الله علیه وسلم که قبل از ولادت او ظاهر شد در
معارج النبوت آورده که بعد از ان که نور حضرت صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور آمد چندین هزار سال بلوح و چندین هزار
سال بگرد ساق عرش میتافت و تسبیح و تهلیل میگفت و چند هزار سال بکرسی جلوه میداد زبان به تسبیح میگشاد
آنگاه فرمان الهی رسید بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام که بر زمین رفته از ان مقام که حالا روضهٔ مطهره
حضرت سید انام است قدری خاک پاک جهت نور او صلی الله علیه وسلم ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بر زمین رسید
زمین از غایت شوق بجوشید و بشگافت و خاک پاک سپید چون کافور بظهور پیوست جبرئیل ع از ان خاک
شوقناک مقدار یک مثقال فی الحال گرفته مراجعت نمود فرمان رسید که ای جبرئیل ع بهشت رو و قدری کافور
و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترکیب کرده بآنخاک پاک خلط کن جبرئیل ع حکمت آنرا پرسید
خطاب در رسید که اصل ماده وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود ؎ اوست سلطان و از ملک وجود ۞
همه عالم طفیل او مقصود ۞ گر ملک سر کشد ز حکمت او ۞ همچو ابلیس میشود مردود ۞ از کافور استخوان سعادت
نشان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیافرینم از مشک خال و از زعفران رگ و پی آن فرخنده پی و از سنبل موی عنبر بوی او
از ماء معین سلسبیل دندان مبارک او و از شراب تسنیم لب و دهن او ترتیب کنم چون آن گل پرداخته و آن دُر
درج نورانی ساخته شد فرمان رسید که ای جبرئیل ع آنرا بر گرد آسمانها برگردان و اندرون انجمن ملائکه

جلوه دادند و در جویهای بهشت عنبر سرشت آنرا غوطه داده و در بحر و بر او را بر خلایق نمودار کردند و آواز کردند که این گلست باوه و اصل حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعده آن گل نورانی بفرمان کبریا چون قندیل در ساق عرش آویختند و آنرا محل آن نور کامل ساختند و گردانیدند و آن نور مذکور در آن قندیل با تجلیل میبود تا وقتیکه کالبد آدم علیه السلام ساختند و درمیان دو ابروی وی منحنی که مانده بود آنرا در آنجا ماندند چون جان در قالب آدم علیه السلام دمیدند آن نور از میان دو ابروی وی چنان میتافت که زهره از آسمان تا آنکه از صلب آدم علیه السلام برحم حوا رضی الله عنها در آمد و از آنجا بصلب شیث علیه السلام آمد همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد چنانچه کرسی بکرسی از آدم علیه السلام در هر حال انتقال میافت و در جبهه او میتافت ؎ چشم بکشا نور محمد ببین ٭ قاعده دولت سرمد ببین ٭ کون و مکان مظهر نور وی اند ٭ جمله جهان محو ظهور وی اند ٭ نور زرخش و زر شب از مهر و ماه ٭ تافته یکسان به سفید و سیاه ٭ تا آنکه باسمعیل پیغامبر علیه السلام رسید و از وی تا عبد مناف داد چنان نیکوروی بود که او را قمر می گفتند و از وی به پسرش هاشم داد بجای پدر نشست و سقایة الحاج و زمزم و کلید خانه کعبه بدست وی میبود در زمان وی قحطی عظیم افتاده بود او توانگرترین اهل مکه معظمه بود و بسخاوت از همه بیش و از وی بولد او عبد المطلب و از وی بولد او عبد الله والد بزرگوار حضرت سید الابرار رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود و از همه برادران صاحب حسن و جمال بود و آن نور سر و راز جبهه وی میتافت و در احوال ظاهر شد که زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای تزویج کردند تا آن دولت نصیب بی بی آمنه بنت وهب بود چنانچه در شواهد النبوة آورده و بیمایه دانست که هرگاه نور حضرت رسالت پناه از پشتی به پشتی انتقال مینمود شیطانرا محبوس میساختند تا آن هنگام که آن فرزند سعادتمند متولد میشد و ببلوغ میرسید آباء و امهات آنحضرت از آدم و حوا رضی الله عنها تا عبد الله و آمنه رضی الله عنها از بدکاری و نابکاری در حفظ حضرت باری بوده اند دیگر فضائل و کمالات که بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تعلق دارد نه بمرتبه ایست که از آن عشر عشیر درمیان تحریر یا در امکان تقریر گنجد بلکه از حد بیرون است ؎ اگر هر موی من گردد زبانی ٭ که از مدحش بخواند داستانی ٭ نیارد یکسر موئی بیان کرد ٭ لطافتهای هیچ و عیان کرد ٭ جز این در باب آن گوهر چگویم که خواهد بود قاصر هرچه گویم ٭ از انجمله است که در شواهد النبوة آورده که کعب الاحبار رض گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسیر کردن بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان ساحرانرا طلبید و از ایشان تعبیر خواب خود پرسید گفتند تا خواب خود را نگوئی تا تعبیر کنیم در غضب شد و بر آشفت و گفت من شما را از بهر آن نگاه داشته ام که این قسم مهمات را کفایت کنید

شما را مهلت سه روز دادم تا تعبیر خواب مرا بگوئید وگرنه همه را خواهیم کشت و این خبر بایشان در مردم مشهور گشت حضرت دانیال
علیه السلام که درین هنگام در حبس وی بود صاحب سخن را فرمود هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب میدانم و تعبیر
آنرا میتوانم صاحب سخن بخت نصر را خبر کرد دانیال ع را طلب نمود پیش وی درآمد سجده نکرد و چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر
هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال ع را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدا ایست که
مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر ویرا سجده نکنم ترسیدم که ترا سجده کنم آن علم را از من باز ستاند و از عهده
تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و اندوه
که در آن افتی پس ترک سجده کردم هم از برای تو هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز پیش من از تو معتمد تر نیست
که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردمان پیش آنان هستند که بعهود خداوند خود وفا کنندگان اند بعد از آن
گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلی آن از زر بود و میان وی از نقره
و سرین وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای از سفال در میان آنکه تو در آن صنم میدیدی و از خوبی وی
در شگفت می آمدی ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد در تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت چنانکه گوئی آرد شد
و زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمیخت که چنان گمان بردی اگر همه جن و انس جمع شوند آنرا از هم
جدا نتوانند ساخت و اگر بادی وزد همه را پراگنده سازد و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی
میبالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرا گرفت پس چنان شدی که بر آسمان و زمین جز آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت
راست گفتی خوابیکه من دیده بودم همین است تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی
و نقره امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان بود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال زو زن که پادشاه روم
و فارس شوند اما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و حق تعالی پیغامبری از عرب برانگیزد و همه
ادیان را باطل گرداند همه روی زمین را فرو گیرد و دیگر آنکه ابن عباس رض فرموده که سطیح غسانی کاهن بوده که از اولاد آدم ع شکلی بدان نداشت
و در بدن وی هیچ استخوان نبوده مگر در کاسه سر و در کف دست وی و جز زبان او حرکت نمیکرد و تختی ساخته بودند از شاخ
و برگ درخت خرما و او را در نورد میکردند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در نورد میکنند بران تخت می نهادند و هر جا که میخواستند
میبردند و در مکه معظمه آوردند چهار کس از قریش بدیدن وی فرستادند و برای وی هدیه بردند و از وی مخفی داشتند و نسب خویش
هم پوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند گفت شما ازین قبیله نیستید بلکه از قریش اید و هدیه پنهان داشته را
ظاهر ساخت پیش آوردند و او را سوال از احوال آینده کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت در مکه معظمه خوابی

بیرون آید از نسل عبدمناف که مردم را از راه رست خوانند و اصنام را نگون سار گردانند و خدای یگانه را عبادت کنند و گفت
دیگر اخلفای باشند و نشان هر یک را به تفصیل بیان کرد و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن
در کتب مبسوط مذکور است دیگر اینکه عبدالمطلب گفت من خوابی دیدم که از آن بسیار ترسیدم باش چه می شود
کاهنه قریش آمده چون بمن نظر کرد تعبیر مراد دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگش متغیر است مگر وی را حادثه رسیده گفتم
دوش خوابی دیدم که گویا از پشت من درختی بدر رست که سر بر آسمان میزد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده
بود و اصلا هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد مرتبه از نور آفتاب برتر بود و همه عرب و عجم را دیدم که
بطرف او سجده میبرند و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیاده میشود ساعتی پنهان میشد و ساعتی
درخشان میگشت و دیدم جماعتی را از قریش که بشاخهای وی در آویخته بودند و دیگر جماعه قریش را دیدم که میخواستند
آنرا ببرند وقتیکه بآن نزدیک میرسیدند ایشان را باز میگردانیدند و جوانی که هرگز از و خوبروی تر ندیده بودم پس
چشمهای ایشان را و پشتهای ایشان را میشکند من دست خود را بر داشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم مر کراست این
نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بآن در آویختند و بر تو پیشی گرفته پس بیدار شدم ترسناک عبدالمطلب
گفت روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق
تا مغرب بگیرد و همه مردم منقاد و مطیع و فرمانبردار آن عالیمقدار شوند پس وی با ابوطالب که پسر عبدالمطلب بود گفت
شاید که آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه وسلم ظهور نمود ابوطالب این حدیث یاد میکرد و میگفت والله آن درخت
شجره ابوالقاسم محمد امین است و یرا میگفتند چرا ایمان نمی آری میگفت من از دشنام کفار و عار میترسم و هم از وی آرزو
که میگفت اخترت النار علی العار دیگر آنکه پیش احبار یهود که در شام بودند جبه از صوف سپید بوده بخون یحیی علیه السلام آلوده و در کتب
سابقه خوانده بودند که هرگاه خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سپید شود آنوقت ولادت عبدالله خواهد بود که پدر
محمد است صلی الله علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد تولد وی را بتحقیق دانستند و چون یکچندی برآمد جماعه از قریش
برسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان پرسش احوال عبدالله میکردند و ایشان صفت جمال او و آن نوری که از جبهه
او میتافت بیان میکردند گفتند این نور عبدالله نیست نور محمد بن عبدالله است که از وی متولد خواهد شد و تغیر اسلام خواهد کرد
چون قریش آنرا شنودند بجهت علامات و امارات که مشاهده نموده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست میگویند
دیگر آنکه چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبدالله متولد شده است هفتاد تن از احبار و سحره با یکدیگر بیعت کردند که
بمکه روند تا عبدالله را بکشند باز گردند شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند چون بنواحی مکه رسیدند قصد میمودند و صحبت

نگاه میداشتند تا آنکه عبدالله را در وادیهای مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی شتافتند وهب بن عبد مناف را خبر شد حمیت عرب در وی حرکت آمد گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش بدست طائفه از یهود هلاک شود با جمیع از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمده اند که هیچ با اهل زمین نمی مانند و بدفع و قتل آن طائفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود را که بره نام داشت بسوی عبدالمطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن برای عبدالله بر وی عرض کن چون بره پیش عبدالمطلب آمد و مقصود خود عرض نمود عبدالمطلب آنرا قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی هیچکس لایق و مناسب عبدالله نیست همه آرزو آمنه را که در عفت و جمال سیدهٔ قریش میخواستند با عبدالله نکاح بستند دیگر آنکه چون عبدالله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی بر آمد و هنوز آن نور از جبین وی تابان بود آوازهٔ آن در اطراف و اکناف شام شهرت تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال در غایت کمال بود باقتباس آن نور قصد مکه کرد و با جمیع از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبدالله ستوده ذات ملاقات کرد و آن نور که در جبههٔ وی بود مشاهده نمود عشق آن بر وی زور آورد و پردهٔ حیا از پیش برداشت و التماس نکاح وی کرد چون عبدالله آن حسن کامل و ذوق و شوق غالب دید التماس او را قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر این کار نتوان کرد فاطمه را رای وی صواب نمود چون عبدالله وقت شب بخانه خود رفت و بر آمنه خاتون میل اجتماع افتاد آن نور از صلب به رحم آمنه انتقال نمود بامداد قصهٔ فاطمه شامیه را با پدر گفت پدرش بآن رضا داد و بطرف فاطمه رفت فاطمه نور را در جبین وی ندید فریاد از نهاد او بر آمد و گفت ای عبدالله آن نور که در جبههٔ تو می دیدم دیگری برد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده مینمودم نصیب دیگری بود مرا با تو بعد ازین سر و سودا نماند آخر آزرده با قوم رفت آنگاه با یأس و نومید شده بوطن مألوف خود باز گشت و در بعضی روایات آمده که ابن عباس رضی الله عنه گفته است آن وقت که عبدالمطلب عبدالله را میبرد تا زن دهد بر کاهنه که وی را فاطمه خثعمیه میگفتند بگذشت نور نبوت در روی وی مشاهده کرد و گفت ای عبدالله هیچ توانی که با من درین زمان و درین وقت جمع شوی و ترا صد شتر بدهم گفت بحرام میخواهی قبول ندارم

بیت

خدای پاک را در هر سرشتی ٭ جداگانه بود کاری و کشتی ٭ بود پاکیزه طینت پاک کردار ٭ زنازاده نباشد جز زناکار ٭

و اگر حلال میخواهی هم چندان باش که فرود آیم و درین کار اندیشه کنم بعد از آن باید را از آنجا بگذشت و آمنه خاتون را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن فاطمه خثعمیه بخاطر وی آمد

نفس وی بان میل کرد پیش وی رفت وی میگفت ای جوان از اینجا که رفتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه بنت وهب
به من نکاح کرده و از پیش وی سه روز اقامت کرد آن زن گفت والله من زن بدکار نیستم لیکن در روی
تو نوری دیدم خواستم که آن نور بمن فرود آید اما حق تعالی آنجا فرود آورد که خواست دیگر چون نطفه بلند آمد
که مادهٔ صورت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود در رحم آمنه قرار یافت همه اصنام روی زمین معکوس نگون
افتادند و شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تخت ابلیس لعین را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند
و تا چهل روز عقوبت کردند ناگاه شیطان رجیم از دست ایشان گریخته بکوه ابو قبیس که کوهیست در مکه
آمد و چنان فریاد کرد که همه لشکر وی شنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که زمان ولادت حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید بعد ازین لات و عزا و سائر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد
بلا اقامت لات شکست خورد و عزا از دین آب عزا ببرد و همچنین همه کاهنان قریش و سائر قبائل
عرب از صفت خویش محجوب گشتند و کهانت از ایشان منتفی شد و آن شب ندای از آسمان و زمین شنیده
میشد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزاران برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که
وجع دلی بوی نرسید دیگر قصهٔ اصحاب فیل ست و آن چنانست که ابرهه نام که از طرف نجاشی والی یمن بود
در صنعای یمن کنیسه بنا نموده بود از رخام رنگین و دیوار از ابزر و جواهر مرصع و مزین کرد و به نجاشی نوشت
که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام سابق بر روی زمین مثل این نبود میخواهم که حج عرب را اینجا باز گردانم و نگذارم
که کسی بکعبه رود چون این سخن در میان عرب مشهور گشت شخصی از قبیله از سر تعصب و غضب در آنخانه بقضای حاجت
بنشست و بعضی آورده اند که آنجا جماعتی از اعراب آتش کرده بودند و عمارت آنخانه از چوب بود در آن دود باد شراره
آتش بانخانه برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند کرد که کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد با یک فیل
یا هشت فیل و بزرگتر از نام محمود بود چنانچه در تفسیر مولانا یعقوب چرخی است و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل
بتقریب تخریب کعبه معظمه متوجه مکه شد و فیل محمود که بعظمت جثه مشابه کوه پاره بود با خود ببرد چون نزدیک آن موضع رسیدند
عبد المطلب ثلث مال عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند و سوار شدند فیل قوی که داشتند پیش انداختند
لیکن هر چند فیل را بجانب مکه معظمه میراندند نمیرفت و چون بطرف دیگر میراندند دوان میرفت و فیلان دیگر نیز بجهت
اعراض او پیشتر نمیرفتند و در یعقوب چرخی آورده که چون بولایت عرب رسیدند ملک عرب با لشکر با ایشان جنگ نمود
و لشکر عرب را انهزمیت و شکست دادند و ملک عرب را گفتند تا آن فیل که محمود نام داشت میکشید بطرف خانهٔ کعبه و آن اندیش وی ایشان

قصهٔ اصحاب فیل

آن پیل بود ملک عرب آن پیل را گفت که ای محمود این حرم کعبه است سجده کن خدایتعالی را و بازگرد در حال آن پیل سجده کرد
و بازگشت هرچند بر سر آن فیل میزدند در حرم کعبه در نیامد القصه عاجز شده فرود آمدند و کسان فرستادند تا بی نحاشی
مواشی قریش را غارت کردند و همه اکابر مکه معظمه بیرون رفتند و پناه بکوه ها گرفتند و جز عبد المطلب و جد ابن ام مکتوم
در آنجا کسی نماند و هر دو ایشان از تعرض آنها امین بودند جد ابن ام مکتوب از جهت بیرویی ضعیفی و نابینائی و عبد المطلب
از جهت حشمت و عظمت آشنائی و دویست شتر از شتران او نیز گرفتند عبد المطلب بطلب شتران پیش ابرهه رفت چون چشم
ابرهه بر و افتاد هیبتی بر وی غلبه کرد و پرسید که این کیست گفتند بزرگ تهامه است فی الحال استقبال وی کرد و در برابر سجاده
خود نشاند و پرسید که حاجت تو چیست گفت شتران من گرفته اند بفرما تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمده ام که خانه که
عز و شرف شما باوست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگوئی و شتران میجوئی گفت اشتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم
خانه از خداوندست از همه قوی تر که محافظت آن میتواند کرد ٥ همه کار بنده وا با او است ٭ بمکافات هم توانا اوست ٭
آستانش که قبله گاه همه است ٭ از همه آفت پناه همه است ٭ پس اشتران خود گرفت و بازگشت بدروازه کعبه معظمه آمد حلقه در را
گرفته بمناجات مشغول شد ناگاه مرغان برنگ سیاه با گردنهای سبز جوق جوق از جانب قی آمدن گرفتند و در مواهب علیه آورده که
منقارهای آنها زرد بود چون منقارهای مرغ و پنجه های آن چون پنجه های سگ و سرهای آنها چون سرهای سبع گویند مرغان سبز بودند
با منقارهای زرد و هر یک از فراشتک خردتر و از ملخ بزرگتر بود و هیچ کس آن نوع مرغان ندیده بودند و در تفسیر مولانا
یعقوب چرخی آورده مانند فراشتک بودند سر آنها همچون سر مرغ و کف همچون کف سگ همه سیاه و سپید بودند و گویند
سبز بودند نقلست که هفت بار گرد کعبه طواف میکردند و سوی سپاه دشمن روی آوردند و هر مرغی سه سنگ داشته
یکی در منقار و دو در چنگال برداشته از نخود خردتر و از عدس بزرگتر و بر هر سنگی نام یکی از آن سنگدلان که نیت خانه خرابی داشتند نوشته
چون آن سنگ بر آمدی از پایان و بگذشتی وا دهلاک گشتی و اگر سوار بودی از سر مرکوب میگذشت و هلاک می گشت کفار از
پیاده سوار فرار مینمودند و مرغان در عقب ایشان میپریدند و ایشانرا میکشتند تا آنکه ابرهه به بدترین حالات کشته شد و وزیر او گریزان
و افتان و خیزان از مکه معظمه بحبشه رفته پیش نجاشی خود را انداخت و از مکه معظمه تا انجا مرغی آن سنگ که نامزد او بود در منقار داشت و با او
بود و آن وزیر صورت حال بعرض نجاشی رسانید وی از روی تعجب گفت چگونه مرغان بودند که چندین شیرانی لاور را هلاک کردند وزیر بالا
نگریست دید که یکی از مرغان گرد سر او میگردد وزیر گفت که ای ملک یکی از مرغان اینست آن مرغ همان لحظه سنگی که داشت بر سرش افگند و در نظر نجاشی
هلاک شد و در تفسیر مولانا یعقوب چرخی رح آورده که همه لشکر هلاک شد مگر آن فیل که حق تعالی را سجده کرده بود و یک کس دیگر که از لشکر گریخته پیش
نجاشی رفت و چون خبر بوی گفت او نیز بهمان طریق هلاک گشت چنانچه گذشت چون عبد المطلب حال اصحاب فیل را بر این منوال دید از

کوه فرود آمده آواز برآورد که ای اهل مکه بیائید و بر کوهها برائید که حق تعالی شر دشمن از شما کفایت کرد ایشان آمدند
و مالهای ایشان گرفتند تا چندین گویند که چهل سال اهل مکه چوبها و خیمه های ایشان میسوختند و هم در شواهد النبوة آورده
اینهمه برکت قرب زمان ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و التحیة بوده و علامات نبوت و ابن عباس رضی الله عنه فرموده
که در خانه امهانی از آن سنگها بسیار بوده که در ایام طفلی با آن بازی میکردیم القصه چون پنجاه و پنجروز از ین واقعه گذشت
روز دوازدهم ربیع الاول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم متولد گشت و نوشیروان بعد از ولادت بست
و دو سال زیست و از وقت آنحضرت تا عیسی ششصد و بست سال بود و از عیسی تا داود هزار و دو بست
سال بود و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال بود و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال بود و از ابراهیم تا
نوح علیهما السلام هزار سال و چار صد و بست سال بود و از طوفان تا آدم هزار و دو بیست و چهل سال بود
در بحر المواج در تحت آیه یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم آورده که میان عیسی ابن مریم و پیغامبر ما صلی الله
علیه و آله وسلم سه صد سال بود و بعضی گویند پانصد و شصت سال بود و بعضی گویند پانصد و چهل سال بود
و بعضی گویند چهار صد سال صد سال و چندین سال بود و میان ایشان چهار پیغامبر دیگر مبعوث گشته و در
انوار التنزیل آورده که سه از بنی اسرائیل و یکی از عرب خالد بن سنان العبسی و هم در بحر المواج در ذیل آیت انا انزلنا
التورٰیة آورده که از تا عیسی علیهما السلام هزار پیغامبر بود گویند که چهار هزار پیغامبر بودند و همه توریت
عمل داشتند و متابعت آن مینمودند و نیز در انوار التنزیل آورده یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم الآیه که ابراهیم
پیش از موسی بهزار سال بوده و پیش از عیسی بدو هزار سال والله اعلم بحقیقة الحال و در عیون الاثر فرموده
که تولد آنحضرت روز دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول بعد از واقعه اصحاب فیل پنجاه روز و بقول بعضی روز
دوشنبه دوازدهم شهر رمضان و بقول بعضی دوشنبه دوم ربیع الاول و بقولی هشتم آن و بروایت ابن عباس رضی و غیره
در روز واقعه اصحاب فیل و بقولی بعد از ین یکماه یا دو ماه و بروایتی بعد از چهل روز و در تفسیر جلالین آورده که واقعه
اصحاب فیل در عام تولد خواجه عالم صلعم بوده و دیگر اشیا آورده پیش از آن بست سال یا بست و سه سال یا چهل سال
بوده **فصل دوم** در ذکر بعضی احوال فضائل و شمائل آنحضرت که بعد از ولادت باسعادت او و قبل از بعثت زوی بظهور
آمد هم در شواهد النبوة آورده که از آن جمله یکی آنست که آمنه خاتون والده رسول صلعم گفته در وقت ولادت تنها بودم در منزل خود
عبد المطلب در طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلعم بچهار ده ماه در مدینه مطهره فوت شده بود و همانجا مدفون گشت ناگاه آواز
دیدم امر عظیم از شفقت خانه فرود آمد بر من هیبت عظیم غالب آمد بعد از آن چنان دریافتم که مرغ سپید بر خود و بر من مالیدن گرفت پس انده من زائل گشت چون سپید

تاریخ ولادت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ... پیغمبر ... ۱۲

بسوی جمع اوند که چنان کردم بنگر شیرست چون تشنه بودم از آن شیر خوردم پس زنانی دیدم بلند بالا از زیبارویان که بدختران عبد المناف مشابهت
داشتند گرد من در آمدند غمخوارگی من مینمودند و شنیدم که کسی میگفت بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی از مرغان دیدم که می آمدند
منقارهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و در آنحالت پرده را از چشم من برداشتند تا از مشرق و مغرب روی زمین را
دیدم و سه سیاه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب یکی بر بام خانه کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من در آمدند
چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خود بسوی آسمان برداشت بعد از آن
پاره ابری فرود آمد چون برخاست محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را غائب گردانید پس شنیدم که منادی میگفت
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم گرد عالم برآورند تا همه خلق او را باسم و صورت و صفت معلوم کنند پس در یک چشم زدن
آن ابر منجلی شد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم در صوفی سپید سپیدتر از شیر و نرمتر از حریر پس ابری دیگر آمد
عظیم تر از اول که از وی سخن مردان و آواز اسپان می شنیدم و منادی میگفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
را گرد همه جن و انس و سباع برآورند و او را عطا های دهند صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل
بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهما السلام آورده اند که فضائل و
شمائل و کمالات و معجزات جمیع انبیاء و مرسلین که داشتند ذات مبارک صفات حضرت سید انام علیهما السلام
تنها داشت و در یک چشم زدن این ابر بر طرف گشت دیگر آنکه عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکنند
که گفته است من شب ولادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در پیش آمنه خاتون حاضر بودم در آن شب
تاریک هرچه نظر میکردم چون آفتاب روشن میدیدم و ستارگان چنان دیدم که نزدیک می آیند و گمان بردم که
شاید بر زمین فرود آیند دیگر آنکه صفیه بنت عبد المطلب چنین گفته که در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم قابله وی بودم چنان دیدم که نور روی او بر نور چراغ غالب گشت و در آنشب شش علامت مشاهده کردم اول آنکه چون
بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی محمد رسول الله سوم آنکه خانه را از
نور روی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که صفیه تو خویشتن را زحمت مده که او را
بیرون آورده ایم و پنجم آنکه خواستم تا احتیاط کنم که پسر یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه چون
که او را در لفافه پیچیدم بر پشت او خاتم النبوة را در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن جا نوشته گفتم این
فرزند عجب سعادتمند بوده است ای کعبه را زیمن قدومت صد شرف وی مروه را ز قدم پاک تو صد صفا بطحی ز نفحه
طلعت تو یافته فروغ یثرب ز خاک پای تو یاد رونق و بها و در بعضی حواشی شفا آورده که در روز هفتم

فضیلت

فضیلت

ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد المطلب ختنه او دید کرده و مهمانی او نموده مردم را خوانده و نام محمد
نهاده و روایتیست که جبرئیل او را ختنه کرده وقتی که اول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را غسل داده و در شفاء قاضی عیاض
نیز آورده که در بعضی روایات آمده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ختنه کرده و ناف بریده زائیده و در بستان فقیه آورده
که کعب الاحبار روایت کرده نامی یا تیم و در بعضی کتب که بدرستی که ده تن از انبیا علیهم السلام ختنه کرده متولد شده
آدم و شیث و ادریس و نوح و لوط و اسمعیل و یوسف و زکریا و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم السلام و در مفاتیح شرح
مصابیح و در بعضی حواشی شفا تیز نوشته که بعضی گفته اند چهارده پیغمبر ختنه کرده زائیده اند آدم و شیث و نوح و هود و صالح
فضیلت
و لوط و شعیب و یوسف و موسی و سلیمان و زکریا و عیسی و حنظله بن صفوان و ادنبی اصحاب الرس بود و حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم دیگر آنکه عبد المطلب گفته شب ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم طواف کعبه میکردم چون
نیمه از شب گذشت خانه کعبه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم علیه السلام سجده آورد و تکبیر بر آمد الله اکبر و گفت بدرستی
که اکنون مرا پاک گردانیده از پلیدیهای مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس از آن همه اصنام بریختند و من نظر
بر هبل داشتم بزرگتر اصنام بود سرنگون برروی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که آمنه خاتون
محمد رسول الله صلعم را بزاد بجانب صفا رفتم صفا را پر غوغا دیدم و بچشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را ملکه
حشر کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم و در را بسته دیدم آواز دادم آمنه در را بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد
شد گفتم بیار تا ببینم او را گفت دستوری نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند تا سه روز بهیچ کس منمای شمشیر کشیدم
فضیلت
و بخانه در رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقع بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد تا ملائکه مقربین
و ساکنان علیین از زیارت فرزند ارجمند تو فارغ شوند لرزه بر تن من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا
قریش را خبر دار سازیم زبان من تا هفت روز از کار افتاده بود با هیچکس سخن گفتن نتوانستم گفت دیگر آنکه مجاهد
گوید از ابن عباس پرسیدم که طیر و سحاب در باب رضاع حضرت رسول الله نزاع میکردند فرمود بلی جمیع خلق الهی در همین نزاع
میکردند یکی آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول الله متولد شد آوازی آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوش
آن کسیان که ارضاع وی کنند لاجرم میان خلق الهی بر جاست و خطاب آمد که از نزاع باز ایستند که حق تعالی مرضعه او را همچنین
از ازل تقدیر کرده چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس نوشته که کنیزک ابولهب بود تا آمدن بی بی حلیمه بار رضاع آنحضرت قیام
نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد دیگر آنکه در شب ولادت آنحضرت صلعم ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و فترت حوی بشد باینده کسری
بمقصود ره کسری نگنند داد و پادشاه فارس بود واو انوشیروان عادل نیز میگفتند و آتش فارس که هزار سال بود که افروخته بود هرگز فرو نمرده بود

و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و موبدان که علم مجوس با او بود در خواب دید که شتران سرکش مهار ناکرده اسپان
عربی را می‌کشیدند تا از دجله بگذشتند و در شهرها متصرف گشتند کسری از تحرک ایوان و افتادن کنگرهای آن
بترسید اما خویشتن را داری کرده با خود نیاورد و چون بامداد شد صبرش نماند بر تخت نشست القصه با وزیران و دانایان
درمیان آورده و دران سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرو مرده غم وی از حد زیاده گشت ناگاه موبدان خواب خود را بگفت
کسری پرسید که ای موبد چه تواند بود گفت حادثه ایست که از جانب عرب پیدا شود کسری بنعمان بن منذر نامه نوشت که
مردی را که دانا باشد آنچه از وی پرسیم خبر دهد بفرست و عبد المسیح را پیش فرستاد کسری واقعه را از وی پرسید گفت علم اینکار پیش خال منست
که سطیح نام کاهن است گفت برو و از وی بپرس عبد المسیح پیش سطیح رفت و دید که او مشرف بر موت است بروی سلام کرد
جواب نداد آغاز شعری کرد سطیح را چون شعر بگوش افتاد چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت تحرک ایوان
و افتادن کنگره های آن و خواب بدیدن دانایان و فرو مردن آتش فارسیان و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه نشان
نبی عالیشان پیغامبر آخر الزمان است که ظاهر خواهد شد و این دیار را خواهد گرفت ٭ مشرقش مکه و مغربش یثرب ٭ بر ضیا مشرق
از و تا مغرب ٭ از رخش نور ضیائی همه را ٭ وز درش کار گشائی همه را ٭ و گفت بر عدد آن کنگرها که افتاده اند جمعی از اهل کسری
بادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع گردد و چون عبد المسیح این خبر بکسری آورد گفت تا آن وقت که چهارده کس
بادشاهی کنند بسی کار است پس ده کس از ایشان در چهار سال بادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان
دیگر یهودی بوده ساکن مکه در آن شب که رسول صلعم متولد شد بمجلس از مجالس قریش آمد و پرسید که درمیان شما امشب
هیچ فرزندی نرینه متولد شده است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما درگذشت در فلسطین خواهد بود و میان دو شانه وی
مو نشست در شب شیر نخورد زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان او کرده و وی را از شیر باز دارد پس قریش از مجلس
متفرق گشتند و این سخن را از تعجب کنان در خانهای خود میگفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن مطلب را حق تعالی
پسری داده است و ویرا محمد نام نهاده القصه آن یهود را گفتند وی بخانه آمنه خاتون آمد و آن علامت را درمیان دو شانه
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدید بیهوش افتاد و چون بهوش باز آمد گفت والله نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس
روی بقریش کرد و گفت و شما ان شادمان شوید و بدانید که بر شما غالب شود که خبر ان بمشرق و مغرب برسد دیگر آنکه حلیمه گفت
رسول الله صلعم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقصد آنکه اولاد قریش متوجه مکه شدم شوهر من با من بود و با
خود دراز گوشی داشتم لاغر مانده بود و ناقه سال یافته که هیچ شیر نمیداد و آن سال قحط بود و خلق از گرانی و سختی تنگ آمده
بودند و پستان من چندان شیر نمانده که فرزند من ضمیره که رضیع رسول الله صلعم بود بآن خرسند شود و از گرسنگی

مرا بشب خواب بمی آمد چون بمکه معظمه رسیدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را بر من عرض کردند از نادانی گفتم از برای
احسان دایه پدری باید کریم و وی را پدر نیست تا عنایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند من شرم داشتم
که بی رضیع باز گردم وی را قبول کردم آمنه خاتون گفت پیش ازین بسه شب آینده مرا گفت که دایه فرزند خود را
از بنی سعد بگیر که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب آمنه
دست مرا گرفت و بخانه خود آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه وآله وسلم در صوف پیچیده و از وی بوی مشک می آمد
و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه وی نهادم چشمهای وی بالای آسمان خیره نگریست
روی رخان او را ببوسیدم و آنرا از آمنه خاتون مستور داشتم بعد ازان وی را بر داشتم و پستان راست در دهان وی
نهادم مکیدن آغاز کرد بعد ازان پستان چپ در دهان وی نهادم نمکید ابن عباس رضی گفته است حق تعالی او را از انجا
الهام عدل کرد که دران شیر شریکی هم داشت لاجرم یک پستان را برای او باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان
راست را بمحمد میدادم و پستان چپ را بفرزند خود ضمیره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی مکید دیگر آنکه
حلیمه گفته است که چون محمد را شیر دادم چنان پر شیر شد که محمد را شیر میدادم ضمیره را شیر هم میدادم همچنان پستان
من پر شیر میبود و ناقه من که یکقطره شیر نمیداد شیر دار شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را از شیر پر میساخت شوهر من
گفت ای حلیمه برکتی بخانه من وی آورده است و حق تعالی بنسبت بما عنایت کرده اینهمه برکت وجود با جود این
فرزند ارجمند است دیگر آنکه هم حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سوم دیدم که مردی
جامه های سبز پوشیده بود و نور از جبهه وی تافت بر بالین محمد نشست در روی وی میبوسید شوهر خود را ازان
آگاه کردم گفت ای حلیمه این را مخفی دار که هیچکس از ما سعادتمند تر بیار خود باز نخواهد گشت دیگر آنکه حلیمه گفته
است که چون عزم مراجعت کردم بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوش بدا دیدم که سه
بار بجانب خانه کعبه سجده کرد بعد ازان سر بر داشت و از همه مرکبهای همراهان درگذشت و چنان میرفت که همه
از وی باز پس میماندند و میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر نه همان مرکب است که بهزار حیله از جا
حرکت نمیکرد من گفتم که همچنان گمان میبرم که اینهمه از برکت این فرزند است دیگر آنکه حلیمه گفته است که چون محمد
نزدیک شد که سخن گوید آواز بر داشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که
رسول الله صلعم چون دو ماه شد بهر طرف با کودکان میرفت چون سه ماه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد چون چهار ماهه
شد دست مبارک بر دیوار می نهاد و میرفت و چون بهفت ماهگی رسید بهر طرف خوش میدوید چون

هشت ماهه بر وی گذشت همچنان سخن میفرمود که مفهوم میگفت و در نه ماهگی کلام فصیح کردن آغاز کرد و چون ده
ماهه گذشت با طفلان بهم تیراندازی میکرد دیگر آنکه حلیمه گفته که در ایام شیر دادن آنحضرت علیه الصلوة والسلام در آسایش
بودم که هرگز بهیچ چیز بول نکرد که آنرا ابپایدشست بلکه در هر شبانروز در وقتی معین یکبار بول میکرد و تا روز دیگر آنوقت
نمیرسید بول نمیکرد دست زهی دولت مادر روزگار که چنین پرورد در کنار دیگر آنکه هم حلیمه گفته است که چون محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم سه ساله شد میل کرد که با برادران رضاعی خود بچراگاه گوسفندان رود و هر روز در عصا میگرفت
و با برادران باشوق و خوشحالی میرفت و شبانگاه از آن چراگاه شاد و خرم می آمد یکروز هوا بسیار گرم بود من
افسوس میکردم که امروز هوا گرمست تشویش خواهد بود خواهر رضاعیش گفت ای مادر غم مخور من پیش وی رفتم قصه سایه
و برادر میان سبزگان دیدم پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرف میگشت و با وی میگشت و در بعضی شروح
قصیده برده آورده که این قصه را اکثر نقل کرده یکی این دوم آنکه ابوطالب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در
سن دوازده سالگی بسفر برد و در آن سفر پاره ابر سفید همواره بر بالای آنحضرت سایه دار بود و این معجزه متفق بود
همه خلق بی تکلف بدیدی هر کجا که حضرت صلعم رسیدی و در حواشی آن قصیده آورده اگرچه مشهور است که سایه
کننده رسول الله صلعم ابری بود لیکن فرشته بود که سایه میکرد پیغامبر را و در نظر مردم ابر پاره مینمود دیگر آنکه هم حلیمه گفته
که محمد روزی با برادران رضاعی بچراگاه رفته بود ناگاه در میانه روز برادر رضاعیش گریان آمد گفت ای مادر برادر قریشی
مرا دریاب که زنده یابی او مشکل می بینم گفتم قصه چیست گفت باهم بازی میکردیم مردی دیدیم که در میان ما در ربود و در
بالای کوه شکافت شکم او را بکارد بشگافت حلیمه گوید که من و ابو ذویب که شوهر من بود بدویدیم او را بر بالای کوه دیدیم
چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش روی وی در افتادیم و بوسه بر پیشانی نورانی وی دادیم گفتم ای جان ما در حال چیست
گفت در آنوقت که با برادران بازی میکردیم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز از بر
سپید و مرا از میان برادران در ربودند و ببالای کوه برآوردند و یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت
من نظر میکردم هیچ المی و دردی نیافتم دست خود درون من کرده دل مرا برآورده بشگافت و از اندرون آن چیزی سیاه
خون آلوده بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو بهره شیطانی بود از آن انداختم و ترا از آن وسوسه غریب ایمن کردم
پس دل مرا بشست و بجای خود باز نهاد و بجای آن زنور مهر کرد و من هنوز سردی از آن خاتم در عروق و مفاصل خود احساس
میکنم و سیم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست خود بر سینه من نهاد و آن شکاف بهم آمد تا پای آن
دو کس گفت ویرا با ده کس از امت وی برکش وی برکشید من گران آمدم پس گفت ویرا با هزار کس از امت وی برکش برکشید من گران آمدم پس گفت اگر با همه

با همه امتش بر کشتی نجات و گران خواهد آمد پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس بر سینه بوسه بر پیشانی من نهاد و خندید و گفت ای
حبیب خدا هیچ مترس مباد ترا اگر دانی که ترا چه سعادتها و کرامتها خواسته اند هر آینه روشنی چشم میفزاید ه همه انبیا
پناه تواند مقیم در بارگاه تواند پس آن طرف بالا پرواز کردند و در میان آسمان فرو آمدند اگر خواهید موضع در آمدن ایشان را
بشما نمایم دیگر آنکه حضرت عباس رضی الله عنه با رسول الله صلعم گفته است که مرا بدین خود آوردی چه از تو چیزی دیدم که در گهواره
بودی و با ماه سخن میگفتی و بسوی وی با انگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشاره میکردی میل میکرد رسول الله
فرمود با وی سخن میکردم و وی با من و منع میکرد مرا از گریه و باز میشنیدم آواز آن را که در زیر عرش سجده میکرد افتادی
شنیدم دیگر آنکه چون آمنه رسول صلعم را پیش اخوال وی بمدینه برده بود و ام ایمن با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت
نموده بودند چون رسول صلعم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور که در وقت اقامت وی بمدینه بر وی گذشته بود یاد میکرد
و میفرمود که یهودی بچشم می نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که
میگفت این پیغامبر این امت است بعد از آن بپیش اخوال من رفت این خبر را بایشان گفت مادر من چون این را شنید
بترسید از مدینه متکلمه بیرون آمد ام ایمن گفته است که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد را
بیرون آر بیرون آوردم بوی نظر کردند و پشت وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان بدیگری گفت این پیغامبر این امت است
و این بلد جای هجرت وی خواهد بود و روزی باشد که درین بلد از قتل و اسیر کاری عظیم واقع خواهد شد دیگر آنکه چون در وقت
مراجعت بمکه موضع ابوا که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه خاتون بیمار شد رسول الله صلعم بر بالین وی نشسته بود ناگاه
بیهوش شد و بعد از آن بهوش باز آمد و برروی رسول نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از انجمله است شعر بارک الله فیک
یا غلام ۞ ان صح ما ابصرت فی المنام ۞ فانت مبعوث الی الانام ۞ من عند ذی الجلال و الاکرام ۞ بعد از آن گفت هر زنده میرنده
است و هر نو کهنه خواهد شد اگر میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری یادگار گذاشته ام و چون وی
بمرد آواز نوحه جن آمد که همه میگریستند و میگفتند شعر نبکی الفتاة البرة الامینة ۞ زوجة عبد الله و القرینة ۞ ام نبی الله و السکینة ۞ و
صاحب المنبر بالمدینة ۞ در عیون الاثر فرموده که رسول در وقت وفات آمنه شش ساله بود و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله و بعد از وفات
مادر شریفه آنسرور کائنات در حضانت ام ایمن و کفالت عبد المطلب بود و بعد از یکسال و یازده ماه عبد المطلب نیز وفات
یافت و در سنه ثمان از عام الفیل و بعضی گویند که در وقت فوت عبد المطلب هشت ساله بود و قیل سه ساله و دیگر از آثار نبوت
فرمود که برای عبد المطلب در سایه کعبه فراشی می انداختند و از جهت تعظیم و احترام او کسی دیگر بر آن نمی نشست و پسران او گرد آن
می نشستند تا وی بیرون آمدی [illegible] نشست پس رسول که کودک بود بیرون آمد و بر آن [illegible] اعمام آنحضرت [illegible]

میگفت دعوائی خواهد داشت ان شاء الله عظیما یعنی بگذارید پسر مرا هر جا که خواهد بنشیند سوگند بخدا که او را شانی بزرگ است
و میگفت می بینم که روزی پیش آید بوسیلهٔ شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور کسیست که از وی سروری و بهتری مردم
آید پس گفتی بفرزند خود ابوطالب که او و عبد الله از یک مادر بودند گرامی و گفتی یا ابا طالب این کودکی را کاری
عظیم در پیش است او را نگاهداری تا گردی بوی نرسد و ناخوشی بوی نرسد و او را بغایت دوست داری و او را بر گردن خود می نشاند
طواف کعبه میکرد و چون میدانست که محمد اصنام را مکروه میدارد او را پیش اصنام نمی برد و چون عبد المطلب هشتاد و دو سالگی
بروایتی صد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر مدام بر تربیت و قیام مینمود چنانکه مشهور است و در عیون الاثر
آورده که در سن عبد المطلب اختلافست و فی آن نود و پنج سالست و اعلی آن صد و چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال دیگر
آنکه حضرت سید کائنات صلعم بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب آن وقت هشت ساله بود ابوطالب او را بسیار دوست میداشت
در آنحال که عیال ابوطالب با یکدیگر تنها طعام میخوردند سیر نمیشدند و چون با رسول الله طعام میخوردند سیر میشدند پس ابوطالب
چون خواستی که عیال را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که تا محمد حاضر شود و چون حاضر شد طعام یابی و میخوردند و همه سیر میشدند
و چیزی از آن طعام افزون می آمد و اگر چنانچه شیر بودی اول به رسول الله صلعم میدادی پس آن کاسه شیر بعیال و فرزندان
ابوطالب دادی تا همه از آن شیر سیر میشدند اگرچه آن کاسه را هر یک تنها میخوردند پس ابوطالب وی را میگفت ای فرزند تو مبارک
دیگر آنکه چون رسول بامداد از خواب برخاستی جمیع فرزندان ابوطالب وی را اجمالی خود بیاراستی همه را موها ژولیده و شکسته و مژگان
بسته و وی را موی عنبرین و چشم جهان بین سرمه کشیده و شانه کرده و سرمه کشیده دیگر آنکه چون آنحضرت صلعم بدوازده سالگی رسید
ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول مفارقت عم موجب غم و الم شد و گفت عم من مرا با که میگذاری و چون در پدر یا مشفق ندارم
مرا بکدام کس میسپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد برادران و خواهران او گفتندش که وی خورد سالست
طاقت سفر ندارد و متردد شد و خواست که وی را با خود نبرد روزی رسول الله را دید که تنها میگریست از وی پرسید که سبب گریه تو چیست
رسول الله خاموش شد گفت شاید که این گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند یاد کرد که هرگز بعد از این
مفارقت نکنم وی را با خود ببرد و همواره غمخوارگی او مینمود تا بموضعی از زمین شام فرود آمدند که آنرا بصره میگفتند و آنجا راهبی بود
که او را بحیرا میگفتند و داناء عالم نصاری بود و پیش از آن قافلهای بسیار بر وی گذشته بودند و التفات نکرده بود و دیگر امسال
زیرا که چون قافله نزدیک رسید دید که شخصی است که ابر سفید بر وی سایه کرده بهر جا که میرود با وی میرود و چون بزیر درختی نزول کرده آن ابر بالای
آن درخت بایستاد و دید که شاخهای آن درخت بر بالای سر آن جوان بخت میل کردند تا وی در سایهٔ آنها باشد چون بحیرا آنرا دید طعام فرمود و قافله را
طلب فرمود بر طعام و حاضر شوند و هیچکس از خرد و بزرگ تخلف نکنند چون آن جماعت حاضر شوند بحیرا هر چند که نظر کرد مقصود خود را ندید

بایشان گفت میباید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر یک خوردکی بحیرا گفت وی را نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را شنید بلات و عزی سوگند کرد که از کرم و مروت و احسان دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل گذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد شنید در حاضر کردن وی استعجال نمود حارث بن عبد المطلب بطلب وی رفت و بحیرا می نگریست و میدید چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سپید با وی روان شد چون نزدیک بمجلس رسید بحیرا برخاست و تعظیم و تکریم و تقدیم وی را بالا نشاند و تیز تیز در وی نظر کرد و مشاهده علامتها که در کتب سابقه دانسته بود میفرمود چون جماعت از طعام خوردن فارغ شدند و متفرق شدند بحیرا بیامد و گفت کودک بلات و عزی که هر چه ترا بپرسم مرا از آن خبر دهی و دریں سوگند تقلید آن جماعه کرد رسول الله صلعم فرمود و بلات و عزی سوگند مده که پیش من هیچ چیز مبغوض و مغضوب تر از لات و عزی نیست شعر تیر کن خنجر لا بر سر لات ۞ بر از لات منی را زمنات ۞ تاج عزت زیر عزا کش ۞ رخت عقبی بدر سوی الکش ۞ پس بحیرا گفت بخدا که از هر چه پرسیم خبر دهی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر چه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سائر احوال فرخنده مآل او سوال کرد رسول الله صلعم همه را جواب داد بحیرا آنچه از صفات و سمات دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول الله صلعم کتف مبارک خود نمیگشاد ابو طالب چون شوق او غالب دید گفت ای فرزند کتف خود بگشا چون بگشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود دید آنرا ببوسید و آنچنان بود که بر جانب کتف الیسری ما بین الکتفین گوشت پاره بود از گوشت برآمده و بر آنجا موی چند و در بعضی روایات از ابن عمر رض آمده است که بر آنجای گوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله بحیرا گریان گریان ابو طالب را گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست میباید که مادر و پدر او زنده نباشد ابو طالب گفت این برادر زاده است بحیرا گفت راست میگوئی بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زاده تو پیغامبر این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود باز آور و از یهود نگاهدار که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد قتل او بکنند و برباد روند باب این کودک عهد و پیمان بسیار است ابو طالب گفت آن عهد و پیمان از شما گرفته است و بحیرا تبسم کرد و گفت حق تعالی در کتابی که بعیسی ع فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر بمکه باز آمد بار دیگر وی را با خود بسفر نمیبرد و اگر از آن یگانه آفاق الم فراق در میافت خود نیز بسفر نمی شتافت شعر خوش آن باشد که دولت یار گردد ۞ بگرد خاطر دلدار گردد ۞ برون آید تمام از خواهش خویش ۞ دهد در خواهش او کاهش خویش ۞ چو گوید خیز از سر پای سازد ۞ بخدمتگاری او سر فرازد ۞ دیگر آنکه چون رسول الله در سن بیست و پنج سالگی پیش از تزوج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام رفت و به بصره رسید و در سایه درختی که نزدیک النسطور

راهب بود نزول فرمود آن نسطور میسره را میشناخت گفت ای میسره این کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت
مردیست از اشراف قریش گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغامبر نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخیست که
هرگز از وی دور نشود میسره گفت هست پس آن راهب سوگند کرد که وی پیغامبر آخر الزمان خاتم پیغامبران کاشکی تا وقت
بعثت وی زنده میبودم تا در ملت اسلام متابعت وی مینمودم دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخرید و فروخت
مشغول شد میانه وی و شخصی در بیع و شرا اختلافی افتاد آن شخص رسول الله صلعم را گفت اگر راست میگوئی بلات
و عزی سوگند یاد کن آنحضرت فرمود که من هرگز بلات و عزی سوگند نمیخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت
قول قول تست پس از وی پرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی آن شخص بمیسره گفت در خلوت که والله که این همراه تو
پیغمبر خدا است و خاتم انبیاء است میسره بموجب فرموده آن راهب و این شخص در اکرام و احترام وی افزود
و در مراقبه احوال آنحضرت زیادت اهتمام مینمود ه خوش آن کسانکه شناسند قدر اهل کمال ٭ بحال شان همه متوجه شوند
در همه حال ٭ دیگر آنکه چون در وقت مراجعت این سفر بمر الظهران رسیدند ابوبکر رض نیز در آن کاروان بود با میسره گفت
که از برای بشارت رسیدن قافله محمد رسول الله صلعم پیش خدیجه بفرست میسره قبول کرد چون براه روان میساخت
ابوجهل نیز در آن قافله بود گفت ای میسره وی خورد سال است مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خورد است
بعقل بزرگ است وی را روان ساخت چون بمقداری رفت و بر بالای شتر خواب کرد شتر از راه بیرون رفت حق تعالی
جبرئیل را فرمود که مهار شتر او را بگیر و براه راست در آور سه روزه راه بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و بقول بعضی مفسران
اشارت باین معنی است قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی پس رسول ص در همان روز نامه را بخدیجه رض رسانید و در
همان روز بازگشت چون نزدیک بکاروان رسید ابوجهل او را دید شادی ورزید و گفت ای میسره سخن من نشنیدی
اینک محمد راه غلط کرده است و بازگشته ابوبکر رض و میسره هر دو غمگین گشتند چون رسول ص رسید مکتوب خدیجه رض رسانید
میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد راه را غلط نکند ابوجهل شرمنده شد گفت من بدین نامه
اعتماد ندارم که چندین روزه راه را بیک روز قطع کردن محالست من غلام خود را بمکه فرستم غلام را فرستاد موجب
زیادتی شرمندگی گشت اما چه فایده که بر او هیچ اثری نه ٭ فصل سوم در بعضی معجزات که بعد از بعثت تا وقت هجرت آنحضرت
صلعم بظهور پیوست و هم در شواهد النبوة آورده که در ایام نزول وحی بر رسول صلعم نزدیک رسید گاهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
از مکه معظمه بیرون می آمد بهر سنگی که میگذشت از آن سنگ آوازی می آمد که السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بهر طرف
نگاه میکرد هیچ کس را نمیدید در شفا آورده که بهر شجر و حجر که میگذشت میگفت السلام علیک یا رسول الله و از

جابر بن عبد الله مرویست که آن حجر و شجر او را سجده نیز میکردو در صحیح بخاری مذکورست که ابتدای کار سید مختار صلعم
خوابهای راست بود که هرچه دیدی همچون روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از ان خلوت را دوست میداشت و شبهای بسیار
در غار حری بسر می برد و چون بطرف خدیجه باز میگشت زاد و توشه چند روزه که آماده کرده بود آنرا همراه برده روان گردی
بعد ازان بچهل سالگی رسید روزی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل بصورت مردی آمد و چادری از دیباج
در دست داشت رسول الله صلعم را گفت بخوان رسول الله صلعم فرمود من گفتم که من خواننده نیستم آنچادر شب
را بر سر من انداخت چنان سرور و مرا فرا گرفت که پنداشتم که هنگام مرد نست پس آن چادر را بر سر من باز گرفت و
گفت بخوان گفت من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر را بر سر من انداخته بدستور سابق با من معامله میکرد و باز
آنرا بکشاد و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد ازان بایستاد و آنچه از وی شنیده بودم بر دل خود مسطور
یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و کسی بیچ مجنون و شاعر مبغوض پیش من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم
بکوهی بر آمدم و دران اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلم بعد ازان نظر
بجانب آسمان کردم جبرئیل را دیدم بصورت قدم خویش بر افق آسمان نهاده میگوید ای محمد تو
رسول خدائی و من جبرئیل ام پس درمیانه راه بایستادم و انداختن خود را از سر کوه باز آمدم و بهر طرف
از اطراف آسمان که روی میتافتم و تا نماز شام در مقام حیرت بودم و درینوقت خدیجه بهر طرف کسان را
بطلب من فرستاده چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غائب شد من بجانب خدیجه خاتون باز گشتم
دهشت زده و لرزه بر اعضای من افتاده سر بزانوی وی نهادم و ازین واقعه او را آگاهی دادم و گفتم میترسم ناگاه کاهنی
شوم خدیجه رض گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی در حق تو خبر خیر نخواهد رسانید امید میدارم که تو پیغامبر این امت
خواهی شد بعد ازان خدیجه برخاست و بخدمت ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و عالم کتب سابقه برفت و احوال
فرخنده مال رسول الله صلی الله علیه وسلم با وی گفت ورقه گفت بحق خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست
که اگر درین کلام صادقی محمد پیغامبر این امت ست ناموس اکبر یعنی جبرئیل که بموسی می آمد بوی خواهد آمد ۵ امام رسل
پیشوای سبیل * امین خدا مهبط جبرئیل * بعد ازان ورقه رسول را در بیت الله دیداز در رسید و گفت ای فرزند
من از انچه دیده مرا خبر باز ده رسول الله صلعم چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد و گفت البته ناموس اکبر
بتو احکام الهی خواهد آورد چنانچه بموسی آورد و رسول این امت هستی و گفت بتو از قوم آزار با خواهد رسید و ترا از

وطن بیرون خواهند کرد طایفه توفیق نصرت خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آئینه بدست و زبان و مال و جان
بیاری تو برخاستی بعد ازان بوسه بر تارک مبارک رسول الله صلعم داد آنحضرت صلعم با طمینان خاطر بخانه
معجزه خدیجه رض مراجعت فرمود دیگر آنکه سفیان بن حرب رض گفته است که با کاروانی در راه شام میرفتیم و در وقت صبح فرود آمدیم
تا خواب کنیم ناگاه دیدم که سواری در میان آسمان و زمین استاده میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست
احمد بیرون آمده است که وی سید کائنات و افضل مخلوقات است و جنیان همه مضطر و مردود شدند ما بترسیدیم
باوجود آنکه هم دلیر بودیم چون بخانه خود رسیدیم شنیدیم که در مکه معظمه اختلافی واقع شده که از بنی عبدالمطلب پیغامبر بیرون
آمده است که نام وی احمد است صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه روزی ابوجهل بعد مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت
معجزه یا درکار اینمرد معذور گشته والله که اگر بعد الیوم به بینم که بدستور سابق بنماز قیام کند سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا
از شر وی خلاص یابم و میباید که در آن ساعت دست از مددگاری من ندارید و مرا بدشمنان نسپارید همه برین سوگندهای
عظیم یاد کردند چون بامداد شد بنمازگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بنمازگاه آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در
عقب وی روان شد چون آنحضرت در نماز استاد و نزدیک شد رنگ روی ابوجهل متغیر گشت و گریزان باز گشت
قریش گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت والله از جانب وی شتری مست برمن حمله کرد من هرگز به بلندی کوهان وی
کوهانی ندیده ام و به تیزی دندان وی دندانی نشنیده ام اگر نزدیکتر آمدی هر آئینه مرا هلاک کردی رسول الله صلعم
معجزه نیز اگر نزدیک من میشد هر آئینه او را میگرفت جبرئیل مرا چنین خبر کرده دیگر آنکه روزی ابوجهل قریش را گفت که محمد هرگز
پیش شما روی خود خاک آلوده میکند گفتند آری گفت سوگند بخدای که بوی سوگند میخورند اگر من وی را چنان بینم هر آئینه
دو پای خود بگردن او نهم او را گفتند اینجا نماز میگذارد و بجانب وی روان شد و بوی نارسیده بقفا باز گشت و بدست خود چیزی از روی خود دور
میکرد وی را گفتند ای ابوالحکم چه شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم ازان روی باز گردانیدم باوجود که آنمرد این چنین معجزها
معاینه میکرد ایمان نیاورد و بکفر بمرد ؏ حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم * ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبیست
دیگر آن که مردی از بابل بمکه آمده چهار پای خود بدست ابوجهل فروخت ابوجهل در ادای بهای آن چهارپایه تاخیر میکرد روزی
آن بابلی در مجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است و بهای آن نمیدهد کسی تواند که
از وی حق من بستاند رسول الله صلعم در آن مجلس نشسته بود قریش از برای استهزاء و سخریت آنحضرت صلعم بابلی را بوی
نشان دادند که آنمرد را بگوئی که مهم ترا کفالت کند پیش آنحضرت صلعم آمده قصه خود باز گفت خواجه مصطفی صلی الله علیه
وسلم بمقتضای لطف و کرم برخاست و گفت بیا تا حق ترا بستانم ؏ کرم خوانده ام سیرت سروران * غلط گفتم اخلاق

پیغمبران ؐ قریش دو کس را عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلعم حلقه بر در خانه ابوجهل لعین
زد و گفت کیست رسول الله صلعم فرمود محمد بن عبدالله بیرون آی ابوجهل فی الحال در بگشاد و رنگ وی متغیر شد
و لرزه بر اعضای وی افتاد گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلعم فرمود از اینجا نمیروم تا حق وی نمیدهی
ابوجهل زود بخانه در آمد و حق آنمرد بیرون آورد و تسلیم او نمود رسول الله صلعم برفت آنمرد با یکی پیش قریش زبان
بشکرگزاری رسول الله صلعم بگشاد و گفت خدا تعالی محمد صلعم را خیر دهاد که حق مرا از الظالم دهانید بعد از ان آن
دو کس نیز آمدند و قصه باز گفتند ابوجهل هم در عقب ایشان رسید و گفت در انحال که محمد حلقه در زد دل من از جای برفت
بیرون آمدم بر بالا سر وی شیری را دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آنمرد توقف میکردم
سرم از تن بر میداشت آن قوم گفتند این نیز از سحرهای محمد است دیگر آنکه مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل
از وی خریداری کرد و ثمن آن نداد رسول الله صلعم در مسجد نشسته بود آن اسدی حکایت حال وی پیش
خویش کرد رسول پرسید شتران تو کجاست گفت در بازار رسول الله صلعم برخاست و به بازار آمد شتران وی را بیافت
وی بخرید و دو شتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر نمود و اشتر دیگر را بفروخت و با اهل بنی عبدالمطلب یعنی بیوگان و درویشان
و محتاجان از مردان و زنان قسمت کرد ابوجهل لعین در ناحیه بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از ان
رسول صلی الله علیه و سلم روی خود با ابوجهل نمود و فرمود ای عم دیگر چنین معامله مکن و اگر نه بتو الاحق شود آنانچه
بگروه تر از ان نبود ابوجهل گفت نکنم ای محمد بعضی مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابوالحکم
مگر متابعت دین او کردی خوف او بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند
بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که در دست نیزهای داشتند و بر من حمله میکردند
اگر القیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است دیگر آنکه خدیجه رضی الله عنها
دختر خود را زینب نام در حال حیوة خود بخواهرزاده خود ابوالعاص رض داده بود و رسول صلعم رقیه یا ام کلثوم رض را بعتبه
بن ابی لهب داده بود چون میان رسول الله صلعم و قریش خصومت بالا گرفت دامادان رسول صلعم را گفتند که شما
دختران محمد را خواستگاری کردید و بار از دل وی برداشتید ایشان را بوی رد کنید تا در رنج افتد و هر کدام را از دختران
قریش که خواهید بشما دهیم ابوالعاص گفت که من از زوجه خود مفارقت نمیکنم و هیچ زنی از قریش با وی برابر نمیدانم
رسول الله صلعم وی را درین کار ثنا گفت و عتبه گفت اگر دختر سعید ابن ابی العاص را بمن دهند دختر محمد را طلاق
دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نه نشسته بود و پیش

معجزه

معجزه

رسول الله علیه وسلم آمد و گفت ای داماد ولا نومن بالذی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک
خود بجانب رسول صلعم انداخت و آن مردود دختر رسول الله صلعم را وداع کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بروی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابوطالب حاضر بود
عتبه را گفت ای برادرزاده من بچه حیله ازین دعای بد توانی رست و بعضی گویند که غمگین شده با رسول الله
علیه السلام گفت ای برادرزاده من ترا این دعای بد چه فائده عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت او غمناک
گشت بعد ازان هر دو برسم تجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند راهبی ایشان را گفت
آگاه باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابولهب همراهان را گفت مددگاری کنید که از دعای
بد ایمن نیستم جمیع بارها بر یکدیگر بار نهادند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد وی بخفتند نیم شب بود
که شیری آمد و هر کرا از ایشان بوئید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد بر آورد و
روح خود را بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت این معنی را در یکی از قصاید بنظم آورده دیگر قصه معراجست
قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیة در تفسیر مواهب
علیه آورده که آن بقول اکثر علما در سال دوازدهم از بعثت بوده و در ماه آن اختلاف است که ربیع الاول بود
یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال و اشهر آنست که در شب بست و هفتم از ماه رجب بود و رفتن آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از مکه تا بیت المقدس بنص قرآن ثابت شده و منکر آن کافرست و عروج او
بر آسمانها و وصول او بمرتبه قرب باحادیث صحیحه مشهوره که قریب است بحد تواتر ثابت شده و هر که
انکار آن کند ضال و مبتدع بود ☙ شاید معراج نبی وافرست ؛ و آنکه منکر نیست بدین کافرست ؛ و معتقد اکثر
اهل اسلام آنست که عروج وی صلی الله علیه وسلم بتن و بروح بوده معا و در بیداری واقع شده اما آنانکه
درین قصه نقل جسد را مانع دانند از صعود ارباب بدعت اند و منکر اهل قدرت و اهل جحود ☙
آنکه سرشت تنش از جان بود ؛ سیر و عروجش بتن آسان بود ؛ و در آن شب جبرئیل با جوقی از ملائکه آمده
آنحضرت را از حجره ام هانی بفرمان ربانی بمسجد الحرام برده بعد از شگافتن سینه بی کینه و شستن دل او
بر براق سوار ساخته باندک فرصت به بیت المقدس رسانید و روایت صحیح است چنانچه در تفسیر معالم نیز
وارد است که حضرت رسالت پناه در بیت المقدس انبیا و ملائکه را دید و ایشان را امامت کرده از صخره
بمعراج آمده بر براق یا بر پر جبرئیل در آسمان اول آدم را و در دوم عیسی و یحیی و در سوم یوسف و در چهارم ادریس

در پنجم هارون و در ششم موسیٰ و در هفتم ابراهیم را دید و بر ایشان سلام کرد و جواب بتبجیل کرام شنید و سدرة المنتهی و بیت المعمور و جوی کوثر و نهر الرحمان بنظر مبارک او در آمد و جبرئیل نزدیک حجاب بفرمان الهی از همراهی حضرت رسالت صلعم باز ایستاد و گفت لو دنوت انملة لاحترقت باقی و از انجا تنها حجاب نور و ظلمت قطع کرده بجای رسید براق نیز از رفتار بماند پس بر رفرف سوار گشته بپای عرش مجید رسیده و هزار نوبت از آنحضرت تعالی خطاب ادن منی یعنی نزدیک شو بمن شنیده و هر نوبت آنحضرت صلعم قدمی دیگر دست داد تا قدم بر بر نهاد ؎ خواجه دران پرده بدید آنچه دید ؛ آنچه نباید بزبان هم شنید ؛ و ثنای الهی التحیات لله و الصلوة و الطیبات بجا آورده باکرام السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مخاطب گشت و در تشریف این سلام امت خود را داخل ساخته فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ؎ چو کرده وعدهای لطف ره گوش ؛ نکرده امت خود را فراموشش ؛ و در وقت مراجعت بهشت و دوزخ و درجات بهشت و درکات دوزخ بنظر مبارکش در آوردند و به بیت المقدس باز آمده متوجه مکه معظمه شد کاروان قریش را که از شام میرسید دیدند و مدت این ساعت و بقولی چهار ساعت بود آورده اند که چون بامداد این شب قصهٔ معراج بیان فرمود مومنان تصدیق نمودند و کفار از جهت استبعاد انکار و استفسار علامات بیت المقدس نمودند و آن مسجد در پیش نظر وی متمثل گشت و از هر چه طلبیدند نشان باز داد و از کاروان خود خبر دادند صریح بایشان گفت و آنرا که مدد و توفیق رفیق طریق نبود در تکذیب انکار افزود و هم در مواهب علیه در آخر سورهٔ بقره ذکر کرده که در صحیح مسلم بروایت ابن مسعود آورده که آنحضرت را در بهشت سه چیز عطا فرمودند نمازهای پنجگانه و خواتیم سورهٔ بقره و آنکه گناهان کبائر را بیامرزند کسی را که از امت او شرک نیاورده باشد بعد از ینابیع آورده که چون رسول بمعراج رفت و بساط کونین را بقدم همت طی کرده بمنزل قریب رسید ؎ سوی عالمی شد که عالم نماند ؛ وز دو در میان سایه هم نماند ؛ برون آمد از پرده بود خویش ؛ تنگ کرد بی پرده مقصود خویش ؛ بوقتی که در مقام او ادنی سلام و کلام الهی در مقابله تحیات حضرت رسالت پناهی واقع شد حق تعالی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را ستایش فرمود که امن الرسول بما انزل الیه من ربه خواجه عالم مناجاتی کرد مشتمل بر آنکه مر اشرف این کرامت بی مومنان ما ضم گوارا نیست حق تعالی نفرمود المومنون کل امن بالله الآیة خطاب الهی در رسید که امت تو در قبول احکام چه میگویند آنحضرت گفت و قالوا سمعنا و اطعنا خطاب آمد که من هم تخفیف کردم و حضرت مولانا یعقوب چرخی در تفسیر سورهٔ اذا السماء انشقت آورده و از امام ضحاک روایت کرده که رسول در شب معراج ؛

بست و هشت هزار ساله راه قطع کرده و امام فخر رازی در معالم خود گفته که قطع آن مسافت بعید در اندک مدت
محال و بعید نیست چنانچه بعلم اقلیدس معلوم شده که آفتاب که جسم عظیم است و صد چند بار مثل کرهٔ زمین و در آن
مقدار وقت که اسپ تیز رو در وقت دویدن قدم بنهد و بردارد مقدار هزار ساله راه قطع میکند و آن حدیث
که پیغمبر از جبرئیل پرسید که وقت نماز ظهر شده گفت لا و نعم دلیلست بر حقیقت این سخن پس اگر بحجت ثابت است
که رسول علیه الصلوة والسلام اینقدر مسافت در یک شب قطع کند محال نباشد القصه در شواهد النبوة آورده
که چون رسول صلعم در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج با قریش باز گفت و در آن بود تکذیب کردند که در آنشب بمسجد اقصی
رسیده است چنانچه قرآن بآن ناطق است و ایشان میدانستند که وی برگزیده است جبرئیل زمین بیت المقدس را
در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب از سر مشاهده باز گفت از حال آن کاروان پرسیدند رسول فرمود کاروان
در راه است و در وقت گذشتن فلان شتر نشسته بود و سر او را دریافت و از غلام خود گلیم طلبید چون بر براق
نشسته بودم و از کوزهٔ فلان آب خوردیم چیزی گم کرده بود چون بآنجا رسیدیم گم کردهٔ خود را یافت و شتران آن
کاروانیان که براق ما را دیدند رمیدند و متفرق شدند اگر کاروانیان را در طلب آب نهار روزگاری ببرند باید که فلان روز
بوقت طلوع آفتاب اینجا برسند قریش ازین اخبار تعجب کردند و منتظر بودند چون وقت موعود رسید قریش
دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر کاروان گماشتند ناگاه از یک گروه آواز برآمد
که اینک کاروان رسید گروه دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصهٔ گلیم و
کوزهٔ آب و رمیدن شتران و یافتن گم کرده پرسیدند همه بر آن نهج بود که آنحضرت صلعم خبر فرموده بود اما با وجود
آن نقابهای کبر و کینهٔ ایشان بود گشاده نشد بلکه در انکار می افزودند و در عناد مبالغه مینمودند و در معالم و شواهد النبوة
چنین ذکر کرده اما در استغفار آورده که چون قریش از آنحضرت صلعم پرسیدند که کاروان کی میرسد فرموده که روز چهارشنبه
پس در آنروز منتظر بودند چون آخر روز رسید کاروان نرسید رسول دعا کرد حق تعالی حبس آفتاب فرموده معجزه
یکساعت دیگر بروز افزود و دیگر آنکه اسود بن عبد المطلب و عاص بن وائل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریت
و استهزا با آنحضرت صلعم مبالغه بسیار میکردند جبرئیل آمد و نزدیک پهلوی وی صلی الله علیه و آله وسلم بایستاده
و این جماعت در طواف بیت الله بودند ولید بن مغیره بر جبرئیل علیه السلام بگذشت بر زخمی که بر کف دست وی از
اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد و خون روان گشت و بدان هلاک شد بعده عاص بن وائل بگذشت
و بر کف پایش وی زخمی بود که روزی خاری در آن خلیده بود جبرئیل علیه السلام بدان جا

در آنجا نگاه کرد آن زخم تازه شد و بهمان هلاک گشت بعد از ان اسود بن عبد المطلب گذشت درختی سبز
بر روی وی انداخت کور شد بعد از ان ابن طلاطله بگذشت اشارت بسر او کرد ریم از ان روان شد بهمان مرد حق
تعالی در شان ایشان این آیه فرستاد انا کفیناک المستهزئین یعنی آنکه ما کار اهل استهزا را برای تو کفایت کردیم معجزه
و در تفاسیر مجلس را نام برده و بتفاوت این قصه را ذکر کرده دیگر آنکه مشرکان پیش رسول صلعم آمدند و گفتند اگر
تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آرید
گفتند آری در آنوقت شب چهاردهم بود رسول الله صلعم درخواست نمود که ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یکنیمه بر
کوه ابو قبیس و یکنیمه بکوه دیگر افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندا کرد و نام بیک یک را می برد که ای فلان و ای
فلان به بینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرده پس گفتند از مسافرانیکه از اطراف
می آیند این را بپرسید اگر گویند آنرا مشاهده کرده ام راست است والا سحر است و در وقع از مسافریکه رسیدند معجزه
خبر داد که در فلان شب ما نیز همچنین دیده ایم که شما دیده اید دیگر آنکه در شواهد النبوة آورده که اهل مکه روزی آزار
بسیار بآنحضرت صلعم رسانیدند روی مبارک او را خون آلوده ساختند بسیار غمناک شده در جای نشست جبرئیل
علیه السلام پیش وی آمد و بدرختی از اندرختان وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول آنرا بخواند
آن درخت روان شد و می آمد تا پیش آنحضرت صلعم بایستاد پس ویرا گفت باز گرد باز گشت تا
بمکان خود رسید رسول صلعم فرمود همین کافی است دیگر آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برکانه ابن عبد یزید معجزه
که پهلوان زمانه بود فرمود که وقت آن شده که ایمان می آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت
را بخوان تا بیاید رسول الله صلعم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشگافت و یک نصف وی بطرف آنحضرت
شتافت بعد از ان ویرا باز کرد تا باز گشت و بآن نصف دیگر متصل گشت رکانه گوید که من آن درخت را دیدم که محل
اتصال دو نصف وی چون رشته دراز مینمود چون رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من اینهارا نمیدانم با تو کشتی میگیرم معجزه
اگر مرا بینداختی یکنیمه گوسفندان من از ان تو باشند رسول ویرا بینداخت دیگر بار رکانه طلب کشتی کرد باز بینداخت پس
برسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون بقریش برسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و
نصف گوسفندان او گرفتم رکانه گفت چنین مگوی که مرا دشواری آید بگو که رکانه بمن بخشید رسول فرمود که دروغ چون
گویم رکانه گفت که هرگز دروغ نمیگوئی رسول الله صلعم فرمود که میگویم پس مسلمان شد دیگر آنکه شبی رسول الله معجزه
صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک العمر بن الخطاب او بابی جهل ابن هشام

چون عمرؓ آمد اسلام آورد دیگر آنکه ابن عباسؓ گفت که مردی آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدا هستی رسول
فرمود اگر آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری پس درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد
و در بعضی روایات چنین آمده که رسولؐ یک خوشهٔ خرما از آن درخت بخواند خوشه خود را از درخت بکند
و بر زمین افگند و بر جست تا به پیش آنحضرتؐ آمد سوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بمکان خود
بازگرد باز گردید تا بمکان اول رسید گفت آن مرد اشهد انک رسول الله دیگر آنکه روزی رسولؐ
برای قضاء حاجت بصحرا بیرون رفت بناهی نبود یکی از اصحاب را فرمود که فلان درخت را بگوی تا به پهلوی
آن درخت دیگر آید اصحاب بشتابی بآن درخت پیغام رسانید و او را بخواند بپهلوی آن درخت آمد آنحضرتؐ در پس
آن قضاء حاجت کرد بعده آن درخت به موضع خود باز گشت دیگر آنکه در مواهب علیه در سورهٔ احقاف
آورده که رسولؐ در وقت مراجعت از طائف به بطن نخله فرود آمد برخاسته نماز تهجد میگزارد و قرآن بلند میخواند
جمعی از جنیان از نصیبین به یمن میرفتند آنجا رسیدند و آواز قرأت شنیدند و خود را بحضرت رسالتؐ
نمودند و ایشان هفت نفر بودند و از اهل نصیبین ما سوی جزیرهٔ موصل و گویند نه عدد بودند و بعضی
از ایشان بوده و او پسر ابلیس ست و ده و دوازده نیز گفته اند و چون قرأت باتمام رسید بآن حضرتؐ ایمان
آوردند و خبر ها پرسیدند رسولؐ ایشان را به رسالت قوم ایشان نامزد کرد و ایشان باز گشتند سوی قوم خود بیم
کنندگان و باسلام خوانندگان و گفتند ای گروه بدرستی که ما شنیدیم کتابی که از نزدیک خدا تعالی فرستاده
شده از پس کتاب موسیؑ تصدیق کنند چیزی را که پیش از وی بوده از کتابهای یا موافق بآنها راه مینماید آن کتاب بطرف
حق و صواب یعنی آنچه درست ست از عقائد و براه راست رساننده یعنی بمقصود و گویند از جنیان یهود بودند
و از نزول انجیل خبر نداشتند یا اعتبار نمیکردند انجیل را چنانچه معتقد یهود ست از آنجهت گفتند فرستاده شد
پس از کتاب موسیؑ و نیز در مواهب علیه و معالم در سورهٔ جن آورده چنانچه مذاهب متفرقه و مختلفه در انس
هستند چون قدریه و جبریه و مرجیه و رافضیه و خارجیه و غیر ایشان در میان جن نیز هستند القصه در شواهد النبوة آورده
بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان جماعه با گروه دیگر از جن نصیبین بطرف آنحضرتؐ آمدند و با علای مکه معظمه
نزول کردند و یکی از ایشان بطرف رسولؐ آمد وی با اصحابؓ نشسته بود فرمود میباید که یکی از شما با من بیاید
که در دل وی ذره غل نبود عبد الله بن مسعودؓ برخاست و گفت یا رسول الله من بخدمت باشم و ظهره
رسولؐ که پر از نبید بود چون آنرا از آب پر داشت باخود برداشت رسول صلعم با علای مکه معظمه بیرون

آمد و خطی کشید و عبدالله را فرمود که ازین خط بیرون نیائی و از هیچ چیز نترسی عبدالله گفته است که من در میان خط
نشستم دار و در مجلسها می‌دیدم که اشخاص نشسته بودند و رسول نزدیک ایشان رسید همه برخواستند و شرائط
خدمتگزاری بجا آوردند و رسول تا بوقت صبح با ایشان بود بعد ازان بجانب من بیامد و فرمود نشسته ای
عبدالله بن مسعود گفتم چگونه نه نشینم و چرا متابعت فرمان تو نگزینم که سعادت دو جهانی و دولت جاودانی
در موافقت فرمان تست بعد ازان دو شخص ازان طائفه بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند آنحضرت
فرمود حاجت شمارا کفایت کردم بر آنچه آمده اید گفتند آمده تا در نماز با تو اقتدا کنیم رسول پرسید که با تو هیچ
آب هست گفتم یا رسول الله نبیذ تمره است فرمود تمره طیبه و ماء طهور پس با آن وضو ساخت و نماز گزارد
و باز گشت گفتم یا رسول الله اینان کیانند فرمود جن نصیبین اند ایشان را دعوت کردیم اسلام آوردند و
بر بعضی چیزها اختلاف داشتند در میان ایشان حکم کردیم زاد طلبیدند استخوانها زاد ایشان ساختیم و سرگین علف
دواب گردانیدم بعد ازان استنجا بسرگین و استخوان نهی فرمود و در معالم و لباب در سوره الاحقاف آورده که ایشان
هفتاد تن بودند و در مدارک گفته که ایشان دوازده هزار بودند و سورتی که برایشان خواند اقرا باسم ربک بود
۵ داخل اندر دعوت او جن و انس ؛ تا قیامت امتش هر نوع و جنس ؛ اوست سلطان و طفیل او همه اوست
شاهنشاه خیل او همه ؛ در تفسیر مولانا یعقوب چرخی قدس سره در سورهٔ جن ذکر کرده که در سیر النبی آورده که این قصه
در سال دهم از بعثت بوده و آن چنان بود که حضرت رسالت پناه صلعم با اصحاب در قریه نخله نماز بامداد میگزارد که جمعی
از پریان آمدند و قرآن شنیدند رقت و وجد در قلوب ایشان پیدا آمد و محبت رسول الله صلعم هویدا گشت طاقت نداشتند
و پیش قوم خود رفتند و اینحالت را گفتند و تنی چند پیش آنحضرت صلعم آمدند و ایمان آوردند و در لیلة الجن بغیر عبدالله بن
مسعود با آنحضرت نبود و در صحیح مسلم آورده که هیچکس از صحابه کرام با نبی صلعم نبود و رسول صلعم فرموده که پریان سه نوع
اند بعضی همچون مرغان با پر و بال در هوا می‌پرند و بعضی بصورت سگان و ماران زندگانی بسر میبرند و بعضی بصورت هر جنسی
که خواهند میگردند و لیلة الجن بموضعی بود که آنرا حجون گویند و آن گورستانیست متبرک در مکه معظمه چنانچه بقیع در مدینه
مطهره و کلانتر ایشان که استماع قرآن کرده بود نام وی عمرو بود و عبدالله بن مسعود رض فرمود از قومی شنودیم که ما در
سفر بودیم ماری دیدیم کشته و در خون غلطیده یکی از یاران ما او را در خاک دفن کرد و ما رفتیم بعده قومی ما را پیش آمدند و
گفتند از شما که در زیر خاک کرد عمرو را گفتیم عمرو کیست گفتند آن مار که شما او را دفن کردید در فلان موضع او از یاران رسول
بود از پریان نام او عمرو بود و او استماع قرآن کرده بود و میان قبیله از پریان جنگ شد یک قبیله مسلمانان بودند ؛

عمر از ایشان و قبیله دیگر کافر بودند عمر را مقتول نمودند و مرتبه شهادت یافت و در معالم و مواهب علیه در سوره احقاف آورده که بر همه کس واضح باشد که علما را در حکم مومنان جن اختلافست بعضی برانند که ثواب ایشان همین نجاتست از آتش دوزخ چنانچه حق تعالی فرماید یجرکم من عذاب الیم و از سفیان ثوری قدس سره نیز منقولست که ثواب جن آنست که از آتش خلاص یابند پس ایشانرا خاک سازند بر منوال بهایم و امام اعظم رض نیز بران رفته و امام مالک رحمة الله با جمعی برانند که ایشانرا بر احسان ثوابست چنانچه بر عصیان عقاب خواهد بود و از ضحاک رضی الله تعالی عنه منقول است که ایشان بهشت درآیند و بخورند و بیاشامند و در تفسیر ابوبکر نقاش رحمة الله تعالی حدیثی می آرد که ایشان بهشت درآیند و از امام نقاش پرسیدند که ایشان از نعیم بهشت تناول کنند فرمود که ایشانرا ذکر تسبیح الهام شود که از ان چندان لذت یابند که بنی آدم از بهشت و از حمزه بن حبیب رحمة الله تعالی پرسیدند که مومنان جن را ثواب هست فرمود آری و آیه لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان بخواند و گفت الانسیات للانس والجنیات للجن ۵ و از عمر بن عبد العزیز رح نقل میکنند که مومنان جن گرداگرد بهشت و در در جهاد ربضها خواهند بود و در تمهید ابو الشکور سلمی آورده که اصح آنست که بگوییم نخواهد بود ایشانرا خوردن و آشامیدن ولیکن بهره میگیرند بدیدن و بوشیدن و تسمیدن چنانچه در دنیا هم در مواهب علیه آورده که قاضی انور فرموده که اظهر آنست که جن هم در توابع تکلیف مانند انس اند والله اعلم

فصل چهارم

در بیان بعضی از انچه از هجرت تا رحلت آنحضرت صلعم بظهور پیوسته و انچه خصوصیت بوقتی معین نداشته در شواهد النبوة آورده که چون آنحضرت صلعم بهجرت از مکه بطرف مدینه مطهره مامور شد آن سال چهاردهم بود از بعثت آنشب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون آنحضرت صلعم در خواب شود در خانه او درآیند و ورا بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و در خانه وی صلعم منتظر بودند که در خواب شود آنشب اول سوره یس نازل شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشتی از خاک برگرفت و بیرون آمد و آیه وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و بر سر و چشم آنخاکساران افشاند از میان بیرون راند که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان گفت خدای تعالی شما را نا امید گردانید و محمد را و انچه بشما کرد ندیدید همه برخاستند و خاک بر سر و روی خود افشاندند و در تفسیر مواهب علیه وغیره در ذیل آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار آورده اند که آنشب پنجشنبه غره ربیع الاول بود که آنحضرت صلعم از مکه از خانه حضرت صدیق اکبر رض برفاقت وی بیرون آمده رو بغاری که در جبل ثور بود توجه نمود و آن غاریست بر اعلی جبل ثور در جانب یمین مکه معظمه بمسیره یکساعت از مسافت تا زمانی که درآنوقت کسی بآن موضع نرسید

و شتابان واهل حجازی از نزول آن غار خبر بودند پس در انجا شب گذرانیدند روز دیگر کفار بطلب حضرت سید مختار بیرون آمده پی بر در غار آوردند القصه در شواهد النبوة آورده که چون بغار رسیدند ابوبکر صدیق رض گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار در آمد هر سوراخی که میدید انگشت در ان میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود را پاره پاره میکرد و در هر سوراخی از پاره استوار میکرد تا آنکه پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در انجا نهاده بهر تقدیر در انشب وی را مار گزید پس گفت یا رسول الله در آی که از برایی تو جایی را راست کرده ایم رسول الله صلعم بغار در آمد و باستراحت مشغول شد اما حضرت صدیق اکبر از زخم آن مار و درد مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلعم احساس آماس بر تن حضرت صدیق رض دید و پرسید که این چه حیثیت ابوبکر گفت که مار گزیده است یا رسول الله فرمود که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که از خواب ترا باز دارم رسول صلعم دست مبارک خود بر تن وی مالید و درد برفت و آماس فرو گشت حق تعالی همانشب درخت مغیلان را بر در غار رویانید و جفت کبوتر وحشی را امر فرمود تا آنجا آشیانه گرفته بیضه نهادند و عنکبوت را الهام داد تا بدر غار تنید + بر در غار یک گذاری تو بود + در طلب خصم حصاری تو بود + پرده چرا بافت یکی جانور + بیضه برای چه نهاد آن دگر + تا نرسد زخم ز اهل خلاف + آمدت آن بیضه کز این درع باف + چون مشرکان از رفتن ایشان اطلاع یافتند از هر قبیلهٔ قریش جوانان بعصاها و کمانها در طلب ایشان شتافتند تا آنکه میان کفار و آن غار مقدار دویست گام ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را گفتند تا بغار در آید چون آنکس نزدیک غار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر وحشی را در انمکان دیدم بفهمیدم که در غار کسی نیست آنحضرت صلعم دانست که مشرکان بسبب آن دو کبوتر در غار نیامدند در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد حق تعالی ایشان را در حرم مکه جای داد انجا بیضه نهادند و بسیار شدند و در تفسیر مواهب علیه وغیره آورده که آنحضرت صلعم در مکه پیش از هجرت بمدینه بوقت نماز توجه بکعبه مینمودی و بعد از هجرت بمدینه فرمان رسید که روی به بیت المقدس نماز گزارد یهود ازین خوشحال شده میگفتند که اگر محمد صلعم دین ما ندارد باری بقبلهٔ ما نماز میگذارد و یا می گفتند این مرد و اصحاب او راه بقبله نمی بردند تا نماز ما ندیدند جهت قبله را نیافتند ازین جهت خاطر عاطر رسول الله ملول گشت و آرزوی کرد که قبلهٔ او کعبه باشد که قبلهٔ ابراهیم عم است و اقدام القبلتین ور درینباب با جبرئیل عم سخن گفت جبرئیل عم متوجه مقام خود شده و سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات هر ساعت از بالای آن بآسمان می نگریست و منتظر وحی میبود تا آنکه جبرئیل عم آمد و آیت آورد باین مضمون که توجه ترا بآسمان دیدیم هر اینه متوجه گردانیم ترا بآن قبله که تو میخواهی و می پسندی

پس بگردان روی خود را بسوی مسجد حرام که محیط است بخانهٔ کعبه ۵ چه مقصود کون و مکان بود اودست + خدا آنچه مقصود اودست پس روز دوشنبه نصف ماه رجب در سال دوم از هجرت پیش از قتال بدر بدو ماه حضرت رسالتمآب با اصحاب رضی الله عنهم در مسجد بنی اسد دو رکعت نماز ظهر ادا کرده بود که این حکم نازل شد هم در نماز روی از صخرهٔ بیت المقدس گردانید بمیزاب کعبة الله توجه فرموده و آن مسجد بذی القبلتین مشهور شد و در تفسیر جلالین آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم تا بشش ماه یا هفت ماه بجانب بیت المقدس نماز گزارده و در بحر الامواج در ذیل آیه سیقول السفهاء آورده روایت کرده اند که رسول ع در نماز سوی کعبه که قبلهٔ ابراهیم خلیل الله و جمیع پیغمبران علیهم السلام بود توجه مینمود و بحکم فرمان الٰهی از جهت زعم مشرکان هم در مکه بیت المقدس را قبله ساخت و بتوجه بطرف او پرداخت و بعضی گویند که رسول الله صلعم تا در مکه بود توجه بطرف کعبه مینمود چون در مدینه آمد از جهت ترغیب یهود بحکم فرمان الٰهی هژده ماه و بروایتی هفده ماه و بروایتی شانزده ماه و بروایتی نه ماه و ده روز روی بجانب بیت المقدس کرده باز قبلهٔ او کعبه مقرر شد چنانچه بالا گذشت معجزه ۵ دیگر آنکه دست مبارک وی بهر چه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانچه به پستان گوسفندی بی شیر رسیدی شیر او در شدی آورده اند که درین سفر اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم به خیمهٔ ام معبد رسیدند و ام معبد رسول ع را نمی شناخت آنحضرت ع ویرا گفت ای ام معبد پیش تو هیچ شیر هست گفت لا والله گوسفندان دور اند رسول ع نظر کرد در خیمهٔ وی میشی دید فرمود این میش چیست گفت این میشی است که از ضعف و لاغری از گوسفندان باز مانده است آنحضرت ع فرمود اذن میدهی که از وی شیر بدوشم گفت والله هرگز گوسفند نر با وی جفت نشده اختیار تراست رسول ع آن میش را پیش خواند و دست مبارک خود به پستان و پشت آن فرود آورد پس ظرفی طلبید چندان شیر بدوشید که آن ظرف پر شد اصحاب را نیز سیر گردانید و در یک ظرف دیگر بدوشید پیش ام معبد گذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ فرمود ام معبد گفته که آن میش مبارک با شیر همچنان در خانه بود تا زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بامداد و شبانگاه از وی شیر میدوشیدیم و در تمامی قبائل آن سال شیر حاصل نمیشد دیگر آنکه زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده اند از هند خواهر ام معبد که ام معبد روایت کرده که آنحضرت ع در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید معجزه و هر دو دست خود را بشست و مضمضه نمود و آب مضمضه در غاریکه در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد شد دیدم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه با آمده بزرگی و بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه از آن بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی صحت یافتی و هر شتر و گوسفند که برگ آن را بخوردی

شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیه‌های بیماران بجانب ما می آمدند و از میوهٔ آن او میگرفتند
یکروز بامداد اگر دیدیم دیدیم میوه‌های آن ریخته بود و برگهای او خورده شده جزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات سید
کائنات صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد اگر دیدیم دیدیم که از بیخ
تا شاخ همه خار برآورده است و میوه‌های آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد
ازان میوه نداد اما از برگهای وی نفع میگرفتیم و یکبار بامداد اگر دیدیم دیدیم که از بیساق وی خون خالص بیرون
آمده است و برگهای وی پژمرده گشته در میان آنکه ما بسیار غمگین بودیم ناگاه خبر مقتل حسین رضی الله عنه
آوردند بعده آن درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری گفته عجب است که این قصه همچون قصهٔ گرگ مشهور نشده
دیگر آنکه از ابن مسعود آورده چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در کوچهای مدینه درآمد شتری دوان بجانب وی معجزه
آمد و در سجده افتاد پس برخاست از چشمان وی اشک میریخت آنحضرت صلعم فرمود که خداوند این شتر کیست
گفتند از فلان کس است فرمود تا وی را بخواندند چون آمد فرمود که با این شتر چه کردی که شکایت میکند گفت معجزه
این شتر بیست سال است که بوی آب کشیده ام اکنون فربه ساخته ام تا بکشیم رسول فرمود آنرا بمن فروش
یا به بخش گفت ازان تست یا رسول الله آنحضرت صلعم آنرا در میان شتران خود فرستاده دیگر آنکه انس گوید که
رسول صلعم بباغی که از انصار بود درآمد و ابوبکر و عمر رض و جمعی انصاری رض با وی بودند ابوبکر رض دران رمه گوسپندان
آنحضرت را سجده کردند ابوبکر رض گفت یا رسول الله ما سزاوار تریم بسجده کردن ازین گوسپندان فرمود که اگر شایستی
که کسی جز خدای را سجده بردی اگر شایستی من زنان را میفرمودم تا شوهران خود را سجده میکردند دیگر آنکه سلمان فارسی
اول بندهٔ یهودی بود رسول وی را فرمود که از خواجهٔ خود طلب کن تا ترا مکاتب سازد سلمان خواجهٔ خود را الحاح بسیار کرد تا
وی را مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد نخل بنشاند که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد
رسول با صحابه گفت که برادر خود سلمان را مددگاری نمائید هر کدام بآن مقدار که توانستند مددگاری نمودند تا سیصد نخله
جمع شد رسول وی را فرمود که برو و مواضع آنها را بکن بعد ازان مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول همه را بدست مبارک خود
بنشاند سلمان رض سوگند خورده که بدان خدا ایکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشد بعد ازان یکی
از اصحاب پیش رسول صلعم مقدار بیضه زر خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلعم سلمان را طلبید او گفت این را
بستان و بقیهٔ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله اینقدر زر وفا نخواهد کرد بادا آنچه در ذمه منست رسول فرمود
که حق تعالی باینقدر دین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم این بیضه را بزبان مبارک خود گردانید پس فرمود ببر و تمام

و این خود با ین او کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد موازی چهل اوقیه بر آمد نه هیچ کم و نه زیاده نیامد در شواهد النبوة چنین ذکر کرده اما در شفا آورده که بر چهل اوقیه طلا و سیصد نخله و برا مکاتب ساختند همه را رسول بدست مبارک خود زمین ماندند مگر یکی آنرا دیگری نشاندند پس هیچ از آنها خطا ننمود مگر آن یکی که دیگری نشانده بود رسول آنرا بر کندند و بدست مبارک خود باز نشاندند آن نیز جای گرفته و خطا نشد بر فته و در کتاب بزاز گفته که همه در همانسال بار دادند و از آن بیضه زر که مثل بیضه مرغ بود چهل اوقیه بموالی خود رسانید و آنقدر از پیش او نیز فاضل ماند دیگر آنکه چون سلمان فارسی آمده ایمان آورد رسول زبان وی ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تا حبری از یهود آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان رسول را مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرده یهود را معلوم و مفهوم گردید ترجمه را تحریف کرد با رسول گفت که سلمان ترا دشنام داد رسول فرمود که این فارسی آمده ما را اندامیکند جبرئیل فرود آمده ترجمه کلام سلمان کرد رسول آنرا با یهود گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این میدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم نمود معجزه

یهودی گفت ای محمد پیش ازین ترا متهم میداشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان رسول جبرئیل را گفت که سلمان را زبان عربی تعلیم کن گفت وی را بگو که هر دو چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید چنین کرد و آب دهان خود در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد دیگر غزوه بدر است در تاریخ امام یافعی فرموده که اندر سنه ثانیه از هجرت هفدهم ماه رمضان روز جمعه بود و در شواهد النبوة آورده که پیش از آنکه حرب قائم شود رسول بدست مبارک خود اشارت بزمین میکرد و میفرمود این موضع هلاک فلانست و این موضع هلاک فلانست پس هیچکس از آن موضعی که مقرر کرده بود تخلف ننمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است سوگند با نخدا که وی را بحق فرستاده است که از ان خطوط کشیده بود و حدهای که معین کرده بودند در نگذرد در همانجا هلاک گشتند دیگر آنکه رسول روز بدر با سیصد و سیزده تن مقاتلان بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم معجزه

فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچکس از آنها باز گشت مگر با یک شتر یا دو شتر همه پوشیده و سیر شده بودند دیگر آنکه در روز جنگ بدر ملائکه نازل شدند امیر المومنین علی گفته در اثنای آنکه از چاه بدر آب میکشیدم ناگاه بادی قوی آمد که از ان باد قویتر ندیده بودیم بعد از ان بادی دیگر آمد که قویتر ندیده بودیم مگر باد اول جبرئیل علیه السلام بود با هزار فرشته باد دوم میکائیل علیه السلام بود وی نیز با هزار فرشته باد سوم اسرافیل بود و نیز با هزار فرشته میکائیل علیه السلام بر دست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و ابوبکر آنجا بود و اسرافیل علیه السلام بدست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده است که یکی معجزه

از انصار پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان میرفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسپ میزد گوش من رسید و آن مشرک را که در پی او میرفتم افتاده دیدم رسول صلعم فرمود آری از مدد ملائکه و مدد آسمانست و ابوهریره رض در آن روز پیش رسول سه سر آورده بود رسول صلعم وی را گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد دست راست تو ابوهریره گفت یا رسول الله دو کس را من کشته ام اما سوم را مردی سفید خوبروی سر برید و من برداشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این از مدد ملائکه است و از بعضی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت است که گفته اند ما قصد مردی از قریش میکردیم پیش از آنکه ما شمشیر زنیم سر از تن جدا میشد دیگر آنکه چون سفیان بن الحرب از بدر گریخته بمکه رسید

معجزه

ابولهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که میخواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدم سپید بر اسپان ابلق نشسته و در میان آسمان و زمین ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت با ایشان نبود و ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من بر کوهی که بر بدر مشرف بود برآمده بودیم منتظر آنکه بهر طائفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز در اسلام نیامده بودیم ناگاه پاره ابری نزدیک آمد و از آنجا آواز اسپان شنیده شد و از ان میان یکی گفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسپ جبرئیل علیه السلام است از این دهشت ابن عم من هلاک شد و من نیز هلاک میشدم اما نجات یافتم دیگر آنکه ابوالیسر کعب ابن عمرو عباس رض را اسیر کرد کعب مردی کوچک جثه بود و عباس رض بغایت جسیم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که عباس رض را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مردی مرا مددگاری کرد که وی را هرگز ندیده بودیم و بعد از ان نیز ندیدیم و صفت هیبت او کرد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ترا ملکی عظیم مددگاری کرده دیگر آنکه چون عباس اسیر شده با او بیست اوقیه زر بود که از برای طعام مشرکین برداشته زیرا که وی یکی از ان ده کس بود که متکفل طعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت نوی نرسیده بود عباس رض میگوید که رسول صلعم آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله آنرا در فدیه من حساب کن فرمود چیزی که بیرون آورده ای تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه تو محسوب نمی افتد و بر تو تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید سوال کرد فرمود آن زر که بام الفضل یعنی زن خود دادی و گفتی اگر حادثه باشد از ان تو و عبدالله و فضل و قثم است من گفتم از کجا دانستی فرمود که حق تعالی مرا خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که آن زر را که من بام الفضل داده ام هیچکس بغیر از خدای تعالی مطلع نشده من

معجزه

معجزه

معجزه
گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدائی دیگر آنکه عکاشه بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه وآله وسلم شاخی هیزم بزرگ بوی داد که با این مقاتله میکن چون آن را بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب با آن مقاتله میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات با آن مقاتله میکرد تا آن روز که در حرب اهل ردت شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند دیگر آنکه در این روز امیه

معجزه
بن خلف ضربه بر خبیب رضی الله تعالی عنه زد و یک دست او را از دوش برداشت و جدا ساخت بعد از آن که خبیب امیه را بکشت رسول دست خبیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی او را صحت داد دیگر آنکه حارث بن ابی اضرار پیش رسول آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه مخفی کرد چون

معجزه
بر رسول درآمد و طلب اسیران کرد رسول پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده‌ام فرمود که آن اشتران و کنیزک که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد دیگر غزوهٔ احد است در بستان فقیه ابو اللیث که آن در سنه ثانیه از هجرت بعد از جنگ بدر در مواهب علیه آورده که هفتم شوال سنه ثلث من الهجرة بوده در تاریخ یافعی نیز گوید که سنه سوم هفتم شوال روز شنبه بود

معجزه
القصه در شواهد النبوة آورده که قصه آنچنانست که ابو سفیان لشکری از اخبار عرب فراهم آورده متوجه مدینه شد و با سه هزار پیاده و سوار که هفصد زره و دویست اسپ با ایشان بود و بحوالی کوه احد فرود آمد و حضرت رسالت پناه صلعم متوجه است که در مدینه توقف فرماید و در شهر با ایشان مقابله و مقاتله نماید جمعی از پیران اصحاب که در حرب بدر حاضر نبودند در باب خروج مبالغه نمودند و آنحضرت با هزار کس از مهاجر و انصار بقتال ایشان توجه فرمود در اثنای راه عبد الله بن ابی با سیصد کس منافق لعنهم الله تعالی پشت بر لشکر اسلام آورده مراجعت نمودند و سید عالم صلعم با هفصد کس در برابر دشمن صف برکشیده کوه احد را در قفا و عینین را بر یسار گذاشته روی بجانب مدینه آورده عبد الله بن جبیر را با پنجاه مرد تیر انداز در رخنه که بر طرف کوه احد بود مقرر فرمود و بتوقف در مرکز و محافظت آن مبالغه بسیار نمود و بنفس نفیس خود تسویه صفوف عسکر همایون اشتغال اقدام کرد و میمنهٔ لشکر به زبیر بن عوام نامزد کرد و میسره را بمقداد بن اسود و قلب را بحمزه سپرد و علی علیه السلام را بملازمت خود تعیین کرد بعد از تسویه صفین بمحاربه قیام نمودند و علمداران قریش یکی از پی دیگر کشته گشتند و لشکر بکفره روی بهزیمت نهادند و اهل مدینه در لشکرگاه ایشان ریخته آغاز نهب و غارت کردند جماعه تیراندازان که محافظت رخنه کوه تعلق با ایشان داشت با آنکه پیغامبر صلعم مبالغه فرموده بود که اگر ما غالب یا مغلوب شویم شما از موضع خود جای دیگر نروید بامید تاراج غنایم روی بلشکرگاه آوردند چند انکه عبد الله بن جبیر که امیر ایشان

نافرد بود مبالغه نمود و از تاکید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آگاهی داد بجای نرسید و جمعی اندک
که عدد ایشان بده نمیرسید بوی توقف کردند و باقی بسخن امیر خود التفات نموده متوجه غنیمت شدند و بشامت
مخالفت فرمان نبوی صلی الله علیه وآله وسلم شکست در لشکر اسلام رسید و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل که عزیمت
هزیمت داشتند چون رخنه کوه را از محافظان خالی دیدند با جماعتی از کفار بر سر عبدالله بن جبیر تاختند و او را با یاران او
شهید ساختند و از عقب لشکر در آمدند و قضیهٔ فتح منعکس شد و خبر ظفر کفار بگریختگان ایشان رسیده باز گشتند و
اهل ایمان را که مرکز محیط عرفان بودند دائره سان درمیان گرفتند و سید الشهدا امیر حمزه علیه السلام با بعضی از اصحاب شهید شدند
و برخی دیگر روی بگریز نهاد و جمعی در ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم جان گهروار بر میان بستند
القصه کار بدانجا رسید که سنگ بدگوهر در شاهوار در درج لعل آبدار سید المختار صلی الله علیه وآله وسلم آزرده
شد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان کشتگان افتاد و بعد جمعی از اصحاب بجانب نقب احد رفتند
و کافران بازگشته روی بمکه نهادند و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از شهادت عم خود حمزه علیه السلام و مثله کردن
با بعضی دیگر از کشتگان وقوف یافت بر خاطر مبارکش خطور کرد که تیر نفرین بر هدف حلال اهل ضلال افگن از
بارگاه کبریای جاه و جلال این آیت نزول اجلال یافت که لیس لک من الامر شیء ع نیست مر ترا از شکار یعنی از نفرین
کفار چیزی یعنی زمام استیصال و استصلاح این طائفه بدست تو نیست آورده اند که چون خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم درمیان کشتگان افتاد ابلیس لعین ندای ان محمدا قد قتل در داد قومی از ضعفاء اهل اسلام
خواستند که رجوع بعبدالله بن ابی نموده التماس کنند که از ابوسفیان برای ایشان خط امان بستانند
و قومی دیگر بگریختند و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منهزمان را ملامت میکرد که چرا فرار
اختیار کردید و پشت بر میدان کارزار آوردید ایشان زبان عذر گشوده گفتند که یا رسول الله آوازهٔ قتل تو شنیده ایم
روزگار بر ما شوریده شد و از غایت ترس بگریختیم حق تعالی برای دفع عذر ایشان آیت فرستاده که
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیة دیگر آنکه در شرف
و شواهد النبوة آورده که چون مسلمانان در روز جنگ احد منهزم شدند قتاده بن نعمان رضی الله تعالی
عنه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب گشت و بر چشم وی زخمی
رسید که حدقهٔ او بیرون جست و بر رخسارهٔ او افتاد و قوم خواستند که ببرند باز گفتند
که اول بار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مشورت کنیم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

وی را خواند و نیز دریک خود شانه و صدقه وی بجای ماند و کف دست مبارک خود را بر آنجا مالید از اول بهتر و زیباتر
گردید چنین است در اکثر روایات و در بعضی روایات آمده که این واقعه در روز بدر بود والله اعلم دیگر آنکه در شواهد النبوة
ذکر کرده که جماعتی که دندان رباعیه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکسته بودند فرزندان ایشان را هرگز دندان رباعیه
نمی رست + با تو آنانکه در جنگ زدند + درج یاقوت ترا سنگ زدند + گوهرین جام لبت را خستند + ساغر در دو لب خود
بشکستند + دیگر آنکه در شفا مذکور است که نابینایی گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی پرده از چشم من بردارد
فرمود برو طهارت بجا آر و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن بگوی ای پروردگار میخواهم از تو و توجه میکنم بسوی تو
بمحمد که نبی رحمت است یا محمد توجه میکنیم بتو بسوی پروردگار تو که کرم فرماید و کشف پرده از بصر من نماید خداوندا
شفاعت او قبول کن در حق من پس آن نابینا برفت و همچنین کرد و گفت حق تعالی پرده از نظر وی برداشت
و نیز در شفا مذکور است که عقیل از حبیب بن فدیک یا فویک نقل کرده که هر دو چشم او سپید گشت و هیچ نمیدید
رسول صلعم در چشمان او دمید بینا گردید تا آنکه بهشتاد سالگی رسید و رشته در سوفار سوزن میکشید
دیگر آنکه هم در شواهد النبوة مسطور است که ابو براء از برای رسول صلعم دو اسپ و دو شتر هدیه فرستاد رسول الله صلعم
فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول میکردم هم هدیهٔ ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله ابو براء را دُبیلی است طلب شفا از
اینجا بتو فرستاد رسول صلعم پارهٔ کلوخ از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود در آن انداخت و فرمود که
این را در آب انداز و آن آب را بخورد چون بر آن عمل کرد شفا یافت دیگر آنکه حبیب بن فدیک حکایت کرده است
که پدر من مرا پیش رسول الله صلعم برد و هر دو چشم من سپید بود و هیچ چیز نمیدیدم رسول الله صلعم پرسید که
چشم ترا چه شده است گفتم روزی شتر خود را میراندم پای من بر بیضهٔ ماری آمد چشم من سپید شد رسول صلعم
نفس مبارک بر هر دو چشم من دمید چشم من بینا گشت راوی گوید که من دیدم که هشتاد ساله شده بود و رشته
در سوزن میکشید و چشمهای وی سپید بود دیگر آنکه در غزوهٔ خندق که سنه رابع یا خامس بود از هجرت
چنانکه در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی مذکور است که اصحاب رضی الله عنهم خندق می کندند سنگی سخت
پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله را خبر کرد رسول بخندق
فرود آمد سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب بر کناره استاده بودند رسول میتین را از سلمان گرفت و بر آن
سنگ زد پاره شد و از آن برقی جست و همه مدینه را روشن گردانید رسول تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز
تکبیر گفتند ضربهٔ دیگر بزد برقی بجست رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر گفت و همه مردم بموافقت تکبیر گفتند

ل دیدن سلمان ۱۲

و در ضرب سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد این چیست که ما دیده ایم که هرگز
مثل این ندیده ایم رسول الله صلعم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیده اید انچه سلمان رض دیده همه گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که در ضربهٔ اولی برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره از ارض کسری را دیدیم چون انیاب کلاب و
جبرئیل ع مرا خبر کرد که امت تو بر آن دست خواهد یافت و در ضربهٔ دوم برقی جست و در روشنی آن کوشکهای سرخ
در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده نمودیم جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو برین ممالک غالب خواهد آمد و در ضربهٔ
سوم برقی جست و در روشنی آن کوشکهای صنعا را دیدیم جبرئیل ع مرا خبر داد که امت تو فتح این بلاد خواهد کرد
واقدی گوید که رسول صلعم کوشک سپید کسری وصف کرد سلمان رض گفت والله که صفت او همین است که میگوئی
من گواهی میدهم که تو رسول خدائی رسول صلعم فرمود که هر آئینه شام فتح شود و هرقل با قصی ممالک خود گریزد
و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کردن و هر اینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد و بعد از وی
کسری نباشد سلمان رض گوید انچه رسول الله صلعم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم دیگر آنکه
دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من یک خرما بمن داد که این را به پدر خود و خال خود عبد الله ببر تا بخورند من
خرما را گرفتم و برفتم رسول الله صلعم جائی نشسته بود فرمود که ای دختر کی من بیا و پرسید که با خود چه داری
گفتم اندکی خرما و آنرا در دو کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای جامه چید و مردی را فرمود
که اهل خندق را آواز کن تا همه بیایند جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز

ن حلیه مبارک ۱۲

از اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما میریخت دیگر آنکه آنحضرت ع جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی
داشت که مزیدی بران متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت پیوسته و در شمائل ترمذی و
شفای قاضی عیاض آورده که گندم گون بود و مائل بسپیدی گشاده پیشانی باریک ابرو و گشاده و سیاه چشم
و فراخ سرخی آمیز مژه بلند بینی کشاده دندان نمکین گرد روی گرد ریش دراز دست چنانچه دستش تا زانو
رسیدی نرم و دراز انگشت سر انگشتان دست و پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مائل بغلظت
بود این صفت در زنان مذموم و در مردان محمود و فراخ دست و قدم و گشاده سینه و برابر شکم و در سینهٔ
مبارک و بر شکم مبارک آنحضرت صلعم هیچ موی نبود مگر خطی از سینه تا ناف او بود آنحضرت ع اجرد
یعنی بی موی در شرح شمائل مسمی بحنیفه آورده که در نهایه آورده که مقصود نه آنست که بر
تمام اندام آنحضرت صلعم موی نبود بلکه مراد آنست که در بعضی مواضع مخصوصه او موی بود چنانچه

خط سینهٔ مبارک و در ساعدین و ساقین و ذراعین و در تاج بیهقی آورده که اجرد یعنی جرد مو نیست یعنی
موی آنحضرت صلعم خورد و باریک و میانهٔ بالا بود در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالا که بطول قامت
منسوب بودی با وی همراهی نمودی مگر که قامت آنحضرت صلعم از قامت وی بلندتر نمودی و چون کلام
فرمودی روشنی دیده شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی و در شب چاردهم در ماه تمام و در روی
مبارک آنحضرت صلعم نظر میکردند حسن ماه در مقابلهٔ روی مبارک او ناقص مینمود آورده اند که عائشه
رضی الله عنها در حجره چیزی گم کرده بود نمییافت رسول صلعم درآمد بنور جبهه مبارک او حجره روشن شد عائشه رض
گم کردهٔ خود را باز یافت دیگر آنکه از قوت رجولیت هی آرند که در مجامعت نساء قوت چهل مرد داشت و
گاه بودی که در یکساعت از شب یا روز بر همه نساء خود از حرائر و سراری بگذشتی و همه یازده تن بودند سلمه معجزه
کنیزک وی گفته است بر زنان نه گانه خود بگذشت و از هر یکی قبل از آنکه بدیگری رسد غسل نمود و فرمود که
این پاکیزه تر است و خوشتر دیگر آنکه در قوت بدنی از همه کس زیاده بود بار کانه که قوی و پهلوان ترین معجزه
زمانه بود کشتی گرفت و وی را بزمین زد وقتیکه وی را باسلام خوانده بود و در جاهلیت بر زمین زد همچنین
پدر رکانه را که وی نیز قوی ترین مردمان وقت خود بود دیگر آنکه آنحضرت صلعم چون پیاده رفتی کسی بوی معجزه
نرسیدی ابوهریره رضی الله عنه میگوید ندیدیم هیچ کسی را که شتابتر رفتی از رسول صلعم گویا که زمین در زیر قدم
وی نوردیده میشد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی نمیرسیدیم دیگر آنکه بینائی چشم آنحضرت معجزه
صلعم چنان بود که هرچه از پیش میدید از پس پشت همچنان میدید روزی بر حکم بن العاص رض بگذشت حکم از
پس پشت وی و تقلید وی میکرد و خود را می جنبانید آنحضرت بنور نبوت خود دید و فرمود که همچنان باش ناگاه
وی را رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و همچنان که در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید و آرند که در ثریا سیزده
ستاره اند میدید چنانچه در شفا و بعضی احادیث نیز آمده که در حواشی شفا وارد شده که بود رسول الله صلعم را
دو چشم دیگر در کتف مثل سوفار سوزن و مانع نمیشد او را جامه ها از نظر کردن و دیدن دیگر آنکه فصاحت لسان و بلاغت کلام
آنحضرت جوامع کلم و بدائع حکم مخصوص بود و زبان همه قبائل عرب را و طوائف ایشان را نیکو میدانست و با هر کسی بزبان معجزه
وی سخن میگفت چنانچه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب کرام مشکل میشد و از وی شرح آن میطلبیدند و او فصیح عالم
ومن لال او + کی توانم داد شرح حال او + انبیا در دایره صف او حیران شده + سر شناسان نیز سرگردان شده + دیگر آنکه از لطافت معجزه
جسم وی است طیب رائحه عرق و نزاهت بدن مبارک وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز

نبوئید هم هیچ مشکی و هیچ عنبری و هیچ خوشبوئی خوشتر از بوی رسول الله صلعم آورده اند که هیچکس با وی مصافحه
نمودی مگر آنکه همه آنروز بوی خوش آنرا شنودی و دست بر سر هیچ کودکی ننهادی مگر که آن کودک از همه کودکان
ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ انس رضی الله تعالی عنه در خواب شد و عرق کرده مادر حضرت انس رض
شیشه آورده آن عرق را جمع کرد رسول صلعم از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش می آمیزم
زیرا که این خوشبوی ترین همه خوشبویها ست و آورده که چون رسول ع براهی گذشتی هر که از پی وی در آمدی
معلوم کردی که وی صلی الله علیه وآله وسلم ازان راه گذر فرموده و اسحاق بن راهویه گفته است که آن رائحه
خاصهٔ وی بود نه آنکه طیبی بکار برده باشد + ای خوشی آن سرزمین که منزل اوست + یار آنجا گذار محمل اوست معجزه
هر کجا بگذرد چو باد بهار + ندهد جز مشک بوی تتار + دیگر آنکه ابو هریره رض گفت که مردی پیش رسول صلعم آمد
که دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کن آنحضرت فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه که دهانش گشاده
سر و شاخ چوب بیاور چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخ چوب آورد رسول ع از ساعدهای مبارک خود عرق
مبارک خود جمع میکرد و دران شیشه می نهاد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود بده و بگو هر گاه که خواهد بوی خوش
بکار برد این چوب را درین شیشه فرو برد و آنچه باین چوب بیرون آید مالد گویند هر گاه آن دختر آن کار
بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشمیدندی و خاندان ایشان را بیت المطیبین نام نهادند دیگر آنکه
هیچ کس غائط آنحضرت صلعم را ندیده هر گاه که وی را بآن حاجت افتادی زمین بشگافتی و آنرا فرو بردی عائشه رض پرسید معجزه
یا رسول الله تو به خلا جا میروی و از تو هیچ اثر نمی بینم فرمود ای عائشه ندانسته که هر چه از انبیا علیهم السلام
ظاهر میشود آنرا زمین فرو میبرد دیگر آنکه بر اندام مبارک آنحضرت صلعم مگسی نمی نشست و سایهٔ آن بلند بالا معجزه
بر زمین نمی افتاد دیگر آنکه از چاهی دلو آب پیش آنحضرت صلعم آوردند ازان آب بیاشامیدند اندکی آب
از دهن مبارک خود در دلو ریخت آب آن دلو را در چاه ریختند از آنجا بوی مشک می آمد دیگر آنکه یکی از اهل یمن معجزه
گوید که در خانهٔ خود در یمن چاهی کندیدم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول ع گفتم مطهرهٔ آب بمن داد در آنچاه ریختم
شیرین شد دیگر آنکه آب شور از نزدیک و دور بآب دهن آنحضرت صلعم شیرین میشد انس میگوید که در چاهی معجزه
که آب شور بود آنحضرت صلعم آب دهان خود درانداخت شیرین شد و در مدینه آبی شیرین تر ازان نبوده دیگر آنکه حشمت
و بزرگی وی در چشمان و دلها پیش از بعثت و بعد ازان بمرتبهٔ بود که هر چند مشرکان مکه معظمه تکذیب وی و ایذای اصحاب معجزه
وی رضی الله تعالی عنهم میکردند و در خاطر خود میگفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیدند

ویرا بزرگ میداشتند و قضای حاجات ویرا میکردند و گاه بودی که کسی ویرا ندیده بود چون ویرا دیدی
هیبت وی برو مستولی و غالب شدی و لرزه براندامش افتادی دیگر آنکه بکمال عقل و علم و معرفت وی
بمثابهٔ بود که هرگز هیچ آدمی را چنان نبوده است و دلیل برین آنست که با وجود آنکه امی بود از هیچکس علم نیاموخته
اعمال و احوال و سیر و شمائل وی صلعم بر وجهی بود که علم و عقل کسی بمثل آن نمیرسید چنانچه در شفا نیز آورده معجزه
که وهب بن منبه گفته که در هفتاد و یک کتاب خوانده ام که آنحضرت صلعم ارجح الناس عقلاً و افضلهم رایا بود
و در روایت دیگر گفته که یافتم در تمامی آن کتب که بدرستی خدای تعالی از ابتدای دنیا تا انتهای آن نداده جمیع الناس را
از عقل در جنب عقل آنحضرت صلعم مگر مثل دانه از ریگ از ریگهای دنیا و ایضاً هرچه از توریت و انجیل
و سائر کتب منزله واقع بود از آن علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعه کتب کند یا به علمای اهل کتاب
همنشین شد ـ نقد یثرب سلالهٔ بطحی + امی لوح خوان ما اوحی + فیض ام الکتاب پروردش +
لقب امی خدا ازان کردش + لوح تعلیم ناگرفته ببر + همه اسرار لوح داده خبر + قلم و لوح بودش اندر دست +
زان نفرسودش از قلم انگشت + و همچنین حکمتهای حکما و سیرت های امتهای گذشته را نیکو میدانست
و ضرب امثال و سیاست انام و تقریر شرائع و احکام و تعیین آداب شریفه و خصال لطیفه همه از وی
بر وجهی صادر میشد که دلالت میکرد بکمال عقل و علم وی بمرتبهٔ که از قوت بشری خارج مینمود و همچنین سائر
اخلاق وی از حلم و عفو و جود و سخا و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق خدا و شفقت و رافت و رحمت
با جمیع خلائق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و مروت و وقار و زهد در
دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفه چنان بر کمال اعتدال واقع بود که مزیدی
بران متصور نیست دیگر آنکه جابر رض بن عبد الله گفت که عادت سید مخلوقات آن بود که هر که او را بمهمانی معجزه
خواندی اجابت فرمودی روزی جابر رض آنحضرت را بمهمانی خواند وعده فرمود که فلان روز بیایم انشاء الله تعالی
چون آن روز شد رسول صلعم بخانه جابر رسید چون او را دید شاد گردید و از شادی مشک آب بیند اخت
و غلطان پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت یا رسول الله درآی آنحضرت صلعم درآمد جابر رض بره داشت
فی الحال او را ذبح کرد تا بریان کند جابر رض را دو پسر بود یکی که بزرگ بود خورد را گفت بیا تا تو بنمایم که پدر ما احیای
این بره را چگونه ذبح کرد پس برادر خود را ببست و کارد بر حلق او راند و بنادانی او را
ذبح کرد و سر ویرا برداشت زن جابر رض چون آن را بدید از پس پسر دوید آن پسر ترسید و بربام

گریخت مادر در پی او میرفت از بیم مادر آن پسر از بام بیفتاد و هلاک شد زن جابر رض که کامل العقل بود ؎ همچو
خورشید مونث در تمام ❊ لیک در نور یقین مرد تمام ❊ گفت اگر بنالم و فریاد کنیم خاطر عاطر رسول صلعم ملول شود
صبر کرد و جزع نکرد و روی تازه داشت و لیکن بدل خون مینالید تا بره را بریان کرد و جابر رض را ازین حال فرزند
خبری نبود چون بره پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی
میفرماید که جابر رض را بگوئی که فرزندان خود را بیار تا با تو طعام خورند رسول صلی الله علیه و آله وسلم جابر رض را
فرمود فرزندان ابیار جابر رض بیرون آمد و از زن خود پرسید که فرزندان کجا اند گفت آنحضرت صلعم را
بگو که غائب اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فرمان حق تعالی ست که ایشانرا حاضر کنی جابر بیرون آمد
زن خود را گفت فرمان خداوند تعالی چنین ست که ایشانرا زود بخوان ضعیفه گریان شد و گفت یا جابر رض
نمی آرم گفت چه افتاده ست پس هر دو پسر را بجابر رض نمود چون جابر هر دو را مرده دید گریان شد پس جابر
و زن او آمدند و در پای رسول صلعم افتادند و خروش از خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را فرستاد که یا محمد
خدای تعالی میفرماید ترا که برای ایشان آمده دعا کنی آنحضرت برخاست و دعا کرد بفرمان الهی هر دو فرزند
زنده شدند ؎ لعل جان بخشش که یاد از آب حیوان میدهد ❊ زنده را جان می ستاند مرده را جان میدهد معجزه
دیگر آنکه ابو سعید خدری رض می گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسپندان میچرانید گرگی خواست که گوسپندی را
از رمه وی برباید شبان آمد مانع آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی
نترسیدی در میان ما و روزی من مانع آمدی شبان گفت عجب حالیکه گرگ بدم خود نشسته است چون
آدمیان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه با مردمان
خبر قرون ماضیه میگوید شبان گوسپندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید و آنها را در جای مضبوط
ساخت و پیش رسول آمد و آن قصه را بیان کرد رسول بیرون آمد و رای را فرمود که آنچه گرگ گفته با مردم
بگو شبان برخواست و آنرا با مردم گفت رسول فرمود شبان راست میگوید از علامات قیامت ست آنکه معجزه
سباع با آدمی کلام کنند دیگر آنکه روزی اهبان بن اوس خزاعی در گوسپندان خود بود ناگاه گرگی گوسپندی
را از رمه در ربود و بدر برد اهبان وی را دید و گفت والله که من گرگی ظالم ازین ندیده ام در عقب وی دوید تا
گوسپند از و بستاند گرگ بسخن آمده گفت ای مردم بیازری از آنچه حق تعالی روزی گردانیده ست اهبان گفت عجب گرگیست
که کلام میکند گرگ گفت عجب تر ازین آنست که محمد در نخلستان مدینه ظاهر شده ست و شما را بکتاب خدای تعالی

میخواهد و شما از وی غافل اید اهبان گفت گوسپندان مرا نگاه میداری که من پیش میروم گرگ گفت من چگونه غفلت
کنم و زیاده از آنچه مقرر کنی نخورم اهبان برای او قوتی مقرر ساخت و گوسپندانرا بوی گذاشت و با جمعی از شبانان
روان شد چون بمدینه رسیدند آنحضرت را دید که با صحابهٔ کرام نشسته بود چون چشم وی بر اهبان افتاد فرمود گرگ وفا
کرد بانچه ضامن شده بود اهبان با همراهان ایمان آورد و زبان بشکرگذاری کشود دیگر آنکه در زمین آبی بود هرکه از آن
آب میخورد میمرد رسول بآن آب پیغام فرستاد که مردم مسلمان شده اند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد
دیگر هرکس که از آن آب میخورد وی را تب میگرفت ولیکن نمیمرد دیگر آنکه رسول در آخر روز ذی الحجه از سال ششم
از هجرت یا اول ماه محرم از سال هفتم رسولان بار باب رومان فرستاد دحیه کلبی را بهرقل صاحب روم فرستاد
و کتابی با وی همراه کرد و مضمونش بعد از بسم الله آنکه این کتابیست از محمد که بنده خدا و رسول اوست
بطرف هرقل که اعظم روم ست سلام برکسانیکه متابعت هدایت کنند اما بعد بدرستیکه ترا بدعایت الاسلام
میخوانم اسلام آر تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر از مید دولت روی بگردانی
گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تو اند بر تو خواهد بود قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان
لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیأ و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون دحیه الکلبی در حمص بهرقل رسید و کتاب را بوی رسانید چون هرقل دید عنوان آن عربیست
ترجمانی طلبید و در صحیح بخاری چنین ست که در انوقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس
بودند هرقل ایشانرا طلب داشت و گفت کدام یک از شما با نمرد که کتابت فرستاده است نزدیکتر ست ابوسفیان
گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمانرا
گفت بایشان بگو من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتابت می کند سخنان خواهم پرسید هرچه دروغ
گوید تکذیبش کنید ابوسفیان گفت والله اگر گفته او هم تکذیب بودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول
سوالی که کرد این بود که نسبش چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت باین دعوی که میکند هرگز
کسی در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت
او کرده اند یا ضعیف گفتم ضعفا گفت روز بروز زیاده میشوند یا کم گفتم زیاده گفت هیچکس از جهت ناپسندیدن دین وی برگشته است
گفتم نی گفت پیش از آنکه این سخن گوید هیچ امری وی را متهم بکذب داشتند گفتم نی گفت هیچ عذر میکند گفتم نی اما
ما حالا در بیم از وی از جنبات احوال خبری نداریم ابوسفیان میگوید که سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا

معجزه

معجزه

مضمون نامه بهرقل

ازین کلمه مجال گفتن نبود بعد ازان پرسید که با او هیچ مقاتله گردید گفتم آری گفت قتال شما با او چگونه بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در جانب ما گفت شمارا انچه میفرماید گفت میفرماید که شما مشرکان هستید حق تعالی را بوحدانیت و یگانگی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک نه سازید که او واحد است و یکتا و بی همتا و بصلوة و صدقه و عفاف و رحم امر میکند پس ترجمانرا گفت باو بگو من از نسب وی پرسیدم تو اورا شریف الشیب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم در میان شما هیچکس این دعوی کرده بود گفتی نی اگر قبل از وی این دعوی کسی کرده باشد شاید که او نیز بتبعیت وی کرده باشد و گفتم که از پدران وی هیچکس ملک بود گفتی نی اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که برای ملک پدران این دعوی نمودی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفتی نی دانستم هیچکس چنان نکند که با خلایق راست گوید و بر خدا دروغ بندد و افترا کند دیگر پرسیدم که اشراف متابعت میکنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان مامیدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتی که همیشه زیاده میشوند نه کم که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام شده سببت و افزوده و گفتی که هیچکس از دین وی نمیگردد و این نشان صفای قلب است بنور ایمان دیگر گفتی عذر نمی کنند و بعبادت حق تعالی میفرماید و از شرک نهی میکنند و بصلوة و صدقه و عفاف و صله رحم میخواند اگر انچه تو میگوئی رسول است بود و الله که اینموضع راکه قدم را بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورده ام من یقین میدانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمیبردم که از شما باشد اگر من دانستمی بخدمت وی توانم رسید لقای اورا غنیمت شمردمی و خاکپای اورا توتیا کردمی بعد ازان کتاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دحیه کلبی آورده بود فرمود بکشادند چون بر مضمون آن اطلاع یافت انچه بخاطر وی رسید تقریر کرده و آواز قیل و قال بلند شد ما از انجا بیرون آمده ایم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصفر یعنی اهل روم از خوف وی میلرزند و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من بود و روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور ایمان منور ساخت دیگر آنکه رسول عبدالله بن حذیفه را بکسری فرستاده و کتابی بوی نوشت کسری این کتاب راکه نامه سعادت وی بود بدرید چون این خبر برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود مزق کتابی و الله مزق ملکه یعنی نامه مرا پاره کرد زود باشد که حق تعالی نامه ملک ورا پاره گرداند بعد ازان نزدیکی شیرویه پسر او ویرا بقتل رسانید دیگر آنکه از کتاب رسول صلعم هیچ بر کسی مستوی شد چون عبدالله بن حذیفه از پیش وی باز گشت اصحاب خود را گفت باید که

بعد الیوم هیچکس را از عرب نگذارید که پیش من درآید چون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس را بار نبود آمد دید که مردی
سیاه ست و عصا بدست گرفته میگوید که ای کسری ایمان آور که حق تعالی رسول فرستاده است که خلق را بدین حق
میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو و بعد از آن اصحاب خود را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی
را دست و پا برید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید که عربی بخلوت خاص من درآید ایشان
سوگند عظیم یاد کردند که محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص بهمان طریق ظاهر شد و
عصا بر سر آورد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود به پیغامبر ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سوم
عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه او را قتل کرد دیگر آنکه کسری بعد از آن که کتاب رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم پاره کرد و بباذان که نایب وی در یمین بود نوشت که چنان معلوم شده که در آن زمین معجزه
شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردمی دانا بجانب وی فرست تا کماهی احوال و معلوم کنند بلکه وی را
مقید سازد و زود بما برساند باذان دو کس را فرستاد چون بمدینه رسیدند و بملاقات رسول صلعم مشرف شدند گفتند
ملک الملوک یعنی کسری باذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلعم تبسم فرمود که بنشینید هر دو بزانو آمدند و
رسول ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد و فرمان ملک را امتثال نما اگر باختیار خود بروی
باذان ترا بملک سفارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم هلاک گرداند
و بلاد ترا ویران گرداند و آن دو کس اگرچه دلیرانه کلام میکردند اما از هیبت مجلس رسول الله لرزه بر ایشان افتاده
بود و بعد از آن بیرون آمده بایکدیگر گفتند اگر پیش ازین در مجلس خصم ما را باز داشتی بیم آن بود که از هیبت او هلاک میشدیم
بعد از آن از رسول صلعم جواب کتابت باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امروز بمنزل خود باز
روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بصاحب خود خبر بدهید که پروردگار ما
خداست و پروردگار او کسری ست که دوش مقتول شد تا اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالا در تصرف
تست بتو گذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هرچه در تصرف کسری است مسلط شوند
چون رسولان این خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغامبر خداست عز و جل معجزه
باید که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر من سابق نباشد درین حال بودند که رسولان شیرویه خبر قتل کسری آوردند باذان
با همه اهل و فرزندان و با جماعه فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند و دیگر آنکه ام آدش عکه برادر عثمان
پیش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هدیه فرستاد و آنرا قبول کرده داند سکره روغن در آنجا

گذاشت و نفس مبارک خود برآنجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود که این ابوی را بازدهید آنرا بوی باز بردند و دیدند
پر از روغن و پنداشت و تصور کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا قبول فرمود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد فریاد
کنان گفت یا رسول الله من آن روغن را فرستاده ام مگر از برای آنکه تو او را بخوری رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که وی را بگوئید که وی روغن آنرا بخورد و دعای برکت کرده ام اوس رضی الله عنه گفته است که آن روغن را
خوردم در مدت حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان تا آن زمان که واقع
شد میان علی و معاویه رضی الله عنهما آنچه واقع شد دیگر آنکه ام شریک عکه روغن بکنیزک داد و گفت پیش معجزه
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ببر و بگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا برد و رسول صلی الله علیه و
آله و سلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بآن کنیزک فرمود که آن عکه را پیش بیاویز و سر آنرا مبند روزی
ام شریک بخانه در آمد دید که آن عکه پر از روغن است سر آنرا به بست و با کنیزک عتاب کرد ترا گفتم که آن را پیش
رسول ببر کنیزک گفت سوگند بخدا که آنرا پیش رسول صلعم بردم و خالی ساخت چنانچه بر دست سر نگون
کردم یکقطره از ان نچکید و لیکن مرا گفت که آنرا بیاویز و سر آنرا مبند پس از ان عکه میخوردند تا آن وقت که
ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس از ان خوردند و هیچ کم نشد دیگر آنکه ام سلیم مادر انس رضی الله معجزه
عنهما عکه روغن بهدیه فرستاد رسول صلعم آنرا قبول کرد و عکه باز فرستاد زنی پیش آمد و قدری روغن طلبید
ام سلیم گفت عکه روغن که داشتم بهدیه پیش رسول فرستادم آن زن گفت آن عکه را باز جوئید شاید
که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را گفت برخیز عکه رسول باز جو دختر برفت دید که آن عکه پر از روغن است ام سلیم
پیش رسول الله صلعم آمد و گفت ترا چه باز داشت از ان که عکه ما را قبول کنی رسول فرمود ما آنرا خالی ساختیم
چنانکه در وی هیچ باقی نمانده ام سلیم گفت سوگند بآن خدا که ترا براستی انگیخته است که از روغن پر است
رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندان شد و فرمود از ان میخورد آنرا مجنبان دیگر آنکه جابر رضی الله عنه گفت معجزه
رسول از برای شکستن سنگی بخندق آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا دیدم بی اختیار
شدم و اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله
جو را آرد کردم و بزغاله را ذبح نمودم و در دیگ انداختم بعد از ان بجانب رسول باز گشتم و اهل خانه گفته بودند
که صورت حال ظاهر کنی تا شرمساری نبریم من آهسته با رسول گفتم کیفیت و کمیت آن طعام باز نمودم رسول
آوازی بر داشت که ای اهل خندق جابر رضی الله عنه سوری مهمانی ساخته است همه بیائید که بسیار است

وپاکیزه و با من گفت اہل خود را بگو تا دیگ از دیگدان برندارد تا من نرسم و نان نپزد من پیشتر رفتم و با اہل
خود گفتم که رسول با ہمه مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول معلوم کرده ست هیچ باکی نیست
چون رسول با جماعت بخانه رسیدند فرمودند که فرقه فرقه در آیند پس فرمود تا خمیر را بیارند بیاوردم دہان
مبارک بگشاد و از ان سرچشمه خیرات و برکات رشحی در ان خمیر دمید و از حق تعالی برکت طلبید پس فرمود که نزد
نان را بیارند تا نان بپزد و فرمود جابر تا از تنور نان و از دیگ گوشت میگرفتم و بمردم میدادم تا ہمه سیر شدند و
مراجعت نمودند و نان و گوشت ہمه باقی بود و در شفا قاضی عیاض آورده که ہزار مرد بودند که از ان تناول
کردند دیگر آنکه انس بن مالک گفته است که چون رسول بمدینه مطهره آمد من ہشت ساله بودم پدر من مرده معجزه
بود و مادرم ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را چیزی نبود گاه بودی که یکشب یا دو شب بگذشتی
که طعام نخوردی یکبار مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرده نان پخت و اندک شیر از ہمسایه طلبید و بران
ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را با ہم بخوریم من رفتم شادی کنان که چیزی خواہم خورد ناگاه
دیدم که رسول با اصحاب کرام رضی الله عنهم نشسته بود نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و اصحاب کرام را فرمود که برخیزید تا بمنزل نزدیک رسیدند رسول ابو طلحه را
فرمود هیچ چیز آماده ساخته آید که ما را میخوانند ابو طلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا بپیغمبری برانگیخت که وی بامداد
هیچ در دہان من نرسیده است رسول فرمود پس ام سلیم برای چه خوانده است در آی و ببین پس ابو طلحه قبل
از ہمه بخانه درآمد و پرسید که یا ام سلیم رسول را برای چه خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کاری که قرص جوین پختم
و قدری شیر از ہمسایه گرفتم و بران ریختم و انس را گفتم که برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا باہم بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد
و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر پس رسول و ابو طلحه بخانه درآمدند
من نیز با ایشان درآمدم فرمود ای ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول کف مبارک خود بران قرص نهاد
و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده ده تن از اصحاب را بخوان ده تن می آمدند
فرمود که بنشینید بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان
انگشتان وی میخوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابو طلحه را
فرمود ده تن دیگر را بخوان همچنین دیگر گفتند و ده تن می آمدند تا ہفتاد و سه تن از ان خوردند
پس فرمود ای ابو طلحه و ای انس بیائید پس رسول صلعم و ابو طلحه و من نیز خوردیم چنانچه سیر شدیم بعد از ان

قرص را بر داشت و فرمود که ای ام سلیم این بستان و خود بخور و هر که را خواهی بخوران دیگر آنکه سمره بن جندب معجزه
که یک کاسه طعام پیش رسول آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از سمره پرسید که آن کاسه
را هیچ مدد میرسید سمره گفت که آنرا هیچ مددی نمی رسید مگر از آنجا اشارت بآسمان میکرد دیگر آنکه چون سال معجزه
ششم از هجرت آنحضرت صلعم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه فرمود در نواحی حدیبیه که نام مقامیست
نزدیک چاهی فرود آمدند آب آنجا کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد مردم از تشنگی شکایت بحضرت
آوردند تیری از ترکش خود بیرون آورده گفت این را در تک چاه بخلانید راوی گوید و الله بعد از
خلانیدن آن تیر هزار و چهار صد کس و چهارپایان اصحاب کرام سیراب شدند و در صحیح بخاری
آورده که در حدیبیه یکی از اصحاب پیش رسول از آب شکایت کرد رسول بکناره چاه آمد دلو آب طلبید
و از آن وضو کرد و دهان مبارک خود بشست و آن آب را ز دو در چاه ریخت لحظه بگذشت آب آنچاه
چندان شد که سیراب شدند و همه شتران نیز آب دادند دیگر آنکه جابر بن عبد الله گفته است که روز حدیبیه معجزه
تشنگی بر مردم غلبه کرد بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رکوه بود از آن وضو میساخت همه مردم روی
بطرف او نهادند فرمود شما را چه بوده است گفتند ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی است که بیاشامیم
دست مبارک خود در رکوه نهاد و آب از میان انگشتان وی چنانچه از چشمه ها بر جوش جوشیدن گرفت در روان
شدن گرفت و همه سیراب شدیم و وضو ساختیم و از جابر پرسیدند که چند کس بودند گفت اگر صد هزار معجزه
میبودیم کفایت میکرد اما هزار و پانصد کس بودیم چنانچه در شفا نیز گفته دیگر آنکه رسول در حدیبیه موی مبارک
خود را تراشیده آن موی ها بر سر درخت سبز انداخت صحابه کرام شتاب آن موی را بر سر انداختند عماره میگوید
که من چند تار موی گرفته بودم بعد از آن حضرت هر که را مرضی و بیماری میبود آن موی را در آب می شستم
و آن آب را بمریض میدادم حق تعالی او را صحت شفا میداد دیگر آنکه در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی را
بعد از آن که اسلام آورده بود بکشت رسول صلعم محلم را عتاب فرمود که مرد مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول
الله کلمه گفتن وی از جهت فرار از قتل بوده آنحضرت فرمود که تو دل او را شگافتی تا بدانی که چه خواسته زبان ترجمان
دلست بعد از آن رسول بر محلم دعای بد کرد و بعد از هفت روز بمرد چون او را دفن کردند زمین بیرون انداخت
و حال بر همین گونه بود تا سه نوبت آنرا در زمین پنهان کردند چون با آن سرور کائنات خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی را معجزه
فرو برده اما این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را بدانند دیگر آنکه چون در سال هفتم از هجرت بغزوه خیبر

بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم اول بار علم با امیر المومنین عمر رض داد وی با جماعه مسلمانان برفت
و در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده بازگشتند و رسول درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنید
امیر المومنین ابوبکر صدیق اکبر رض علم برداشت و برفت جنگی ازان سخت تر کرده و فتح ناشده بازگشت بار دیگر امیر المومنین
عمر رض علم برداشت و برفت و جنگ ازان سخت تر کرده و فتح ناشده بازگردید خبر بخواجه عالم رسید فرمود لاعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه راوی گوید
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه آنروز حاضر نبود که درد چشم داشت ابوبکر صدیق رض و عمر رض و سایر
اصحاب متردد و منتظر بودند که آنکس کدام یکی از ایشان باشد سعد رض میگوید در برابر هر دو چشم رسول بزانو
درآمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المومنین عمر رض میگوید که هرگز امارت را
دوست نداشتم مگر آنروز که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست
دارد و خدا و رسول خدا او را دوست دارند باز نگردد تا بر دست وی فتح نگردد پس حضرت رسول الله صلعم
فرمود تا علی رض را آوردند او درد داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز
درد نکرد و بعد ازان رایت را بوی داد و درع خود در بر او پوشانید و ذو الفقار در دست وی داد و دعا گفت
اللهم اکفه الحر و البرد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد ازان هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند
در گرمی سخت قبای پر پنبه می پوشید و هیچ باک نداشت و در سرما بجامه تنگ بیرون می آمد و از سرما متضرر نمیشد
پس امیر المومنین علی رضی الله عنه بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکر که در آخر بود نرسیده بود که وی بحصن رسید
ابو رافع مولی رسول صلعم گوید چون نزدیک حصار رسید یهودی چنان ضربتی بر وی زد که سپرش بیفتاد
در آهنی حصار را که آهنی بود بر کند و سپر خود ساخت همچنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند ازان
در را بر پشت خود انداخت و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع گوید
ما هفت نفر رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم دیگر آنکه در غزوه خیبر زنی از یهود گوسپند زهر آلوده بریان
کرده و در ذراع و کتف آن زهر بسیار کرد که دانسته بود که رسول آنرا دوست میدارد پیش رسول آورد آنحضرت
تناول کرد و آن شاه تادی بسخن در آمد که یا رسول الله من زهر آلوده ام پاره در دهان داشت و نخایید بینداخت
و بشر بن البراء ازان پاره بخورد و بمرد دیگر آنکه اسماء بنت عمیس گفته که در صهبا خیبر بودیم که سر مبارک رسول بر
کنار علی بود وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد علی نماز عصر نگزارده بود و چون وحی منجلی شد رسول دعا کرد

که الهی علی در طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آن که آفتاب غروب کرده
بود دیدم که باز طلوع یافت و بر کوه و زمین تافت طحاوی گفته است این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند
معجزه دیگر آنکه رسول صلعم وقتی که خطبه خواندی تکیه بر چوب نخلی که در مسجد افراشته بود می نمود چون در سال هشتم
و بروایتی در سال هفتم از هجرت برای آنحضرت صلعم منبری ساختند و در روز جمعه بر آن منبر خطبه خواند آن چوب نخلی
درین حالت به ناله آمد و مثال اطفال گریه می کرد رسول دانست که ناله و گریه از جهت می کند که خطبه بر وی نمی خواندم
و نخواندم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی مالید و از ناله و گریه باز ماند و باز بر منبر رفت و در شفا آورده
که همچون شتر باده آبستن می نالید و بروایت انس رض تا بحدیکه مسجد با و از آن در اضطراب و تحرک آمد
و بروایت سهل بن ساعده رض مردم هم گریستند و بروایت مطلب تا آنکه آن چوب از هم بشگافت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن می مالید پس خاموش گردید و فراهم آمده
بعده آنحضرت صلعم قسم یاد کرد و گفت اگر او را نمی گرفتم ناله می کرد تا قیام قیامت از جهت افسوس و حسرت
پس فرمود تا او را تحت منبر شریف دفن نمودند یا در چه بهای سقف در آوردند و اسفراینی آورده که رسول
صلعم او را بطرف خود خواند او زمین پاره کرده خود را پیش آنحضرت رسانید او صلعم او را در کنار خود گرفت
بعد از آن فرمود تا بموضع خود باز گشت و بریده روایت نموده که رسول صلعم او را فرمود اگر بخواهی ترا رد
کنم بنخلستانی که بودی در آن تا عروق برویده و خلقت تو کامل شود و برگهای تو تازه گردد و باز از نو ثمرها
در تو پیدا آید و اگر بخواهی ترا در جنت نشانم تا بخورند اولیای الله میوه از تو پس آنحضرت صلعم گوش
مبارک بسوی او نهاد تا چه جواب خواهد داد او گفت بلکه مرا بنشان در بهشت تا بخورند از من اولیای الله
و باشم در جای که کهنه نشوم پس آن شنودند کسانیکه نزدیک آنحضرت صلعم بودند آنحضرت چنین کردم و
معجزه گفت اختیار کرد دار البقا را بر دار فنا دیگر آنکه زید بن ارقم گفته است یا رسول الله در بعضی کوچهای مدینه
گشتیم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم آهوده با آن خیمه بسته دیدیم فریاد کرد که یا رسول الله مرا اعرابی صید کرده و من
دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستان من بند شده است نه مرا میکشد تا از رنج و بلا خلاص یابم و نمیگذارد
تا بشتابم و فرزندان را شیر دهم آنحضرت فرمود اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری اگر باز نیایم خدای تعالی مرا
عذاب کند عذاب عشار پس رسول الله صلعم وی را بگذاشت چندان بر نیامد که باز رسید و زبان لب خود را
می لیسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وی را بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که اعرابی می آید با مشک آب رسول الله

وی را گفت که آن آهو را می فروشی اعرابی گفت وی از آن تست یا رسول الله پس آنحضرت صلعم وی را آزاد کرد زید بن ارقم گوید وی را دیدم در بیابان فریاد کرده می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله در شفای این قضیه را از ام سلمه روایت کرده آورده که مادهٔ آهو در صحرا مقید کرده بود که برسول کلام نموده دیگر آنکه چون در سال هشتم از هجرت فتح مکه شد و رسول صلعم طواف خانهٔ کعبه کرد و در حوالی خانه سیصد و شصت بت بود و پایهای ایشان برصاص نخاص محکم کرده بودند بچوبی که در دست داشت بطرف آن بتی که اشارت کردی بی آنکه چوب بوی رسید بروی می افتاد و همه بتان دیگر که بر روی در افتادند و ربکه مخطه در خانه که بتی بود در آن لحظه نگون سار افتاد و بعضی گفته اند که رسول با علی بخانهٔ کعبه در آمد و بعضی بتان را که بجایهای بلند نهاده بودند که دست آنجا نمی رسید علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک خود بر پشت من نه و این بتان را فرود آر آنحضرت فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه علی رضی الله عنه امتثال فرموده پای بر کتف مبارک رسول نهاد و بتان را فرود آورده در آن حالت حضرت رسالت پناه صلعم از علی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله حجابها از من کشف شده و چنان در نظر من می نماید که سر من بساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز می کنم بدست من می آید دیگر آنکه در غزوهٔ حنین که وادی ست میان مکه و طائف و آن بعد از فتح مکه بود بیک ماه چون اول انهزیمت بر مسلمانان افتاد باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که الهی بظفر و نصرت که وعده کرده بده پس نصرت الهی در رسید و ملائکه سپید پوش بر اسپان ابلق سوار بجنگ در آمدند رسول صلعم گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامه ایست گرم شده است تنور حرب پس مشتی از خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجه یعنی قبیح و زشت باد روی کافران هیچ کس نماند که هر دو چشم او از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران هزیمت خوردند و پشت دادند و در بعضی از روایات آمده که صلعم بعباس رضی می گفت یا عباس مرا یک کف دست ریگ بده ناقه که بر آن رسول سوار بود خفسیده خود را پست گردانید چنانکه شکم او بزمین رسید آنحضرت صلعم بدست مبارک خود یک کف دست از ریگ گرفته در روی مشرکان انداخت حق تعالی ایشان را منهزم ساخت دیگر آنکه در شفا آورده که این کس ذکر کرده که رسول صلعم شبی در غزوه طایف می رفت و آن بعد از مراجعت از غزوه حنین ست در بستان فقیه ابو اللیث آورده و حال آنکه آنحضرت صلعم خواب آلوده بود پس پیش آمد در راه سدرهٔ مختار درخت کنار دو نیم گشت تا آنکه آنحضرت از میان گذشت و باقیست آن درخت بر دو ساق تا این وقت و آن

معروف و مشهور ست دیگر آنکه در شواهد النبوة آورده که در غزوهٔ تبوک که در سال نهم از هجرت بود در منزلی از منازل
که شب کرده بود رسول نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر آمد و از ابوقتاده آب طلبید ابوقتاده
گفت که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول ریختم تا وضو کرد و فرمود که باقی نگهدار که بکار خواهد آمد همه مردم پیشتر
رفته بودند و در موضعی بی آب فرود آمده هر چند ابوبکر و عمر رض فرموده بودند که بر سر آبی فرود آئیم التفات نکرده
بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است از تشنگی شتران خویش قربان میکنند
و بقیهٔ آبی که در معدهٔ شتران می یابند می خورند چون رسول آن حال را دانست فرمود که اگر گفته ابوبکر و
عمر را می شنیدند بایشان گزندی نمی رسید بعد از آن مطهره را که در آن بقیهٔ آب بود طلبید و مردم را آواز داد
و آب می ریخت و مردم می خوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند دیگر آنکه
چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آوردند وی را پیش رسول آوردند در نظر کردن وی اثر جنون
ظاهر بود رسول فرمود که پشت او را بطرف من کنید چنان کردند جامه بر پشت وی زد و فرمود اخرج یا عدو الله
فی الحال اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریست چون نگریستن عاقلان و بعد از آن رسول صلعم وی را پیش خود نشاند
و دعا کرد و دست بر وی فرود آورد و اثر آن دست در روی وی بماند با وجود آنکه پیر شده بود رگهای وی چون رگ
جوانان خوب روی می نمود و عقل وی چنان کمال شد که در آن قوم از وی عاقل تر نبود دیگر آنکه درین سال که
نهم از هجرت بود نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات نمود رسول صحابهٔ کرام را فرمود که به بقیع بیرون آئید چون بیرون
آمدند فرمود ان اخاکم النجاشی قد مات پس بچهار تکبیر بر وی نماز جنازه گذارد و عائشه فرموده است که همیشه بر قبر
نجاشی نور مشاهده کرده شده است دیگر آنکه چون در سال نهم از هجرت رسول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بیمن فرستاد
کعب الاحبار آنجا بوده پیش امیر المؤمنین علی آمد و از صفات رسول استفسار کرد چون حضرت امیر بشرح شمائل و اخلاق رسول
مشغول شد کعب تبسم کرد حضرت امیر المؤمنین از سبب تبسم پرسید فرمود کعب که این صفات در کتب قدیمه چنین یافته ام
پس تصدیق کرد و ایمان آورده و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و بعد ازین اقامت نمود و احکام اسلام
بمردم تعلیم می کرد و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رض بمدینه مطهره آمد و می گفت کاش در ایام هجرت شتافتمی تا مشرف
صحبت رسول شدمی و در بعضی کتب چنین ست اما مشهور آنست که اسلام کعب الاحبار در شام بود در
ایام خلافت حضرت عمر رض بر دست وی چنانچه طیبی در شرح مشکوة نیز آورده و سعید بن المسیب رض میگوید که در میان آنکه امیر المؤمنین
عباس رض از زمزم نشسته بود که ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد عباس رض از وی پرسید که ترا چه مانع بود که در عهد رسول و حضرت

ابوبکر صدیق ایمان نیاوردی و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رض ایمان آوردی گفت پدر من از برای من چیزی از توریت نوشت و بمن داد که برین عمل کنی و توریت را مهر کرد و بمن سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شده و در وی غیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم که شاید پدر من بعضی علوم را از تو پنهان کرده باشد مهر وی را بشکستم و در وی صفت محمد صلعم دانست وی را یافتم شناختم و ایمان آوردم و آنکه چون رسول صلعم قربانی می کرد معجزه
پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی آوردند هر یک از آن شتران بر یکدیگر پیش میگرفت و به رسول صلعم تقرب می جست تا بوی ابتدا ای ذبح کند دیگر چون رسول صلعم معاذ را بیمن فرستاد وی را وصیتی دراز فرمود بعد از آن گفت معجزه
یا معاذ اگر بمیان باد تو بعد از این ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهم پیوست و چنان بود که معاذ رضی الله عنه در یمن بود که رسول وفات نمود دیگر آنکه ابن عباس رض گفته است که زنی پیش رسول صلعم آمد و پسری آورده گفت یا رسول الله این پسر را بامداد و شبانگاه جنون می گیرد و کارهای ناشایسته می کند رسول صلعم بدست مبارک خود سینه وی را مسح فرموده و دعا کرد و پسر از وی سگ بچه از درون شکم او بیرون آمد معجزه
و برفت و دیگر آنکه در شفا آورده که عمر و بیست از عمر رض که حضرت رسول صلعم در محفل بود از اصحاب که ناگاه اعرابی آمد که شکار سوسمار کرده بود و پس پرسش نمود که این کیست گفتند نبی ست گفت سوگند لات و عزا که ایمان نیارم بتو تا ایمان نیارد بتو این سوسمار و انداخت آنرا پیش رسول الله صلعم رسول فرمود یا سوسمار و جواب داد بزبان فصیح و بیان صریح که همه مردم می شنیدند و می فهمیدند گفت لبیک و سعدیک یا زین من وافی القیمه یعنی استاده ام از برای جواب تو ای ستاده بعد استاده و یاری می کنم ترا یاری کردنی ای زینت آن کسانیکه رسیده اند و آمده اند بقیامت یعنی آخرت پیغامبر فرمود صلعم گرامی پرستی گفت آن خدای که بالاست عرش او و در زمین ست سلطان او و در بحر ست سبیل او و در جنت ست رحمت او و در نار ست عذاب او رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من انا کیستم من گفت رسول رب العالمین و خاتم النبیین تحقیق رستگار و فیروزمند شد کسیکه تصدیق تو کرد و نا امید گشت آنکه تکذیب تو کرد و پس اعرابی اسلام آورد و دیگر آنکه یکی از اصحاب کرام رضی الله عنه گفته که در ایام حجه الوداع در یکی از خانهای مکه معظمه در آمدم رسول صلعم در آنجا بود و گویا که روی وی چون دایره ماه بود در وی کسی از اهل یمامه کودکی را در خرقه پیچیده آوردند آنحضرت صلعم آن کودک را پرسید من انا کیستم من کودک گفت انت رسول الله تو رسول خدائی آنحضرت فرمود صدقت راست گفتی کودک گفت بارک الله فیک برکت کناد خدای تعالی در تو بعد از آن آن کودک کلام نکرد تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه

نام نهاده‌اند سوم غایت فضل رسول الله نباید در سخن چهارم هر کمال را که میدانی بدو نسبت بکن پنجم دیگر آنکه از جمله
معجزات وی قرآن عظیم است و آن قوی‌ترین معجزاتست و ظاهر و باقی‌ترین همه آیاتست و آن یک معجزه نیست بلکه معجزه
هزار معجزاتست زیرا که از هر موضعی از قرآن مجید که مقدار اقصر سوره کوثر است میگیرند معجزه ایست علیحده که قوت بشر
از آوردن مثل آن قاصرست و فصاحت مفردات و بلاغت نظم آن وجهی است که همه فصحا و بلغاء عرب از آوردن
مثل آن عاجز آمدند باوجود آنکه در کمال حرص بودند در معارضه و مجادله آنحضرت و نظم عجیب و اسلوب غریب آن مخالف
اسالیب کلام عربست و هیچ بآن نمی‌نماید و مثل آن در کلام عرب پیش از نزول آن یافته‌اند و نه بعد از آن از وجود آن اعجاز اخبار
یکی از آن اخبار است از امور یکه در قرون ماضیه واقع شده بود و از امم سابقه و شرایع ایشان باوجود آنکه اخبار
اهل کتاب که عمر خود در گفتگوی و جستجوی آن گذرانیده بودند نمیدانستند از آنها مگر یگان یگانرا و معلوم باد که رسول علمی
صلعم خواننده و نویسنده نبود و هیچ کتابی نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده بود و بسیار بود که اهل کتاب
از حضرت رسالت‌مآب صلعم از آنها سوال میکردند پس قرآن مجید بروی نازل میشد مشتمل بر جواب سوال اهل
کتاب و همه تصدیق وی میکردند و بهیچ حال مجال انکار وی نداشتند و از وجوه اعجاز آن اخبارست از مغیبات
که هرچه از امور مستقبله خبر کرده واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و از وجوه اعجاز آن هیبت
و ترسیست که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود و از وجوه اعجاز آن آنست که قاری
و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد و هرچند بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت و محبت آن زیاده میگردد
بخلاف کلام مردمان که هرچند فصیح و بلیغ بود چون خوانده و شنیده میشود ملالت آرد و دیگر آنکه روز فتح ولایت
خیبر یک دراز گوش در سهم غنیمت آنسرور صلعم افتاد چون آنحضرت صلعم بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست مغیب
گفت یزید ابن شهاب رسول صلعم فرمود که من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی
نافرجام مرحبه نام هرگاه نام مبارک ترا می‌شنید ناسزا میگفت چون بر من سوار میشد عمداً او را بر روی می‌انداختم
از آنجهت با من زندگانی بد میکرد و مرا گرسنه میداشت دیگر پرسید که چه حاجت داری میخواهی که ترا جفتی دهم گفت
نی پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد روایت کرده‌اند که نسل ما را هفتاد تن از انبیا علیهم السلام
سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری سوار شود محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نام سیدنا نام باشد من میخواهم که آخرین باشم و در شفا آورده که آنحضرت صلعم او را
بجانبهای صحابه کرام می فرستاد پس او خود را بدانجا میرسانید و بسر خود درها را میکوفت

وایشان را نمیخواند پس از آن دراز گوش پیش رسول صلعم بود تا آنروز که آنحضرت صلعم وفات یافت چون سه روز
(معجزه) از آن برآمد دراز گوش ببیاری جزاع بسر چاهی رفت و خود را در آنچاه انداخت و هلاک ساخت بیت٭ بی تو ای
آرام جانم زندگانی مشکل است٭ بی تماشای جمالت شادمانی مشکل است٭ دیگر آنکه فاطمة الزهرا رض فرمود
که من بر بالین رسول الله صلعم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل النبوة
اجازت هست که درآیم گفتم ای بنده خدا ترا خدا یتعالی درین عبادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالا
آنحضرت را پروای کسی نیست دیگر بار بر من بانگ زد که ای فاطمه منع مکن که از درآمدن چاره نیست ریحانت (?)
درد رسول الله کمتر شد چشم مبارک را بکشاد و ندا در داد که ای فاطمه میدانی که با که سخن میگوئی
ملک الموت است اجازت ده تا درآید پس فرمود آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت فرمود و علیک السلام
یا امین الله بعد از آن ملک الموت گفت بحق آنخدائیکه ترا بحق بخلق فرستاده است قبل از تو بر هیچکس اذن نخواستم
(معجزه) و بعد از تو نخواهم خواست فصل پنجم در بیان معجزات که بعد از ممات آن خلاصه موجودات بظهور پیوسته درین
فصل است ذکر مدت عمر و وفات سید کائنات خلاصه موجودات در شواهد النبوة آورده که رومالی که بر روی مبارک
رسیده بود و آتش سوزی کار نمیکرد و جماعتی از مهمانان انس بن مالک بودند برای ایشان طعام آوردند چون فارغ شدند
کنیزک خود را آواز داد که فلان رومال را بیار آن کنیز رومالی چرکین در آورد انس فرا گفت که در تنور آتش افروز تیز
(معجزه) برافروخت پس فرمود تا آن رومال را در میان آتش انداخت بعده بیرون آورد چون شیر سپید شده بود و هیچ
نسوخت از وی پرسیدند که این چیست گفت این رومالیست که رسول با آن بروی مبارک خود را پاک میکرد هر گاه که
چرکین میشود در آتش می اندازیم پاک میشود و نمیسوزد دیگر آنکه روزی زنی نزد رسول آمد و چیزی خواست
رسول فرمود که بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که بیایم و ترا نیابم رسول فرمود اگر مرا نیابی
(معجزه) پیش ابوبکر صدیق رض بیائی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود دیگر آنکه رسول شخصی را چند شتر از خیبر (?) داد و آن
شخص گفت یا رسول الله میترسم که بعد از تو مرا عطا نه دهند رسول فرمود که شاید که بدهند آن شخص گفت کدام کس
دهد رسول فرمود که ابوبکر صدیق رض آن شخص این سخن را با امیر المومنین علی رض باز گفت وی فرمود که دیگر باز گرد و بپرس
که بعد از ابوبکر صدیق رض مرا عطا که دهد رسول فرمود که عمر ابن الخطاب رض خواهد داد بار دیگر حضرت امیر المومنین علی فرمود که
(معجزه) بپرس که بعد از عمر رض مرا عطا که خواهد داد رسول فرمود که عثمان رض چون آنرا شنید خاموش گردید دیگر آنکه اعرابی شتری
چند بمدینه مطهره آورد تا بفروشد رسول آنها را از وی بنسیه خرید نمود و حملتی (?) در میان کرد امیر المومنین علی رض از آن

اعرابی پرسید که شمشیر خود را چه کردی گفت برسول بمبلغی فروختم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود اگر رسول الله را
حادثه روی دهد قیمت شمشیر های ترا که دهد اعرابی گفت که نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول رفت و سوال نمود
رسول فرمود که ادای مال تو و قضای دین تو و وفا بعهود من ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد نمود پس اعرابی آمد
آنرا با علی گفت فرمود اگر ابوبکر صدیق رض را حادثه افتد مال ترا که ادا کند گفت آنرا نپرسیدم بروم و بپرسم پس برفت
و بپرسید رسول فرمود که اگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه را هم حادثه رسد عمر رضی الله عنه قائمقام من خواهد بود که
قضاء دیون من و وفای بعهود من خواهد کرد و بعد ازان اعرابی بعلی ملاقات کرد و آنرا باز گفت حضرت علی گفت اگر
عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول رفت و سوال کرد فرمود وقتی که عمر را حادثه واقع شود و همچنین ابوبکر معجزه
و عمر را پس هلاکت باد ترا دیگر آنکه انس ابن مالک گفته است که با رسول در حایطی یعنی باغی بودم و در وی بسته
ناگاه آینده آمد و در را بکوفت رسول فرمود ای انس ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر صدیق رض بود با رسول بگفتم
فرمود از برای او در را بکشا و ویرا به بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد ازان دیگری در
را بکوفت رسول فرمود ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عمر بود رضی الله با رسول الله صلعم گفتم فرمود در
بکشا و بشارت به بهشت ده و بگو که بعد از ابوبکر صدیق رض خلیفه تو خواهی بود و بعد ازان دیگری در را بکوفت
رسول صلعم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عثمان بود رضی الله عنه با رسول صلعم گفتم فرمود معجزه
که در را بکشا و بشارت ده او را به بهشت و بگو که بعد از عمر رضی الله عنه خلیفه تو خواهی بود و پس فرمود که کاری
بجای نرسد که ویرا بکشند و بر وی باد که صبر کند دیگر آنکه سفینه رض گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسجد
بنا میکرد سنگی نهاد پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه را فرمود که سنگ خود را به پهلوی سنگ من بنه بعد ازان عمر
رضی الله تعالی عنه را فرمود که سنگ خود را به پهلوی سنگ ابوبکر صدیق رض پس فرمود که این خلفاء من اند پس از من دیگر آنکه معجزه
چون روز حنین جنگ سخت شد جندب رضی الله تعالی عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله
جنگ سخت ست ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست اگر امری واقع شود ویرا بدانیم و اگر نشود ویرا بگزینیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینک ابوبکر صدیق رض رضی الله عنه وزیر من و قائمقام من
خواهد بود و بعد ازین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه دوست من است براستی سخن میگو از زبان من
عثمان بن عفان از منست و من از وی و علی برادر من صاحب برادر من روز قیامت رضی الله معجزه
تعالی عنهم دیگر آنکه سفینه رضی الله عنه گفته که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم

که میگفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود بعده ملک و سلطنت باشد بعد ازان سفینه گفت دو سال مدت
خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و ده سال ازان عمر رضی الله عنه و دوازده سال ازان عثمان رضی الله عنه
معجزه و شش سال ازان علی مرتضی رضی الله عنه دیگر آنکه عائشه صدیقه رضی الله عنها فرموده است که یا رسول الله صلعم
گفتم اجازت ده مرا که بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع
معجزه قبر من و قبر ابوبکر و قبر عمر و عیسی ابن مریم صلی الله علیه و علیهم اجمعین دیگر آنکه عائشه رضی الله عنها گفته است که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بعثمان نظر کرد و پس فرمود رحمت کناد خدایتعالی بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر
معجزه رضی الله عنهما نظر کرد و فرمود شما یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد ازان بطلحه نظر کرد و
فرمود حق تعالی رحمت کناد بر قاتل وی دیگر آنکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول صلعم فرمود
که میخواهم که بعض اصحاب من اینجا باشند تا بوی بعض امور را بگویم گفتم یا رسول الله ابوبکر را بخوانیم هیچ نگفت دانستم که
وی را نمیخواهد گفتم ابن عفان را بخوانیم گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد رسول با وی
چیزی میفرمود و رنگ وی متغیر میشد چون آن روز که حضرت عثمان رضی الله عنه محاصره کرده بودند وی را گفتند مقاتله
نمی کنی با من گفت رسول صلعم عهدی کرده است و سخنی گفته است من بر این بلا صابرم عائشه صدیقه رضی
الله تعالی عنها گفته است که گمان مردم چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را ازان خبر فرموده دیگر آنکه
معجزه امیر المومنین علی رضی الله عنه با زبیر رازی میگفت رسول صلعم با امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت با زبیر رضی الله عنه
رازی میگوئی و حالانکه وی با تو مقاتله خواهد کرد و آن زمان ظالم خواهد بود و در حرب یوم الجمل حضرت امیر المومنین علی
رضی الله تعالی عنه بیامد و زبیر را یاد داد زبیر از مقاتله باز ایستاد شخصی از قفای وی برفت و وی را قتل کرده شمشیر وی را پیش
حضرت علی رضی الله تعالی عنه آورد حضرت علی فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را باتش دوزخ دیگر آنکه
معجزه رسول صلعم عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم را فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کشنده
عمار بن یاسر رضی الله عنه را باتش دوزخ گویند که چون ویرا شهید ساختند دو شخص سر وی را گرفته پیش
معاویه آوردند و هر یکی میگفت منکه وی را کشته ام معاویه گفت هر که وی را کشته باشد وی را یک از اینان رخصم بدهم
بعبد الله بن عمرو بن العاص حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که وی را چون کشتی گفت بر وی حمله کردم وی را قتل کردم گفت
تو قاتل وی نیستی پس ازان دیگر را پرسید که وی را چون کشتی گفت بر یک بار حمله کردیم طعن نمودم بر افتاد و چون از
مرکب جدا شد بزانو در آمد گفت الا افلح من ندم حین جبرئیل میکائیل تعقیبه فیروزی نباید آنکه ندامت و شرمسا

سپس است در حضور جبرئیل و میکائیل علیهما السلام باشد این قول بر زبان مرا نند و از چپ و راست می نگریست
من که رو به را جدا کردم و آوردم عبد الله گفت خدا الجواب و اعلم بالصواب یعنی بگیر ابنان درم و بشارت باد ترا
از عذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته میشویم جای بر ما و اگر بکشیم جای بر ما انبار را بینداخت و گفت انا لله و انا
الیه راجعون معاویه رضی الله عنه گفت ای عبد الله چه جای این مخافت عبد الله گفت گواهی میدهم
که در روز بنای مسجد هر کسی یک سنگ می آورد و عمار رض دو سنگ می آورد و از رسول صلعم شنیدم که فرموده ای
عمار ترا گروه اهل بغی بکشند پس بگفت ای عبد الله بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ معاویه گفت
خاموش باش که تاویل این کلام را نمیدانی کشنده وی آن کس است که وی را بحرب آورد علی مرتضی رضی الله
تعالی عنه این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المومنین حمزه
رضی الله تعالی عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده نه وحشی دیگر آنکه رسول صلعم فرموده بود که یا علی زود
باشد که میان تو و عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود
معجزه امیر المومنین علی رض فرمود یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان صحابه کرام رسول الله صلعم فرمود
که آری یا علی گفت پس من بدبخت ترین صحابه باشم رسول صلعم گفت چنین نیست ولیکن چون آن واقع شود بروی
مسلط شوی وی را بجای او ای من باز گردان الحاصل چون امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در یوم الجمل بر
عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها ظفر یافت وی را با کرام و تعظیم تمام بمدینه مطهره مراجعت فرمود دیگر آنکه رسول
معجزه صلعم اسماء بنت عمیس رضی الله تعالی عنها فرمود که ترا از است من سه شوهران کنند جعفر بن ابی طالب و ابو بکر بن
ابی قحافه و علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اختیار کن از ایشان آنرا که دوست تر است پیش تو تا در بهشت
شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر رضی الله تعالی عنه برده بود چنانکه
رسول خبر داده بود واقع شد که بعد از جعفر رضی الله تعالی عنه اسماء را ابو بکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد از وفات
معجزه ابو بکر علی رضی الله عنه وی را در نکاح آورد دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین علی رضی الله
تعالی عنه فرموده بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد پسری از وی متولد شود او را نام محمد کن بکنیت
[illegible] چون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فتح یمامه کرد از بنی حنیفه اسیران آورده
معجزه امیر المومنین ابو بکر صدیق جاریه که مادر محمد بن حنیفه است با امیر المومنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد حنیفه رح
متولد شد دیگر آنکه زنی از جامه فرزندی پیش رسول آورد که بر سر وی ریشی بود آنحضرت آب دهن

مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نکو شده و در نسل آن کودک هرگز آن علت پیدا نیامد و همان زن
پسری دیگر بهمان علت نزد مسیلمه کذاب برد و آب دهن نا مبارک خود بر سر او انداخت سر او کل شده و در نسل
او بماند دیگر آنکه ابو هریره رض فرموده است که روزی جمعی در حضرت رسول صلعم نشسته بودند در حال این عقوده
در میان ما بود رسول صلعم فرمود ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیامة فی النار اعظم من احد یعنی بدرستی که
در میان شما هر آینه مردیست که دندان او روز قیامت در دوزخ بزرگتر باشد از کوه احد چون آن قوم که در مجلس بودند
همه وفات نمودند بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من غالب شد همیشه از رجال رجال خبر میرسیدم چون خبر ارتداد
مسیلمه کذاب شنیدم خوف از من کمتر شد دیگر آنکه آورده اند که روز وفات سرور کاینات صلعم چنان تاریکی گشته بود
که بعضی اصحاب بعضی را نمیدیدند و دست می کشادند چشم نمی نمودند تا آنزمانکه از دفن فارغ شدند ؎ گر در
نظر نباشد نور رخ جمالش ٭ عالم سیاه گردد در چشم من چو خالش ٭ دیگر آنکه ام سلمه رضی الله عنها می فرماید
که در روزیکه آنحضرت صلعم وفات میکرد دست بر سینه مبارک وی می نهادم پس از آن چند هفته بگذشت
از برای وضو دست در روی می شستم و طعام میخوردم بوی مشک از دست من نمیرفت دیگر آنکه آرند که امیر المؤمنین
علی رض را از سبب زیادت فهم و حفظ وی پرسیدند فرمود چون رسول صلعم را غسل دادم اندکی آب در چشم
خانه مبارک وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین بریزم بر زبان برداشتم و بخوردم این قوت فهم و
حفظ من از آن است دیگر آنکه چون رسول صلعم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله تعالی عنه
که صاحب اذان آنحضرت بود صلعم آنرا شنید در حال گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد
او را گفتند چون این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر ست و بعد از محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم چشم من از لذت دیدار هیچکس لذت نیابد ؎ چو باشد از گل رویش جدا چشم
چه کار آید درین بستان سرا چشم ٭ دیگر آنکه در شفا قاضی عیاض رحمه الله فرموده که مستطاری
آورده که در بعضی بلاد خراسان مشاهده نموده که فرزندی زائید بر یک پهلوی او نوشته بود
لا اله الا الله و بر پهلوی دیگر محمد رسول الله و نیز فرموده که بعضی مورخان آورده که در بلاد هند گلیست سرخ رنگ بر و
نوشته بخط سفید لا اله الا الله محمد رسول الله و در حواشی شفا که از علی ابن عبد الله ثمر تاشی مرویست که گفته در آمدم در بعضی
قرا از بلاد هند پس دیدم گلی بزرگ و خوشبوی برنگ سیاه بر و نوشته بخط سفید لا اله الا الله محمد رسول الله
ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق پس شک کردم و گمان بردم و گفتم ظاهر این عملی ست نوشته آدمی

پس قصد کردم بسوی گلی دیگر ناشگفته چون آنرا بگشادم دیدم که آن نیز همچنین ست و دیدم که اهل آن قریه سنگ می پرستند و حق تعالی را نمی دانستند و در روضة الریاحین از بعضی شیوخ نقل کرده که ری گفته ست در شهری از شهرهای هند برسیدم آنجا درختی دیدم که میوهٔ آن مانند کوزه بود و پوست داشت و قتیکه آنرا می شکستند می برآمد از و برگی سبز پیچیده بران نوشته بسرخی بخط جلی لا اله الا الله محمد رسول الله و اهل آن قریه بدان تبرک می جستند و طلب آب می کردند در وقت امساک باران تضرع می نمودند پیش آن پس آنرا پیش او یعقوب الصیاد گفتم او گفت آیا ازین تعجب داری و آن را عظیم می پنداری من بودم که بر نهر آنکه شکار می نمودم روزی ماهی را شکار کردم دیدم که ناگاه بر پهلوی راست او نوشته بود لا اله الا الله و بر پهلوی چپ آن محمد رسول الله پس آن ماهی را خلاص ساختم و در آب انداختم از جهت احترام نام حضرت ملک العلام و نام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات سرور کائنات صلعم باصح روایات روز دوشنبه بود دوم ماه ربیع الاول و بقول مشهور دوازدهم ماه مذکور قبر مبارک ایشان بمدینه مطهره زادها الله تعظیماً و تکریماً در حجرهٔ عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عمر آن حضرت صلعم بقول صحیح شصت و سه سالی بود + الحمد لله رب العالمین علی الاتمام والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد سید الانام و علی آله و اصحابه الکرام الی یوم القیام یکی از اسباب ادراک شرف رویت سید انام در منام علیه صلوات الله الملک العلام ملازمت صلوات نبویه ست برصفت طهارت بر صیغهٔ اللهم صل علی محمد و آله و سلم کما تحب و ترضی له که ملازمت این صلوة حصول سعادت تام ست

خاتمة الطبع

عجائب القصص محمدت مذکور فرمای قصص الانبیا در کلام قدسی نظام خود تواند بود که همچو حکایات هدایت آیات ابواب علم و خبرت بر روی اهل بصیرت کشود و احسن القصص مدحت مشهور نمای انگونه اخبار صدق انتما است که حاکی آن جناب کبریا و حامل امین خدا و مرسل خاتم انبیاست صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الی یوم الدین اما بعد پوشیده مباد که درین ایام فرخی آغاز فرخندگی انجام کتاب کرامت انتساب تقویت بخش ایمان مومنین مفرح قلوب مسلمین مطلوب اذهان اتقیا و اصفیا یعنی عجائب القصص معروف به قصص الانبیا علیهم التحیة والثنا تالیف لطیف عمدة العلما زبدة الفضلا محقق عدیم المثال مدقق باکمال ستوده محامد مولوی عبد الواحد که روایتش همه صحیح تر و جمله معتبر در مطبع فیض منبع جناب رفعت مآب والا جاه ثریا بارگاه کالشمس نصف النهار در آفاق مشهور منشی نول کشور دام دولته و حشمته واقع شهر کانپور باهتمام تمام مدبر باکمال لاله شیشر دیال بماه جولائی سنه ۱۸۸۵ع حلیه طبع پوشیده نور بخش انظار نظارگیان گردیده بمنه وکماله کرمه